جامع التواریخ

تألیف

رشیدالدین فضل‌الله الوزیر ابن عمادالدوله ابی الخیر بن موفق‌الدوله علی

بکوشش

دکتر بهمن کریمی

شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء

جامع التواریخ

تألیف

رشید الدین فضل الله الوزیر ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله علی

در سنهٔ ۷۰۴ هجری قمری

جلد دوم

از آغاز سلطنت هلاکوخان تا پایان دورهٔ غازان خان

بکوشش

دکتر بهمن کریمی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا



چاپ « تابش » تهران

داستان هولاکوخان

قسم اول در ذکر نسب او وشرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزند زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسامی داماادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم درمقدمهٔ جلوس او وصورت تخت و خواتین و فرزندان وفرزندزادگان وامراءِ درحال جلوس او برسریر خانی و حکایات زمان پادشاهی و ذکر مصافها که بهر وقت داده وفتحها که اورا میسر شده.

قسم سوم دربیان سیر اخلاق پسندیدهٔ او وبیلکها و مثلها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادثی که در زمان پادشاهی او واقع گشته ، از آنچ دردوقسم سابق داخل نشده ومتفرق ونامرتب از هر کتاب وهر کس معلوم گشته.

قسم اول

از داستان هولاکوخان

در ذکر نسب او وشرح وتفصیل خواتین وفرزندان وفرزند زادگان او که تاغایت وقت منشعب گشته‌اند واسامی داماادان او و صورت او وجدول شعب فرزندان او و ذکرنسب بزرگوار او

هولاکوخان پسر چهارم تولوی خان است وتولوی خان پسرچهارم چنگیزخان ومادر هولاکو خان سیور قوقتیتی بیگی دختر جاکمبو برادر اونك خان پادشاه اقوام کرایت. ونام جاکمبو، که بدای بوده وچون بولایت تنکقوت افتاد وآنجامرتبتی یافت، پادشاهان تنکقوت اورا جاکمبو لقب دادند - یعنی امیر معظم و بزرگ مملکت - و چنگیزخان در وقتی که او و اونك خان را دوستی و پدر فرزندی بود ، دختر برادر او بجهت پسر خود بخواست، بیکسوتمش را جهت جوجی‌خان وسیور قوقتیتی بیگی راجهت تولوی‌خان. و تولوی‌خان را ازو پنج پسر ویك دختربوده - چنان که درداستان او ذکر رفت - و یك دختر دیگر از آن جاکمبو چنگیز خان برای خود خواسته بود ، ابقه

بیگی نام. شبی خوابی دید واورا همان شب به کهتی نویان بخشید.

شرح و تفصیل خواتین او

هولاکو خان خواتین وسریتان بسیار داشته و آنچ مشهورند - از آنانك براه یاساق ازپدر باورسیده‌اند یاخویش خواسته - اسامی ایشان بدین موجبست که مفصل در قلم میآید:

خاتون بزرگ او دوقوز(توقوز)خاتون‌ازاستخوان بزرگ کرایت دختر ایقو پسر اونك خان. وچون خاتون پدر بوده ، ازدیگر خواتین بزرگتر بوده - اگرچه بعضی‌را از او بیشتر خواسته - و اورا بعد از آنك از آب آمویه گذشت، ستد. تولوی‌خان هنوز باو نرسیده بود و اعتبار داشته وبغایت حاکمه بوده وبجهت‌آن که اقوام کرایت دراصل عیسوی‌اند، همواره تقویت ترسایان کردی. وآن طایفه درعهد اوقوی‌حال شدند وهولاکو خان مراعات خاطر اورا ، تربیت واعزاز آن طایفه فرمودی ، تا غایت که در تمامت ممالك،کلیسیا محدث ساختند وبردر اوردوی‌تقوزخاتون همواره‌کلیسیا زده وناقوس زدندی و وفات او بعد از وفات هولاکوخان بود، بچهارماه و یازده روزپیشتر از جلوس آباقا خان و ذکرآن تاریخ در موضع خود بیاید. و آباقا خان اوردوی اورا ببرادر زادهٔ او توقیتی خاتون ارزانی داشت که قومای هولاکوخان بود و متعلق بدان اوردو ، و همان رسوم و آئین نگاه میداشت - بموجبی که در داستان آباقاخان خواهدآمد - و درتاریخ دوشنبهٔ ایکندی آی لوییل موافق سلخ صفر سنهٔ احدی و تسعین وفات یافت و آن اوردورا به کوکاجی خاتون دادند که از حضرت قاآن آورده بودند ، بسبب خویشی که با بولغان خاتون بزرگ داشت ، و او خاتون پادشاه اسلام بود. درشعبان سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه وفات یافت و آن اوردورا به کرامون خاتون دادند و او نیز در قشلاق هولان موران بحدود سرای حومه روز شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و سبعمایه بفجا در گذشت و اکنون سلطان اسلام‌بجای او قتلغ‌شاه‌خاتون دختر ایرینجین‌بن‌ساروجه کی برادر زادهٔ دوقزخاتون (است) خواسته و نشانده است واین‌زمان‌آن‌اوردو بقاعده میزنند:

خاتون دیگر ، کویك خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر قورالجی گورکان از دختر چنگیز خان ، جیجکان ، در وجودآمده بود و اولجای خاتون نیز هم دختر او بوده ، لکن از مادر دیگر. و اورا درولایت مغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون دیگر ، قوتوی خاتون دختر ...... از استخوان پادشاهان اقوام قنقرات. چون کویك خان در ولایت مغولستان نماند ، او را بخواست ویورت او را بوی ارزانی داشت.

خاتون دیگر ، اولجای خاتون دختر بورالجی گورکان از استخوان پادشاهان اقوام اویرات و اورا نیز در مغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر ، سونجین خاتون از قوم سلدوس و اورا نیزهم درولایت مغولستان خواسته بود از اوردوی قوتوی خاتون وبا او بهم در زمین مغولستان مانده بود و بعد از آن اینجا آمد.

ذکر شعب فرزندان وفرزندزادگان او

هولاکوخان را چهارده پسر وهفت دختر بوده‌اند ، بموجبی که اسامی ایشان با باشرح شمهٔ از مجمل احوال هر یك با اسامی پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند ...

پسر اول هولاکوخان آباقاخان از سونجین خاتون در ولایت مغولستان دروجود آمده بود. باپدر بهم بایران زمین رسیده و از جملهٔ برادران مهین وبهین او بود واز راه ولی‌العهدی وقایم‌مقامی پدر ، وارث تخت و پادشاهی و الوس و لشکر شد وشرح خواتین وفرزندانش درداستان بیاید.

پسردوم هولاکوخان جومقور از کویك خاتون دروجودآمده ، بولایت مغولستان بیك ماه بعداز ولادت آباقاخان .وهولاکوخان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اوردو-های‌خود درخدمت منکوقاآن گذاشته بود ودیگراغروقها را که‌آورده، درولایت تر کستان

بحدود الماليق رها کرده وبوقت مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قاآن چون جومقور در اوردوهای منکوقاآن بوده واریق بوکاآنجا حاضر وقوبیلای‌قاآن دور ، اوراضرورت‌افتاد جانب اریق بوکا گرفتن ، وبدان سبب بالشکر قوبیلای قاآن جهت اریق بوکا مصافها دادن . و بعداز آن که اریق بوکا بجنگ الغو آمد و اورا بشکست ، ببهانهٔ رنجوری در حدود سمرقند از اریق بوکا تخلف نمود چه ، آباقا خان بمخالفت او با قوبیلای قاآن راضی نبود وپیغام داد تا تقاعد نماید ، وازآنجا به قوتوی پیوسته متوجه خدمت پدر شد و در راه وفات یافت ـ چنان که شرح آن بموضع خود خواهد آمد ـ و اورا دوخاتون بودند ، بزرگتر تولون خاتون دختر بوقا تیمور که برادر کویك خاتون بود و دیگر ، جاورجی خاتون خواهر مهتر بولغان خاتون بزرگ و اورا دوپسر بودند بدین‌تفصیل و ترتیب : جوشکاب ، کینکشو. بعداز وفات جاورجی خاتون . . .

و دختر جومقور دو بودند : مهتر ، اورغوتاق نام ، ازتولون خاتون زاده و او را به شادی گورکان پسر سونجاق دادند وازوفرزندان دارد، پسری جیش نام ودودختر، یکی کونجشکاب نام که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است و دیگری طوقوجاق، از قمای آمده، ایلقتلغ نام. اورا احمد بستد ، بزمان پادشاهی وبقتاق برسرنهاد و دختر کهتر...

نام پسرسوم هولاکوخان یشموت ، مادر او قمای بود از اوردوی قوتوی‌خاتون، نام او بوقاجین ایکجی از استخوان ختایان و اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل که مثبت میگردد : سوکای، قرابوقای، رینو . رینو درجغاتو پیش از توقیتی خاتون بیکماه وفات یافت و سوکای وقرابوقا بواسطهٔ آنکه دل دگرگون کردند ، بیاسا رسیدند.

پسرچهارم هولاکوخان، بیکین ازقوتوی‌خاتون دروجودآمده واورا علت‌استرخاء مثانه بود ومدتهای مدید اطبای حاذق بعلاج او مشغول بودند ، منجح نیامد وعاقبة‌الامر وفات یافت وبعداز وفات جومقور، تولون خاتون ستده بود و ازو پسری داشت ساقی نام و ازتولون خاتون دختری‌آورد امینپورنام . چون اورقوتاق نماند ، اورا به‌شادی گورکان دادند و بعدازو پسرش عرب بستدوپیش او نماند وپسری داشت نام او . . .

پسر پنجم هولاکوخان طرغای از قمای بود، بورقجین نام از اوردوی قوتوی خاتون در وجود آمده بولایت مغولستان و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند و اوردوی او با قوتوی اینجا آمدند و اورا پسری بود باید ونام که بعداز کیخاتوخان چند ماه درباب پادشاهی تماجامشی میکرد وصورت حال وحکایات او بموضع خویش بیاید وپسری داشت قبجاق نام، باپد ربهم کشته شد. ونام مادر باید وقراجین بود وطرقای رادختری بودایشیل نام، اورا به توقتیمور پدر عبدالله آقا دادند و بعد از وفات اوببرادرش. هنوز در حیات است والسلام.

پسر ششم هولاکوخان توسین، ازبوقاجین مادر یشموت دروجودآمد. اورا پسری بود ساتی نام.

پسر هفتم هولاکوخان احمد ازقوتوی خاتون دروجود آمد و نام او در ابتدا تکودار (تکودار) بود وبعدازآباقاخان پادشاه شد و ذکر فرزندانش درداستان او بیاید.

پسر هشتم هولاکوخان، اجای. مادر او قمای بود، نام او اریغاق ایکاجی دختر تنکر گورکان و در اوردوی قوتوی خاتون بودی وچون هولاکو خان بایران زمین آمد، اورا برسر اوردوها معین گردانیده بود وبعداز هولاکو بده روز وفات یافت و اوراپسری بود ایلدر نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان درحدود روم بیاسا رسید.

پسر نهم هولاکوخان قونقورتای. مادراوقمایی ختای بود، نام او اجوجه ایکاجی از اردوی قوتوی خاتون وبعدازمدتی بوقتاق برسرنهاد وبغایت پیر شده بوددرین نزدیکی وفات یافت. و این قونکقورتای را شش پسر بودند بدین تفصیل وترتیب: ایسای تیمور (ایس تیمور) ایلدای (ایلدر)، جریك تیمور، کرای، طاشتیمور، اشیغ تیمور (اشق تیمور) و اساتیمور را خربنده گفتندی و ولادت او و ایلدای دریکشب بوده و او و برادرش ایلدای در عهد پادشاه اسلام غازان خان بسبب مخالفتی که در دل داشتند، بیاسارسیدند و دیگر پسران کرای وجریك تیمور وغیرهما درطفولیت نماندند.

پسر دهم هولاکو خان ییسودار، مادر او قمای بود از اوردوی قوتوی خاتون،

نام او هيجين، خواهر اقرابيگی، از استخوان كورلوت و اورا دختری بوده كه به‌ايس بوقا كوركان پسر بوقای يارغوجی‌دادند وبعداز وفات او بيكسال و دوماه پسری آورد، او را جيش نام نهادند ويسودار نسبت دادند.

پسر يازدهم هولاكوخان منككوتيمور از اولجای خاتون در وجود آمده و اورا سه پسر بودند بدين تفصيل وترتيب كه اثبات می‌يابد:

انبارجی واورا دوپسرست هر يك از مادری . ايس تيمور، فويجی ، طابخو ، اورا پسری بود ...... نام ، در عهد غازان‌خان دل دگرگون كرده بياسا رسيد. كرا ، اورا پسری بود ...... نام در كودكی نماندواوخوددرعهد كيخاتو وفات يافت. وامادختران منككوتيمور بسيار بودند، يكی كه مهين همه اوست، شهزاده كوردجين (كردون جين) است كه در اول خاتون سلطان كرمان جلال‌الدين سيورغاتمش بودوچون اونماند، بامير ساتالميش پسر بورالقی دادندو بعدازو به پسرعمش داده‌اند ، طغای. ودختر ديگرداشت (بيان آغا) نام ، اورا بامير سوتای (موسوتای) اختاجی دادند ويكی ديگر قتلوق نام، به طرقای گوركان دادند و چون اونماند ، به طولادای ايداجی دادند و خاتون بزرگ منككوتيمور،ايش خاتون بود ، دختر اتابك سعدبن اتابك ابوبكر فارس دخترزادۀ اتابك شاه يزد .

پسر دوازدهم هولاكوخان هولاجو ، مادر اوقمايی بوده در اوردوی توقوز خاتون نام اوايل ايكاجی ازاستخوان قنقرات و ازو دوپسر داشته است: سليمان، بعداز پدر كشته شد. كوچك، بمرضی وفات يافت.

پسر سيزدهم هولاكوخان سياوجی (شيبادجی) او از مادر هولاجو، ايل ايكاجی در وجود آمده ، پيش از وفات ... درهمان زمستان وفات يافت.

پسر چهاردهم هولاكوخان طغای تيمور، مادر او قومايی بود از اوردوی قوتوی خاتون از استخوان (.....) واورا دو پسرند بدين تفصيل : قورمشی ، حاجی.

چون ذكر اسامی و انساب پسران ونوادگان هولاكوخان آنچنانچه معلوم‌شده

وتتبع رفته مشروح ومفصل درقلم آمد، این زمان آغاز کنیم ذکر دختران ودامادان نیز مشروح ومفصل بترتیب بنویسیم.

اما دختران هولاکوخان هفت بودند بدین تفصیل وترتیب :

دختر اول بولوقان آقا از کویك خاتون در وجود آمد . اورا به جومه گورکان داده بودند برادر ... پسر جوجی از قوم تاتار که برادربوقدان خاتون بود، مادر کیخاتوخان خاتون بزرگ اباقاخان. و جوجی با هولاکو اینجا آمده بود و او نیز گورکان بود، دختراونجی نویان برادر چنگیزخان داشت جیجکان نام که مادرجومه گورکان بود.

دختر دوم حمی از اولجای خاتون دروجودآمد وبعدازآن که خواهرش بولوقان آقا وفات یافت . اورابجای او بجومه گورکان دادند والسلام.

دخترسوم منککوکان (منکلوکان) از اُولجای خاتون زاده بود، اورا به جاقو گورکان وتوقا تیموردادند. ازقوم اویرات واین توقاتیمور باهولاکو بهم آمده بود وبرادر اولجای خاتون بود وازمادر کویك خاتون جیجکان دختر پسر جاقو گورکان بود، داماد منککو تیمور که بگریخت وبشام رفت..

دختر چهارم، توداکاج ، مادر اوقمای بود ازاوردوی توقوزخاتون نام او .... واورا به تنککر گورکان (تنکز) دادند از قوم اویرات که پیشتر دختر کویك خاتون داشت، نام او.... ونمانده . تنککر گورکان وفات یافت، پسرسولامش اورا بخواست واین زمان پسرزادهٔ تنککر، جیجاك گورکان، اورا خواسته است.

دختر پنجم ، طرقای . این ازبغان ایکاجی در وجود آمده ، اورا بموسی گورکان دادند، ازقوم قنقرات، دخترزادهٔ چنگیزخان پسر .... واورا بقایتیمورنام بود، دانشمندی که ادیب اوبود ، اورا موسی نام نهاد وبرادر مرتی خاتون بود .

دخترششم . قوتلقان (قتلوقان) ازمنکلیکاج ایکاجی دروجودآمده بود اورابه‌یسو بوقا گورکان دادند ، پسر اوقوتونویان ، ازقوم دوربان وچون اونماند ، پسرش توکل او رابستد.

دختر هفتم بابا ، ازاولجای خاتون دروجود آمده اورابه لکزی گورکان دادند ، پسر امیر ارغون آقا ازقوم اویرات . وارغون آقا براه بیتکچی از حکم منکوقاآن با هولاکوخان اینجا آمده بود .

ومجموع خواتین وپسران ودختران و دامادان که ذکر ایشان رفت ، ممکن که دربعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی ازایشان گفتن ضرورت افتد و مفصلا آنرا ذکر کرده شود،ولکن مجملا برین‌موجب که بتحریرپیوست. وجدول شعب‌فرزندان مذکورغیر آنانك پادشاه بودند وعلیحده برین نمط است .

قسم دوم

از داستان هولاکوخان

در مقدمهٔ جلوس او وصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراءِ (درحال جلوس‌او) برسریر خانی وتاریخ وحکایات پادشاهی او وذکر مصافها که بهروقت داده وفتحهای که اورا میسر شده است.

مقدمهٔ جلوس او برسریر خانی

چون منککو قاآن درموضع قراقروم وکلوران که یورت اصلی وتختگاه چنگیز خانست بعد از اجتماع تمامت آقا واینی و امراءِ باتفاق جمهوربرتخت نشست وازکلیات یارغوغا دل فارغ گردانیده روی بضبط وترتیب مصالح ممالك آورد و بعضی لشکرها را باطراف وسرحدها روانه گردانیده و ارباب حاجات و متقلدان اشغال ترك وتازیك را از دور ونزدیك که جمع شده بودند بعد ازانجاح مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود ـ چنانچ درداستان اومذکورست، بایجونویان را از استخوان ... بالشکری گران بمحافظت ممالك ایران فرستاده بود واو بعداز آن که اینجا رسیده ، ایلچی فرستاد و ازملاحده و خلیفهٔ بغداد شکایتی عرضه داشت. ودران وقت مرحوم قاضی القضاة شمس‌الدین قزوینی

بندگی حضرت حاضر شده بود ، روز خود زره پوشیده در نظر قاآن آورد وتقریر کرد
همواره ازبیم ملاحده این زره درزیر جامه پوشیده‌ام، وشطری از تغلب و استیلای ایشان
بمحل عرض رسانید . قاآن از شمایل برادر خویش هولاکو خان مخایل جهانداری
مشاهده میکرد و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرس مینمود ، اندیشه فرمود که چون
بعضی ممالك آنست که درجاغ چنگیزخان مسخر ومسلم گشته وبعضی هنوز مستخلص
نشدند وعرصهٔ جهان فسحتی بی‌پایان دارد ، هرطرفی از مملکت را ببرادری ازآن خود
باز گذارد تاآنرابتمامی ایل گردانند ومحافظت نماید ، وبنفس خویش درمیانهٔ ممالك
یورتهای قدیم فارغ ومستظهر بنشیند وابرفاهیت خاطر روزگارمیگذراند ومراسم عدل
گستری باقامت میرساند. وبعضی ولایات یاغی که نزدیك باشد ، بلشکرهای که در
حوالی تختگاه باشد مستخلص میگرداند. بعدازاتمام فکر، یك برادرخویش قوبیلای قاآن
را نامزد ممالك ختای وماچین وقراجانك وتنکقوت و تبت وجورجه وسولنقا و کولی و
بعضی هندوستان که به‌ختای وماچین متصل است گردانید وهولاکوخان را جهت ولایت
غربی ایران زمین وشام ومصر و روم وارمن معین فرمود ، تاهریك ازایشان با لشکرهای
که داشته باشند ، میمنه و میسرهٔ اوباشند . وبعد از قوریلتای بزرگ ، قوبیلای قاآن
رابحدود ختای مذکوره روانه فرمود ولشکرها جهت اوتعیین نمود وهولاکوخان را با
ایران زمین وممالك که ذکر رفت نامزد کرد، بکنکاج تمامت آقاواینی. ومقرر فرمود که
لشکری که بابایجو وجرماغون پیش ازان جهت شما فرستاده بودند تامقیم ملك ایران
باشند ولشکری که هم بجهت شماباطیربهادر بجهت کشمیر وهند فرستاده بودند، همه
ازآن هلاکو خان باشند ، وآن لشکرها دایرنویان داشت . بعدازآنك او نماند ، . . .
دانست وبعدازو ...، وآنگاه بسالی نویان ازقوم تاتاردادند واوولایت کشمیربگرفت و
چندین هزار اسیربیرون آورد ومجموع آن لشکر که باسالی نویان می‌بودند،ونوکران
خویش معین گردانیده بالشکری بهم در خدمت هولاکوخان روانه گردانیدند . بدان
سبب، همواره درین ملك ازاوروق وخویشاوندان هرامیری ازامرای چنگیزخان امیربوده

اند وهستند وهريك براه وكار موروث منصوب . وچون اين تعيين فرمود ، بجانب ختاى ايلچيانرا روانه فرمود تا يكهزار خانه ازختاييان منجنيقى و نفط انداز و چرخ انداز بياورند . ودرمقدمه ايلچيان فرستادند تااز ابتداى قراقروم تا كنار جيحون بعرض آنك محرعسا كرهولا كوخان درحساب بود، تمامت مرغزارهاوعلفخوارهاقوريغ كردندو برجويهاى عميق وآبهاى ژرف پلهااستوار ببستندوحكم شدتابايجو نويان ولشكرهاى كه پيش ازان باجور ماغون آمده بودند، بجانب روم روندواز تمامت ممالك، بهرسرى يك تغار آرد و يك خيك شراب جهت علوفهٔ لشكر آماده داردو بعدازان كه شهزادگان ونوينان كه معين شده بودند، باهزارها وصدها لشكر عزم جزم كردند . در مقدمه كيتبوقه نويان را ازقوم نايمان كه منصب باورجى داشت، برسبيل يزك بادوازده هزار مرد روانه گردانيد وبتاختن بيامد و چون بخراسان رسيد ، منتظر وصول رايات همايون ، بفتح ولايات قهستان مشغول شد وچون بموجب معتاد وبرسم وداع در اوردوهاى خود طويها ساخت ، برادر كهتر اريق بوكا و ديگر شهزادگان باتفاق موافقت نموده بهارگاه در قراقروم همچنين طويها كردند و مراسم شادى و استيفاى انواع لذات بتقديم رسانيدند ومنككو قاآن ازروى اشفاق برادرانه ، هولا كوخان رانصيحت فرمودو گفت ترابالشگرهاى گران وسپاهى بى‌پايان ازمرز توران بكشورايران مى‌بايد رفت .

بيت

زتوران گذر كن ، بايران خرام   بر آور بخورشيد رخشنده، نام

و رسوم يوسون و ياساى چنگيز خان را در كليات و جزويات امور اقامت كن و از جيحون آمويه تا باقصى بلاد مصر هر كه اوامر ونواهى ترا منقاد و مطيع گردد، اورا بنواز وبانواع عاطفت وسيور غاميشى مخصوص گردان وآن كه گردن كشى وسرافرازى نمايد ، اورابازن وفرزند وخويش وپيوند دردست (دشت) پايمال قهر واذلال گذار ، واز قهستان خراسان آغاز كرده قلاع وحصارها راخراب كن .

مثنوی

بکن کرده کوه و دز لنبه سر | سرش زیر گردان، تنش را زبر
ممان هیچ کاندر جهان دز بود | نه یك تودهٔ خاك هرگز بود

و از آنجا فارغ شده، آهنك عراق کن و لرو کرد را که همواره در راهها بیراهی می کنند، ازراه بردار واگر خلیفهٔ بغداد بخدمت وطاعت مبادرت نماید، اورابهیچ وجه تعرض مرسان واگر تکبر کند ودل وزبان رایك ندارد،اورانیز بدیگران ملحق گردان. وچنان باید که درهمهٔ ابواب، عقل خرده بین ورأی رزین رامقتدا وپیشوا سازی ودر جمیع احوال بیدار وهوشیار باشی ورعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده ومرفه داری وولایات خراب گشته رابحال عمارت بازآری وممملکت یاغیان رابقوت خدای بزرگ بگشایی تایایلاق وقشلاق شمابسیار گردد. ودرعموم قضایا بادوقوز(توقوز)خاتون مشورت و کنکاج کن وهرچند منککوقاآن رادر خاطرمصور ومقرر بود که هولاکوخان بالشکرهای که بوی داده همیشه درممالك ایران زمین پادشاه و متمکن باشد واین ممالك بروی واوروغ نامدار وی بروجهی که هست مقرر ومسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود که چون این مهمات ساخته باشی، با مقیم اصلی معاودت نمای. و بعد از اتمام نصایح ووصایا، جهت هولاکوخان وخواتین وفرزندان اوعلی‌حده اززر وجامه وچهارپای عطایای وافر فرستاد و تمامت نوینیان وامرا را که باوی عازم بودند، نواخت فرمود وتشریف داد واز شهزادگان، برادر خردتر شنتای اوغول رادر صحبت او روانه داشت. وهولاکوخان درآخرسال هوکیریل واقع درذی‌الحجهٔ سنهٔ خمسین وستمایه باردوی خود آمد ودر پائیز پارس ییل سال یوز واقع درذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی و خمسین بروفق فرمان برادر بعداز آن که اغروقها راآنجا بگذاشت، با لشکر جرار متوجه آن دیار گشت وامرای اطراف، ترقوهارا ترتیب کرده منزل بمنزل می‌نهادند وبآن مقدار عرض که ممرلشکراو درحساب آید، ازفرسنك وخاشاك پاك میگردانیدند ودرمعابر رودهاو وجویهای بزرك، کشتیهاآماده می داشتند وشاهزادگان و امرای آن جوانب واطراف

لشکرها معین شده بودند که درصحبت وخدمت او بممالك ایران آیند ، هریك بترتیب لشکرو استعداد اومشغول گشتند واسامی ایشان بدین تفصیل است که اثبات میگردد . برجمله هولا کوخان باخواتین بزرگ خویش دوقوز خاتون واولجای خاتون وپسران بزرگتر آباقا ویشموت روانه گشتند ومراحل ومنازل می‌پیمودند. چون بحدود آلمالیغ رسیدند ، اورغنه خاتون باستقبال آمد وطویهای متواتری کرد و پیشکشهای لایق مبذول داشت و چون رایات همایون ازآنجا بگذشت ، صاحب ترکستان و ماوراءالنهر ، امیر مسعود بیگ وامرای آن اطراف بخدمت قیام نمودند ودرشهورسنهٔ اثنتین وخمسین وستمایه درآن حدود یایلاقمیشی کردند ودر شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین وستمایه در سمرقند بمرغزارکان گل نزول فرمود ومسعود بیك آنجاخیمهٔ نسیج زراندرزر برافراشت وقریب چهل روز درآن مقام مدام بشرب مشغول بود . ودران ایام از تأثیر سپهر بدرام شهزاده سوتای در گذشت وهم دران مرحله ، ملك شمس‌الدین کرت پیشتر از سایر ملوك ایران بشرف استقبال استسعاد یافت وبانواع عاطفت وسیورغامشی مخصوص گشت وازآنجا کوچ فرموده تا کنار کش عنان کش نگردید . ودرآن منزل امیرارغون باعموم اکابر واعیان وصدور خراسان برسید واولجامیشی کردند ومدت ماهی دران مرحله‌اقامت نمودند وبپادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدارفرمودند، مشتمل بران که مابر عزیمت قلع قلاع ملاحده وازعاج آن طایفه ازحکم یرلیغ قاآن میرسیم.اگرشما بنفس خویش آمده بلشکر وعدت وآلت مساعدت نمایید، ولایت ولشکر وخانه بشما بماند و سعی شماپسندیده افتد، واگر درامتثال فرمان تهاون رامجال داده اهمال ورزید، چون بقوت خدای‌تعالی ازکار ایشان فارغ شویم، عذرناشنوده ، روی بجانب شماآریم وباولایت وخانهٔ شما همان رود که با ایشان رفته باشد . وبدان مهم ، ایلچیان سریع السیر روانه فرمودند . چون خبر وصول رایات جهانگیر دراطراف شایع و مستفیض گشت ، سلاطین وملوك هرمملکتی ازممالك ایران ببندگی‌حضرت متوجه شدند. ازروم سلاطین‌عزالدین ورکن‌الدین وازفارس سعد پسراتابك مظفرالدین وازعراق وخراسان وآذربایجان واران وشیروان وگرجستان ملوك وصدورواعیان تمامت باپیشکشهای لایق به‌بندگی حضرت

پیوستند و بعدازان که تمامت سفاین وزورقهای ملاحان بروفق فرمان موقوف گردانیده بودند وسربسته بعزم عبور ازجیحون درحرکت آمدند ودر غرهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثلث و خمسین وستمایه بالشکر منصور ازجیحون عبور فرموده وآن طایفه را سیور غامیشی فرموده ، باژی که از کشتیها می ستدند بخشید وآن رسم رابرانداخت وچون ازآب بگذشت، برطرف رودخانه بجهت تفرج طوفی می‌فرمود ، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهرشدند . فرمان داد تا سواران برمدار ایستاده جرگا کشیدند وچون اسپان ازشیران می‌ترسیدند، بربختیان مست سوار گشته دوشیر راشکار کردند وروز دیگر کوچ کرده درمرغزار شبورقان نزول‌فرمود، برعزم‌آن که زیادت مقامی نکند وروز عیداضحی بود ، ناگاه برف باریدن گرفت ودمه‌آغاز کرد وهفت شباروز متواتر می بارید وازشدت برودت هوا،چهارپایان بسیارهلاك شدند . هولاکوخان آن زمستان‌آنجا مقام کرد وبلهو وطرب وعیش ونشاط مشغول بودند و بهار گاه ارغون آقا بارگاهی هزار میخی زراندر زر وخرگاهی عالی با جملهٔ مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود ، چنانك درنقل وتحویل خفت تمام داشت و مجلس خانهٔ ملایم آن ازاوانی زر ونقره مرصع بجواهر نفیس، ضمیم‌آن . درروزی بغایت مسعود ،آنرابرافراخت ومجلس رابانواع تجملات بیاراستند وهولاکوخان‌آنراپسندیده داشته بمبارکی‌وطالع سعد برتخت‌بختیاری ومسند کامگاری نشست و خواتین و شاهزادگان وامراءِ که حاضربودند(و)تمامت‌ارکان دولت و اعیان حضرت وملوك و حکام اطراف که جمع بودند ، تمامت مراتب رسوم و آیین بتقدیم رسانیدند وبعد ازآنك ازطویهافارغ شدند ، امیرارغون بحکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت وپسرخود کرای ملك واحمد بیتکچی وصاحب علاءِالدین عطاملك جهت تدبیرمصالح ممالك ایران نصب گردانیده دربندگی هولاکوخان بگذاشت .

روانه بودن کیتبوقا(کیتو بوقا) نویان بجانب قلاع ملاحده درمقدمهٔ هولاکوخان وبفتح آن مشغول شدن وکشته شدن علاءالدین ونشستن خورشاه بجای پدر

کیتوبوقا نویان درجمادی‌الآخر سنهٔ خمسین وستمایه ازبندگی (منککوقاآن)

درمقدمهٔ (هولاکوخان) بقصد بلاد ملاحده روان شد و در اوایل محرم سنهٔ احدی وخمسین از آب بگذشت و در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از ان ولایت مستخلص گردانید و از آنجا با پنج هزار سوار و پنج هزار پیاده بپای کرده کوه رسیده - در ربیع الاول سنهٔ احدی وخمسین - وفرمود تا در حوالی قلعه خندقی ببریدند و پیرامون آن دیوار استوار بر آوردند و لشکر در قفای آن دیوار بجرگه فرود آمدند و پیرامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند تا لشکر درمیانه سلیم بماند و از جانبین تردد نتوانند نمود. و بوری را آنجا بگذاشت و بپای قلعهٔ مهرین رفت ومحاصره کرد و مجانیق نهاده درهشتم جمادی الآخر آن سال بشاه در آمد وجمعی را بکشت و باز گشت. و هر کتای بالشکری بولایت طارم ورود باررفت و خرابیها کرد و از آنجا بپای منصوریه و آله بشین آمدند وهجده روز کشش کردند ونهم شوال سنهٔ احدی وخمسین از کرده کوه شبیخون آوردند وجرگه راخراب کردند وصد مغول را بکشتند و امیر بوری که مقدم ایشان بود نماند و کیتوبوقانویان باز تاختن کرد و گله های تون و ترشیز وزیر کوه رابراندند وقتل وتاراج کرده اسیر بردند ودر دهم جمادی‌الاول سال مذکور، تون وترشیز رابگرفتند ودر اوایل شعبان، دز مهرین را بستدند وشب هفتم رمضان دز کمالی را بستدند واز کرد (کرده) کوه علاءالدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که درقلعه وبا افتاده واکثر مردم مبارز مردند ونزدیکست که قلعه ازدست برود. مبارزالدین علی توران وشجاع‌الدین حسن سرابانی رابا صد وده مرد مجاهد سپاهی نامدار بمساعدت اهالی کرد (کرده) کوه فرستاد، باهریك مرد دومن حنا وسه من نمك، چه درقلعه نمك نمانده بود وهرچند در کتب نیامده که حنا دفع وبا کند، لکن در آنجا جهت آن که دختر امیری بشوهر میدادند و دست وپای اودرحنا گرفته بشستند وچون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب رابیاشامیدند وازایشان هیچ کدام نمردند، بدان سبب ایشانرا تجربه افتاد وحنا طلب داشتند. برجمله آن صد وده کس بر جماعتی محاصران زدند وچنان بگذشتند که هیچیك راالمی نرسید، مگر یك کس که درخندق افتاد وپایش ازجای در رفته اورابردوش گرفته بقلعه بردند. وکار کرده کوه دگرباره مستحکم شد وشب چهارشنبهٔ سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثلث وخمسین وستمایه حسن

مازندرانی که حاجب علاءِالدین بود ، بمشاورت خورشاه پسرش اورا در مقام سر کوه شبی که مست خفته بود، بتبرزین زخم زدوبکشت وخورشاه رابجای پدر برتخت نشاندند وچند کس رابحادثۀ علاءِالدین متهم گردانیدند وخورشاه برحسن مازندرانی،هرچند بکنکاج او پدرش کشته بود ، اعتماد نتوانست کرد ، نامه باونوشت وبفدایی داد تاپیش اورود و چون بخواندن مشغول گشت، اورازخم زد وبکشت وخورشاه ظاهر گردانید و گفت بسبب آن که پدر مرا کشته بود ، اورابکشتم وفرمود تاپسران او رادرمیدان بسوختند و روز یکشنبۀ بیست وششم ذی‌الحجه دران سال ، بعدازسه روزجنك بگرفتند .

آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان درصحبت ملك شمس‌الدین کرت که برسالات پیش اورفته بود .

هولاکوخان ملك شمس الدین کرت را برسالت بقلعۀ سرتخت فرستاد ، پیش ناصرالدین محتشم ، واودران وقت پیر وضعیف شده بود . فرمانراامتثال نمودودرصحبت ملك شمس‌الدین هفدهم جمادی‌الاول باانواع تحف وهدایا بهبندگی حضرت آمد وبشرف خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه بقبول آن هدایا،اوراسیورغامیشی فرمود وفرمود که چون برزن وفرزندان رحم کرده فروآمدی، چرااهل قلعه رافرونیاوردی. بجواب گفت ایشانرا پادشاه خورشاه است ، گوش بفرمان او دارند . هولاکوخان او را پایزه ویرلیغ داد و بحاکمی شهرتون فرستاد ودرصفر سنۀ خمس وخمسین وستمایه نماند . هولاکوخان از آنجا منزل بمنزل میآمد. چون بحدود زاوه وخواف رسید ، اندك عارضۀ طاری شد و کوکا ایلکا و کیتو بوقانویان رابادیگر امرا نامزدفتح باقی ولایت ایشان فرمود. چون بحدود قهستان رسیدند ، رنود اندك مقاومتی نمودند ، لکن دریك هفته زمان ، جمله رابگرفتند ودیوارها بینداختند و کشتن وغارت کرده اسیران بردند. ودرهفتم ربیع‌الآخر بدرشهرتون رسیدند ومجانیق نصب کرده جنك کردند. نوزدهم ماه ربیع‌الآخرشهرستان بستدند وغیر از پیشه وران ، تمامت را بقتل آوردند ومظفر ومنصور بابندگی هولاکوخان آمدند و متوجه طوس شدند .

در وصول هولاکو بطوس و حدود جنوشان و تجدید عمارات آنجا و توجه بطرف دامغان و خراب کردن الموت و لنبه سر و ایل شدن خورشاه

هولاکوخان چون بطوس رسید ، درباغی که آنرا ارغون آقا می‌ساخت خیمهٔ از نسیج که بروفق فرمان قاآن بجهت هولاکوخان ترتیب کرده بودند ، آنجا بزدند ودر آن باغ نزول فرمود وازانجا بباغ منصوریه آمدند که ارغون آقا بعد ازاندراس ، عمارت آن فرموده و خواتین امیرارغون وخواجه عزالدین طاهر آنجا ترغو داشتند ودیگرروز، بمرغزار رادکان تحویل فرمود وجهت نزاهت موضع ، یکچندی آنجا مقیم گشتند واز مروو باورد ودهستان ودیگرولایات، شراب وعلوفهٔ فراوان می‌آوردند وبعدازان بجنوشان آمدند که مغولان آنرا قوجان میگویند وآن قصبه ازابتدای وصول لشکر مغول باز ، مهمل ومعطل مانده بود. هولاکوخان بتجدید عمارت آن اشارت فرمود ووجه آنرا از خزانه معین‌فرمود، تابررعایا تحمیلی نباید کرد. و کهریزهاآنجا جاری شد و کارخانه بنا کردند ودرجنب جامع باغی‌ساختند وسیف آقا که وزیر ومدبر بود، وجهی داد تاجامع راعمارت کردند وامراءِ واعیان حضرت رافرمود تاهریك بمقدار قدرت ومرتبه ، در آنجا خانه ها ساختند واز آنجا کوچ فرمود وبکتیمور قورچی وظهیرالدین سبلار بیتکچی و شاه امیر که ایشانرا برسالت پیش خورشاه (پادشاه) ملاحده فرستاده بود ، حکم یرلیغ شنوانید، بیست ونهم جمادی الآخر بازآمدند وهمان روزلشکر بقلاع ملاحده رسید و تاختن کرد وروزدهم شعبان سنهٔ اربع و خمسین بخرقان وبسطام رسید . وشحنهٔ هراة مرکبای رابامنکملش برسالت نزد رکن‌الدین خورشاه فرستاد وتخویف وتهدید ووعید فرمود . ودران وقت مولاناسعید ، خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود، وجماعت‌اطبای روزگار: رئیس الدوله وفرزندان ایشان که بغیر اختیار بآن ملك افتاده بودند ، چون مشاهده کردند که حرکات افعال خورشاه نابسامان است وظلم وتعدی در طینت او مرکوز وبراحوال اومخایل جورظاهر وخاطر ایشان ازملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود ومیل ایشان بهواخواهی هلاکوخان هرچه تمامتر وپیش ازین نیزرغبت ایشان دران بوده، با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملك را بوجه احسن و

طریق اسهل مسخراو گردانند وجمعی بسیار ازغر باومسلمانان بایشان پیوسته و دران باب جمله متفق گشته . بدان سبب سعی نمودند و خورشاه را بایلی و مطاوعت تحریض می‌نمودند واونیز دران باب رضا داد ومقدم ایلچیانرا گرامی داشته برادر کهترخویش شهنشاه وخواجه‌اصیل‌الدین زوزنی راباطایفهٔ ازاعیان مملکت خود به‌بندگی هولا کوخان فرستاد ، درباب اظهار ایلی پادشاه . باعزاز واکرام ایشان اشارت فرمود ودیگرباره ایلچیانرا نامزد گردانید تاباصدرالدین و ظهیرالدین‌وتوکل بهادروبخشی ومازوق‌برسالت پیش خورشاه روند تااگر مطیع است ، قلاع راخراب گرداند وبنفس خود حاضرشود. ودرجواب گفت اگر پدرم مخالفت کرد ، من مطاوعت نمایم وچند قلعه راچون هامون دزوالموت ولمبسر، بعضی‌خراب کرد : کنگره‌ها بیفکند ودرهابینداخت وبتخریب فصیل وباروومشغول شد وبجهت بیرون‌آمدن ، سالی مهلت خواست . هلاکوخان دانست که او را زمان نکبت دررسیده وازآمد شد ایلچیان اورا تنبیهی نخواهد شد ، دهم ماه شعبان سنهٔ اربع وخمسین وستمایه الهجریه ازبسطام برنشست وبجانب قلاع ایشان‌توجه فرمود واشارت راند تالشکر که درعراق ودیگر اطراف بودند ...... گرد ...... گردند . برمیمنه بوقاتیمور و کوکا ایلکا ازراه مازندران روان شدند وبرمیسره‌تکودراوغول. کیتوبوقانویان ازراه خوار وسمنان وهولا کوخان درقلب که آنرا مغول قول گویند، بایك تومان بهادر نامدار .

بیت

برفتند وروی زمین تیره گشت | زگرد سواران فلك خیره گشت

ودیگر باردر مقدمه ایلچیان فرستاد که عزیمت مصمم است.اگرخورشاه باوجود جرایم بخدمت استقبال قیام نماید،نظر عفوبر گناهان اواندازیم. وچون رایات جهانگیری بفیروزی ازفیروز کوه گذر کرد، ایلچیان بازآمدند ، مصاحب وزیر کیقباد بتخریب قلاع ازبندگی تقبل نموده والتماس کرده تاخروج خورشاه رایکسالی امهال فرمایند والموت ولمبسر که‌خانهٔ‌قدیم است، ازتخریب مسلّم دارند وباقی قلاع‌تسلیم رودوبهرچه‌فرمان رسد،

مطیع ومنقاد باشد. وپروانه فرستاد تامحتشم کرد (کرده) کوه وقهستان به بندگی آیند وپنداشت که بدان شیوه‌ها دفع المقدور کاین تواند کرد. چون رایات جهانگیر بولایات لار ودماوند کشید، شمس الدین گیلکی رابه کرد (کرده) کوه فرستاد تامقدم آنجا رابخدمت آورد ومتوجه قرآن شده، شاه‌دز را که برممر افتاده بود، درحصار گرفتند وبدو روز بگشادند. ودیگر بار ایلچی فرستادند تاخورشاه فروآید. ایلچیانرا باز گردانید وقبول کرد که پسر خودرا باسیصد مرد حشری بفرستد وتمامت قلعه‌ها راخراب گرداند. هولاکوخان درعباس آبادری توقف فرمود وانتظار می کرد. پسری هفت هشت ساله را که از سریتی آورده بودوجمعی اکابر واعیان، درهفدهم رمضان سنهٔ اربع وخمسین بفرستاد. هولاکوخان اورا عزیز داشت واجازت مراجعت فرمود که هنوز خرد است واگر رکن الدین دیرتر می‌تواند آمد، برادر دیگر بفرستد تا شهنشاه که چند سال شد که ملازم شد، باز گردد. رکن الدین، برادر دیگر شروانشاه راو خواجه اصیل الدین زوزنی رابا سیصدنفر فرمود درپنجم شوّال به بندگی فرستاد. (بحدودری) بشرف بندگی رسیدند ودرنهم شوّال بایرلیغ مراجعت نمود، مشتمل برآن که بواسطهٔ اظهار ایلی ومطاوعت، گناه پدرومتعلقان ایشان ببخشیدم، وازرکن الدین خود درین مدت که بجای پدرنشسته، هیچ گناهی صادر نشده. قلاع راخراب کند وبهمهٔ وجوه، ازبأس ما ایمن باشد. وفرمان شد که لشکرهای که برمدار ایستاده اند، بجر که روان شوند وناگاه ازجمیع جهات، جوانب ایشانرا فرو گرفتند. بوقاتیمور و کوکاایلکا ازجانب اسپندان نزدیك رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شدیم وبتخریب قلاع مشغولیم، موجب وصول چیست. گفتند که چون ازجانبین طریق یگانگی مسلوك است، بعلف خوار آمده‌ایم. وهولاکوخان دهم شوال سنهٔ اربع وخمسین ازلسکله براه طالقان روان شد وبتاختن سرحد ولایت ایشان رسید واگر درآن شب باران بسیار نبودی، خورشاه برپای قلعه دستگیر می‌شد. هژدهم شوال چترآسمان سای رادر موضعی که مقابل میمون دزاست، ازطریق شمالی باز گشادند ودیگر روزبرمدار قلعه برسبیل نظاره ومطالعهٔ جنگگاهها طواف میکرد ومداخل ومخارج آنرامشاهده می‌فرمود وروز دیگر ازجملهٔ جوانب قلعه لشکرها دررسیدند، بعظمتی که دروصف نگنجد وپیرامون

قلعه که قرب شش فرسنك است نرگه، کردند . وچون از حصانت، قلعه رافتح متعذّر بود، باشهزادگان وامراءِ درباب محاصره ومراجعت وتوقف وانتظار تاسال دیگر کنکاج فرموده. گفتند زمستان است وچهار پایان لاغر وعلف نه، ونقل علوفات ازطرف ارمن باحدود کرمان می باید کرد، مراجعت اولی مینماید . وبوقا تیمور وسیف الدین بیتکچی وامیر کیتبوقا سخن برمحاصره تمام کردند. بازایلچی فرستاد وسخنان بلطف وعنف آمیخته گفت وفرمود که فروآید، سبب حیوة جمعی ضعفاومساکین باشد . واگر تاپنج روز بخدمت نرسد، قلعه ها رامحکم کند وکارزار رامستعد باشد . خورشاه باامراءِ واعیان ملك مشورت کرد، هریك برحسب رأی خویش سخنی میگفتند. خواجه نصیرالدین طوسی را نورالله قبره باجمعی وزرا واعیان و کفاة ومقدّمان بیرون فرستاد، باتحف وطرایف بسیار وروزآدینهٔ بیست وهفتم شوّال به‌بندگی رسیدند وایشانرا پراکنده فروآوردند وسخن پرسید وخورشاه خویشتن روزیکشنبهٔ اول ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین وستمایه بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی وخواجه اصیل‌الدین زوزنی ووزیر مؤید الدین وفرزندان رییس‌الدوله ازقلعه فروآمدند وخانهٔ دویست ساله بدرود کرد وبشرف خاکبوس حضرت اعلی رسید وخواجه نصیردرآن باب گفته است :

شعر

سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار شد   یکشنبه اول مه ذی‌القعده ، بامداد

خورشاه ، پادشاه سماعیلیان ، زتخت   در خاست ، پیش تخت هلاکو بایستاد

(هولاکوخان) چون خورشاه رادید، دانست که کودك است وروزگار ندیده وبی رأی وتدبیر، اورا بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید وصدرالدین رابفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه ها که آبا واجداد اوبمرور ایام درتملك آورده‌بودند، درقهستان ورود باروقومس مشحون باآلات وذخایر تسلیم کرد. وعددآن قلاع بصدمیرسید و کوتوالان رافرود آوردندوجمله راخراب کردند،مگر کرد(کرده) کوه ولمبسر که‌خویشان ومتعلقان،لمبسر راسالی نگاه داشتند، وبعد ازآن وباطاری شد وبسیاری نماندند وباقیان فروآمدند و بدیگران ملحق شدند .و کرد(کرده) کوه رابیست سال نگاه داشتند وآخرمستخلص گشت.

برجمله خورشاه تمامت متعلقانرا از قلعهٔ میمون دز بزیر آورده خزاین ودفاین موروث و مکتسب هرچند بنسبت آوازه نبود، تمامت پیشکش کرد وپادشاه اورا برامرای عساکر قسمت کرد ورایت جهانگشای ازآنجا بپای الموت آمد ورکن الدین خورشاه راپای قلعه فرستادتاایشانرا فرودآورد . اسفهسلار تمرد نمود، هولا کوخان بلغایی برمدارآن بداشت دوسه روز کرّ وفری میکردند، بعدازآن ایشانرا یرلیغ امان فرستاد ، دوشنبهٔ بیست و ششم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین فروآمد وقلعه تسلیم کرد ومغولان بربالا رفتند و منجنیقها بشکستند ودرها بر کشیدند وساکنان جهت نقل اسباب، سه روزه مهلت خواستند وچهارم (روز) لشکریان برآمدند (و) تاراج کردند، وهولاکوخان بمطالعهٔ الموت ببالا برآمد واز عظمت آن کوه، انگشت تحیردر دهان گرفت وبعد از تفرج فرود آمد واز آنجا کوچ فرمود بحوالی لمبسر که زمستان گاه آنجابود، چند روزطایربوقا رابا لشگری جهت محاصرهٔ آن بگذاشت وشانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع وخمسین مراجعت فرمود و دوشنبهٔ بیست وهفتم ماه مذکور جهت کوسکلامیشی بهفت فرسنگی قزوین باور دوی بزرك فروآمد ویك هفته طوی کردند وشهزادگان وامراءِ رانواخت فرمود وتشریف داد.

وچون راست دلی خواجه نصیرالدین طوسی وفرزندان رییس الدوله وموفق الدوله - که اطبای بزرك معتبر بودند واصل ایشان ازشهر همدان - روشن ومحقق بود، ایشانراتمامت سیور غامشی فرموده بنواخت واولاغ داد، تاتمامت اهل واعیان ومتعلقان وخویشان ایشانرابا عموم حواشی وخدم واتباع واشیاع ازآنجا بیرون آوردند وایشانرا ملازم حضرت گردانید وتا غایت، همواره ایشان وفرزندان ایشان ملازم ومقرّب حضرت هولاکوخان واوروغ نامداربودند وصورت بارگاه مذکورونواخت فرمودن شهزادگان وامراءِ وجماعت مذکور براین هیأت است که ثبت می‌افتد . روزپنجشنبهٔ دهم قمری سنهٔ خمس وخمسین وستمایه خورشاه رایرلیغ وپایزه داد وتشریف فرمود ودختر مغول بوی ارزانی داشت وبنهٔ اورابا حواشی واموال، درقزوین ساکن گردانید واودوسه کس رابا ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام بفرستاد تاچون رایات همایون رسد، تسلیم کنند . وبعد ازآن که اززفاف فارغ شد، هولاکوخان جهت آن که عهد کرده بود وخورشاه راامان داده، نخواست که عهد بشکند

وقصداو کند ونیز تاقلاع بسیار از آن ایشان که درین دیار ودیار شام بود بسخن اومستخلص
گردد، والا سالها باید تافتح آن میسر گردد. اورا مدتی باعزاز و اکرام می‌داشت وبعداز
آن بند گی(منککوقاآن) فرستاد ودرواقعهٔ وروایات مختلفست ومحقق آنك، چون خبر
بقاآن رسید که خورشاه می‌آید، فرمود که اورا چرامی آرند واولاغ بهرزه خسته می کنند
وایلچی فرستادتاهم درراه اورا هلاك کردند. ودرین جانب، بعداز آن که خورشاه راروانه
گردانیدند،خویشان ومتعلقان اورا اززن ومردتا کودك گهواره تمامت درمیان ابهروقزوین
بقتل آوردند، چنانك ازیشان اثر نماند. ومدت ملك اسماعیلیه صدوهفتاد وهفت سال بود،
ابتدای آن سنهٔ سبع وسبعین واربع مایه که لفظ الموت کنایت از آن است وانتهای آن غرهٔ
ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین وستمایه وعدد ملوك ایشان هفت است بدین تفصیل : اول
حسن بن‌علی بن محمدالصباح الحمیری. دوم کیاءِ بزرك امید واووحسن هردوداعی بودند.
سوّم محمدبن بزرك امید که بعلی ذکره السلام مشهورست. چهارم حسن بن محمد بن
بزرك امید. پنجم محمدبن‌الحسن،واورا حسن نومسلمان گفتند.ششم علاءِالدّین‌محمدبن
الحسن‌بن محمد. هفتم رکن‌الدین خورشاه بن علاءِالدین که دولت باومنتهی‌شد.

وفتح آن بلاد وبقاع، دلیل قاطع است بروفور سعادت ودولت منککوقاآن وبرادر
اوهولاکوخان که چنان‌کاری معظم، باند کی زمانی بسهولت وآسانی دست داد واگر نه
تأثیر آن سعادت بودی، ولایت ایل بکلی درسر نقل وشراب رفتی. اینست تمامی حکایات
فتح قلاع ملاحده که ثبت افتاد والسلام.

حکایت توجه هولاکوخان بجانب قهستان بعد ازفتح قلاع ملاحده ووصول بایجو نویان ازروم وبازخواست هولاکوخان ازوو بازفرستادن اورا بجانب روم تاتمام مستخلص گرداند

هولاکوخان چون ازفتح بلادوقلاع ملاحده فارغ شد، درربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین
وستمایه ازحوالی قزوین بجانب همدان توجه فرمودو بایجو نویان ازحدودآذربایجان برسید.
هولاکوخان ازو رنجیده بود، بانك بروی زدوفرمود که باجرماغون نویان رفته توبجای اودرایران
زمین چه‌کار کرده‌ و کدام صف‌شکسته و کدام یاغی‌رابایلی درآوردهٔ ،جزآنك لشکرمغول را
بحشمت وعظمت خلیفه می ترسانی.اوزانوزد وعرضه داشت که‌تقصیر نکرده‌ام وآنچ‌مقدوربود

بتقديم رسانيده‌ام: از دررى تا حدود روم وشام يك روى كرده‌ام، مگر كار بغداد كه از كثرت خلق وبسيارى سپاه وسلاح واهبت آنجا وراههاى باريك ودشوار كه در پيش است، لشكر بدان حدود كشيدن متعذرست . باقى، حكم پادشاه راست . بهر آنچ فرمايد، بنده وفرمان بردارم . بدان سخن، نايرهٔ غضب او تسكين يافت وفرمود كه ترا مى بايد رفت كه آن ولايت را تا كنار آب از دست فرزندان افرينس واز كنار (از كفار) مستخلص گردانى . بايجو برفور باز گشت وبولايت روم لشكر كشيد ـ ودر آن وقت سلطان روم غياث الدين كيخسرو پسر علاءالدين بود ـ بموضع كوسه داغ با بايجو نويان مصاف داد وشكسته شد . بايجو تمامت روم را بگرفت وقتل وغارت كرد وهولا كوخان باشهزادگان قلى وبلغه و تومار و امراى بزرك بوقاتيمور وقدسون وقتارسونجان و كوكا ايلكا بصحراى همدان نزديك خانها ـ باد كه مرغزاريست كردستان (از كردستان)، نزول فرمود وبترتيب وتجهيز لشكر مشغول شد .

ظهور فتنه در بغداد ووقوع مخالفت ميان دواتدار ووزير وابتداى نكبت خليفه

در تاريخ سنهٔ اربع وخمسين وستمايه بآخر تابستان ، سيلى عظيم بيامد وشهر بغداد غرق شد، چنانكه طبقهٔ فوقانى آنجا در آب غرق شد وناپديد گشت وتا مدت پنجاه روز آن سيل در آن ديار بود، آنگاه روى بانحطاط نهاد ويك نيمهٔ اعمال عراقى خراب وهنوز غرق مستعصمى در افواه مردم بغداد مذكور باشد . ودر آن ميانهٔ حادثه، زناطره وجمريان ورنود واوباش دست تطاول واستيلا دراز كردند وهر روز خلقى را بيگناه مى‌ستدند . ومجاهد ـ الدين ايبك دواتدار رنود واوباش را بخود دعوت مى كرد وباندك زمانى صاحب شوكت شد وچون قوى حال گشت وخليفهٔ مستعصم رابى رأى وتدبير وساده دل ديد، باجمعى اعيان مشورت كرد كه اورا خلع كنند وديگرى هم از عباسيان بجاى او بنشانند . وزير مؤيدالدين ابن علقمى از آن حال آگاه شد ودر خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارك حال ايشان واجبست . خليفه فى الحال دواتدار را بخواند وتقرير وزيرى باوى بازراند و گفت بنابر اعتمادى كه بر تو دارم، سخن وزير دربارهٔ غمز تو نشنيدم وباتو گفتم كه مى بايد بهيچ وجه فريفته نشوى وپاى از جادهٔ مطاوعت بيرون ننهى . ايبك چون شفقت وعاطفت خليفه احساس

کرد، درجواب گفت که اگر گناهی بر بنده ثابت شود، اینك سر واینك تیغ، ومع هذا عفو وصفح غفران خلیفه کجا رود . اما وزیر پر تزویز راد یو ازراه برده است ودردماغ تیرهٔ او ولای هولاکوخان ولشکر مغول بادیدآمده وسعایت اودرحق من، جهت دفع تهمت از خویش می کند واو برخلاف خلیفه است ومیان هلاکوخان واو، آمدشد جاسوسان متواتر. خلیفه اورا استمالت داد وفرمود که من بعد بیدار وهوشمند باش .ومجاهدالدین ازخدمت خلیفه بیرون آمد وبمکابره، رنود واوباش بسیار برخود جمع کرد، بقصد خلیفه، وشباروزی ملازم می بودند . خلیفه متوهم شد ودفع اورا لشکر گرد کرد وفتنه وآشوب دربغداذ زیاده گشت واهل آنجا از عباسیان ملول ومتنفر شده بودند وعلامت آخر دولت ایشان دانسته اختلاف اهوا درمیان ایشان ظاهر شد. خلیفه هراسان گشت وفخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود، فرمود تاآن فتنه رابنشاند وبخط خود مکتوبی نوشت که آنچ درحق دواتدار گفته‌اند، افترا وبهتانست ومارابروی اعتمادکلی است ودرامان ماست، وآنرابردست ابن درنوش پیش اوفرستاد تادواتداربخدمت خلیفه حاضر شد واستمالت یافته باتشریف و اعزاز باز گشت . ودرشهر ندا زدند که آن سخن که درحق دواتدار گفته بودند، دروغ است ودر خطبه، بعد ازذکر خلیفه، نام دواتدار یاد می کردند وآن فتنه باسهل طریق مندفع شد .

توجه هولاکوخان بجانب بغداذ وآمد شدن ایلچیان میان اووخلیفه ومآل آن حال

هولاکوخان درنهم ربیع‌الآخرسنهٔ خمس وخمسین وستمایه بدینور رسید، برعزم بغداذ وازآنجا مراجعت نمود وبهمدان آمد . دردوازدهم رجب آن سال . روزدهم رمضان پیش خلیفه ایلچی فرستاد، بتهدید ووعید، که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم واز تو بچریك مدد خواستیم، درجواب گفتی که ایلم ولشکر نفرستادی . نشان ایلی و یکدلی آن باشد که بوقت رکوب بجانب یاغی، مارا بلشکر مدد کنی. لشکر نفرستادی وعذر گفتی وهرچند خاندان شما قدیم وبزرگست (و) دودمان دولت دید، اما:

بیت

درفشیدن ماه چندان بود	که خورشید تابنده پنهان بود

همانا اززبان خاص وعام بسمع شما رسیده باشد که ازعهد چنگیزخان تاامروز ازلشکر مغول برعالم وعالمیان چه رفته است وباخاندان خوارزمشاهیه وسلجوقیه وملوك دیالمه و اتابکان وغیر ایشان که خداوندان باعظمت وشوکت بودند، چه مایهٔ اذلال رفت. بقوّت خدای قدیم جاوید . ودربغداذ بهیچ‌یك ازآن طوایف بسته نبودودرآنجاتختگاه داشتند باوجود قدرت وتوانائی که ماراست، چگونه برمابسته شود. پیش ازین ترا پندها دادیم واکنون میگوئیم ازکین وستیز پرهیزوبا درفش مشت مزن وآفتاب رابگل میندای که رنجه شوی . مع‌هذا مضی مامضی . اگر باروخراب کند وخندق بینبارد وممملکت را بفرزند سپرده بیاید ومارا به‌بیند .واگرنخواهد که بیاید ، وزیر وسلیمانشاه ودواتدارهر سه رابفرستد تاپیام مابی‌زیادت ونقصان بوی رسانند . هرآینه چون فرمان مابرد، مارا واجب نباشد کینه ورزیدن، وولایت ولشکر و رعیت بوی بماند . واگرپند نشنود وسر خلاف وجدال دارد، لشکررا ترتیب کندو میدان جنك را معین گرداند که ما جنك اورا میان بسته‌ایم ومستعد ایستاده . وچون من‌ازسرخشم لشکر ببغداذ کشم، اگر توبرآسمان یادرزمین پنهان شوی :

مثنوی

زگردون گردان بزیر آرمت	بپستی ز بالا چوشیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت	برآتش نهم شهر وبوم وبرت

اگر خواهی که برسر وخاندان قدیم خود ببخشائی، پند من بگوش هوش بشنوواگر نشنوی ،به‌بینم‌تاخواست‌یزدان چگونه است.چون‌ایلچیان ببغداذ رسیدندوپیغام‌بگذاردند خلیفه شرف‌الدین (بن) الجوزی را که مردی فصیح‌بود وبدرالدین محمود وزنگی نخوانی رادرصحبت ایلچیان بازفرستاد وجواب گفت که‌ای جوان نورسیده وتمنی عمراندك کرده وبمساعدت واقبال دوروزه، خودرا برهمه عالم غالب ومحیط‌دیده وفرمان خودراقضای مبرم

وامرمحکم دانسته، ازمن چیزی که نیابی چرا می‌جوئی؟

بیت

برای وسپاه و کمندآوری　　　ستاره چگونه به بند آوری

هماناشاهزاده نمی‌داند که ازخاورتاباختر،ازشاه تا گدا، ازپیرتابرنا که خداپرست ودیندارند، تمامت بندۀاین درگاهند وسپاه من . وچون اشارت کنم تاپراکندگان جمع شوند، بیشتری‌کار ایران بسازم واز ایران روی بکشور توران آرم وهر کس رادر محل خود قراردهم، هر آینه سراسرروی زمین‌پرشور وآشوب شود . ومن جویندۀ کین وخریدار آزرم مردم نیستم ونمی خواهم که ازتردّد لشکر، زبان رعیت برآفرین ونفرین گردد، علی‌الخصوص که باقاآن وهلاکوخان یکدل ویکزبانیم واگر توهمچومن تخم دوستی میکاشتی، باخندق وبارووبندگان من چه‌کار داشتی . راه دوستی سیروبا خراسان گردو اگر سرنبرد وجنك داری،

مثنوی

درنگی مباش وبپوزش میای　　　گرت رأی جنگست، یکدم بجای
سوار و پیاده هزاران هزار　　　مرا هست شایستۀ کار زار

که بوقت کین توختن، ازآب دریا گرد برانگیزند .

وبراین جمله پیغام داده ایشانرا بابعضی تحف وهدایا روان کرد وچون ایلچیان ازشهربیرون رفتند،همۀ صحرا مملو عوام الناس بودند . زبان بدشنام ایلچیان بگشادند وسفاهت آغاز کرده ، جامه های ایشان می‌دریدند وخیومی انداختند تامگر چیزی گویند که آنرا دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند . وزیررا اعلام کردند ودرحال چند غلام بفرستاد تاایشانرا دور گردانیدند . وایلچیان چون به‌بندگی هولاکوخان رسیدند وآنچ دیده بودند عرضه داشتند، پادشاه درغضب شد وفرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما چون کمان ناراستست . اگر خدای جاوید مدد دهد، اورا

بگوشمال، چون تیرراست گردانم. آنگاه رسولان خلیفه: ابن‌الجوزی وبدرالدین وزنگی درآمدند ورسالت را ادا کردند. هولاکوخان ازسخنان بی‌دولتانهٔ اوبرآشفت وفرمود که خواست خدای، باآن قوم دیگراست که درخاطر ایشان چنین اندیشه‌ها می‌اندازد. ودر ماه ...... ازلوی‌ییل موافق سنهٔ خمس وخمسین وستمایه ازپنج انگشت حدود همدان که اوردوی اوبود، رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود وپیغام داد که خدای جاوید چنگیزخان واوروق اورا بر کشید وتمامت روی زمین ازشرق تاغرب بماارزانی داشت. هر کس که بایلی دل وزبان باما راست دارد، مال وزن وفرزند وجان بدوبماند وآنکه خلاف اندیشد، ازآن برخورداری نه‌بیند. وازخلیفه بازخواست سخت فرمود که حب جاه ومال وعجب وغرور بدولت فانی تراچنان فتنه گردانید، که‌نیزسخن نیك‌خواهان درتواثر نمی کند وگوش تونیوشای پند ونصیحت مشفقان نیست وازراه پدرواجدادانحراف نمودهٔ. باید که مستعدرزم وکارزار باشی که من بالشکری چون موروملخ متوجه ملك‌بغدادم. اگر گردش گردون دگرگون رود، حکم‌آن خدای بزرك است.

رسولان بغداذ بعد ازوصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند واو بر(منتها) بررأی خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضی رأی توردردفع این حضم قاهرو قادرچیست، وزیر گفت کعبتین خصم‌ببذل مال بازباید مالید، چه‌جمع خزاین ودفاین‌جهت وقایهٔ عزت عرض وسلامت نفس کنند. ازنفایس‌اموال، یکهزار خروار بارویکهزار شتر گزیده ویکهزار سراسپ تازی باآلت وساز ترتیب باید کردن، وجهت شهزادگان وامرا بقدر مرتبهٔ هریك، هدیه وتحفه درصحبت رسولان‌کافی داهی فرستادن وعذر خواستن و خطبه وسکه بنام او کردن. خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشت وباتمام‌آن‌اشارت فرمود ومجاهدالدین ایبك که‌اورا دواتدار کوچك گفتندی، بسبب وحشتی که میان اووزیرقائم بود، باتفاق امرای دیگر ورنود بغداذ بخدمت خلیفه پیغام فرستادند که وزیر این‌تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشید تاخودرا بنزد هولاکوخان مشکور گرداند ومالشکریان رادربلا ومحنت اندازد. مانیز سرراهها نگاه داریم ورسولانرا باما‌ل بگیریم ودربلا وعنا اندازیم. خلیفه بدان سخن، ارسال ممل فروگذاشت وازسر تهور وغرور، پیش دستور

فرستاد که، ازقضای مستقبل مترس وافسانه مگوی،چه میان من وهولا کوخان وبرادرش منککوقاآن دوستی ویگانگیست، نه‌دشمنی وبیگانگی. وچون من دوست ایشانم، هر آینه ایشان نیز دوست وهواخواه من‌باشند. همانا پیغام رسولان دروغ‌است واگرچنان که برادران مراخلاف وغدری اندیشند،خاندان عباسی راچه باك : چون پادشاهان روی زمین بمثابت ومنزلت لشکراند وامرونهی مرامطیع ومنقاد. ازهر کشوری بخوانم، وبدفع ایشان برنشسته،ایران وتوران بربرادران بشورانم. تودل قوی دارواز تهدید ووعید مغول مترس. ایشان اگرچه بادولت وصاحب شوکتند، اما از خاندان عباسی جز هوس در سروباد دردست، چیزی ندارند. وزیرازآن سخنان پریشان گشت، یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت. وچون درزمان وزارت اوانقطاع می‌یافت، چون ماربرخود می‌پیچید وازهر گونه تدبیر می‌اندیشید. وامرای بغداذ وبزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن برحم وفتح‌الدین بن کره ومجاهد الدین دواتدار کوچك پیش وزیرجمع شدند و وزبان بقدح وطعن‌خلیفه دراز کردند که اودوست مطربان‌ومسخرگانست ودشمن‌سپاهیان ولشکریان، ومامرای لشکرآنچه درعهد پدرش بیند وختیم، درزمان اوفروختیم. سلیمان شاه گفت اگرخلیفه بردفع این‌دشمن قوی اقدام‌ننماید ومبادرت ومساعدت نجوید، عماً قریب لشکر مشغول برملك‌بغداذ چیره گردند وآنگاه برهیچ‌آفریده رحم نکنند،چنان که بادیگر بلاد وعباد کردند : حضری وبدوی وقوی وضعیف، هیچ کدام رانگذارند و پردگیانرا ازسترعصمت بیرون‌آرند. ودراین‌حال اگرمغول‌جملهٔ جوانب رافرونگرفتندی جمع لشکراطراف سهل بودی ومن بالشکری شبیخون برده‌ایشانرابرا کنده گردانیدمی واگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمردی رااولی که درمیان جنك بنام وننك کشته شود. وچون این‌سخن بخلیفه رسید، پسندیده داشت وبا وزیر گفت سخن سلیمانشاه درجان خسته‌اثردارد، بموجب تقریر اولشکر راعرض ده‌تا ایشانرا بدرم ودینار توانگر گردانم‌و بسلیمانشاه سپار،تابسخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زرندهد، لیکن علی‌رغم‌اعدا را، برفور اظهار نکرد وعارض را فرمود تالشکر را بتدریج اندك اندك عرض می دهدتا آوازهٔ ازدحام لشکردرحضرت خلیفه بدور ونزدیك‌وترك وتازیك برسد ودرقصد فاترشوند

عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه ولشکری فراوان شدند، کارزر دادن خلیفه است ، وزیر عرضه داشت ومستعصم عذر گفت ووزیر ازمواعید او بکلی مأیوس گشت وبقضارضا داده، دیدهٔ انتظار بردریچهٔ اصطبار گذاشت .

مصرع

تاخود فلك ازپرده چه آرد بیرون

ودرآن فترت چون دواتدار باوزیر بدبود ورنود واوباش شهر متابع او، درافواه می‌انداختند که وزیر با هولاکوخان یکیست ونصرت اووخذلان خلیفه می‌خواهد و مظنه آن بود . وخلیفه بازبردست بدرالدین دریکی وقاضی بندینجان اندك تحفهٔ فرستاد وپیغام داد که هرچند پادشاه رامعلوم نیست،لکن ازواقفان احوال سئوال کند که تاغایت وقت هرپادشاه که قصد خاندان آل عباس و دارالسلام بغداذ کرد، عاقبت اووخیم گشت . هرچند شاهان باصلابت وخسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند، بنای این خانه بغایت محکم افتاده وتاقیامت پایدار خواهد بود . ودرایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفهٔ عهد کرد (و) بالشکر انبوه متوجه بغداذ شد ، بمقصد نارسیده، از درد شکم جان بداد وهمچنین برادرش عمروعازم شد، اسماعیل بن احمد سامانی او(را) گرفته وبند کرده ببغداذ فرستاد تاخلیفه آنچ مقدور قضا بود، بروی براند . وبسا سیری بالشکری گران از مصر ببغداذ آمد وخلیفه را بگرفت ودرحدیثه محبوس گردانید وور بغداذ دوسال خطبه و سکه بنام مستنصر کرد که درمصر خلیفهٔ اسماعیلیان بود ، عاقبت طغرلبك سلجوقی راخبر شد،ازخراسان روان شد وبالشکر جرار قصدبسا سیری کرد واورابگرفت وبکشت وخلیفه را ازحبس بیرون آورده ببغداذ آورد وبخلافت بنشاند . وسلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداذ شد،ازراه منهزم بازگشت ودرراه نماند . ومحمد خوارزمشاه بقصد قلع این خاندان لشکری بزرك آورد ازاثر خشم خدای، درگریوهٔ اسدآباد ببرف ودمه گرفتار شد واکثر لشکراوتلف شدند وخایباً خاسراً مراجعت نمودواز جدتوچنگیزخان درجزیرهٔ آبسکون دید، آنچ دید. پادشاه راقصدخاندان عباسی اندیشیدن، مصلحت نباشد،ازچشم بد روزگار

غدار بیندیش. از آن سخنان، خشم هولاکوخان زیادت شد ورسولانرا باز گردانید و گفت:

مثنوی

زآهن برو شهرو بارو بساز زپولاد برج وبدن برفراز
زدیو وپری جمع گردان سپاه پس آنگه بیاپیش من کینه خواه
اگر برسپهری، بزیر آرمت بناکام، در کام شیر آرمت

حکایت مشغول شدن هولاکوخان بترتیب و تجهیز لشکر بجهت فتح بغداذ و مسخر گردانیدن حواشی آن

وچون رسولانرا باز گردانید، از کثرت لشکر بغداذ اندیشه می کرد. بترتیب وتجهیز لشکر مشغول شد وخواست که پیشتر لشکر باطراف وجوانب بغداذ فرستد که کوههای سرافراز منیع است ومسخر کند. نزد حسام‌الدین عکه که‌ازقبل خلیفه حاکم درتنك وآن نواحی بود وازخلیفه بواسطهٔ رنجیده، ایلچی فرستاد واورا طلب داشت. حسام‌الدین بی‌تردد، درتنك بفرزند خودامیرسعد سپردوخود به‌بندگی آمد. هولاکوخان اورا بسیار عاطفت وسیور غامیشی فرمود واجازت مراجعت ارزانی داشت ودز وروده ودز مرح وچندقلعهٔ دیگربوی بخشید واوباز گشت وبهردزی لشکری فرستاد تاتمامت‌ایل ومطیع شدند ودزهابوی‌تسلیم کردند. وچون مطلوب‌دیرینهٔ اوبحصول پیوست‌ولشکریان سلیمانشاه نزد اوجمع شدند، دل بزرای ومتکبرشد وپیش حاکم اربیل، ابن صلایهٔ علوی فرستاد تااورا بادیوان عزیزآشتی دهدو گفت هولاکوخان رابمیزان کفایت وکیاست بر گراییدم. هرچند بیکبار تعنیف وتخویفست، پیش من قدری ووزنی ندارد. اگر خلیفه مرابنوازد وقوی دل گرداند ولشکری سوار می‌فرستد، من نیزقرب صدهزار پیاده کردوترکمان متفرق‌جمع گردانم وراهها برهولاکوخان بگیرم ونگذارم که‌هیچ آفریده ازلشکر اوبه بغداذ درآید. ابن صلایه وزیررا ازآن اعلام دادواونزدخلیفه عرضه داشت زیاده التفاتی نرفت واین سخن نزد هولاکوخان رسید، آتش غضبش بغایت ملتهب گشت، کیتوبوقا نویان رابا سی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود. چون نزدیك رسید،

حسام‌الدین رابخواند که عزیمت بغداد مصمم است و بکنکاج تو احتیاج است، حسام‌الدین بی‌تفکر وتدبیر بیامد. کیتوبوقا اوراتوکیل فرمود و گفت اگر خواهی که خلاص یابی وبرقرار حاکم این قلعه ها باشی، زن وفرزند ومتعلقان ولشکر های خود بتمامت ازین دزها فرودآرتا شماره کنم ومال وقبجوررا مقرر گردانم. حسام‌الدین چارهٔ ندید وتمامت راحاضر گردانید. کیتوبوقا گفت اگردل توبا پادشاه راستست، بفرمای تاتمامت قلعه ها خراب کنند تاآن‌معنی محقق گردد. اودریافت که سخنان بیهودهٔاو بایشان رسیده، دست ازجان شیرین‌شسته بفرستاد تاهمهٔ دزها راخراب کردند. بعدازآن، اورا باتمامت‌اتباع واشیاع بکشتند، مگراهل قلعهٔ که پسرش امیرسعد برآنجا بود. اورا بتخویف واندرز طلب داشتند، اجابت ننمود. و گفت عهد وپیمان شما نادرست است، اعتماد ندارم ومدتی خلیع‌العذار درآن کوهها می گردید وعاقبت‌الامر ببغداد رفت وازدیوان عزیز نوازشها یافت ودرجنگ بغداد بقتل آمد. و کیتوبوقا مظفرومنصور بابندگی حضرت آمد. هولاکو خان باارکان دولت واعیان حضرت درباب عزیمت مشورت می کرد، هریك برحسب معتقد خود چیزی می گفتند. حسام‌الدین منجم که بفرمان قاآن مصاحب اوبودتااختیار نزول ورکوب می کند، طلب کرد وفرمود که هرآنچه درنجوم‌می‌نماید، بی‌مداهنه تقریر کن. چون‌بواسطهٔقربت‌جرأتی‌داشت،مطلقاً باپادشاه گفت که‌مبارك‌نباشدقصدخاندان‌خلافت کردن ولشکرببغداد کشیدن. چه تاغایت وقت هرپادشاه که قصد بغداد وعباسیان کرد، ازملك وعمر تمتع نیافت. اگر پادشاه سخن نشنود وآنجا رود، شش‌فساد ظاهر گردد: اول آنکه همهٔ اسپان بمیرند ولشکریان بیمار شوند. دوم آنکه‌آفتاب برنیاید. سوم آنك باران نبارد. چهارم باد صرصر برخیزد وجهان برزلزله خراب شود. پنجم نبات اززمین نروید. ششم آنکه پادشاه بزرك درآن سال وفات کند. هولاکوخان ازوی برآن سخن حجت طلبید، بیچاره مچلکا بازداد وبخشیان وامراءِ گفتند رفتن ببغداد عین مصلحتست. بعد ازآن خواجه نصیرالدین طوسی راطلب فرمود وبا وی کنکاج کرد. خواجه متوهم گشت وپنداشت که برسبیل امتحان است، گفت ازین احوال‌هیچ یك‌حادث نشود. فرمود که‌پس چه‌باشد، گفت آنکه بجای خلیفه، هولاکوخان بود. حسام‌الدین راطلب فرمود

تابا خواجه بحث کند. خواجه گفت باتفاق جمهور واهل اسلام بسیاری ازصحابهٔ کبار شهید شده‌اند وهیچ فسادی ظاهر نشد واگر گویند خاصیت عباسیان است، ازخراسان طاهر بحکم مأمون بیامد وبرادرش محمدامین رابکشت ومتوکل را پسرش باتفاق امراء بکشت، منتصر ومعتزرا امراء وغلامان بکشتند وعلی هذا چند خلیفهٔ دیگر بردست هر کس بقتل آمدند وخللی ظاهر نگشت.

بیت

ز گفتـار دانـا دل شهریار ‌ ‌ ‌ ‌ برافروخت چون لاله درنوبهار

جازم العزمی هولاکوخان بعدازان بقصد بغداذ ولشکرکشیدن ازاطراف و جوانب بمدینه‌السلام ومستخلص گردانیدن وانتهای دولت خلفای عباسیه

وبعد ازان عزم بغداذ راجزم فرموده، فرمود تالشکرهای جرماغون وبایجونویان که یورت ایشان در روم بود، برمیمنه از طرف اربیل بموصل درآیند وازجسر موصل گذشته درجانب غربی بغداذ نزول کنند، بمیقاتی معین، تاچون رایات ازمشرق برسد، ازان صوب درآیند. شهزادگان بلغا پسر شیبـان پسرجوجی و توتار پسر سنکقوربن جوجی وقولی پسر اورده‌بن جوجی و بوقاتیمور وسونجـاق نویان هم ازمیمنه، از گریوه سونتای نویان درآیند، بجـانب هولاکوخان. و کیتوبوقانویان وقدسون ونرك ایلکا بر میسره ازحدودلرستان وبیات وتکریت وخوزستان تاساحل عمان می‌آمدندوهولاکوخان درمرغزار زکی ازحدودهمدان اوغروقها را رها کرد وقیاق نویان رابرسر بگذاشت ودر اوایل محرم سنهٔ خمس وخمسین وستمایه بالشکرها درقلب که مغول قول گویند، برراه کرمانشاهان وحلوان روانه شد وامراء بزرگ کوکا ایلکا وارقتو وارغون آقا وازبیتکچیان قراتای وسیف‌الدین بیتکچی که مدبرمملکت بود وخواجه نصیرالدین طوسی و صاحب سعید علاءالدین عطاملك باتمامت سلاطین وملوك و کتاب ایران زمین دربندگی بودند. وچون باسدآباد رسید، دیگر بارباستحضار خلیفه ایلچی فرستاد، خلیفه دفعی میگفت: ودردینور ابن‌الجوزی دیگربار از بغداذ برسید، حـامل پیغام بوعد ووعید والتماس آنك هولاکوخان باز گردد و آنچ مقرر گرداند، هر سال بخزانه می‌رساند. هولاکوخان

اندیشید که خلیفه میخواهد تا لشکرها باز گردد تاایشان کار عصیان ساخته گردانند. فرمود که چون چندین راه آمدیم، خلیفه راچگـونه نادیده باز گردیم. بعداز حضور و مشافهه، باجازت اومراجعت نمایم.وازانجابکوههای کردان درآمدند ودربیست‌وهفتم ماه بکرمانشاهان نزول فرمودند و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستادند تا شهزادگان و سونجاق وبایجونویان‌وسونتای بتعجیل حاضر شوند. درطاق کسری به بندگی‌رسیدند و ایبك حلبی وسیف‌الدین قلج را که ازان طرف طلایه بودند، گرفته به‌بندگی آوردند. هولاکوخان ایبك را بجـان امـان داد، او قبول کرد که سخنها براستی عرضه دارد. هولاکوخان ایشانرانوکریزك مغول گردانید وامرا رابا نواخت ونوازش باز گردانید تا ازدجله‌بگذرند ومتوجه غربی بغداذ گردند وچنان که عادت ایشانست،شانه‌های گوسپند بسوختند وبـاز گشتند واز دجله گذشته متوجه غربی بغداذ شدند. طلایهٔ بغداذ بدان طرف، قبچاقی بود قراسنقر نام و سلطان جوق نام ازنسل خوارزمیان دریزك مغول بود. نامه پیش قراسنقر نوشت که من وتوازیك جنسیم ومن بعدازتکاپوی بسیار، ازسرعجز و اضطراربه بندگی حضرت پیوستم وایل شدم ومرانیکو میدارد، شما نیزبرجان خودرحم کنید و براولاد خویش ببخشایید وایل شوید تا بخان‌ومان ومان وجان ازین قوم امان یابید. قراسنقر جواب نوشت که مغول راچه محل باشد که قصدخاندان عباسی کند، چه‌آن خاندان چون دولت چنگیزخان بسیار دیده واساس آن ازآن استوارترست که بهرتند بادی متزلزل شود. زیاده ازپانصد سال است تا حاکم اند وهرآفریده که قاصد ایشان‌شد، زمان اورا امـان نداد. وچون تومرا بتازه نهال دولت مغول دعوت کنی، از کیاست‌دورباشد. طریق دوستی‌وآشتی‌آن باشد که هولاکوخان چون‌ازفتح‌قلاع ملاحده فارغ شد، ازطرف ری نگذشتی وبا خراسان و ترکستان مراجعت نمودی .دل‌خلیفه از کشیدن لشکر اورنجیده است والحاله هذه اگر هولاکوخان از کردهٔ‌خودپشیمان شده، سپاه رابـا همدان گرداند تا مادوات‌دار را شفاعت کنیم تااو پیش خلیفه تضرع کند، ممکن که ازسر رنجش برود وصلح قبول کند تادر قتال وجدال بسته شود. سلطان چون آن نامه به بندگی پادشاه عرضه کرد، بخندید و گفت استظهار من بکرد گارست، نه

بدرم ودینار . اگرخدای جاوید یارو معین باشد، مرا ازخلیفه ولشکراو چه اندیشه .

شعر

به پیشم چه مورو چه پشه، چه پیل چه‌جوی وچه‌چشمه،چه دریا،چه نیل
وگر امر یزدان دگرگون بود که داند جزو ،کان سخن چون بود

وبازایلچی رابفرستاد که اگر خلیفه ایل است ، بیرون آید والا جنك را ساخته باشد . وپیشتر وزیر وسلیمانشاه ودواتدار بیایند تاسخنها بشنوند. وروزدیگر کوچ کرده بکنار رود حلوان فرودآمد -نهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس وخمسین وستمایه-وتا بیست ودوم آن ماه آنجا مقیم بود . ودرآن ایام کیتوبوقانویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت ، لطفاً وعنفاً، ودریازدهم حقشایاط (بلو)آی‌ازموغاییل موافق نهم محرم سنهٔ ست وخمسین وستمایه بایجونویان‌وبوقا تیمور وسونجاق بموعدی که بود ، ازراه دجیل ازدجله گذشته بحدود نهرعیسی رسیدند. سونجاق نویان بایجو التماس کرد تامقدامهٔ‌لشکر غربی بغداد باشد وبعدازاجازت، روان شد وبحربیه آمد . ومجاهد الدین ایبك دواتدار که سرلشکر خلیفه بود وابن کر پیشترمیان بعقوبه وباجسری لشکر گاه ساخته بودند . چون شنیدند که مغول بجانب غربی آمده‌اند، ازدجله گذشته درحدود انبار بدر کوشك منصور بالای مزرقه برنه فرسنگی بغداذ باسونجاق نویان وبوقاتیمور مصاف دادند . لشکرمغول عطفه کردند وبابشریه آمدند، ازناحیهٔ دجیل. وچون به‌بایجوو ایشان رسیدند ، ایشانرا باز گردانیدند.و دران حدود آبی بزرك بوده -مغولان‌بندآن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداذ همهٔ صحراءِ بآب غرق شد . بایجووبوقاتیمور بوقت طلوع‌صبح پنجشنبهٔ روزعاشورا بردواتداروابن کر زدند وظفر یافته لشکر بغداذ راهزیمت کردند و فتح‌الدین بن کرو فرارسنقور (قراسنقور) که سرور لشکر بودند ، با دوازده هزارمرد بقتل آمدند-غیر از آنچ غرق شدند یابگل بماندند - ودواتدار بامعدود چند گریخته ببغداذ آمد وچندی بحله و کوفه گریخته وسه شنبهٔ منتصف محرم‌بوقاتیمور وبایجوو سونجاق ببغداذآمدند وبرجانب غربی مستولی شدند ودر محلات شهربکنار دجله فرود آمدند وازطرف نجاسیه

وصرصر، کیتوبوقانویان و دیگر امراءِ برسیدند، بالشکری انبوه. وهولا کوخان اغروق رادرخانقین رها کرده عازم شد وهفتم جقشاباط آی موغاییل موافق یازدهم محرم سنۀ ست وخمسین وستمایه‌الهجریه بطرف شرقی فروآمد و لشکر مغول چون مورو ملخ ازجوانب و حوالی در آمدند وپیرامون باروی بغداذ نرگه زدند و دیوار نهادند.

وسه شنبۀ بیست و دوم محرم ابتدای حرب کردند وجنگ درپیوستند. پادشاه از طریق خراسان درقلب بود، بریسار شهر مقابل برج عجمی، و ایکانویان و فربا بدروازۀ کلواذی وقولی وبولغا وتوتار وشیرامون وارقیو بر پهن شهر بدروازۀ سوق. سلطان و بوقا تیمور از طرف قلعه وجانب قبله بموضع دولاب بقل، وبایجو وسونجاق ازجانب غربی ـ آنجا که بیمارستان عضدی است ـ باتفاق جنگ میکردند وبرابر برج عجمی مجانیق راست کردند وآن برج را رخنه کردند. خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه فرموده که وزیر را بفرستد، بقول وفاءِ کرده اورا بفرستادم، پادشاه بسخن خود برسد. پادشاه فرمود که این شرط بدر همدان کردم، این زمان که ببغداذآمدیم ودریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد، چگونه بیکی قناعت نمایم، هرسه را باید فرستاد ـ یعنی دواتدار وسلیمانشاه نیزو (و وزیر) ـ رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان وجمعی معاریف ومشاهیر بیرون‌آمدند، ایشان را باز گردانید وشش روز جنگی سخت کردند. وپادشاه فرمود تاشش یرلیغ نوشتند که قضاة ودانشمندان وشیخان و علویان وارکانان (بازرگانان) و کسانی که با ما جنگ نکنند. ایشانرا از ما بجان امان است، وکاغذ ها را برتیر بسته از شش جانب بشهر انداختند. وچون درحد وبغداذ سنگ منجنیق نبود، ازجبل‌الحمرین وجلولا می‌آوردند ونخلها را می‌بریدند و بجای سنگ می‌انداختند. و روز آذینۀ بیست و پنجم‌محرم برج عجمی راخراب کردند. دوشنبۀ بیست وهشتم محرم ازآن طرف که پادشاه بود، برابر برج عجمی لشکر مغول بمکابره برباورو رفتند وسر دیوارها از مردم خالی کردند وازجانب سوق سلطان که بولغا وتوتار بودند، هنوز بردیوار نرفته بودند. پادشاه با ایشان عتاب فرمود، نو کران ایشان نیز برفتند. وشب را تمامی سردیوارهای شرقی مسلم گردانیده بودند و بوقت جسر بستن،

هولاکوخان فرموده بود که تا از بالا وزیر بغداد جسر بسته بودند و کشتیها معد داشتند ومجانیق نصب کرده ومحافظان نشانده . وبوقاتیمور با تومانی لشکر برسر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی بکشتی بگریزد ، مانع شود. چون حرب بغداد سخت شد وکار برمردم تنگ آمد، دواتدار خواست تا بر کشتی نشسته برجانب سیب بگریزد . چون از قریهٔ العقاب بگذشت ، لشکر بوقا تیمور سنگ منجنیق وتیر وقواریر نفط روان کردند وسه کشتی بستدند ومردم را هلاك کردند ودواتدار منهزم باز گشت. چون خلیفه بران حال وقوف یافت ، بکلی از ملك بغداد مأیوس گشت وهیچ مفری و مهربی ندید ، گفت ایل می‌شوم. فخرالدین دامغانی را و ابن درنوش را باتحفهٔ اندك بیرون فرستاد ، بنابر آن که اگر بسیار فرستد ، دلیل خوف باشد وخصم چیره گردد. هولاکوخان بدان التفات نفرمود ومحروم باز گشتند وسه شنبهٔ بیست وهفتم محرم، پسر میانین خلیفه ابوالفضایل (الفضل) عبدالرحمن بیرون آمد ووزیر باشهر رفت وصاحب دیوان وجمعی بزرگان بـا ابوالفضل بودند ومال بسیار آورده، آن نیز مقبول نیفتاد . دیگر روز سلخ محرم، پسر بزرگتر ووزیر وجمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند، فایده نداشت، باشهر رفتند . پادشاه خواجه نصیرالدین وایتیمور ناصی (قاضی) را برسالت پیش خلیفه فرستاد. درصحبت ایشان درغرهٔ صفر بیرون آمدند وفخرالدین دامغانی که صاحب دیوان بود وابن الجوزی وابن درنوش را بشهر فرستاد تا سلیمانشاه ودواتدار را بیرون آرند . وجهت استظهار ایشان، یرلیغ وپایزه دادو فرمود که ارادت خلیفه است: اگر خواهد بیرون آید، والا نیاید . ولشکر مغول تابیرون آمدن ایشان، برقرار برسر دیوار باشند . وپنجشنبهٔ غرهٔ صفر ایشان هردو بیرون آمدند وباز ایشان را بشهر فرستاد تامتعلقان خودرا بیرون آرند تابچریك مصروشام روند . لشکر بغداد درصحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند. خلقی بی اندازه باامید آن که خلاص یابند، ایشان را بر هزاره وصده ودهه قسمت کردند تاتمامت را بکشتند وآنچ درشهر بماندند، درنقبها و گلخنها گریختند . وجمعی از اعیان بیرون آمدند وزنهار خواستند که خلق بسیار ایل ومطیع اند، ایشان را مهلت فرمایند، چه خلیفه پسران را می فرستد وخود نیز بیرون می آید . دراثنای این حکایت، تیری برچشم هندوی بیتکچی آمد که ازاکابر امراء بود.

هولاکوخان عظیم خشم گرفت ودر استخلاص بغداذ تعجیل نمود وخواجه نصیرالدین رافرمودتامقام بردردروازهٔ حلبه‌برد، جهت‌امان مردم،وآغازبیرون‌آمدن مردم شهر کردند وآدینهٔدوم صفر، دواتداررا بقتل درآوردند وسلیمانشاه با هفتصد کس ازاقارب حاضر گردانید و دست بسته سخن پرسیدند وفرمود که چون تواخترشناس منجم بودی وبر احوال سعود ونحوس ملک واقف، چگونه روزبد خودرا ندیدی ومخدوم خودرا پندندادی تاازراه صلح بخدمت مامبادرت نمودی . سلیمانشاه گفت خلیفه مستبد وبی سعادت بود، پند نیکخواهان نمی‌شنید . فرمان شدتااورا باتمامت اتباع واشیاع شهید کردند . وامیر حاج‌الدین (تاج‌الدین) پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند وسرهرسه رابدست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤبموصل فرستاد . بدرالدین سلیمانشاه دوست بود بگریست، لکن از بیم‌جان ، سرایشان رابردار کرد. بعدازآن، مستعصم خلیفه چون دید که‌کارازدست رفت، وزیررا بخواند وپرسید که تدبیرکار ماچیست . وزیر درجواب این بیت برخواند :

بیت

یظنون ان الامر سهل وانما هوالسیف حدت للقاءِ مضاربه

وبعد خراب‌البصره، باهرسه‌پسر ابوالفضل:عبدالرحمن وابوالعباس‌احمدوابوالمناف مبارک،روزیکشنبهٔ چهارم‌صفرسنهٔ ست‌وخمسین وستمایه‌بیرون‌آمد وسه هزار کس‌ازسادات وائمه وقضات واکابرواعیان شهربا وی بودند ، وهولاکوخان رابدید . پادشاه هیچ خشم ظاهرنکردوخوش ونیکوپرسید . بعدازآن باخلیفه گفت بگوی‌تامردم شهرسلاح بیندازند وبیرون‌آیند تاشماره کنیم . خلیفه بشهرفرستاد تاندا کنند که مردم‌شهر سلاح بیندازند وبیرون‌آیند . اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند ومغولان ایشان‌را بقتل می‌آوردند . وفرمان شدتاخلیفه وپسران ومتعلقان بدروازهٔکلواذی بلشکرگاه کیتو بوقانویان خیمه زدند وفرودآمدند وچند مغول رامو کل ایشان گردانیدند .وخلیفه‌بچشم حقیقت درهلاک خود می‌نگریست وبرترک حزم وابای قبول نصایح تأسف می‌خورد .

بیت

بدل گفت بدخواه من دیدکام فتادم چوآن مرغ زیرک بدام

وچهارشنبهٔ هفتم صفر ابتدای قتل وغارت عام بود ولشکر بیکبار درشهر رفتند و
تروخشك می‌سوختند، مگرخانهٔ معدودی چنداز آن گاویان وبعضی غربا. وهولاکوخان
روزآذینهٔ نهم‌صفر درشهر رفت، بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه ودرمیمینیه بنشست وطوی امراءِ کرد
وباستحضار خلیفه‌اشارت فرمود که تومیزبانی ومامیهمان، بیاتا درخورما چه‌داری. خلیفه
آن سخن‌راحقیقت‌انگاشت وازخوف می‌لرزید وچنان مدهش (مدهوش) گشته که مفاتیح
خزاین رانمی‌دانست. فرمودتا قفلی‌چند بشکستند ومقدار دوهزارتاجامه وده هزاردینار
ونفایس ومرصعات وجوهرچند بندگی‌آورد هولاکوخان بدان‌التفات نفرمود وجمله را
بامراءِ وحاضران بخشید وبا خلیفه گفت اموال که برروی زمین داری ظاهرست وازآن
بندگان ما. آنچ دفاین است، بگوتا چیست و کجاست. خلیفه بحوضی پرازرز درمیانهٔ
سرای معترف شد. آنرا بکاویدند، پر اززرسرخ بود، تمامت درستهای صدمثقال. وفرمان
شدتا حرمهای خلیفه رابشمارند، هفتصد زن وسریت ویکهزارخادم بتفصیل آمدند. خلیفه
چون ازشام (شمار) حرم آگاه شد، تضرع کرد و گفت اهل‌حرم را که‌آفتاب وماهتاب
برایشان نتافته بمن بخش. فرمود که ازین هفتصد، صدرا اختیار کن وباقی را بگذار.
خلیفه صدزن راازخویشان ونزدیکان باخودبیرون برد وهولاکوخان شبانگاه بااوردوآمد
وبامداد فرمود تاسونجاق بشهررفت واموال خلیفه راضبط کرده بیرون فرستاد. برجمله
آنچ تمامت خلفاءِ پانصد سال جمع کرده بودند، تمامی درپیرامن کریاس، کوه کوه‌درهم
نهادند وبیشتر مواضع شریفهٔ شهرچون جامع خلیفه ومشهد موسی جواد علیه‌الرحمه و
تربتهای خلیفه سوخته شد. و خلق شهر شرف‌الدین مراغی و شهاب الدین زنجانی و
ملك دل راست رافرستادند وامان خواستند. حکم نافذ گشت تامن بعد، قتل‌وغارت در
توقف دارند چه‌ملك بغداداز آن ماست. برقراربنشسینند وهر کس بکارخود مشغول‌شوند.
بقیهٔ شمشیرمانده، بجان امان یافتند. وهولاکوخان جهت عفونت هوا، روز چهارشنبهٔ
چهاردهم صفر از بغداذ کوچ فرمود وبدیه وقف و جلابیه نزول فرمود و امیرعبدالرحمن
رابفتح‌ولایت خوزستان فرستادوخلیفه راطلب فرمود، اوامارات بدبرحال‌خویش مشاهده
کرد وبغایت بترسید. باوزیر گفت چارهٔ‌کار ماچیست،درجواب گفت: لچتناطویله ومراد

آن بود که دراول حال که تدبیر کرده بود تا حملی فراوان فرستند و آن قضیه رادفع کنند دواتدار گفته بود **لحیة الوزیر طویله** ومنع آن معنی کرده، خلیفه سخن اومسموع داشت وتدبیر وزیر فرو گذاشت . برجمله ازجان نامیدشد واجازت خواست تادرحمام رود و تجدید غسلی کند.هولاکوخان فرمودتاباپنج مغول دررود. گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم ودوسه بیت ازقصیدهٔ می خواند که مطلعش اینست :

واصبحنا لنادار کجنات و فردوس وامسینا بلادارکان لم نفن بالامس

و آخرروزچهارشنبهٔ چهاردهم صفرسنهٔ ست و خمسین وستمایه کارخلیفه باپسر بزرگتر وپنج خادم که ملازم او بودند، بدیه وقف تمام کردند وروز دیگر، دیگرانرا که بدروازهٔ کلواذی بااوفرو آمده بودند،شهید کردند وهر کس رااز عباسیان که یافتند،زنده نگذاشتند، مگرمعدودی چند که ایشان رادرحسابی نیاوردند. ومبارکشاه پسر کهین خلیفه را باولجای خاتون بخشیدند وخاتون اورا بمراغه فرستاد تاپیش خواجه نصیرالدین می بود واوراز نی مغول دادند،ازوی دوپسر آورد.و آدینهٔ شانزدهم صفر پسرمیانهٔ خلیفه راباپدر وبرادر دررسانید ودولت خلفای آل عباس که بعداز بنی امیه نشسته بودند، منقضی شد ومدت خلافت ایشان پانصد وبیست وپنج سال بود وعدد ایشان سی وهفت نفر، برموجبی که مسمی ومفصل درقلم می آید :

سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد، مکتفی ، مقتدر، قاهر، راضی، متقی، مستکفی، مطیع، طایع، قادر،قائم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی ، مستنجد، مستضی،ناصر ظاهر، مستنصر، مستعصم. هفده سال خلافت کرد. وهم درآن روز که خلیفه راشهید کردند، وزیر مؤیدالدین علقمی رابراه وزارت وفخرالدین دامغانی رابصاحب دیوانی باشهر فرستادند وعلی بهادررا بشحنگی واورا تاقان واوزان نامزد کردند وبنیایت، امیرقراتای عمادالدین عمر قزوینی رامعین کردند واومسجد خلیفه ومشهد موسی جواد راعمارت کرد، ونجم - الدین ابی جعفر احمد عمران که او را وزیر راستدل گفتندی، بولایت اعمال شرقی بغداذ چون طریق خراسان وخالص وبندنیجین منصوب شد وقاضی القضایی، نظام الدین عبدالمؤمن بندنیجینی رافرمود وایلکانویان وقرابوقا راباسه هزار سوار مغول معین فرمود وبابغداذ

فرستاد تاباحال عمارت دارند وکارها تمام کنند . وهر کس کشیکان ومتعلقان خودرا در
گور کردند وچهار پایان مرده رااز راه برداشتند . بازارها رامعمور گردانیدند وپنجشنبهٔ
بیست و نهم صفر، شرف الدین پسر وزیر وصاحب دیوان جهت استطلاع امور بدرگاه آمدند
وباز گشتند وهولاکوخان آدینهٔ بیست وسوم صفر کوچ کرد وبقبهٔ شیخ مکارم نزول فرمود
واز آنجا کوچ بر کوچ می‌رفت تابخانقین با اوردوهای خود رسید . وبوقت محاصرهٔ بغداذ
ازحله چندعلوی ودانشمند بیامدندوالتماس شحنه کردند وهولاکوخان بوکله وامیر نجلی
نخجوانی راآنجافرستاد وبرعقب ایشان بوقاتیمور برادر اولجای خاتون راجهت امتحان
اهل حله و کوفه وواسط بفرستاد . مردم حله استقبال لشکر کردند وبرفرات پول بستند
وبوصول ایشان شادیها نمودند . بوقاتیمور چون ایشانرا ثابت قدم دید، دهم صفر کوچ کرد
ومتوجه واسط شد وهفدهم برسید . اهل آنجا ایل نشدند، مقام کرد وشهررا بستد وقتل
وغارت آغاز کرد وقرب چهل هزار آدمی بقتل آمدند . واز آنجا بخوزستان رفت وشرف
الدین ابن الجوزی راباخود بردتا شهر تستر ایل کرد . وسپاهیان وترکان خلیفه بعضی
بگریختند وبعضی کشته شدندوبصره وآن حدود ایل شدند . وامیر سیف الدین بیتکچی
ازبندگی حضرت التماس کرده صدمغول رابنجف فرستاد تامشهد امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه را واهل آنجا رامحافظت نمودند . ودوازدهم ربیع الاول بوقاتیمور بلشکرگاه رسید و
نوزدهم ربیع الاول رسولان حلب را که ببغداذ آمده بودند باز گردانیدند، حامل مکتوبی
که‌خواجه نصیرالدین بفرمان هولاکوخان بعربی سواد کرده بود . نسخهٔ آن اینست :
امابعد، فقدنزلنا بغداذ سنة ست وخمسین وستمایه فساءَ صباح المبذرین فدعونا مالکها و
ابی فحق علیه القول ماخذناه اخذاً وبیلاً وقدعوناك الی طاعتنا،فان اتیت، فروح وریحان فان
ابیت فخزی وخسران، فلاتکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادح و مارن انفه بکفه فتکون
من الاخسرین الذین ظل سعیهم فی الحیوة الدنیاوهم یحسبون،انهم یحسنون صنعاً وماذلك
علی الله بعزیز والسلام علی من اتبع الهدی.

و هولاکو خان روز چهار شنبهٔ یازدهم ماه ربیع الآخر باغروق رسید ،
بحدود همدان و سیاه کوه ، و از آن سرفرود آمد و هفتهٔ مزاجش منحرف شده
بود و با صحت آمد . شانزدهم ربیع الآخر کوکهٔ بیتکچی نماند و چهارشنبهٔ

بیستم ربیع الآخر ایلکانویان و بعضی امراءِ بدرگاه رسیدند و پنجشنبهٔ دوم جمادی الآخر مؤیدالدین وزیر بغداذ نماند و پسرش شرف الدین رابجای او نصب کردند.

استخلاص شهر اربیل بردست ارقیو نویان و محاصره کردن او قلعهٔ آنجا را

بوقتی که هلاکوخان عزم فتح بغداذ کرد، ارقیونویان رانامزد قلعهٔ اربیل فرمود - و آن قلعه‌ایست برخاك ریز محکم نهاده، که درربع مسکون نظیر ندارد - وچون ارقیونویان بمحاصرهٔ آن مشغول شد، کردان قلعه دست بجنك یازیدند و صاحب تاج الدین ابن صلایهٔ اربیلی فروآمد و بخدمتهای شایسته قیام نمود. ارقیونویان گفت نشان صحت ایلی، تسلیم قلعه است. تاج الدین بدر قلعه رفت؛ احشاد اکراد اورا راه ندادند. بعد ازمبالغه والحاح بسیار، باضطرار بازگشت و پیش ارقیو آمد. اورابحضرت هولاکوخان فرستاد ودریارغو گناه‌کار گشت وشهید شد. و ارقیو مدتی قلعه راحصارداد واهل آنجا منقاد نمی‌شدند، بدین نمط که مثبت شد. از سلطان بدرالدین بلشکر مدد خواست، سپاهی چند بفرستاد. اهل قلعه شبی فروآمدند وبرمغول شبیخون کرده چندان که یافتند بکشتند وآتش درمنجنیقها زدند وبسوختند وباقلعه رفتند. ارقیو درماند و بدرالدین لؤلؤ را بخواند وبا وی کنکاج کردند. بدرالدین لؤلؤ گفت تدبیر آنست که تابستان این مهم فروگذاری که کردان از گرما بگریزند وبکوه روند، چه این زمان هواخوش است و ذخیرهٔ بسیار دارند وقلعه در نهایت استحکام، وفتح آن بغیر از حیله متعذر باشد. ارقیو آنرا بسلطان بدرالدین داد تا باروی آنراخراب کرد وبدین طریقه نیز آن قلعه مستخلص شد وبشام رفت والسلام.

نقل اموال بغداذ وقلاع ملاحده بجانب آذربایجان وخزن آن درقلعهٔ کوه دریاچهٔ سلماس ووصول بدرالدین لؤلؤ (وعزالدین) سلطان روم به بندگی

هولاکوخان خزاین و اموال وافررا که از بغداذ آورده بودند، بردست ملك ناصرالدین ابن علاءِ الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد وازآن قلاع ملاحده وروم و گرج وارمن ولور و کرد همچنین. وملك مجدالدین تبریزی را گفت تابر کوهی

که ساحل دریای اورمی وسلماس است،عمارتی عالی درغایت استحکام بساخت وتمامی آن نقود را گداخته وبالش ساخته درآنجا بنهادند وبعضی ازان تحف و اموال رابا بشارت فتح وظفر،بحضرت قاآن فرستاد وازصورت حال استخلاص ممالك ایران زمین وعزیمت توجه بدیار مصروشام اعلام داد. وبدان رسالت ، امیر هولاجو رفته بود ، و قاآن ازآن بشارت بغایت خرم گشت. ودران سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بروفق فرمان هولاکوخان متوجه حضرت گشت وبتعجیل آمده بیست ونهم ماه رجب سنهٔ ست وخمسین وستمایه در حدود مراغه ببندگی درگاه رسید ، سال اواز نود گذشته . هولاکوخان اورا اعزاز و اکرام تمام فرموده در ششم شعبان آن سال باز گردانید وهفتم شعبان مذکور اتابك سعد پسر ابوبکر اتابك فارس باسم تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و بسیور غامیشی مخصوص گشته، بازگشت و چهارم (آن) شعبان سلطان عزالدین روم درموسق از حدود تبریز به‌بندگی رسیده بود ، وچهارشنبهٔ هشتم آن‌ماه‌سلطان رکن‌الدین برعقب اوبرسید. هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی بابایجونویان ومصاف با وی رنجیده بود و بعد ازاستخلاص بغداد، سلطان عزالدین بغایت مستشعر گشت . خواست تابدقایق حیل خود را ازورطهٔ آن گناه بیرون آرد ومستخلص گرداند ، فرمود تا موزهٔ دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه ، و صورت اورا برنعلچه نقش کردند . ودر میانهٔ تکشمیشی آنرابدست پادشاه داد . چون نظرش برآن نقش‌افتاد وسلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آنست که پادشاه بقدم مبارك سراین بنده رابزرك گرداند ، هولاکوخان را بروی رحم آمد ودوقوز خاتون‌اورا تربیت کرد و گناه اوبخواست ، هولاکوخان اورابنخشید.
دران حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از استیلا وغلبهٔ مغول منهزم گشته بتبریز رسید ولشکریان اوبر رعایا تطاول می کردند. آن حال بررأی او عرضه کردند ، فرمود که مااین زمان جهانگیریم نه جهاندار ودر جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست . چون جهاندار شویم ، فریاد خواه راداد دهیم هولاکوخان‌فرمود که‌ما بحمدالله تعالی هم‌جهانگیر وهم جهانداریم : بایاغی جهانگیریم وباایل جهاندار. نه چون جلال‌الدین بضعف و بعجز مبتلا .

حکایت مولانا سعید، سلطان الحکماء، خواجه نصیرالملة والدین و بنا کردن رصد بشهر مراغه بفرمان هولاکوخان

هم در تاریخ مذکور، فرمان شد که مولانا اعظم سعید استاد البشر، سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی (تغمد) الله بغفرانه درموضعی که مصلحت داند، جهت رصد ستارگان عمارتی سازد. درشهر مراغه اختیار کرده رصد عالی بنیادنهاد وسبب آن حال آن بود که منککوقاآن ازپادشاهان مغول بکمال عقل و کیاست وذکاوذهن وفراست امتیازی تمام داشت، تاغایت که بعضی اشکال اقلیدس راحل کرده بود. رأی عالی وهمت بلنداو اقتضای آن کرد که رصدی درعهد همایون اوبنا کنند. فرمود تاجمال الدین محمدبن طاهربن محمدالزیدی بخاری بآن مهم قیام نماید. وبعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود، وصیت فضایل خواجه نصیرالدین چون باد، جهان پیمای. منککوقاآن بهنگام وداع برادرفرموده بود که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد، خواجه نصیرالدین راآنجا فرستد. درآن وقت چون منککوقاآن بفتح ممالك منزی مشغول بود وازتختگاه دور، هولاکوخان فرمود که هم اینجارصدبندی، چه برحسن سیرت وصدق سریرت اوواقف گشته بود ومی خواست که ملازم باشد. وبعد ازآن که هفت سال ازجلوس هولاکوخان برتخت خانی گذشته بود، رصد ایلخانی رابنا نهادند، باتفاق حکمای اربعه: مؤیدالدین عرضی وفخرالدین مراغی وفخرالدین اخلاطی ونجم الدین دبران قزوینی والسلام.

توجه هولاکوخان بدیارشام ومستخلص گردانیدن حلب وشهرهای شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی راباتحف و هدایای شاهوار به بندگی حضرت قاآن فرستاده بود و او در آن درگه معرفتی و شهرتی حاصل کرده ویرلیغ وپایزه دربارهٔ اونافذ گشته. وچون هولاکوخان بایران زمین رسید، احیاناً درخفیه اظهار مطاوعت وهوا داری کردو وپیش سلاطین شام بآن سبب متهم شد وقصد او کردند، بگریخت وپناه به بندگی هولاکوخان آوردو داعیهٔ پادشاه بعزم حلب زیاده گشت درمقدمه، ایلچیان راپیش بدرالدین لؤلؤفرستاد وفرمود که چون سن توازنود گذشته، ترا از حرکت نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزند خود ملك صالح را درخدمت رایات

جهانگیر، بفتح دیارشام ومصر روانه گردانی . برحسب فرموده، اورا روانه فرمود وچون بندگی هولاکوخان رسید، دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه رابوی بخشید تااورا در حبالهٔ خودآورد . و کیتوبوقا نویان رادرمقدمه بالشکری تمام روانه فرمود وسنکقور وبایجورا برمیمنه وسونجاق ودیگر امرارا برمیسره، وبنفس خویش درقول . روزآدینهٔ بیست ودوم رمضان سنهٔ سبع و خمسین وستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام گشت و چون به‌آلاتاغ رسید، آن علفخوار راپسندیده داشت وآنرالنبا ساغوت نام کرد وبه‌خلاط و کوههای هکار درآمد، که مقرومفر اکراد گمراه است وهر کس ازایشان راکه یافتند، بکشتند . وچون بدیار بکررسید، اول جزیره رافتح کرد و فرزند یشموت را درصحبت سونتای نویان بمحاصرهٔ حصارمیافارقین نصب فرمودوملك صالح را بالشکری باستخلاص آمد فرستاد وبنفس خویش‌متوجه روحه گشت ومستخلص‌فرمود وازآنجا بدینور ونصیبین وحران رفت وبجنگ بستد وقتل وتاراج کردند وازفرات گذشته ناگاه حلب‌را درحصار گرفتند. واهل آنجابحصانت قلعه‌مستظهر بوده ، از انقیاد وایلی ابا نمودند و برجنگ اقدام . و بر دروازهٔ باب الیهود ارقیونویان بود و بر باب الروم کیتو بوقا نویان وبرباب دمشق سونجاق. هولاکوخان برباب الانطاکیه نزول فرمود و پیرامون شهرچپر بستند ومجانیق راست کردند وبجانبین بجد تمام هفتهٔ بجنگ مشغول‌شدند وعاقبةالامر در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وخمسین وستمایه ازجانب باب العراق مستخلص شد وهفتهٔ قتل وغارت کردند وخلقی بسیار کشته شدند ومدت چهل شبانروزبا اهل قلعه جنگ کردند وازجانبین منجنیق وتیرباران بود. وامیر قورجیان واوجوسو کورجی و صادق قورجی را که مقدم لشکر بودند، چند جای زخم رسید ، بتخصیص برروی. وپادشاه ایشانرا سیور غامیشی میفرمود و گفت چنانکه گلغونه آرایش زنانست ، مردان را خون سرخ بر روی وریش ، زینت و آرایش است. آخرالامر قلعه نیز مستخلص شد و محترفهٔ بسیار اسیر کردند واولجای بی‌اندازه گرفتند ومدتی بحصار قلعهٔ حارم مشغول بودند وعاقبةالامر اهل آنجا امان خواستند والتماس کردند تا فخرالدین معروف بساقی سوگند خورد تا فرود آیند و بعهد وسوگندنزول کردند. هولاکوخان‌با ایشان عظیم درخشم‌بود ، فرمود

تا ايشانرا بيكبار بازن وبچه بكشتند، مگر زرگری ارمنی كه خلاص يافت. وچون قلعهٔ حلب بگرفتند ، هولاكوخان آنرا بفخرالدين ساقی سپرد و توكال بخشی را بشحنگی آنجا بنشاند وبعدازآنكه ازحلب روانه شد، اهالی آنها از فخرالدين شكايتها بازنمودند. فرمان نافذگشت تا اورا بياسا رسانيدند وحكومت حلب به زين حافظی مقرر گشت . و اهالی دمشق از صدمات لشكر مغول مستشعر گشتند وچون دانستند كه اطراف ونواحی شام باسرها درحوزهٔ تصرف هولاكوخان اند،جمع اكابر واعيان آنجا بانواع تحف وهدايا وكليد دروازه‌ها ، ببندگی حضرت آمدند و ايلی و انقياد نموده شهر را تسليم كردند. هولاكوخان امتحانرا ، فرمود تا كيتوبوقانويان بدمشق رود و اهل شهر استقبال كردند وبجان امان خواستند. كيتوبوقا اشراف واعيان ايشانرا به‌بندگی هولاكوخان فرستاد و برايشان رحم كرده ، ملتمسات ايشانرا مبذول فرمود ومغول بی‌محاصره ومحاربه در شهر رفتند. مغول را باسه نوكر تازيك معين فرمود (و) علاءالدين جاشی وجمال‌الدين‌قرقای قزوينی وقاضی شمس الدين قومی ، تا ضبط امور مملكت دمشق ميكردند.وحاصل‌الامر آنكه ، باندك روزگاری بغداد و ديار بكر و ديار ربيعه و شام باسرها مستخلص و در حوزهٔ‌تصرف نواب هولاكوخان‌آمد وبرممالك روم مستولی‌شد. ودراثنای‌آنحال، ازجانب مشرق‌ايلچيان‌رسيدند،مقدم‌ايشان سسكتور (شينكتور) نويان كه ازينجابتعجيل‌تمام رفته بود وخبر واقعهٔ منككوقاآن رسانيدند. هولاكوخان بغايت خسته ومتألم خاطر گشت ، ولكن برخود ظاهر نكرد و كيتوبوقانويانرا جهت محافظت شام آنجابگذاشت وازحلب مراجعت فرمود ويكشنبهٔ بيست وچهارم جمادی‌الآخر سنهٔ‌ثمان وخمسين‌وستمايه باخلاط رسيد. وملك ناصرالدين سلطان حلب وشام، بوقت وصول‌هولاكوخان بحلب گريخته‌بود وبقلعهٔ كرك رفته. كيتوبوقانويان خواست تا محاصره كند ، او امان‌خواست وفرو آمد و كيتوبوقانويان اورا به‌بندگی فرستاد. پادشاه اورا وعده‌داد كه چون مصربگيرم،حاكمی شام بتو دهم. ودرپيچين (ييل) موافق سنهٔ ثمان وخمسين وستمايه جمعی امرای بزرگ درگذشتند، ازآن جمله‌قورجی گوركان ، بوقاتيمور، قوبای‌نويان‌وارکای نويان، بيلجيتای نويان. وهولاكوخان بواسطهٔ حادثهٔ منككوقاآن ، وبولقاق اريق بوقا منغض خاطربود.

توجه کیتوبوقا نویان بجانب مصر و مصاف دادن او با لشکر آنجا و بقتل آمدن وی

هولاکوخان بوقت انصراف از شام ، ایلچی مغول را با چهل نوکر برسالت مصر فرستاد و گفت خدای بزرك ،چنگیزخان واروق اورابر کشید وممالك روی زمین بیکبار بما ارزانی داشت وهر کس که سراز مطاوعت ومتابعت ماپیچید، بازن وفرزند وخویش وپیوند وبلاد وعباد نیست شد. چنان که بسمع‌همگنان رسیده‌باشد،وصیت لشکر نامحصور ماچون داستان رستم واسفندیار اشتهار یافته . اگر چنانچه بابندگان حضرت ماایلی ، مال بفرست وخود بیاوشحنه بخواه ، والا جنك رامستعد باش. ودران زمان‌ازنسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود وتر کمانی حاکم شده. چون اونماند، پسری طفل داشت محمد نام ، اورا بجای پدر بنشاندند و قودوز اتابك اوبود . ناگاه محمد نماند وقوووز پادشاه شد ودل مردم بداد ودهش صید کرد . و پیشتر لشکریان شام ومصر باو کیان و منهزمان سلطان جلال‌الدین بودند که از دراخلاط هزیمت کرده بجانب شام رفتند و مقدم امرای ایشان بر کت خان و ملك اختیارالدین خان بن مکرل و ملك سیف‌الدین صادق‌خان بن منکوقا وناصرالدین کشلوخان بن بل ارسلان واطلس خان وناصرالدین قیمری بودند . و چون هولاکوخان عزم شام فرمود ، باطراف وجهات نهان شدند وبعد ازمراجعت اوجمع‌شدند وروی بحضرت مصروقاهره نهادند وقصهٔ غصهٔ خود باقودوز بگفتند ایشانرا بنواخت وتفقد نمود واموال بسیار بخشید وجمله برپادشاهی قودوزاتفاق کردند. چون ایلچیان برسیدند ، ایشانرا حاضر گردانید و درباب تدبیرکار کنکاج کرد و گفت هولاکوخان بالشکری گران ازتوران متوجه ایران شد وهیچ آفریده ازخلفاءِ وسلاطین وملوك طاقت مقاومت او نداشتند و جملهٔ بلاد را مسخر گردانیده بدمشق آمد واگرنه خبرواقعهٔ برادر بوی می‌رسید، مصرنیز بدیگر بلاد ملحق شدی ومع‌هذا کیتوبوقانویان را که چون شیر ژیان و اژدهای دمان در کمین است ، درین حدود گذاشته واگر قصد مصر کند ، کس را قوت مقاومت نباشد . (پیش) ازان که اختیاربکلی ازدست برود ، تدبیر کار می‌باید اندیشید . ناصرالدین قیمری گفت هولاکوخان باآنك نبیرهٔ چنگیز

خان وپسر تولوی خان و برادر منککوقاآن است ، شوکت و هیبت اوازشرح و بیان استغنا دارد واین زمان ازدرمصر تامرزچین تمامت درقبضهٔ قدرت اوست وبتأیید آسمانی مخصوص. اگر بزنهارپیش اورویم ، عیب وعارنباشد . لکن زهر بگمان خوردن واستقبال مرگ کردن ، ازطریق خرد دورست . آدمی پاك رونیست، ازسر بریدن اوراباك نباشد ، عهد وپیمان اوبوفا نمی رسد چه، خورشاه وخلیفه وحسام‌الدین عکه وصاحب اربیل رابعد ازعهد وپیمان ، ناگاه بکشت . اگرمانزد اورویم، همان سبیل داشته باشد. قودوز گفت والحاله هذه تمامت دیار بکر ودیارربیعه و شامیـان پرازشیون است وازبغداد تابروم ، بروبوم خراب وبکلی ازجفت و گاو وتخم افتاده. اگر ماپیش دستی کنیم وبدفع ایشان قیام نماییم ، عماً قریب مصرچون دیگر بلادبکلی خراب گردد . وبااین جماعت که قصد ماكند ، یکی ازسه‌کاراختیار می‌باید کرد : یامصالحه ، یامخاصمت ، یاجلای وطن . جلای وطن متعذرست ، چه مفرما بغیر از مغرب نمی‌تواند بود و ما . ... جوار وبعد مسافت در میان‌است. ناصرالدین‌قیمری گفت مصلحت مصالحه نیز نیست، چه عهد ایشان معتمد علیه نمی‌باشد . ودیگرامرا نیز گفتند مارا طاقت وقوت مقاومت نیست . آنچ رأی تواقتضـا کند ، باید فرمود . قودوز گفت رأی من‌آنست که باتفاق روی بجنك آریم . اگرظفر یابم ، فهوالمراد والانزد خلق ملوم نباشیم. بعداز آن ، امراءِ متفق شدند وقودوز درخلوت بابندقدار که امیرالامراءِ بود مشورت کرد. بندقدار را گفت رأی من‌آنست که ایلچیانرا هلاك گردانیم وباتفاق‌بقصد کیتوبوقابرنشینیم. اگربزنیم واگر بمیریم ، درهر دوحالت معذورباشیم. قودوز آن سخن‌را پسندیده داشت وشبانه ایلچیانرا صلب فرمود وبامداد از راه ضرورت دل برجنك نهـاده سوار شدند و روانه گشتند . امیربایدر که درغزه یزك مغول بود، نزدبعلبك، پیش کیتوبوقا فرستاد واورا ازحرکت مصراعلام داد. کیتوبوقا چون فرستاد که برجای متوقف شده منتظرباش ، خود پیش ازوصول کیتوبوقا قودوز بایدررا رابزد وتاکنار آب عاصی بدوانید. کیتوبوقا ازسرغیرت چون دریای آتش روان شد وبر قوت وسطوت خود اعتماد تمام داشت . قودوز لشکررا درمکامن تعبیه بداشت وتعبیه کرد وخویشتن برنشسته باعدی چند اندك بایستاد. و کیتوبوقا رابا چند هزارسوار، تمامت

مردان کار ، باأو درعين جالوت ملاقات افتاد . لشکر مغول تيرباران کرده حمله بردند . قودوزعطفه کردند وروی بهزيمت رفتند، مغول دليرشده برپی اوبرفتند وبسياری ازمصريان بقتل آوردند و چون برابر کمين گاه رسيدند ، ازسه جانب کمين گشاده برلشکرمغول راندند وازبامداد تانيمروز جنگی جاناجان کردند ولشکر مغول رامقاومت متعذر بود، عاقبةالامر در انهزام افتاد . کيتوبو قانويان ازسرغيرت و حميت برچپ وراست می‌زد و می‌تاخت . جمعی اورا بر گريختن ترغيب کردند ، نشنيد و گفت ازمردن چاره نيست . ازبهرآن که بنام وننك بميرند ، به‌ازآن که بذل وخواری بگريزند . ازخرد وبزرگ اين لشکر يك کس به‌بندگی پادشاه رسد وسخن من عرضه دارد : کيتوبوقا نخواست که شرمسارباز گردد ، در کوچ دادن ما (او) جان شيرين فدا کرد . بايد که برخاطرمبارك پادشاه گران‌نيايد که لشکرمغول تلف شد. چنان تصور فرمايد که زنان لشکراويکسال حامله نشدند وباد پايان گله های ايشان کره نکردند ، سعادت سر پادشاه باد . چون نفس شريف اوبسلامتست ، هرمفقوديرا عوض باشد ، وجود وعدم مابندگان سهل بود . و باآن که لشکريان اورابگذاشتند ، درجنك هزارمرد بکوشيد وعاقبت اسپش خطا کرد و گرفتارشد . و نزديك معرکه نيستانی بود ، فوجی سواران مغول درميان آن پنهان شدند . قودوز فرمود تاآتش درآنجا زدند وجمله رابسوختند. بعدازان کيتو بوقا را دست بسته پيش قودوز بردند . باوی گفت ای مردزنهار خوار، ازبس که خون ناحق ريختی و وپهلوانان وبزرگان بوعدهٔ خلاف ازپای درآوردی وخانه‌های قديم بقول مزوربرانداختی، عاقبت هم دردام افتادی .

مثنوی

چو بشنيد گفتار اوبسته دست	بر آشفت مانندهٔ پيل مست
چنين‌داد پاسخ که ای سرفراز	بدين‌روز پيروزچندين مناز

اگربر دست کشته شوم، ازخدای دانم نه‌از تو.بدين اتفاق يك‌لحظه، وغرور يك‌دم فريفته مشو که چون خبروفات من به‌بندگی هولا کوخان رسد، دريای‌خشم اوبجوش آيد

واز آذربايجان تادر مصر بسم اسپان مغول پست گردد وريك مصر بتوبرهٔ اسپان آنجا برند. هولاكوخان راچون كيتوبوقا سيصد هزار سوارست، يكى ازيشان كم گير . قودوز گفت كه چندين لاف ازسواران توران مزن كه ايشان كارها بنيرنك ودستان مى كنند، نه‌مردانه چون رستم دستان . كيتوبوقا گفت من تا بوده‌ام بندهٔ پادشاه بوده‌ام نه‌چون شماكار وغدار وخداوند گار خويش .

بيت

سروتن مبادا بداندیش را | كه بيجان كند خسرو خويش را

هرچه زودتر كار من يك سو كن تاسرزنش تو نشنوم . قودوز فرمود كه‌اورا سر ازتن جدا كردند ودرجملهٔ شام تا كنار آب بدوانيدند ولشكر گاه كيتوبوقا نويانرا غارت كردند و زن وبچه ومتعلقانرا اسير بردند وعمال وشحنگان ولايات رابقتل آوردند، بغيراز عمال دمشق كه همان شب خبر يافته بگريختند .

وچون خبر واقعهٔ كيتوبوقا وسخنان او درآن حال بهلاكوخان رسيد ، برفوات او تاسفها نمود وآتش غيرت اودرالتهاب آمدوفرمود كه‌من‌چنان بنده‌ديگر كجايابم كه‌درمعرض هلاكت،چنين نيكخواهى وبندگى اظهار كند.وبازماندگان اورابنواختوعزيزو گرامى داشت وپيشتراز آن بيك‌روز،ملك ناصرالدين راسيورغاميشى فرموده‌بود وحاكمى دمشق داده وروانه گردانيده ، باسيصد سوار شامى. وبعدازوصول خبر كيتوبوقا،شخصى شامى‌عرضه داشت كه ملك‌ناصرالدين راباتودل راست نيست‌وخواست كه گريزان باشام‌رود بمدد قودوز، كه‌بترتيب او كيتبوقا رازده. هولاكوخان سيصد سوار مغول رابر عقب‌اوبدفع اوروانه گردانيد، مقدم ايشان بوى رسيدند واورا فروآوردند كه فرمان چنان است كه تراطوى كنيم، تاتمامت سيورغاميشى يافته‌باشى . چنانكه عادت مغول باشد،اورا مست خراب گردانيدند وناگاه بغتتاً سواران سيصد گانه دررسيدند وملك ناصرالدين راباسيصد مرد شامى هلاك كردند وازآن جماعت بغيراز مجدالدين معزبى كه ببهانهٔ نجوم خلاص يافت، هيچ آفريدهٔ ديگر رازنده نگذاشتند. وايلكانويان چون خبروصول ايشان شنيد، بامغول كه درديار شام مانده

هولا کوخان بوده بطرف روم بیرون رفت . دردمشق خطبه وسکه بنام بند قدار کردند. هولا کوخان بازخواست که بقصاص کیتبوقا نویان دیگر لشکر بشام ومصر فرستد، بسبب حادثهٔ منککو قاآن ومخالفتی که میان اووخویشان ظاهر شده بود، حال وقت اقتضای آن نمی کرد، بدان واسطه فرو گذاشت. وهم درآن تاریخ، شهزاده بلغا پسرشیبان پسرجوجی، درطوی بفجانماند وبعد ازآن توتار اوغول را بتهمت سحرودل دگرگون کردن، متهم گردانیدند هولا کوخان بعداز ثبوت گناه، اورا درصحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت . برکای بحکم یاسای چنگیزخان اوراپیش هولا کوخان فرستاد ودرهفدهم صفرسنهٔ ثمان وخمسین وستمایه اورابیاسا رسانیدند . وصدرالدین ساوجی نیز ببهانهٔ آنکه تعویذی جهت اونوشته بود، شهید کردند وبعد ازآن قولی نیز درگذشت وبعد ازآن شهزادگان مذکور نماندند. حشمهای ایشان بگریختند وازراه دربند ودریای گیلان با ولایت قبجاق رفتند .

توجه شهزاده یشموت و امراء ایلکان‌نویان وسونتای بجانب دیار بکر وفتح میافارقین وقتل وملك کامل

شهزاده یشموت و امراءِ ایلکانویان و سونتای بحکم هولا کوخان روانه شده بودند. چون بحدود میافارقین رسیدند، بملك کامل ایلچی فرستادند واورا بایلی ومطاوعت خواندند . ملك کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد وچیزی که ممکن نیست توقع ندارد چه ، برقول شما اعتماد نیست ومن بگفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد وازلشکر مغول نیندیشم وتاجان دارم شمشیر خواهم زدچه، بر فرزندآن پدری که با خورشاه وخلیفه وحسام‌الدین عکه و تاج‌الدین اربیل عهد وپیمان خلاف کرد وبتخصیص ملك ناصرالدین بزنهار شماآمده ،آخرالامر دیدآنچه دید، هرآینه من نیزآن بینم که ایشان دیدند.ایلچیان پیغام بگذاردند. شهزاده وامراءِ دل برجنك نهادند وملك کامل اهل شهر رادل خوشی داد و گفت سیم وزروغله که درخزانه وانبارها موجودست، ازشما دریغ نخواهم داشت وجمله برمحتاجان ایثار کنم. بحمدالله که چون مستعصم دینار ودرم‌پرست نیستم که ازبخل و امساك ، سروملك بغداذ رابرباد داد. شهریان همه‌با اومتفق شدند و ملك کامل دیگرروزبا کوکبهٔ سواران بیرون آمد و کروفری نمود . معدودی چند(چندی)

ازجانبین کشته شدند. ودوسواردلاور باملك کامل بودند، یکی سیف‌الدین لو کبلی ودیگر عنبرحبشی . ایشان هردو ، چند کس رابکشتند وآتش‌حرب افروخته شد وبعداز زمانی باشهررفتند وازبارو جنك آغاز کردندودوم روزهمان دوسواربیرون‌آمدند وقرب ده سوار دلاور بکشتند وسوم همچنین . وچهارم ازین جانب ازناوری گرجی برابر ایشان رفت که بتنها لشکری رابزدی ولحظه‌ای جنك کرد و کشته شد واز قتل او،

بیت

سواران ترکان برآشوفتند　　ز کین، دست بردست می کوفتند

و دیگر باره در شهر رفتند و در آنجا منجنیقی بغایت محکم و حکم انداز بود . برپای کردند ومردم بسیار رابسنك هلاك می کرد . امراءِ ازدست ایشان فروماندند وبدرالدین لؤلؤمنجنیقی بسیار چیره دست داشت. اورا حاضر گردانید ومنجنیقی بزرك برابر منجنیق شهر برپای کرد وهردودریك زمان سنك از کفه بگشادند وهردو سنك درهواءِ بهم‌باز خورد وریزه شد وخلقی‌بسیار ازهر دوجانب ازاوستادی هردومنجنیقی متعجب ماندند و عاقبت منجنیق بیرون رابسوختند واهل شهر جنك سخت می کردند . هولاکوخان چون برآن‌حال وقوف‌یافت، ارقتورابالشکری‌بمدد ایلکانویان فرستاد، پیغام‌آنکه : توقف‌نمایند تادر شهر علوفه نماند . چون ارقتواداي رسالت کرد، دراثنای سخن همان دوسوار بیرون آمدند ولشکر مغول رابرهم زدند . ارقتوشراب درسرداشت وسرمست بود . روی بجنك آورد وباهم برآویختند . ناگاه بایلکا رسیدند واورا ازاسپ بینداختند . سواران مغول ازجوانب درآمدند وایلکا رابر اسب نشاندند وباز خلقی رابهم برزدند وباز گشتند .

بیت

ز گردان بماندند ترکان شگفت　　ز کین، هر کوی لب بدندان گرفت

وبعد ازآن دوسوارهرروز برقاعده بیرون میآمدند وچند کس رامی کشتند وچندی رامجروح می گردانیدند، تاسال تمام بگذشت ودر شهر قوت وغذانماند وچهار پایان‌نیز نماندند وآغاز مردار خوردن کردند وتاسك و گربه وموش بخوردند ،آنگاه‌آدمی خوار

شدند وچون ماهی یکدیگر رامی‌خوردند. وآن دوسوار راچون‌کاه وجونماند، اسپان خود رابکشتند وبخوردند وخواستند تاپیاده‌بیرون آیند وجنك کنند تا کشته شوند، ملك‌کامل نگذاشت. ومعدود چند که مانده بودند،پیش شهزاده مکتوب نوشتند که درشهر کسی که اورا توش وتوانی باشد نمانده، مگر چند بجان زنده وبتن مرده. پسر پدر را می‌خورد، ومادر فرزند را. اگر این زمان سپاهی بیاید، هیچ آفریدهٔ نیست که برابر تواندآمد. شهزاده، ارقتورا بفرستاد. چون درشهر رفتند، تمامت شهر مرده وبرهم افتاده‌بودند، مگر هفتاد کس نیم‌مرده درخانه‌ها پنهان شده. ملك‌کامل رابا برادر بگرفتند ونزد یشموت بردند ولشکر بغارت مشغول شدند وآن دوسوار دلیر ببام خانه رفتند وبزخم تیر،هرترك که می گذشت، اورا می کشتند. ارقتوآنجا رسید وترك چند دلیر رافرمود تاایشان را هلاك کنند. ایشان‌ازبام بزیرآمدند وسپرها درروی کشیدند وجنگهای سخت می کردند وعاقبت الامر کشته شدند. وملك‌کامل رابه‌تل باشرازان نیمهٔ فرات به‌بند گی ببردند و چون پیش‌ازآن به‌بند گی قاآن رفته بود، وسیور غامیشی یافته وبا یرلیغ وپایزه بازآمده وبعدازآن بگاه عزیمت هولاکوخان بجانب بغداذ، ازنزدملك ناصر بشام رفته بودو گفته که مصلحت درآن است که بالشکر گران بمدد خلیفه رویم، اوتغافل نمود وکامل بعداز فتح‌بغداذ ترسید ودوسال بموجب مذکورعصیان ورزید. درین‌وقت که‌اورا گرفته ببند گی حضرت‌آوردند، هولاکوخان گناهان اورا بروی‌شمرد و گفت نه‌برادرم ترانواخت فرمود وسیور غامیشی کرده باخان ومان خود واقوام فرمان داد، مجازات عصیان باشد؟ وبعداز آن فرمود تاگوشت اومی بریدند ودر دهان می‌نهادند تاهلاك شد ـ درسنهٔ سبع وخمسین وستمایه ـ مردی زاهدی عابدبود ونان ازاجرهٔ‌خیاطت خوردی.

توجه شهزاده یشموت بجانب ماردین واستخلاص قلعهٔ آنجا

چون شهزاده یشموت وامراءِ ازکارمیا فارقین فارغ‌شدند، هولاکوخان‌اشارت فرمود تابرقرار، باتفاق‌فتح ماردین روند، بمحاصره کردن. ازبلندی وحصانت قلعه خیره ماندند. ارقتونویان پیش ملك سعید صاحب قلعهٔ ماردین فرستاد وپیغام داد که ازقلعه فرودآی وکمر بند گی پادشاه جهان برمیان بند، تاسر وزروزن وفرزند بتوبماند.

بیت

دزت گرچه سختست و بالادراز | بسارو و بالای این دز مناز

که اگر خود سرت بآسمان رسیده ، بپای لشکر مغول خاك راه شود و اگر دولت و سعادت یارتو باشد، نصیحت من بنیوشی وبدان کار کنی واگر نشنوی وخلاف کنی ،آنرا خدای جاوید داند. ملك سعید جواب فرستاد که دردل داشتم که ایل شوم وبحضرت پادشاه آیم امابواسطهٔ آن که شما بادیگران عهد کردید و چون بزنهار شما آمدند ایشانرابکشتید، اعتماد ندارم وبحمدالله تعالی قلعه بذخیره وسلاح مشحون است وبمردان ترك و کردان کرد آگنده . ارقوتو فرمود تامجانیق نصب کردند وبسنگ وتیر جنگ در پیوستند و مدت هشت ماه ازجانبین جنگهای سخت کردند وملك سعید بحصانت قلعه مغروربود. و مغولان چون ازاستخلاص قلعه عاجز ماندند ، شهر ماردین ودسر و ارزن که نزدیك بود، بغارتیدند وعاقبةالامر درقلعه غلا وقحط ووبا ظاهر گشت وهرروزخلقی بی‌اندازه می‌مردند وملك سعید بیمارشد واورا دوپسربود ؛ بزرگتر مظفرالدین واوجوانی عاقل بود . باپدر می گفت که ازقلعه بزیررفتن مصلحتست، چه، مقاومت بااین لشکر ممکن نیست ، پدرش نمی‌شنید . اودر میانه پدررا دارو داد تاجان تسلیم کرد . پسرش پیش ارقتو فرستاد که آنکس که باشمامخالفت میکرد ، نماند. اگر فرمان شود تالشکر ازجنك فرود آیند، من نیز فرودآیم وقلعه تسلیم کنم . ارقتو فرمود تادست از جنك بازداشتند ومظفرالدین بابرادر ومتعلقان خود فرودآمد . پادشاه ازو بازخواست خون پدر کرد که هرگز کسی روادارد که قصد خون پدر کند ، جواب داد که جهت آن کردم که هرچند تضرع و زاری کردم که بقلعه وبخون خلق زنهار مخور، اجابت ننمود . این کار خاص ، از برای مصلحت عام کردم، چه ، دانستم که بدولت پادشاه، قلعه گشوده شود وچند هزار آدمی بی گناه بقتل آید ، هرآینه یك خون بهتر که صد هزار، خاصه چون ظالم ومتعدی بود وفرزند خودرا کشته و مردم ازوناراضی.بنده بگناه خود معترفست، اگرپادشاه جای پدر بمن ارزانی دارد ، اوداند. هولاکوخان اورا ببخشید ومملکت ماردین بوی داد تاتاریخ سنهٔ خمس وتسعین وستمایه سلطان بود و هرگز راه طغیان وعصیان با پادشاهان مغول

نمی ورزید ونسپرد وچون نماند، پسرش شمس‌الدین داود قایم مقام اوشد وچون اووفات یافت ، پسرش نجم‌الدین که ملقبست بمالك‌المنصور، بجای اوبنشست . پادشاه عاقل‌کامل است، صاحب کیاست وباغازان خان چنان زندگانی کرد که اورا تاج وچتر پادشاهانه داد واز جملهٔ اقران مخصوص گردانید و سلطنت تمامت دیـار بکر ودیـار ربیعه بوی ارزانی داشت .

وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و حال فرزندش ملك صالح ، ازسیور غامیشی یافتن وعاصی شدن وتخریب موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد واز دنیا حظی برداشت و در سنهٔ تسع و خمسین و ستمایه که از بنـدگی هولاکوخـان مـراجعت نموده بود ، درموصل نماند . سن اوبنود وشش رسیده وهولاکوخان پادشاهی وسلطنت اوبملك صالح ارزانی داشت . بعد ازچندگاه موصل رافرو گذاشت وبدیارشام ومصررفت تا ازاوج کامگاری بحضیض خدمتگاری افتاد . رکن‌الدین .... اورا بنـواخت وبایك هزار سوار کرد باز گردانید تاخزاین و دفاین نوو کهن بر گیرد وبیارد . منکوحهٔ اوترکان خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه باعلام توجه او بدیـار شام ببندگی هولاکوخـان فرستاده برعقب او ملك صدرالدین تبریز بایك تومان چریك تازیك روانه فرمود . چون صالح بشهر موصل رسید، مغولان همهٔ راهها بروی بگرفتند ودرجوسق فروآمدوبعشرت مشغول گشت . چون سرمست شد ، خروش کورکاونای زرین بوی رسید و خوف وهراس بردل اهل موصل ظاهرشد، چنانچ صالح درشهررفت ودروازه ها ببست. ودرآنجالشکری بسیاراز کرد وتر کمان وشول بودند ، ایشانرا درم ودینارداد وبرجنگ تحریض کرد و گفت هرآینه چون بندقدار واقف شود ، ازمصر مدد فرستد .

لشکر مغول‌پیرامن شهر فروآمدند وچپر بستند وازجوانب منجنیق راست کردند واهل‌شهر بقول‌صالح مصاف آغاز کردند واز(دو)طرف سنك منجنیق روان کردند و جمعی کردان جنك بیرون‌آوردند وقرب ماهی جنك گرم بود . روزی هشتاد بهادر مغول بباارو برآمدند . موصلیان ایشانرا تمامت بکشتند وسرهای ایشان ازبارودر میان لشکر مغول

انداختند وبدان ظفر دلیر شدند. ودراثنای جنك، ملك صدرالدین خود ازسر بر گرفته بود، تیرچرخ برفرق اوبگذشت، چنان که خون از آن دوان شد. بدان سبب، باجازت سنداغونویان عازم‌تبریز شد ودرالاتاغ ببندگی هولاکوخان رسید و کوشش‌اهالی‌موصل عرضه داشت. لشکری بمدد سنداغونویان فرستادند. وبند قدار چون برحال ملك صالح واقف شد،اغوش ارسرلورا بالشکری بمدد اوفرستاد. چون بسنجار رسید، باعلام وصول خویش‌نامه نوشت وبربال کبوتر بسته روانه شد. اتفاقاً کبوتر بیامد وبرسرمنجنیق مغول نشست. منجنیقی اورا بگرفت ونامه نزد سنداغونویان برد. چون‌برخواند،آن ازامارات دولت خوددانست وبرفوریك تومان لشکر سه‌اسپه روانه گردانید. بنزدیك‌سنجار سه قسم شدند و کمین ساخته برشامیان دوانیدند. ایشان قدم بفشردند وبامغولان مقاومت نمودند ناگاه بادی سخت برخاست وریك وسنك برچشم شامیـان می‌زد، چنانکه ازجنك باز ماندند ومغولان برایشان زدند وبیشتر رابکشتند وباقی‌بگریختند. ومغولان بسیاری از سنجاریان رابقتل‌آوردند وزنان و کودکان به‌اسر بردند واز آنجاجامهٔ شامیانه پوشیده‌بآئین کردان موی فروهشته متوجه موصل شدند وسنداغورا اعلام کردند که علی‌الصباح ظفر یافته بغنیمت تمام بدین هیأت می‌رسیم. دیگر روز چون نزدیك رسیدند، اهل شهربظن آنك شامیان اند واز جهت مدد می‌رسند، باستقبال بیرون‌آمدند وشادیها کردند ولشکر مغول ازجوانب‌برایشان محیط شدند ویکی‌رازنده نگذاشتند وبعد ازآنکه شش ماه‌جنك کردند(و) آفتاب بسرطان رسید وهوا بغایت گرم شد واز جانبین ازجنك بستوه‌آمدند و چون باسد رسید درشهر قحط و وبا حادث شد، مردم از گرسنگی‌روی بصحراءِ نهادند و طعمهٔ تیغ‌مغول گشتند. وملك صالح پیش سنداغونویان فرستاد که از کردهٔ خود پشیمانم وبیرون میآیم تا تلافی مافات کنم. اما بدو شرط: یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاری ودیگر آنك مرا پیش هولاکوخان فرستی و خون من از وی بخواهی. سنداغو او را بجان امان داد، با ترغو و پیشکش بیرون آمد. سنداغو ترغو بخورد واورا پیش خود راه نداد ومغولان چند را بر سر اومو کل کردودررمضان سنهٔ ستین وستمایه شهرموصل مستخلص گشت وبقیهٔ شهریانرا بشمشیربگذرانیدند وبعضی پیشه وران را باسیری براندند

چنان که در موصل هیچ کس نماند. چون مغول برفتند ، قریب یکهزار آدمی ازمیان کوهها وغارها بیرون آمده جمع شدند.وچون سنداغوبه‌بندگی حضرت رسید ، هولاکو خان ازصالح بغایت درخشم بود ، فرمود تا ظاهرش در دنبه گرفتند و بنمد و ریسمان استوار ببستند وبآفتاب تابستانی‌انداختند تا دنبه بعداز هفتهٔ گرم شد وآن شوربخت را بخوردن گرفت تادرآن بلا، بمدت یکماه جان شیرین بداد وپسر سه سالهٔ اورا بموصل فرستادند تا اورا بکنار دجله دونیم کردند و تن اورا جهت اعتباراز دوجانب بیاویختند، تا بپوسید وبریزید.

مثنوی

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر	سپهرا، نگردی‌توزین‌کار سیر؟
بپروردی این نازنین را بناز	بدادی بدندان کرمانش باز

وقوع مخالفت میان هولاکوخان و برکای‌وآمدن بوقای بجنگ این طرف وشکسته شدن او بموضع دربند

هولاکوخان چون اکثر ممالك ایرانرا مستخلص کرد و ازکار خصمان که در مانده بودند فارغ شد، بنظم امور وترتیب مملکت مشغول گشت. خاطرش ازتحکم‌برکای ملول گشت ، چون بواسطهٔ آنك باتو او را درصحبت منککو قاآن بتختگاه قراقروم فرستاد تا اورا درمیان آقاوینی برتخت نشاند ومدتی ملازم قاآن بود ، از روی استظهار ، ایلچیان متواترمی‌فرستاد وازهر گوشه تحکمات می کرد. هولاکوخان از راه‌آنك برکای آقا بود ، تحمل مینمود وچون خویشان توتار بلغه فیلی را واقعهٔ رسید (و) کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز بروز زیاده میشد ، عاقبة الامر هولاکو خان گفت او اگرچه آقاست ، چون او راه حیا و آزرم نگاه نمیدارد و با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگرباره محابا نخواهم کرد. وبرکای چون ازخشم او آگاه شد ، گفت او تمامت شهر های مسلمانان خراب کرد وخاندان همهٔ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد وخلیفه را بی کنکاج آقاوینی نیست گردانید . اگر خدای جاوید مدد کند ، خون بیگناهان ازو بخواهم. وبوقا که لشکر کش او بود وخویش توتار،بطلب خون او

باسی‌هزار سوار درمقدمه بفرستاد واز دربند گذشته ، بظاهر شروان نزول کرد. هولاکو خان چون واقف شد ، فرمود تا از تمامت ممالك‌ایران چریك بیرون کردند ودرسنگسنج (یاسکیزینج) ای موافق دوم شوال سنهٔ ستین وستمایه ازالاتاغ حرکت فرمود وشیرامون نویان را بمنقلای روانه کرد و باسماغونویان در ذی‌الحجه‌بشماخی رسیدند. لشکربرکای برشیرامون زدند وقتلی بافراط کردند وسلطان جوق را درآب کشتند ودر روزچهارشنبهٔ سلخ ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستین وستمایه اباتای نویان برسید و بیك فرسنگی شبران بنزدیك برلشکر برکای زد و بسیار ازیشان‌بکشتند و بوقای‌بگریخت.هولاکوخان چون ازانهزام یاغی آگاه گشت ، روز شنبهٔ ششم محرم سنهٔ احدی وستین وستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکای برنشست. ازآن مرحله،جمعی‌ایناقان‌قصد سیف‌الدین بیتکچی که وزیر خاص بود وخواجه عزیز ازولاة گرجستان وخواجه مجدالدین کرمان کردند ، ایشانرا گرفته بشالورت آوردند وبعداز یارغو ، هرسه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبهٔ هشتم محرم ، حسام‌الدین منجم داشتند وبعد از ثبوت گناه و تهمت ، بیاسا رسانیدند . و ملك صدرالدین تبریزعلی ملك که حاکم عراق عجم وبعضی‌خراسان بود ، هریك‌بچند چوب خلاص یافتند. روز آدینه بیست و سوم محرم احدی وستین وستمایه‌فرمان شد تاتمامت لشکر سلاح پوشیده روان شدند و وقت طلوع آفتاب را بدربند خزر رسیدند. گروه یاغیان بر باروی دربند بودند . ازین جانب ، بزخم تیر ایشانرا براندند و بارو ازیاغی بازشد . دربند بگشودند وازآن سوی دربند جنگ کردند وهزیمت بریاغیان افتاد و تاآخر روز کشش کردند.وغرهٔ صفر،بوقای بالشکربیکبار بهزیمت رفتند ولشکرهولاکو خان مظفر ومنصور شدند. وآباقاخان را بالشکر گران بمدد ایشان فرستاده بود. بعداز انهزام بوقای ، شیرامون واباتای باوی گفتند که شهزاده باخدمت پدر مراجعت نماید چه ، ما بتعجیل تمام برعقب یاغی خواهیم رفت ، از راه غیرت ومردی اجابت ننمود واز بندگی هولاکوخان فرمان نافذ گشت تا ایلکانویان وتودان بهادر و با تو و سالجیدای وچغان وبلارغو ودوغوربرعقب یاغی‌بروند وخانه‌های لشکریان برکای درقبض‌آورند . برموجب فرمان، ازآب ترك بگذشتند. وخانه های تمامت‌امراءِ واعیان ولشکریان‌برکای

درآن شب چون ستاره میدرخشید و دشت قبجاق بیکبار پرخیمه وخرگاه ایشان . وآن زمین،پراسپ واستر وگاو وگوسپند بود ومردان سپاهی ایشان هیچ کدام درخانه ، نه: جمله گریخته واطفال وعیال گذاشته. لشکریان ما درخانه های ایشان نزول کردند وبه آسایش وفراغت ، سه روز بعیش وعشرت مشغول گشتند وبادختران ماه روی عنبرموی، نشاط وطرب می کردند. چون برکای ولشکریان بر احوال خانه وعیال وحواشی ومال و مواشی واقف شدند ، جمعیتی تمام ساخته چون موروملخ ازان پهن دشت درآمده برسر امراءِ ولشکر ریختند واول ربیع‌الاول سال مذکور بر کنارآب ترك ازاول بامداد تانماز پیشین جنگ کردند و چون بپای یاغی مدد می‌رسید ، لشکرماروی بگردانیدند . وآب ترك یخ گرفته بود ، برآن می گذشتند . ناگاه بشکست ولشکر بسیارغرق شدند. وآباقاخان بسلامت باشابران آمد ونزول فرمود وبرکای بالشکر ازدربند گذشته بازگشت. هولاکوخان یازدهم جمادی‌الآخر تاحدود تبریزرسید وازین چشم زخم ، کوفته خاطرو موزع ضمیر بود . بتلافی و تدارك مافات مشغول شد وفرمود تادر تمامت ممالك ترتیب سلاح کردند و لشکرها دگرباره باسلاح و خواسته آراسته شدند . وسال دیگر آوازه دادند که بوقای عازم است که از دربند بیرون‌آید، هولاکوخان شیخ شریف تبریزی را بجاسوسی ازراه کوههای‌لگزستان آنجا فرستاد تابخیل بوقای درآمده اورا گرفته پیش بوقای بردند . ازهر گونه ازوسخن پرسید ودرمیانه پرسید ازهولاکوخان چه خبرداری : هنوزاز سرخشم وغضب اشراف واعیان وزهاد وعباد وبازرگانان مارا می کشد، یانه. گفت پادشاه پیش ازین‌درخشم بود ، ازخلاف برادران خشك وتررا می‌سوخت واکنون:

شعر

زعدلش نمی سوزدآتش،حریر	هم‌آهو همی دوشد ازشیر، شیر
ز انصاف او، مردم آسوده اند	همه ظالمان زار وفرسوده اند

وبدین تازگی ازجانب ختای ایلچیان رسیدند که قوبیلای‌قاآن برتخت نشست و اریق‌بوکا مطیع امرا وشد وآلغووفات یافت . هولاکوخان رایرلیغ شده که ازآب‌آمویه‌تا اقصی مصر وشام پادشاه است وسی هزار سوار ازجوانان مغول نامدار بمدد اوفرستاده‌اند.

بوقای ازآن سخنها خایف ومستشعر گشت ورخسار اوزرد شدو دم در کشید ودیگرسخن نگفت . شیخ شریف باحضرت هولاکوخان آمد وحال عرضه داشت . بندگی حضرت، شیخ را بنواخت وروی زمین را بداد وعدل بیار است .

احوال هولاکوخان در آخر عهداز فرستادن آباقا بخراسان وتفویض ولایات با مرا وولاة وحال رنجوری ووفات او

هولاکوخان بغایت عمارت دوست بود واز عمارات که فرموده، بسیاری باقیست . در الاتاغ سرائی ساخت ودر خوی بتخانه‌ها بنا کرد وآن سال خود را بعمارت مشغول می‌داشت وتدبیر مصالح ملك ولشکر ورعیت می‌فرموده . پاییزدرآمد، برعزم قشلاق زرینه رود که مغولان آنرا جغا تونغا تومی گویند. بمراغه رفت ودر اتمام رصد مبالغه فرمود . وعظیم حکمت دوست بود وحکما رادر بحث علوم، اوایل ترغیب فرمودی وهمه راادرار ومرسوم معین گردانیده بودودر گاه خودرا بحضورعلماءِ وحکماءِ مزین داشتی وبعلم کیمیا مایل بود واین طایفه همواره منظور نظر اوبودندی . بتسویلات وتخیلات خود آتشها افروختند وادویه‌های بی‌قیاس سوختند ومنافخ بی‌منافع خرد وبزرك رادم می‌دادند واز گل حکمت دیگها ساخته، امافایدهٔ طبیخ آن، جزبشام وچاشت ایشان نرسید . درتقلیب دستی نداشتند، اما درقلب وتمویه یدبیضا نمودند . نه‌دیناری رامشبك ونه درمی را مسبك گردانید و اندوختهٔ کارخانهٔ اقتدار ربوبیت را در مطرح تلف وفنا انداختند و در وجه مایحتاج وملتمسات وعلوفات ایشان چندان‌خرج شد، که قارون وارون،مدة‌العمر با کسیر حاصل نکرده بود . برجمله ممالك عراق وخراسان ومازندران تافرضهٔ جیحون‌ا‌بشهزاده آباقا خان که فرزند مهین و بهین بود مفوض فرمود و اران و آذربایجان ، تاکنار سنبه یشموت حواله کرد ودیار بکر ودیار ربیعه راتاکنار فرات بامیر تودان سپرد و ممالك روم بمعین‌الدین پروانه وتبریز بملك صدرالدین و کرمان بترکان خاتون وفارس بامیر ایکنانو . وچون‌امیر سیف‌الدین بتیکچی را شهید کرد، صاحب شمس‌الدین محمد جوینی رابر کشید وصاحبدیوانی ممالك بوی مفوض فرمود ودست اودرحل وعقد وترتیب وضبط امور مملکت قوی ومطلق گردانید وملك بغداذ ببرادرش صاحب علاءِ الدین عطا

ملك ارزانی داشت وامور مذکور را مرتب گردانیده ازغبن خویشان حسود تأسف می‌نمود وبتدبیر اسباب تدارك مافات مشغول بوده‌ترتیب لشکر می کرد. وجلال الدین پسردواتدار کوچك رابر کشیده بود وبزرك گردانیده واوخود رادر نظرپادشاه چنان فرانموده بود که درهمهٔ الوس، پادشاه را ازو مشفق تر کسی نیست . دربندگی عرضه داشت که چون عزم دشت قبجاق مصمم است، در ولایت خلیفه هنوزچندین هزار ترك قبجاق هستند که راه و رسوم قبجاقیان نیکودانند. اگر فرمان شود، بروم وایشانرا جمع گردانم تادر جنك برکای مقدمه باشند . هولاکوخان پسندیده داشت ، اورا یرلیغ وپایزه فرمود که حکام بغداد هر چه جلال الدین خواهد اززر وسلاح وآلات، بدهند وهیچ آفریده میان‌کار اودر نیاید، تامهمی که بدان موسومست، ساخته گرداند . در شهور سنهٔ اثنی وستین وستمایه بموجب فرمان ببغداذ رفت وهر کس راکه در سپاهی گری پسندیده دید، بدست‌آورد واحیاناً بکنایت وتعریض می گفت که پادشاه شما رامی‌برد سپر بلای خصم کند : یاآنجا بمیرید یانام برآوزید . واگر درآن جنك کشته نشوید، مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود . وشما حسب ونسب من میدانید که چگونه است وباشما چه نسبت دارم و هرچند هولاکوخان رابامن‌عنایت تمام است، روا نمی‌دارم که شما راعلف شمشیر گردانم می‌اندیشم که ترك دولت واقبال مغول باز رهانم، می‌باید که بامن موافقت نمایید .آن‌قوم بقول اوفریفته شدند وبعدازآنك لشکریان متفرق راجمع گردانید، باطبل وعلم برنشست وبرجسر بغداذ بگذشت وبرعرب خفاجه تاختن بردو گاومیش وشتری‌چند بغارت‌بیاورد واجره ومایحتاج لشکریان ازاسپ وسلاح ونفقه از خزانهٔ بغداذ بستد وباز لشکریانرابا زن‌وبچه واتباع واشیاع واقمشه وامتعه کوچ فرمود وبازطبل رحیل‌زد وبرجسر‌بگذشت وگفت اهل‌وعیال رابا خود ببریم تازیارت مشاهده دریابند، چه‌من بعد مقام ما در دربند وشروان وشماخی خواهد بود وما لشکریان وسپاهیان برویم وآزوق راه ازعرب خفاجه که یاغی‌اند ، بیاریم .

چون ازفرات گذشت ، سپاهیان را گفت که من عزم شام ومصردارم . هر که بامن می‌آید فبها ، والاهم ازاینجا باز گردد . ایشان ازبیم شر، هیچ نتوانستند گفت و باتفاق

ازراه عانه وحدیثه بجانب شام ومصر رفتند. وچون آن خبر بسمع پادشاه رسید ، بغایت برنجید ودر آن مدت همواره درباب تدارك دشمنان فکرهای باریك می کرد . آن قضیه اضافهٔ آن شد وچون سال گاو درآمد ـ واقع درربیع الاول سنهٔ ثلث وستین وستمایه ـ چند روزی بطوی و شکار مشغول بود . ناگاه بعداز استحمام ، عارضهٔ بربدن اوباز گشت که درخود گرانی می‌یافت وصاحب فراش گشت وسه شنبهٔ هفتم ربیع الآخر از دست اطبای ختائی مسهلی خورد ، اثرآن غشی پیداشد و بسکته اداکرد وهرچند اطبای حاذق در استفراغات سعی وجهد نمودند ، چون درجات حیوة بنقطهٔ فوات رسیده بود ، از ازاحت این علت عاجز آمدند وهیچ تدبیر با تقدیر، وهیچ دوا باقضا نافع نیامد . ودرآن زمان ذونوابه مثل استوانهٔ مخروطه ظاهر شد وهرشب پیدا می گشت وچون آن نونوابه ناچیز شد، . . .آی موافق شب یکشنبهٔ نوزدهم ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث وستین وستمایه واقعهٔ کبری افتاد . عمرش چهل وهشت سال تامهٔ شمسی بود، بکنار جغاتواز مرحلهٔ فنابمستقر بقارحلت کرد ودر کوه شاهو که برابر دهخوارگان است، غروق بزرگ اوساختند ودر اردوهای اوتعزیه داشتند وصندوق اودرآن غروق دفن کردند. خواجه جهان، نصیرالدین طوسی درمرثیهٔ او گوید :

چو هولاکو در مراغه بزمستانگه شد   بزد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر شد
سال بدششصد وهشت وسه،شب یکشنبه   شب نوزدهم بود ربیع الآخر

ودرغرهٔ ایکندی موافق بیست وهشتم ربیع الآخر مذکور،الغان خاتون مادرالخان درگذشت وهم در آن روزها امیرالغوبیتکچی نماند . پنجشنبهٔ پنجم جمادی الآخر ودوم شون آی هوکاربیل موافق غرهٔ رمضان سنهٔ ثلث وستین، دوقوز خاتون که ازتولوی خان به هولاکوخان رسیده بودنماند ووفات اوبچهارماه وپانزده روزبعداز وفات هولاکوخان بود سه روزپیش از جلوس آباقاخان .

داستان آباغا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان

قسم اول درتقریر نسب بزرگوار او و شرح وتفصیل خواتین وپسران و دختران ونبیرگان که تاغایت وقت منشعب گشته وذکر دامادان اووجدول شعب فرزندان .

قسم دوم در مقدمۀ جلوس اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراءِ درحال جلوس اوبرسریر خانی وتاریخ احوال وحوادث زمان پادشاهیاووجنگهایی که بهروقت کرده وفتحها کهاورا دست داده ومقدار ومدت پادشاهی او.

قسم سیم درسیر پسندیده واخلاق گزیده وحکمتهای نیکو که گفته وفرموده و حکایات وحوادث که در زمان اواتفاقافتاده، ازآنچه دردوقسم سابق داخل نگشته وبعد ازآن معلوم شده.

ولادت مبارك اودر بیست وهفتم آرامآی لوییل بوده وموافق ... جمادیالاول سنۀ احدی وثلثین و ستمائۀ هجری، بطالع همایون اواسط برج سنبله. وچون مدت سی ودو سال ازعمراو گذشته بود، بمقام ... روزآدینۀ پنجم شونآیهو کرییل موافقسیم رمضان سنۀثلاث وستینوستمائه، همبطالع سنبله برتخت پادشاهی نشستوشب چهارشنبۀ بیست ویکم ایکندیآی موافق بیستم ذیالحجۀ سنۀ ثمانین وستمائه وفاتیافت، بمقام همدان ومدت عمرش چهل ونه سال وهفت ماه ومدت پادشاهی هفده سال وچهارماه بود. ایندو سهکلمه درزیر داستان میبایست چنین افتاد تامعلوم باشد.

قسم اول

ازداستان آباغاخان

درتقریر نسب بزرگوار اووشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان که تاغایت وقت منشعب گشته اند و ذکر دامادان او وجدول شعب فرزندان

نسب بزرگوار اووشرح وتفصیل خواتین

آباغاخان فرزند مهتر و بهتر هولاکو خان است. از ییسونجین خاتون از قوم

سلدوس درو جود آمده واورا خواتین وقومای بسیار بوده‌اند. اولجای خاتون را بعدازوفات پدر بستد و توقیتی خاتون را که قومای پدر اوهولا کوخان بود، هم باخود گرفت و بجای توقوز خان بنشاند وبغتاق برسرنهاد وخاتون شد و مقدمتر همه‌دورجی خاتون‌بود وچون اونماند،نوقدان‌خاتون‌رابستد، ازقوم تاتاروبجای اوبنشاند وچون‌اودر گذشت،ایلتوزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور گور کان خواهرطرقی گور کان ازقوم قونقورات بستد وبجای اوبنشاند.بعد از آن پادشاه‌خاتون رابستد، دختر سلطان قطب‌الدین محمدخان کرمان و بجای مادر خود بیسونجین خاتون بنشاند. وبعد ازآن مرتی خاتون را ازقوم قونقورات بستد واوخواهر موسی گور کان بودپسر دختر چنگیزخان ومادرموسی،مادر قوتی‌خاتون نیزبود وعم زاده بودند. مرتی خاتون درچاق ارغون خان‌نماند ارغون‌خان تودای‌خاتون را که هم ازقوم قنقورات بودبغتاق نهاد وبجای‌اوبنشاند وبعدازآن بلغان خاتون بزرگی را که خویشاوند بوقای یارغوچی بودبستد وچون اورا بغایت دوست میداشت،بالای‌مرتی وتسپنه فرودآورد وچون آباغاخان در گذشت،ارغون خان‌اورابستد وچون‌نماند،این‌بلغان خاتون را که هست،بجای‌اوبنشاند. وخاتون دیگر،تسپنه خاتون‌بود،دخترملك اسطنبول که اورا باسلیوس گویند. وازجملهٔ قومایان‌اویکی قایتمش ایگچی بود ، یکی کو کبی مادرطغانجوق زن‌نوروز، دیگر بولغانجین ایگاچی،دیگربلوجین ایگاچی ودیگرشرین ایگاچی که این زمان خاتون پولادآقا است ودیگر التای ایگاچی وبسیار دیگربودند که اسامی ایشان معلوم نیست .

ذکر پسران ودختران اوواسامی دامادان او

آباغاخان رادوپسر بودند که هردوپادشاه شدند: ارغون‌خان، ومادرش‌قایتمش‌خاتون بود وبعدازبرادر پدر،خان عهد شد و گیخاتوخان که بعدازوپادشاه شد ومادرش نوقدان خاتون بود وشرح وتفصیل فرزندان ونبیر گان هریك در داستان اوعلی حده خواهد آمدوالسلم .

و اما دختران آباغاخان هفت بوده اند بدون تفصیل و ترتیب

اول یول قتلغ ـ مادرش تودای خاتون واورا بایلچتای قوشچی دادند وبعد ازوبه

ایلباسمیش، واودرمقام‌کاوباری اران‌نماند.
دوم‌طغای ـ مادرش‌هم‌تودای بودونامزداحمد برادرقنچقبال بودو بعدازونامزدطولادای
واو ... نماند.
سیم‌ملکه ـ مادراوبلغان خاتون بود اورا به‌طغای‌بوقا پسر بوقای یارغوچی دادند
وهم نماند.
چهارم طغانجوق ـ مادرش کوکبی خاتون بود واورا بامیر نوروز پسر ارغون‌آقا
دادند، درسنهٔ تسعین وستمائه نماند.
پنجم‌ایلقتلغ ـ مادر بولوجین‌ایگاچی است واورابه‌غربتای گورگان‌دادند.
ششم اولجتای ـ مادر اوهم بولوجین‌است.
هفتم نوجین ـ نام مادر اومرتای خاتون بود.
هشتم نبوده‌است.

صورت آباغاخان‌وخاتون وشعب‌فرزندان

ارغون ملکه کیخاتو طوغانجوق ایلقتلغ یولقتلغ الجتای طغای نوجین

ملکه	طوغانجوق	یولقتلغ	طغای
شوهرش طوغای پسر طوغای یارغوچی از قوم تاتار.	شوهرش نوروز بود پسرش‌ارغون‌آقا بود از قوم اویرات.	شوهرش غربتای کورکان بوداز قوم اوشین.	شوهرش دولادای ایداجی بود از قوم تاتار.

قسم دوم

از داستان آباغاخان

درمقدمهٔ جلوس اوو صورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراءِ در حال جلوس
او بر سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی اووجنگها و فتح ها
که کرده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمهٔ جلوس اوبر سریر خانی

چون هلاکوخان وفات کرد،چنانکه معهود ایشانست، راههارااسپردند ویاسادادند

که هیچ آفریده ازمقام خویش نقل وتحویل نکند وفی الحال ایلچی بخدمت آباغاخان فرستادند، بجانب خراسان چه او پسرمهتر وولی العهد بود وارغون آقا رانیز که راه وزارت داشت وملازمت آباغاخان می نمود، طلب داشتند. وآباغاخان درآن وقت بقشلاق مازندران بود ویشموت که حدود دربند واران بوی تعلق داشت، هشتم روز ازوفات پدر برسید و مزاج امراء معلوم کرد.درصورت حال ووقت، نظروتأمل نمود وچون دانست که کاری میسر نخواهدشد، بعد ازدوروزمقام باز گردید. وآباغاخان درهوکاربیل موافق نوزدهم جمادی الاول سنهٔ ثلث وستین وستمائه درجغاتو نزول فرمود وبگاه وصول، تمامت اقرباء وامراء استقبال کردند وچون ایلکای نویان امیراردوها بود ودر خدمت ایجان مدتها طریق هواداری وخدمتکاری سپرده، آغاخان راآش وشراب داد ودر خلوت صورت واحوال وقت و کیفیت واقعهٔ پدر باوی تقریر کرد وبعد ازاقامت مراسم عزا، عموم خواتین وشهزادگان ودامادان وامراء مجتمع شدند ودرباب جلوس او کنکاج کردند. ودرآن عهدامراء بزرك قدیمی بسیار بودند، امثال ایلکای نویان وسونجاق نویان وسونتای نویان وابتای نویان و سماغار نویان وشکتور نویان وارغون آقا ودیگران، که ذکر ایشان بتطویل انجامد. وازآن جمله شکتور نویان، که ایجان وصیت بدو کرده بود وبیلکها بوی سپرده ، وسونجاق آقا بیشتر ازدیگر امراء بولیعهدی وقائم مقامی آباغاخان گواهی دادند واوابا نمود وبدیگر برادران حوالت میکرد. برادران باتفاق زانوزدند که مابندگانیم وقائم مقام پدر، ترا میدانیم آباغاخان گفت آقای ماقوبیلای قاآنست، بی فرمان اوچگونه توانم نشست. شهزادگان و امراء گفتند باوجود تو که آقای تمامت پسرانی ورسوم ویوسون یاسای قدیم وحدیث نیکو میدانی وایجان درحال حیوة ترا ولی عهده کرده، چگونه دیگری نشیند. وتمامت بی نفاق اتفاق کردند وروز آدینهٔ پنجم شون آی هو کریبل که سال گاو باشد - موافق سوم رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمائه - باختیار خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله بطالع سنبله در موضع چغان ناور ازحدود پراهان، آباغاخان رابر تخت پادشاهی نشاندند وتمامت شرائط ومراسمی که درآن باب معهودست، تقدیم رسانیدند.

حکایت ترتیب مصالح ملك فرمودن آباغا خان و ضبط امور پادشاهی کردن

آباغاخان بعدازجلوس برتخت‌خانی، بی‌اندازه‌ازنقود وجواهروجامه های گرانمایه برخواتین وشهزادگان وامراء بذل کرد، چنانکه فایدهٔ آن بعموم لشگریان رسید وبعد ازاقامت مراسم طوی وتهنیت جلوس، روی بضبط وترتیب مهمات ومصالح‌الوس ولشگر آورد وهرچند والی‌تاج وتخت بود،تا گاه وصول ایلچیان ازحضرت قوبیلای‌قاآن وآوردن یرلیغ بنام او، همیشه برصندلی نشستی وحکم کردی ، اول فرمود که یاساقها که هولاکوخان فرمود وفرمانها که درهرباب نافذ گردانیده، تمامت برقرار مجری وممضی باشد واز شوایب تغییر و تبدیل مصون ومحروس. واقویاءِ برضعفاءِ زور وزیادتی نکنند و عموم طوایف، رسوم وآیین آباءِ واجدادنگاه دارند.وبعدازهفتهٔ شاه یرلیغ بتمامت ممالك روانه گردانید، مشتمل بربشارت جلوس مبارك وسلاطین وملوك وامراء وحکام وارباب حاجات را که که حاضر بودند ، با حصول مقصود باز گردانید. پیشتر برادر خود یشموت رابا لشگری تمام بجانب دربند وشیروان و موغان تاحدود الان فرستاد تا آن سرحد راازیاغی نگاه دارد وبرادر دیگر توبسین راهم با لشگرتمام نامزد خراسان و مازندران تا کنایت‌آمویه گردانید وطوغوبیتکچی راپسرایلکانویان وتودان برادرسونجاق نویان که جد امیرچوبان بود، پدر ملك، بروم فرستاد وچون‌ایشانرا واقعهٔ‌افتاد، سماغر وکهورکای را بجای ایشان فرستاد و دورتای نویانرا نامزد دیار بکر و دیار ربیعه گردانید که سرحد شام است و گرجستانرا بشیرامون پسر جورماغون سپرد واینجوها را بالتاجوآغا حوالت فرمود وممالك بغداد وفارس،بسونجاق آغاداد.ارغون آقا که مقاطع ممالك بود، برقرارمقررداشت ومنصب وزارت برقراروقاعدهٔ سابق بصاحب‌سعید،شمس‌الدین محمد جوینی‌ارزانی داشت ودارالملك تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاءالدین عطا ملك رادربغداد بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود ووزارت خراسان

بخواجه عزالدین طاهر و بعد ازو بپسرش خواجه وجیه‌الدین مفوض گردانید و حکم مملکت فارس باسم اولاد آتابك ابوبکر می‌بود ومقاطع آن شمس‌الدین تازیکو، و کرمان بترکان‌خاتون‌سپرد، وتبریز بملك صدرالدین ودیاربکر بجلال‌الدین‌طریر وملك رضی‌الدین بابا و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بخواجه بهاءالدین محمد پسر صاحب دیوان شمس‌الدین،وقزوین و بعضی عراق بملك افتخارالدین قزوینی و دیار ربیعه بملك مظفر فخرالدین قرا ارسلان. و مملکت نیمروز بملك شمس‌الدین محمد کرت، و گرجستان بداود وپسرش‌صادون. وقریب صد دانشمند معتبررا که ازتلامذهٔ استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله که ملازم درگاه بودند، از انعام عام بهره‌مند گردانید وآن سال قشلامیشی درحدود مازندران کرد و بهارگاه سنهٔ ثلث وستمایه بدارالملك تبریز مراجعت نمود.

حکایت مصاف دادن لشگر آباغاخان بانوقای و برکه‌ومنهزم شدن ایشان

دراوائل‌عهدآباقاخان جماعت اضداد وحساد ، قصدآن بلاد میکردند ودیگربار از طرف دربند، نوقای بقصد قصاص خون توبار، با لشگری تمام در حرکت‌آمد. قراولان از وصول اواعلام دادند وشهزاده یشموت درچهارم التینج آی هوکار ییل موافق سوم شوال سنهٔ ثلث وستین‌وستمایه، بروفق‌فرمان، بدفع‌نوقای برنشست واز آب کر گذشت ونزدیك چغان موران که آنرا آقسو میگویند، هردولشگر را ملاقات افتاد واز جانبین صفها بیاراستند وجنگ درپیوستند وبسیاری ازطرفین کشته شدند وقوتوبوقا پدرطغا چار آقا درآن جنگ بهادریها نمود تابقتل آمد ونوقای رانیز تیری برچشم آمد ولشگراو منهزم شد وتا شروان رفتند وآباغاخان ازآب کر گذشت وازآنجانب ، برکه باسیصد هزار سوار برسید. آباغاخان بالشکرباز ازینجانب آب‌آمد وفرمود تاجسرها بریدند واز جوانب برهردوطرف کر،نرگه کشیدند ودست بتیر بر یکدیگر گشادند وبرکه چهارده روز برکنار آب مقام کرده وچون گذشتن متعذر بود ، عازم تفلیس شد تاآنجا ازآب بگذرد. درراه رنجورشدووفات کرد وصندوق اوبسرای باتوبردند ودفن کردند ولشگرهای

اوپرا کنده گشتند ودر تاریخ سنهٔ اربع وستین وستمایه آباغاخان فرمود تااز آنجانب کراز دلان ناوور تادشت کردمان متصل برودخانهٔ کرسیبه بستدند و خندقی ژرف فرو بردند وجمعی ازمغول ومسلمان جهت محافظت آن نشاندند، واز طرفین کاروان درتردد آمدند. وآباغاخان چون ازکار دربند فارغ دلشد، شهزاده منکو تیمور راباسماغر نویان واولجای خاتون آنجا رها کرد وزمستان سنهٔ خمس عزم خراسان نمود ودر مازندران و کرمان قشلاق کرد.

حکایت آمدن مسعود بیك ببندگی آباغاخان ووصول قوتی خاتون واغروق هولاکوخان که آنجا مانده بودند

درزمستان مذکور، مسعودبیگ پسروزیرمحمود یلواج باسم رسالت ازپیش قایدوو براق بیامد ورفع محاسبهٔ اینجوهای ایشان میخواست. وچون ببندگی آباغاخان رسید قبای چنگیزخان برفاق تناولی پوشیده بالا دست جملهٔ امراء، الا ایلکانویان بنشست و فرمان شد تاخواجهٔ سعید شمس‌الدین علکانی آن محاسبه رابیك هفته تمام کرده بسپرد وچون بدل راست نیامده بود، درمراجعت تعجیل می‌نمود. بعداز هفتهٔ با تشریف وسیور غامیشی اجازهٔ انصراف یافته و روانه شد. بعد ازیك روزخبر رسید که بر کنار جیحون لشگر یاغی پیداشده، آباغاخان دانست که مسعود حیله کرده بوده، بجاسوسی براق آمد، برفور ایلچیانرا برعقب او بفرستاد تااورا باز گردانند. اوخود احتیاط کرده بود ودر هر منزلی اولاغ مرتب گردانیده. ایلچیان تاکنار جیحون برفتند، وصول ایلچیان و عبور او برابر افتاد، بازآمدند وآباغاخان عزم خراسان کرد، تاسرخس رفت وزمستان قشلامیشی درحدود مازندران کرد وچون اغروق هولاکوخان برسید، استقبال ایشان کرد ودرحدود کبودجامه قوتی‌خاتون بادوپسر تکشین وتکودر وپسرجومقور جوشکاب، و پسر طرقای بایدو وبیسونجین خاتون مادر آباغاخان برسیدند. وحکایت ایشان چنان بود که بوقت آنکه هلاکوخان متوجه ایران زمین گشت، اغروق‌خودرا درخدمت منکوقاآن بگذاشت وبوقت بلغاق‌اریغ بوکا جومقور، مصاحب اوبود. بگاه آنکه ازجنگ الغوشکسته شد و روی ببندگی قاآن نهاد، جومقور بعذربیماری ومداواة تخلف نمود ودرآن حدوداقامت

کرد، چون خبر بهلاگوخان رسید ، در سنهٔ اثنین وستین ابتای نویان را بطلب جومقور واغروق فرستاد. جومقور چون بیمار بود ، درراه وفات کرده ابتای نویان ایشانرا در حدود سمرقند بگذاشت وباهولاگوخان مراجعت نمود وحال عرضه داشت. اورا در گناه آورد وهشتاد چوب زد وفرمود که درراه محافظت اونیکو ننمودهٔ تادراکل وشرب و مباشرت باخواتین افراط کرده. برجمله در تاریخ مذکور هندویی ایشانرا قلاووزی کرد وبراهی نیکو بیرون آورده ازآب آمویه بگذرانید ونوزدهم جمادی الاولی سنهٔ ست وستین در حدود کبود جامه بخدمت رسانید. اورانواخت وترخان کرد. وقوتی خاتون خبر واقعهٔ هولاگوخان درحدود بدخشان شنیده بود وچندان گریسته که دیده‌های اونابینا گشته آباغاخان بوصول ایشان خوشدل وخرم شد ومقدم ایشانرا عزیزداشت وبااموال واسبابش توانگر گردانید وقومای اریقان نام ازاردوی قوتی خاتون باخدمت هلاگوخان آمده بود وازغنائم که حاصل می‌شد، حصهٔ قوتی خاتون تسلیم وی میکردند، مبالغی از نفائس اموال جمع کرده بود. قوتی خاتون چون باردوها رسید، آنرا بانواع خواسته آراسته یافت و آباغاخان ازولایت دیاربکر و میافارقین وچند موضع دیگر باسم تونلوق بایشان داد وهزار (هراز) سال ازآنجاقریب صد هزار دینار سرخ می‌رسید واحیاناً برسم تعهد باایشان تکلفهای تمام کردی. برجمله بهارگاه ازخراسان مراجعت نمود ودیگرزمستان درجغاتو قشلامیشی کرد و تابستان بالاتاغ رفت و بسیاه کوه گشت وزمستان دیگر دراران بود و تابستان که سنهٔ ثمان وستین وستمایه بود بجنگ براق برنشست.

حکایت آمدن براق ازماوراءالنهر بخراسان ومصاف کردن باآباغاخان وشکسته و منهزم شدن او

براق چون مبارکشاه رابرانداخت وبرالوس چغتای مستولی گشت، طریقهٔ تعدی وتطاول پیش گرفت وقایدواوراازآن شیوه منع میکرد، مخالفت افتاد. ودرآن وقت مغولتای نامی شحنهٔ ترکستان بود ، ازقبل قاآن . براق امیر تکمیش رافرستاد تا بجای اونشست مغولتای باحضرت قاآن رفت وحال عرضه داشت وآن امیری بزرگ قوینجی نام راباشش هزار سواربفرستاد تاتکمیش راهلاك کرد وبشحنگی قیام نمود. براق امیریرا باسی هزار

مرد بدفع اوروانه کرد. قوینجی چون دانست که مقاومت نتواند، باختای مراجعت نمود
لشکر براق ختن راغارت کردند. براق چون تمام متمکن گشت، عزم قصدقاید وومنکو
تیمور کرد و مسعود بیك احوال تعدی او بایشان نمود و ایشانرا بر جنگ او تحریض
میکرد. عاقبت الامر هردو لشکر را بر کنار جیحون ملاقات افتاد و براق کمین ساخته
بحیلت لشکر قاید ووقپچاق را شکست وبسیاری از ایشان کشت ودستگیر کرد وغنیمت
فراوان یافت و دلیر گشته وتکبر ونخوت او زیاده شد. وچون خبر انهزام قاید ووقپچاق
بمنکو تیمور رسید، خشم گرفت و عم خود بر کچار را با پنجاه هزار سوار بمدد قایدو
فرستاد و او نیز لشکرهای پراکنده جمع ویراق کرده مصاف دادند واو را شکستند و
لشکر منهزم گردانیدند وبسیاری ازلشکراو کشته وخسته گشتند. براق با بلاد ماوراء ـ
النهر آمد وبازمتفرقان لشکررا جمع کرد وبا امراء کنگاج کرد که با وجود این جماعت
که قاصد ماانند، ملك برما قرارنگیرد. مصلحت درآنست که این ولایات معمور رابتاراج
خراب گردانیم وابتداء بسمرقند کنیم.امراء را آن سخن بغایت خوش آمد. قایدووقپچاق
چون ازآن حال آگاه شدند، کنگاج کردند تا بر عقب او بروندو اورا از آن حدود
بگریزانند. قاید و گفت اوچون برین معنی اطلاع یابد، خرابی بیشتر کند. اگرایلچی
فرستیم و اورا نصیحت کنیم و طلب صلح نمائیم، لائقتر باشد. قپچاق گفت میان من واو
قواعد دوستی مؤکد بود. اگراجازت باشد بروم بسخنان چرب و شیرین او را بفریبم
چون فصاحت و بلاغت قپچاق میدانستند، اورا با دویست سوار گزیده بر صوب سمرقند
روانه گردانیدند. در سغد نزول کرد وسوار را باعلام وصول خویش بنزد براق فرستاد و
دم یگانگی وصلح زد. چون پیغام ببراق رسید، ساعتی تفکر کرد وباامراء گفت معلوم
نیست که در زیر این صلح چه جنگست و ایلچی را گفت قپچاق را پرستش برسان و
بگوی تا هرچه زود تر بیاید و دیدهٔ ستم را بنور حضور او روشن گردانیم. و فرمود تا
بارگاه رابعظمت بیاراستند ولشکریان سلاح بسته بردرگاه صف زدند وبآیین پادشاهان
بتمکین برتخت نشست. و چون قپچاق برسید، براق از تخت فرود آمد واو را باعزاز و

اکرام تلقی کرد ویکدیگر را معانقه کردند وبراق دست قپچاق گرفته اورا ببالای تخت برآورد ویکدیگررا کاسه گرفتند. براق او را گرم پرسید و گفت از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود. قپچاق ازراه مصالحه ویگانگی سخن آغاز کرد، براق گفت نیکومیگویی، مرا نیز گاه گاه وجوب مراعات این معانی درخاطر می‌آید و از احوال خود شرمسار میشوم چه، ماتمامت عم زادگان همدیگریم. پدران ما جهان را بشمشیر گرفتند وبما میراث گذاشتند و این زمان چرا بموافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این فتنه و بولغاقها میان ما چرا باید که‌باشد. دیگر شهزادگان ازاقارب ما، شهرهاء معظم و علف خوارهای‌خرم دارند، مگر من که همین مختصرالوس دارم و قایدو و منکو تیمور جهت این، بقصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سر گردان گرد جهان میدوانند. قپچاق بر وی آفرین کردو گفت سخنهای‌پسندیده فرمودی، لیکن‌چنان اولیست که دگر از گذشته یاد نیاریم و اتفاق کرده سینه از کینهٔ دیرینه پاك گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم و با همدیگر عهد وپیمان کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم ویکدیگر را معاونت نمائیم. براق چون از تکاپوی مضطر ومضطرب‌حال شده‌بود بصلح رضا داد وبعد از هفتهٔ قپچاق مراجعت نمود وقایدو وبر کچار را نیز مصالحت با براق موافق آمد وقپچاق را تحسین کردند وبهارگاه سنهٔ سبع و ستین و ستمایه تمامت آن شهزادگان بمرغزار تلاس و کنجك جمع شدند وبعد ازیك هفته طوی، هشتم روز بکنگاج‌وقوریلتای مشغول شدند، پیشتر قایدو گفت جد ما چنگیزخان برأی وتدبیر و زخم شمشیروتیر، جهانرا بگرفت وجهت‌اوروغ خویش‌مهیا کرد وبگذاشت. اکنون اگر بسوی‌پدر نگریم، تمامت خویش یکدیگریم ودیگر شهزادگان‌ازآغا و اینی ما هستند و میان‌ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان ماباشد. براق گفت حال برین منوال‌است، لیکن من نیز ثمرهٔ این‌شجره ام، مرانیز یورتی ومعیشتی باید. جغتای و او کتای‌پسران چنگیزخان بوده اند. ازاو کتای قاآن قایدو یادگار ماند و ازجغتای من، وازجوجی که برادر بزرگترین‌ایشان بود، بر کچار ومنکوتیمور وازتولوی که‌برادر

کهتر بود، قوبیلای قاآن واو نیزاین زمان طرف شرق و مملکت ختای و ماجین گرفته
است که طول وعرض آن ممالك،خدای داند. وطرف مغرب از کنار آمویه تا منتهای شام
ومصر، آباغا وبرادران او بحکم اینجویی پدر گرفته‌اند و میان این هردو الوس ولایت
ترکستان وقپچاق ناشی است و درحوزهٔ تصرف شماست و مع هذا باتفاق بقصد من بر-
خاسته‌اید وچندانکه تأمل میکنم، خود را مرتکب جریمهٔ نمیدانم. ایشان گفتند حق
بجانب تست وقرار چنانست که بعدالیوم، گذشته را یاد نیاریم ویورتهای ییلاق وقشلاق
براستی قسمت کنیم و در کوهها و صحراها مقیم شویم چه، این ولایت بغایت خرابست و
نامزروع. وبر آن مقرر کردند که دو ثلث از ماوراءِ النهر براق را باشد وثلثی قایدو و
منکو تیمور بدانند و آنرا بمنکو تیمور نموده بکنگاج او تمام کردند وختم برآن بود
که بهارگاه براق از آب آمویه بگذرد و لشگر بایران زمین کشد وبعضی از ممالك
آباغا بگیرد تا علفخوار وملك ومال برلشکر او فراخ شود. براق گفت اگردل شما با
این سخن راستست، برین عهد وپیمان کنیم. وبرسم وآیین خویش زرخوردند وشرط کردند
که من بعد، مقام در کوه وصحرا سازند و پرامون شهرها نگردند وچهارپایانرا در کشت
نکنند وازرعایا مطالبات ناموجه ننمایند وبرآن قرار، ترغامیشی کرده هر کس بایورت
خویش رفتند. وبراق مدتی بعهد وفانمود ومسعود بك رابروفق اشارت شهزادگان، باسر
ولایات فرستاد تا رعیت را استمالت داد و مواضع را بحال عمارت و زراعت باز آورد و
رعیت متفرق را جمع گردانید و کار ولایت ماوراءِ النهر بحسن کفایت او رو بآبادانی
نهاد و باقراراصل رفت. وبراق دیگر باردست تطاول وتعدی دراز کرد ومردم را بانواع
مطالبات و مصادرات مخاطب کرد وهمهٔ چهارپایان ماوراءِ النهر براند و اسباب و اموال
مردم بستم‌بستد، تاعزم ایران کند. مسعود بك گفت اقدام برین‌کارنمودن، پسندیده‌نیست
چه اگر آن ولایت مسخرنگردد، مراجعت با این دیار صورت نبندد. براق ترك آن
اندیشه کرد. آباغا خان در سنهٔ ست وستین وستمائه در ممالك ایران بنشر عدل وانصاف
مشغول بود و شهزاده تکودار اغول پسر جوجی بن جغتای با یك تومان لشکر ملازم
بود و آباغاخان اورا عزیز ومکرم میداشت. وبراق طایفهٔ ایلچیانرا ببندگی آباغاخان

فرستاده بود و بردست ایشان نیکودار اغول نیز بیلکی فرستاد ، از آنجمله تیری که مغولان آنرا طوغانه گویند. وچون بدو دادند، اشارتی عظیم باریك کردند، دراین تیرچیزی تعبیه کرده درخلوت آنرا بشکافت ، درمیان آن مکتوبی یافت مشتمل برآنکه نیکودار ـ آقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده ام وقصد ولایت آباغا دارم . توقع چنانست کچون او بقصد دفع ما برنشیند ، با اوبهم برنیایی وچنان سازی که اورا مجال مقاتله و مواجهۀ ما نباشد تا بهرطریق که میسر گردد ، در ملك او را بگیریم. نیکودار چون بر مضمون اطلاع یافت ، اجازه خواست تابگرجستان بخانۀ خود رود. اجازه یافته آنجارفت وبا امراءِ خویش آن راز درمیان نهاد و روز بروز ایلچیان را ازجانب خراسان میرسیدند و از احوال براق اعلام میدادند. آباغا خان در امور معظم که لشکر و الوس تعلق داشتی نیکودار اغول را جهت کنگاج طلب داشتی. درآن قضیه چند نوبت باستحضار او ایلچی فرستاد. هرنوبت بعذری تمسك نمود و با امراءِ گفت عزم دارم که براه دربند ببراق‌پیوندم و برفور متوجه‌آن صوب گشت. شیرامون نویان که در آن حدود بود ، بالشکرخود بر عقب ایشان برفت . هردو لشکر را بر بالای پشتۀ اتفاق ملاقات افتاد . نیکودار جنگ ناکرده منهزم شد و رو بدربند نهاد ، راه گرفته بودند ، متحیر گشته عنان با کوههای گرجستان تافت ودربیشه رفت و درآنجا سر گردان شد . امراءِ گرج پیرامن بیشه فرو گرفتند وملك داود بوی پیغام فرستاد که ازین بیشه راه بیرون‌نیست، باز گرد و خودرا پریشان مدار، بسخن او ازآن بیشه بیرون‌آمد. شیرامون با لشکری بوی رسید و از لشکر اوبسیاری بکشت وجمعی را اسیر کرد ، عاقبة الامر دررمضان سنۀ ثمانین وستمائه نیکودار رامضطر گردانیدند و در ربیع‌الاول سال‌مذکور بازن و فرزندبنبد گی آباغاخان رسید . پادشاه از کمال مرحمت خود او را بخشید و شش امیر را که محرم راز بودند ، بیاسا رسانید و لشکر او بر صده و دهه قسمت کرد و پنجاه نفر را برسم توکیل بروی گماشت و به دریای کبودان گویند محبوس شد و بعد از یك سال چون براق شکست، خلاص یافت و در اردو تردد کردی، تا وفات یافت . و براق پیش‌تبسین‌اغول پیغام فرستاد که ازسر تکبروتهور که ازجانبین قواعد خویشی ممهدست

ومرغزار بادغیس علفخوار پدر واجداد مابوده . تا درغزنین و کنار آب سند،می باید که بادغیس راخالی گردانی تاحشم ما آنجا نزول کنند.تبسین جواب داد که این ولایات بآقای من آباغاخان تعلق میدارد که خان ایران زمینست وبوی ارزانی داشته.براق آقا باید که سخن پریشان نابسامان نگوید وجای خودنگاه دارد.وایلچی بخدمت آباغاخان فرستادو از آن حال اعلام داد.آباغاخان درجواب فرمود که این ملك ازپدر بمن میراث رسید و اینجوی ماست وامروز بشمشیرداریم .اگربراق قصدما کند،مانیز دفع اورامستعد باشیم واگر راه مصالحت وموافقت سپرد، مانیز طریقهٔ اتحاد خویشانه مسلوك داریم .براق چون این پیغامها شنید، برآشفت وفرمود تالشکر هاجمع شدند وباستعدادی تمام متوجه خراسان گشت و بوقت عبور از جیحون پیش قایدوایلچی فرستاد و بموجب عهد سابق ، از وی مدد خواست.قایدوبعد از کنگاج باامراءِ قپچاق،اغول بن قدار بن او کتای وحبات اغول پسر هوقوبن کیوکخان بن او کتای هردورا بلشکر های خاصهٔ ایشان فرستاد وباایشان گفت کچون براق ازآب بگذرد،هرآینه تبسین اغول بمصاف اومبادرت نماید. درآن حال شما بهانه جوید ومراجعت نماید چه آباغاخان عماً قریب بالشکری که کوه را طاقت مقاومت ایشان نباشد، دفع براق رابباید.ایشان چون پیش براق رسیدند، درخلوت کنگاج کردند وملك شمس الدین کرت بایشان پیوست وآنچه اندیشیده بودند یکی راده دردل نشاند وبراق فرمود که چهار پایان دیگر ولایات که بقوبیلای قاآن وآباغاخان تعلق میداشت،تمامت براندند تاغایتی که گاوان جفت رانیزرها نکردند وبرآمویه جسربستند وپسر خود بیگتیمور راباده‌هزار سوار در کش ونخشب بجای خود گذاشت وازآب بگذشت.چون بمروجوق رسید - درشهورسنهٔ ثمان وستین وستمائه - شهزاده‌تبسین مترصد وصول اوبود،باامراءِ خود باتفاق ارغون آقا روبجنك براق آوردند وامیرهزاره بودسجکتو نام وازاوجاق قپچاق تعلق‌میداشت .چون شنید که قپچاق آمده بر گشت وببراق پیوست و گفت‌اوجاق من ازقپچاقست. اورا نزد اوبردند وبرسم تکشمیشی ، اسپان گزیده را در کشید.برجمله تبسین اغول بمازندران رفت وباعلام وصول براق، ایلچیان بحضرت آباغا خان‌فرستاد وارغون‌آغا بترتیب‌لشگر مشغول‌شد وانتظار وصول رایات آباغاخان میکردند و از آنجانب قپچاق سجکتو را فرمود تاباسپی چند ، براق را تکشمیشی کرد . دیگرروز

در اوردوی براق امیر جلایرتای باقبچاق گفت که براق باچندین هزار لشگر آمده تا برای‌توشمشیرزند . قبچاق گفت سخن بادب گوی، چه‌افتاده است. گفت هرچند سجکتو بتوتعلق‌دارد،لیکن چندین گاه بازپیش‌تونیامد، امروز بدولت براق آمده‌است واسپان نیکو که‌لائق براق بوند توستدی و بدانچه لائق تست فرموده تا براق را تکشمیشی کند قبچاق گفت تو کیستی که بمیان ما آقا واینی درآیی.جلایرتای گفت بندهٔ تونیستم که میگوئی‌تو کیستی، من‌بندهٔ شاه براقم. قبچاق گفت قراجوبا اوروغ چنگیزخان که مجال جواب وسوال داشته که توسك مراجواب نامؤدب گوئی. او گفت اگر، سگم از آن براقم نه‌از آن‌تو.حرمت خود نگهدار وبراه خود باش. قبچاق را غیرت کرد وگفت مرا جواب گستاخ میگوئی؟ میانت را بدونیم زنم، براق‌آقا ازبرای‌تومراچه خواهد گفت، جلایرتای دست بکاردزدو گفت‌اگرتوبشمشیرزنی، بدین‌کارد شکمت راپاره کنم. قبچاق بغایت رنجید وبراق هیچ نگفت. اودانست که جانب جلایرتای میخواهد، ازسرخشم وغیرت تمام بیرون آمد. واززیر پل مروجوق که اوردوی براق بود تایورت قبچاق قرب سه فرسخ بودی قبچاق بخانه رفت‌وآن ماجرا باامراءِخود گفت وجمله متغیرشدند وشبانه باجمعی مقربان باسم شکار برنشست وباندیشهٔ آنکه چون برود براق قصد اغروق‌اونکند، خانه راهمانجا بگذاشت وبادوهزار سوار روانه شد. خاتون اوبنای نام درشب مرد پیش براق فرستاد که قبچاق جهت رنجش ازجلایرتای ، بالشکرخود برفت ومعلوم نه تا بکدام جانب متوجه گشته. براق ازآن حال برایشان گشت واهل‌اوردوی اومضطرب واندیشناك شدند که مبادا که پریشان شبیخون بزند. براق فرمود تالشگرها جمع‌آمدند وبامداد ازبرادران‌خود، مؤمن ویاسار واباجی بیتکچی را فرمود که بتعجیل تمام برعقب اوبروند وچون دریابند اگر بنصیحت ودلخوشی باز گرددفبها، والا اورا بهر بهانه بدست میدارند تاجلایرتای با سه‌هزار سوار متعاقب خواهدآمد، برسد واورابقهر باز گرداند. ایشان هرسه روانه شدند وجلایرتای برعقب باسه هزار، چنانکه میان ایشان زیاده ازفرسنگی نبوده .وقبچاق آن شب ده‌فرسخ رانده بود ، فرودآمد واسپان بعلف رها کردند . چون بآش خود برنشسته و نگران لشکر براق می‌بوده، گفته اگربتعجیل رویم،اسپان‌فرومانند، بآهستگی پیاپی باید

رفت. دوم روز بنزدیکی مروایشان نزدیك رسیده‌اند و کس فرستاده که ماازپیش براق آقا می‌رسیم،لحظهٔ توقف کند تاسخن اوبرسانیم ،بعدازآن اوواند ،پیغام فرستاکه مرابا براق‌آقا وشما هیچ خاطر ماندگی نیست.سخن قراچورا تحمل نتوانستم، همچنانکه‌آمدم بالشگر خودبازگشته پیش قایدوآقا میروم،شما زحمت مکشید وبازگردید که من‌البته خواهم رفت.درآن حال مؤمن ویاسار واباجی در رسیده اند ویکدیگر را در کنار گرفته گریسته وگفته که براق آقامارا فرستاده که قایدوترا اوحبات راجهت‌مساعدت می‌فرستاده بی‌آنکه سخنی که موجب‌آزار خاطر باشد ازمن شنیدی،باجلایرتای سخنی میگفتی واز سرخشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی،من‌برآن بودم که دیگر روز اورا مالش دهم که دل ماندگی کرده رفتهٔ،می‌باید که بازگردی تاچنانکه دلخواه توباشد از جلایرتای باز خواست کنم. قپچاق گفته بچه نیستم تامرابسخن رنگین‌فریبند. من‌بحکم یرلیغ قایدو آمده بودم چون شما مرا نخواستید،بخانهٔ میروم واوردو ومتعلقان راگذاشته ایشان را بسلامت درعقب من بفرستند واگرنه ،اردوها ومتعلقان شمارابعوض بگیرم.چون دانستند که بازنخواهد گشت، گفته‌اند کچون میروی ،پارهٔشراب داریم تراکاسه داشته بازگردیم قپچاق گفت شراب‌بوقت خوشدلی خورید ،همانا برعقب‌شما لشگر می‌آمد میخواهید که مرا بشراب مشغول گردانید تالشگر برسد،اولی‌آنکه‌بازگردید والا شمارا باخود ببرم و اگر تمامت لشگر براق درعقب من‌بیایند ، مراباز نتوانند گردانید .چون‌تندی‌آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که باید که لشگر پیدابشود واومارادستگیری کند ، برهمان سخن ختم کرده بازگشتند وقپچاق بتعجیل تمام‌رانده بجول آمویه درآمد .نمازشام‌راجلایرتای بمؤمن ویاساررسید واحوال تقریر کردند.جلایرتای خواست تابرعقب برود،ایشان گفتند قپچاق بجول درآمده باشد واگرنیز بوی رسی،کاری نتوان کرد، اوبجهت‌ناه‌وز،برعقب برفت وایشان نیز موافقت کردند.چون بکنـار جول رسیدند اورفته بود ولشگر ایشان استعدادنداشتند.باتفاق بازگشتند وبازپیش‌براق‌آمدند وصورت‌حال گفتند.براق متعلقان اورابسلامت روانه گردانید .قپچاق‌چون شنید،بکسان ایشان‌تعلق نساخت،لیکن فرزندان مسعودبگ‌رابگرفت‌وتعرض‌رسانید وباعلام مراجعت خویش پیش‌آباغاخان پیغام‌فرستاد

وبعد از آن میان آباغاخان وقایدو قواعد دوستی ممهد بود ویکدیگر را ارتاق گفتندی. و
چون قپچاق بحدود بخارا رسید، بیکتیمور اغول پسر براق از کش ونخشب بوی پیغام فرستاد
که میخواهم که دیده را بلقای تو روشن گردانم. قپچاق التفات نکرد و بگذشت. چون
پیش قایدو رسید، خرم شد و اورا بنواخت. و براق بعد از رفتن قپچاق، حبات را نگاه میداشت
واو نگران فرصت می‌بود تا براق بجانب هراة روانه شد، او نیز بالشکر خود گریخت. بعد
از دو روز بران خبر یافت و با امراء کنگاج کرد، گفتند ما بجنگ خراسان آمده‌ایم وهنوز با
خصم مقابل نشده. اگر برعقب او رویم واگر لشکر فرستیم، باز نگردد وهر آینه بجنگ
بایستند واز طرفین لشگر ها کشته شوند ومارا با قاید ودلماندگی درمیان آید. چون قپچاق
وحبات بدل خود رفتند، ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان را بما فرستادی تا بگاه جنگ
خصم مدد کنند، هنوز بخصم نرسیده، یرلیغ ترا دگرگون کردند وبدل خود باز گشتند
قایدو ایشان را باز خواست فرماید. برین موجب ایلچیان را روانه کردند وحبات چون بحدود
بخارا رسید، بکنار آب جرامگان چند روزی مقام کرد. امراء بخارا باتازیك آقا بیکتیمور
اوغول رفتند واورا از وصول حبات اعلام دادند. بیکتیمور باتازیك آقا گفت که تو با پانصد
سوار نامدار دفع او نتوانستی، تازیك گفت حبات اوروغ است ومن قراجو چگونه بـا او
مصاف دادمی. بیکتیمور گفت من تدبیر کنم، ناگـاه برنشست وبرسر حبات راند وباده نفر
گریخت وپول جرامگان را خراب کرد وباقی لشگر اوبقتل آمدند ولشگر بیکتیمور تا
سی فرسخ برعقب او رفتند، نرسیدند وبراق گریختن قپچاق وحبات را بفال نداشت، اما چهار
پایان را برلشگر قسمت کرد وفرمود تا برنشینند وآسوده دارند تا فربه شوند ولشگریان
بطوی وعشرت مشغول شوند تا قوت گیرند وآمدشد بگاو دراز گوش کنند. یسور را
بادغیس هراة علف خوار داد ومرغاول که پشت پناه آن لشگر بود، بالشگری برراه
نیشاپور وطوس نشاند چه، او مردی جهانگیر بود وراهها دانسته تا درعزم عراق مقدم ایشان
باشد. وخود بطالقان مقام کرد ودوشنبهٔ بیست وششم رمضان سنهٔ ثمان وستین وستمائه لشگر
براق در نیشاپور افتـادند ونهب کردند وروز دیگر گرفتند. وبراق امیری را بقتل وتاراج
هراة نامزد گردانید، قتلغتیمور گفت این معنی از صواب دورست چه ملك شمس الدین کرت

که حاکم آنجاست ، بدین‌سبب عاصی شود وبشکایت او بزرگان ایران زمین ازما نفور
گردند، پیشتر من بروم واورا بیاورم. براق پسندیده داشت واورابا پانصد سوار بطلب فرستاد
چون بهراة رسید، ملك شمس‌الدین باری باستقبال بیرون آمد باترغو وپیشکش،قتلغتیمور
بقلعهٔ خیسارپیش ملك شمس‌الدین کرت رفت وپیغام براق گزارد که ماآمده‌ایم وخراسان
را گرفته عزم عراق وآذربیجان داریم. اگر بخدمت قیام‌نمایی، هرآینه منظورنظرعنایت
ما گردی وتمامت ممالك خراسان رابتو ارزانی‌داریم. ملك گفت سمعاً وطاعتاً وبعد ازدو
روز درصحبت قتلغتیمور روانه شد وپیش براق‌آمد. لشگری رادید سینه‌بکینه‌آگنده و
همه سخن ایشان ازباب تهور وصلابت ، ومشعوف بر قتل وغارت و قصد تبریز و بغداد ،
از مهابت ایشان مندهش بود . براق اورا بانواع سیور غامیشی مخصوص فرمود و
گفت ممالك خراسان بتوتوسا میشی کردم وآنچه بعدازین مستخلص گردانم همچنان
مفوض باشد وبرفور ازوی پرسید که درخراسان مردم متمول کدام‌اند تااسامی ایشان بر
دفتر ثبت کنند.ملك شمس‌الدین کرت بغایت گربز وزیرك بودآن اندیشه راموجب زوال
دولت براق دانست . برجمله جمعی مغولان را باوی نو کر کرد وفرمود که ازتوانگران
هراة مال وسلاح وچهارپای بستان،ملك باجازه انصراف نمود. اهالی‌شهر استقبال کردند
او فرمودهٔ براق تقریر کرد ، تمامت از خان ومان نا امید شدند . دراثنای آن حال از
عراق خبررسید که آباغاخان باسپاهی گران میرسد ، ملك بقلعه رفته وفارغ البال منتظر
وصول لشکر آباغاخان می‌بود. وازین‌جانب آباغاخان باتمامت برادران- غیرتبسین- وبا
امراءِ وارکان دولت ولشکری بی‌قیاس‌بجانب عراق وخراسان‌توجه فرمود که روزیکشنبهٔ
چهارم رمضان سنهٔ ثمان و ستین و ستمائه از حدودآذربیجان روانه شد ـ ودرآن هنگام
کشتها خوشه برآورده بود، از کمال معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده یکخوشه را
تعرض‌نرسانند ـ چون بشرویاز که‌آنرا قونغورا ولانك میگویند رسید،ایلچی تکاجك نام
که ازحضرت قوبیلای‌قاآن پیش‌آباغاخان میآمد وبراق‌اورا گرفته بود وموقوف میداشت
فرصت جسته ده اسبه گریخته بود وآمده بیندگی آمد واحوال براق کماهی‌عرضه داشت
وتقریر کرد که‌همواره بشرب وعشرت مشغولند واسپان‌ایشان قداق شده وازحادثهٔ‌نکودر
(نیکودار-تکودار) اغول آگاه‌نیست،آباغاخان دررفتن مسارعت نمود. چون‌ازری گذشت ،

شاهزاده تبسین و ارغون آقا باستقبال آمدند و درقومس ببندگی رسیدند وسلطان حجاج کرمان مصاحب ایشان جمله را بنواخت وسیور غامیشی مخصوص فرمود و شهزاده ارغون خان همانجا بدست بوس پدر رسید و نوازشها یافت و از آنجا بمرغزار رادکان رفتند و در آن نوبت لشکر را درم و دینار بسیار داد و امراء را تشریف فرمود بمواعید خوب مستظهر گردانید واز آنجا بباخزر رفت وقبرتوبهادر را بخبر گیرفرستاد، نزدیك نتوانست رفت و باز آمد و دیگربار تونجاق بهادر ونیکپای بهادر را با صد سوار ازمنزل فریاب فرستاد، خود را بدیشان نمودند.ایشان راه بگرفتند تامراجعت نتوانند. خود را بریشان زدند وبسیاری را کشتند وبسلامت باز آمدند و احوالی که برآن اطلاع یافته بودند، عرضه داشتند. آباغاخان بتدبیر مصالح لشکر که درشأن اوآیتی بود،اشتغال فرمود: یشموت اغول را بمیسره فرستاد و ابتای نویان را درقول بداشت وشهزاده تبسین را بجانب پل جقجران که یورت مرغاول بود روانه گردانید. چون آنجا رسید، برقراول مرغاول زد وبعضی را کشت وبنهٔ اوراغارت کرد مرغاول پیش براق رفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. براق گفت اگر تبسین وارغون آقا بازبجنگ آمده‌اند ، همان‌اند که یکنوبت ایشانرا آزموديم و اگر آباغاست، طریقی دیگرست. تو رو وسرراه ایشان بگیر تا ترتیب لشکر کنیم. آباغا خان روی بمشاهده و مزار اولیاء نهاد و بتضرع و نیاز از حضرت باری یاری خواست وچون بادغیس رسید، ایلچی زیرك فصیح پیش براق فرستاد که ما ازعراق بخراسان آمدیم، مشقت ورنج سفر از شما تخفیف کردیم. بحقیقت بدانکه عالم بظلم و جور حاصل نتوان کرد، مگرباستمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی.عاقل اجتناب و احتراز از کاری که عاقبت آن وخیم باشد واجب و لازم داند وحال آنست که تو :

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی؟

مع هذا اگرخواهی که منازعت ومکاوحت ازمیان مازایل شود، یکی ازسه کاراختیار کن:اول صلح باغزنین و کرمان بنیان،تا کنار آب سند بتودهم.دوم آنکه بسعادت باز گردی وببلادو دیارخویش مراجعت نمائی واندیشهٔ محال رابخاطر راه ندهی.سیم آنکه رزم راساخته باشی.

تا کوهی شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد

براق زمانی متفکر شد آنگاه با امراء گفت که:

نصیحت-نگر- میکند کینه‌خواه بتهدید پیشم نهاده سه راه

ازین سه راه ، اختیار شما کدام است ؟ ییسور که برأی وتدبیر مقدم امراء بود گفت مصلحت صلح‌است چه ، قپچاق و حبات بر گشتند و اسپان ما قداق اند وجمام، و از آن ایشان یاراق . بجانب غزنین رویم، یکدو سال آنجا مقام کنیم. جوازترك جنگ، بما هیچ ننگ باز نگردد، که آباغاخان پادشاهی بزرگست وصلح با او افتخار ماباشد و از وی بسیار خیر دیگر التماس توان کرد که همه مبذول دارد. مرغاول ازآن سخن درخشم شد وگفت در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را بخود راه نباید داد. آباغا خان کجاست، بالشکر بهم بجانب مصر وشام رفته، تبسین اغول و ارغون خان این تلبیس کرده اند وآوازهٔ وصول او درافواه انداخته. وجلایرتای گفت ما بجنگ آمده‌ایم ، اگر صلح خواستی در ماوراءِ النهر اولی بود. براق راسخن مرغاول و جلایرتای موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کردند ومنجمی جلال نام مصاحب اوبود ، ازوی استکشاف‌اختیار وقت‌نمود، تقریر کرد که یکماهی تو توقف نمایی، ترابهتر افتد . براق را سخن توقف موافق نیامد و جلایرتای از خشم برجوشیدو گفت سعد ونحس ستاره را چه اعتبارباشد خصوصاً دروقتی کی خصم قوی حال نزدیك رسیده باشد، ومرغاول نیز همین معنی گفت برآن ختم کردند که جنگ کنند وپیشتر جاسوسانرا فرستادند تا باز دانند که آباغا خان بحقیقت آمده است یانه. و از طرف ما دربادغیس هراة، علفخوار برچهارپایان تنگ شدوآباغاخان پیشترفرموده بود تاهراة راغارت کنند ، بازبریشان رحم کرد و گناهشان بخشید و هرویان دست بدعا برداشتند وظفر و نصرت او را از حق تعالی میخواستند و امیر توقوز را فرمود تا جنگ گاهی نیکو اختیار کند، توقوز صحرایی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و درپیش آن آبی است که مغولان آنرا قراسو میگویند و درآنجا سه جاسوس یافت،ایشانرا گرفته بحضرت آباغاخان‌آورد . فرمان شد تا ایشانرا برستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت هرحال که هست ، من براستی تقریر کنم. براق از وصول آباغا خان هیچ خبرندارد. امراءِ اودر گمانند، بعضی

میگویند تبسین و ارغون آقا لشکری گرد کرده اند و آوازه‌انداخته اند که آباغاخان رسیده ، ما را فرستاده تا تحقیق حال کنیم و بدیشان باز نمائیم. آباغا خان چون بر حال ایشان مطلع شد،فکری فرمود بغایت باریك وعاقلانه و تدبیری کرد. ازسراپرده بیرون رفت ومغولی عظیم جلد فصیح را طلب‌داشت وبا اومواضعه کرد تابشیوهٔ ایلچیان،مستعجل در بارگاه آمد وآن سخنها را باز راند.وبعد از زمانی مراجعت فرمود وبرقاعده برتخت نشست وبا امراءِ بعشرت مشغول شد.چون دوساعت ازشب گذشت،پادشاه و امراءِ درسخن براق بودند، ناگاه‌آن مغول که با او مواضعه کرده بود .سلاح پوشیده ببارگاه درآمد زمین را بوسه داد و گفت مدت‌سه ماه‌است‌تا پادشاه ازاردوها جداشده وازجوانب واطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته‌اند. از دربند قپچاق با لشکری چون مور و ملخ آمدند واردوهاوخانه‌های امراءِ غارت کردند ودرآن دیارازقتل‌ونهب هیچ باقی‌نگذاشتند و از دربند تا ارمن ودیار(؟)بیکبار لشکربیگانه . اگردر مراجعت مسارعت نمایی،الوس و رعیت دریابی. امراء چون این سخن شنیدند ، از برای فرزندان و خانه نگران شدند آباغا خان فرمود که کاری نیکو کردیم هراة را از یاغی نگاه میداریم و ولایت و رعیت و اردوها و خانه‌ها را دردست یاغی گذاشته‌ایم، تدبیرآنست که هم امشب مراجعت‌نماییم تا زن وبچه را دریابیم وچون ازکار ایشان فارغ شویم ، بازبدفع براق متوجه اینجانب گردیم. ودرحال کور که زدند و کوچ کردند براه مازندران، بعزم آنکه بده روزبحدود تبریزرسند. وتمامت آن صحراء پر از خیمه و خرگاه‌بود، همچنان گذاشتند. وبر سر جمع امیری را فرمود که آن سه جاسوس را بکشتند و یکی را رها کنند بدین موجب بتقدیم‌رسانند .واز آنجا کوچ کرده دیگر روز بدشت‌فراه که جهت جنگگاه‌اختیار کرده بودند فرود آمدند و بهراة ایلچی فرستادند پیش قاضی شمس الدین شیرازی که حکم یرلیغ برآنجمله است که فردا باستقبال براق بیرون نیاید و دروازه نگشاید تامدارای ایلی و یکدلی شما معلوم گردد.وجاسوسی را که رها کرده‌بودند، دراثنای‌آن حال‌اسپی گرفت وبرنشست وراه گریز گرفت و از خوشدلی‌درپوست نمی گنجید وخرامان‌ببارگاه براق‌دررفت‌واورا‌ازحال آباغاخان‌آگاه کرد وبشارت داد و گریختن خود و گرفتن اسپ

وآمدنش برسبیل تبختر بمسخرگی وبعبارتی مضحك ایراد کرد و گفت این زمان در آن دشت بجز خیمه وخرگاه وقبا و کلاه و کمر نیست. براق بغایت خرم شد و خندان گشت و با خود گفت: اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب. و از جاسوس ترتیب و شجاعت وشوکت امراء ولشکر پرسید، جواب داد که سلاح و چهارپایان بسیاردارند لیکن در امراء زیاده شجاعتی نیست. براق عظیم مستبشر گشت و مرغاول و جلایرتای بتهنیت مبادرت نمودند وشاه وسپاه بشارت فتح وظفر بیکدیگر میدادند وعلی الصباح بیکبار سوار شدند، بمهابت و صلابتی که کوه وهامون ازحرکت‌ایشان میلرزید. چون بنزدیك شهرهراة رسیدند. مسعود بك باتنی چند پیشتربراند، دروازه رابسته دید. قاضی شمس الدین‌را طلب کرد، حاضر شد واز بالای بارو امیر را خدمت کرد. امیرپرسید که موجب بستن دروازه ها چیست، قاضی گفت آباغا خان شهر را سپرد وفرمود که دروازه را بیاغیان مگشایید و برین حال بنده را سوگند داد ومخدوم رامعلومست که نقض عهد مذموم باشد، مسعود بگ گفت مصلحت شما درآنست که درشهر بگشایید وبنزلی ما حضیر این لشکر رابگذرانید و حال عجز و ضعف خود بمحل عرض رسانید، و الا ازعاقبت این گستاخی می‌ترسم، نباید که ازین لشکر کینه‌ور چشم زخمی بشما رسد و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا نمودند، مسعود بك باز گردید وبراق را از عصیان اهل هراة آگاه کرد، براق عظیم درخشم شد، لیکن ازافراط شادی گریختن لشکر، بدان التفات‌نکرد. چون از آب هراة گذشتند، همهٔ صحرا را پرازخیمه وخرگاه دیدند، بغایت خوشدل شدند وجمله را تاراج کردند و درجانب جنوب هراة فرود آمدند وآنروزبسور وسرور گذرانیدند. بامدادبرنشستند، چون دوفرسخ براندند، صحرای بیابان یافتند کچون دریای بی پایان از لشگر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی براق باندوه مبدل شد و بر کنار هریوه رود برلب قراسو فرود آمد و نزدیك پل لشکرگاه ساختند. آباغا خان بعد از نزول براق امراء را حاضر گردانید و گفت برای وتدبیر براق را بدام‌آوردم. این زمان می‌باید که از شما بهرجان خود و زن وفرزند و جهت نام و ننگ و رعایت حقوق نعمت قدیم آباء و اجداد ما، یکدل وهم پشت روی بکارزار آرید.

حکایت حال براق بعد از آنکه منهزم شد وازآب گذشت و پراکندگی اتباع او و عاقبت کار وی

براق چون منهزم ازآب بگذشت، متحیر و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اینی عتاب آغاز کرد و تدبیر تأدیب ایشان می‌اندیشید. دراثنای آن حال بعلت افلاج مبتلا گشت، چنانکه نمیتوانست سوارشدن. آغا و اینی وامراء که از وخایف بودند، هر یك ببهانهٔ از وی دور می‌شدند و بخانه‌های خود میرفتند. از آنجمله احمد اغول پسر بوری بن جغتای مخالفت کرده با لشگر خویش بجانب بیش بالغ روانه شد. براق رنجید و گفت من در حق این طایفه چه بد کرده‌ام. ایشان مدتی درسایهٔ دولت من چیرغامیشی کرده مال فراوان اندوختند وباتفاق آغاواینی وامراء کنکاج کرده‌ازآب گذشتیم وهمواره میگفتند که چنین وچنان کوچ دهیم، روزمصاف سخن خودراخلاف کردند و گریختند و مرا پیاده درمیان یاغی گذاشتند وامروز که مرا عارضهٔ رونمود،ازمن می گردند. اگر من صحت یابم‌ایشان کجا توانند رفت. خاتون براق نوکاخاتون چون‌این بشنید، بابراق گفت چون تو بیماری، من با لشگر برنشینم و احمد راگرفته باز آرم. براق را ازآن سخن غیرت آمد. امراء را حاضر گردانید و بعد از کنگاج، ناولدار نام را از امراء هزاره فرمود تا بمنقلای برعقب احمد روانه شود و خود درعقب بمخفه نشسته با لشگر بسیارآهسته میرفت. بعدازدومنزل‌شنید که نیکپای(نیکپی)پسرسارבان بن‌جغتای بجانب خجندرفته.ازآنجا بالتقواغول راکه پسرقدان بن بوی‌بن‌مواتوکان بن‌جغتای بود،بالشکری برعقب نیکپای(نیکپی)فرستادوچون بنزدیکی‌چاچ رسید، برادرخود پارسار اغول رابرسالت پیش قایدوفرستاد و گفت که بوقت توجه بجانب خراسان وعراق بکنکاج قایدوآقا روانه شدیم، بالشگری بزرك وبکنارجوفجوران باتبسین‌مصاف دادیم وماغالب آمدیم‌وقپچاق باندك مایهٔ مقالتی که درشراب خوردن اورا باجلایرتای درمیان افتاد، دل ماندگی کرد. پیش‌از آنکه سخن ایشان بپرسم،اردو وخانه رابگذاشت وباز گردید ومؤمن وپارسار واباجی‌را باستمالت ازعقب اوفرستادم چندانکه نصیحت کردند و گفتند بحکم یرلیغ قایدوآمدهٔو بخصم نزدیك رسیده نشاید که باز گردی، این سخن راشنید ومراجعت نمود، بدان سبب لشگرهای مادل شکسته شدند. چون بجانب هراة روانه شدیم، حبات نیز بی‌موجبی باز

گردید و برعقب او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت نشنود و بجنك انجامد بدان سبب خللها بکار ماراه یافت ومن لشگر کشیده بحدودهراة رفتم واز آن طرف آباغا بالشگری بسیار برسید وباآنکه لشگر ها از رفتن قپچاق وحبات شکسته دل بودند بضرورت مصاف می بایست داد. چون مقابل شدیم، جلایرتای دست چپ ایشان رازد ومنهزم ساخت ودر میانهٔ جنگ مرغاول نیز رسید و کشته شد ولشگر بکلی منهزم شدند ومن ازاسب افتادم وتمامت لشگر برمن گذر میکردند. ازامراءِ و کزیکبانان که ایشان را میشناختم وفریادمی کردم که براقم، پادشاه شما، مرا اسپی دهید، هیچ آفریده درچنان وقتی بمن التفات نمی کرد(و)میگذشتند. عاقبة الامر یکی ازقراونه سالی نام مراشناخته ازاسب فرود آمد ومرا برنشاند وازمن تیرخواست. تیری چند بدودادم وبهزار جهد وسعی خودرا ازمیان یاغی بدر آوردم. روزی دیگر بلشگری پیاده ومجروح رسیدم، همه پیش من جمع شدند. یکی ازایشان رابشارت دادم نزد نوکاخاتون که باجمعی پیاده خسته می رسیم، باید که هزیمت نکند وبرمقام خود باشد تارسیدن ماوهر کس ازآغا واینی که رسیده باشد تاوصول مامقام کند. اوباجماعتی که دراغروق بودند، شادمی کردند وهمانجا توقف نموده ازاسپ وسلاح وخوردنی وپوشیدنی آنچه داشت بردست ایواغلانان پیش فرستاد وبغیر از جلایرتای باامراءِ هزار که پیشتر رفته بود، هیچ آفریده باستقبال نیامد وازآقا واینی هر کدام که آنجا رسیدند توقف ننموده ازآب گذشته بوده اند. چون من پیش نوکاخاتون رسیدم واحوال آغا واینی ولشگر شنیدم، ازسرخشم گفتم کچون بدیشان رسم، عذر هریك دانم که چگونه باید خواست وبعد ازآن که ازآب گذشتم و باغروق رسیدم، جماعتی آقا واینی گروه گروه می آمدند. هنوزامراء وایشان تمام جمع ناشده، مرا افلاج پیدا شد ودر آن حال احمد اغول مخالفت کرده متوجه بیش بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، ناولدار رابا یکهزارسوار برپی اوفرستادم وخود درمخفه نشسته آهسته برعقب میروم تااورا باز گردانم. دراثنای آن حال خبر رسید که نیکپی اغول باغروق ولشگر خود بجانب خجند روانه شده. بالتقو اغول رابالشگر برپی او نیز فرستادم. چون بحدود چاچ رسیدم، برادر پارسا را بااعلام این احوال بجانب آنداروانه داشتم تاآنداما بلشگر مدد دهد تااینجماعت را که بامن مخالفت کرده اند بگیرم ولشگرهای ایشان راباز گردانم. چون پارسا پیش قایدو رسید واداءِ رسالت کرد

قایدو گفت بوقت آنکه قبچاق بدلماندگی باز گشت.چنان معلوم شد کچون ترابا مؤمن واباجی بطلب اوفرستاد تابدلخوشی اورا باز گرداند، لشگری برعقب‌شما روانه کرد تا اگرباز نگردد، اورا گرفته باز گردانند.همچنینست یانه . پارسار گفت هیچ لشگر نبود قایدوچون ازایلچیان براق‌واغروق قبچاق‌این‌معنی رامحقق معلوم کرده بود که جلایرتای رابا لشگر درعقب ایشان فرستاده‌بود.با پارسار گفت که ازدل ناراست شما، آقا واینی و لشگر رو گردان می‌شدند وامروز که ترا فرستاده وازمن مدد خواسته ازتوسخنی پرسیدم آنراجواب‌دروغ میگویی، کسی باشماچگونه راستی کند.پارسار بغایت شرمنده‌واندیشناك گشت وبعد ازآن قایدو گفت که براق بمردی خودمغرور شده بود و گفته که باشهزاده تبسین مقابل شدم،اورا بشکستم، بدان سبب قبچاق بدل ماندگی باز گشت.اورا بگیرند وبیارند ومن ملك خراسان رابگیرم تاآوازه رود که براق بالشگر خود بمردی خراسان را گرفت.بجهت آنکه اندرون شما بدوناراست بود ،خدای جاوید آباغاخان رادولت دادو نصرت بخشید تاشما را شکست وبزاری وخواری ازدنیا بیرون کرد وچون بدین ملك رسیدند،درمیان آقا واینی خود فتنه وبولغاق پیدا کردند تاغایتی که رنجور درمخفه خفته که بلشگر میروم ونمی‌داند که بوقتی که دست وپای اودرست بود ولشگری مرتب باوی چه‌کار توانست کرد،تاا کنون باعدم صحت ولشگر تواند .براق آندا درمخفه خفته بیمار ملك خواهد گرفت،وتودروغ بافتهٔ،اورا راست خواهی کرد.وفرمود تاپارسار رانگاه دارند وامراء ووزراء خودرا حاضر گردانیده کنگاج کرده که چندین‌سالست تابراق ولایتهای مارا میخورد.ودرآن وقت که بجنگ ماآمد،شکست وقبچاق بحیلت وتخلیط مارا صلح‌داد وعهد وسوگند رفت که دیگر باره‌با یکدیگر خلاف نکنیم وغدر ومکر نیندیشیم وزر خوریم،بقرارآنکه اوولایت خود بداند، ومااز آن‌خود، ایلچیان رابفرستیم تااموال ولایات مابیاورند . بعد ازآن‌عهد ومیثاق، بکرات‌ایلچیان رابطلب مال فرستادیم وندادند وایشان رازدند وچون سوگند درمیان آوردند، صبرمیکردم تادرین وقت که عازم خراسان وازمن مددخواست ، بدل راست قبچاق وحبات رافرستادم بالشگر های تمام، اورا عزت نداشت تابسخن جلایرتای قراچو رنجیده باز گشت و گریخته بیامد وبرعقب اولشگرفرستاد تا

اورابگیرند، میسر نشد وحبات هم بدلماندگی باز گردیده ازخوف پسر اواینجا آمده.و اکنون دیگرباره رنجور درمخفه لشگر کشیده و باآقا واینی آغاز فتنه وآشوب کرده ، برادر خود پارسار رابحیلت اینجا فرستاده مدد خواسته .اگراورابلشگرمدد دهیم،ولایت های ما زیردست وپای اسپان خراب شود واگر مدد نفرستیم ، باز ازما منهزم شود وخود رابا این لشگر اندك که دارد ، بابیش بالیغ اندازد وباقاآن یکی باشد ودیگر باره فتنه پیش گیرد وبقصدمابر خیزد.مصلحت درآن میبینم که پارسار برادر اورا اینجا نگاه‌داریم ومن بنفس خودبا دوتومان لشگر برنشینم وپیغام فرستم که بمدد براق‌آندامی‌آیم.اگر تارسیدن ماایشان مصاف داده باشند وهرآینه که شکست برطرفی افتاده باشداگر جانب براق شکسته بود،جانب خصمان او گیریم تاکار براق یکسو کنند وایشان را منقاد خود گردانیم ونگذاریم که ازین مملکت بیرون‌روند واگر اوایشان راشکسته باشد،ضرورت لشگر های ایشان پیش‌اوآمده باشند. چون‌آنجا رسیم،براق‌راباز گردانیم وطریقی کنیم که باحسن‌الوجه اورا ازمیان برداریم ودیگر رابجای اوبنشانیم ولشگر های اورا مطیع خود گردانیم تااین‌فتنه وبولغاق فرونشیند. امراءِ ووزراء باتفاق گفتند رأی‌صواب‌اینست بعد ازآن قایدو با دو تومان لشگر بر نشست و پیغام فرستاد که چندین هزار لشگر جهت مددفرستادم ، وعزیمت خویش پنهان داشت . تارسیدن‌قایدوببراق وناولدار باحمد اغول رسیده بود وهرچند ایلچی فرستاده که توشهزادهٔ ومن قراچو وبراق مرا فرستاده تاترا بخوشدلی باز گردانم واگرباز‌نگردی جنگ کنم صواب‌آنست که‌باز گردی ،احمد اغول بغایت مست بوده وهرچند ایناقان بنصیحت گفته اند که لشگر بسیار رسید باز می‌باید گردید اونیز لشگر باز گرداندآنگاه توهشیارشده باشی و کنگاج کنیم،التفات ننموده ونشنیده وبرناولدار حمله می‌برده وناولدار پشت میداده ومیگفته اوروغ است با وی چگونه جنگ کنم،وچون ناولدار خودرا می گریزانید، احمد بازمی گردید وباز ناولدار ولشگر برعقب میرفت.احمد نگاه کرد ودید که ناولدار دیگر بار نزدیك رسید درخیال مستی تصور کرد که نوکرانش اورا بگیرند وبدست ناولدار دهند ، اسپی چند گزیده بر گرفت وباخاصگیان‌ازلشگرجدا شد وبه بی‌راه میگریخت. ناولدار آگاه‌شد و برعقب اومی‌دوانید وتیرمی‌انداخت، ناگاه یکی برپشت احمدآمد واز سینه بگذشت و

برفور جان بداد . لشگر چون چنان دیدند، تمامت ایل ومطیع شدند . ناولدار باعلام آن حال ایلچی ببراق فرستاد وازآن طرف دیگر بالتقواغول که برعقب نیکپی اغول میرفت پیغام بوی میفرستاد که مقام کن تاما برسیم وبایکدیگر برویم .نیکپی اغول سخن اوراست پنداشت وتوقف نمود . بالتقو علی الصباح برسر اودوانید ولشگرش ازبیرون تیرباران کردند ونیکپی راتیر رسید وهلاك شد واردوی اورا غارت کردند (و) لشگرهای وی باز گردانیدند . خبر رسید که احمد اغول بردست ناولدار کشته شد ، بالتقوچون خویش احمد بود، گریخته بجانب بیش بالیغ رفت . تاوصول این خبرها ببراق وپیوستن لشگر های نیکپی واحمد بوی، قایدونزدیك رسیده بود وپیغام داده که باچندین لشگرآمدم کجا باید رفت . براق جواب فرستاد که : قایدوآندا چراچندین راه رنجه شد ،کاراحمد ونیکپی تمام کرده باز میگردم، چه رنجورم . قایدوآندا نیز باز گردد تابعد از صحت یافتن بیکدیگر رسیم. قایدو چون این سخن بشنید ، باامراء خود گفت که حال براق بنزع رسید، هنوزحیلت رهانمی کند (و) میخواهد که مارانادیده بحیلت بیرون رود،وهمان شب تمامت لشگرها رابرنشاند وبرلشگر گاه براق محیط شد وفرودآمد تابامداد بهم رسند ومصلحت وقت رابندیشند. واین‌خبر ببراق رسید وازبیم آن‌حال، هم درشب نماند . قاید وبامدادایلچی رافرستادتااور کجوت‌خواهد، ازاوردوی براق آواززاری ونوحه شنیدند و کزیکبانان راموی باز کرده دیدند ، دانستند که براق نمانده . باز گردیدند وقایدو را اعلام کردند وتارسیدن ایشان، مبار کشاه وچوپای وقپان‌ازواقعهٔ براق‌ورسیدن‌قایدو خبر شده‌آمده‌اند وتکشمیشی کرده‌آش میخوردند،ایشان برسیدندوبتحقیق خبر آوردند. قایدو آوازبر کشیده گریسته وتمامت‌آقاواینی بموافقت گریسته‌اند قایدوازخاصگیان خودچند کس راپیش نوکاخاتون فرستاده وتعزیت داده و گفته که مانیز اینجا بماتم نشسته‌ایم بعد ازآن قایدوفرمود تااورا در کوهی بلند دفن کردند ودیگرروز مبار کشاه وچوپای و قپان باتمامیت امراء هزاره وتومان بیامدند وپیش قایدو زانوزدند و گفتند بعد ازامروز آقاء،آقای‌ماست وبهر آنچه فرماید، مطیع ومنقاد باشیم وبراق درحال‌حیوة ، برفاق‌تمامت آقاواینی‌خودظلمها کرده ومالهای موروث ومکتسب ستده .اگر قایدوآقا مارا اسرامیشی

کند ،تازنده باشیم بارادت اورا کوچ دهیم و اگر نکنند هم اوداند،لیکن ما همه سر گشته و پریشان شویم .قایدو فرمود که اموال شما گرفته بوده آنچه بشناسید باز گردانید وچون شما مرا خواهید.من نیز آنچه ازباب غمخوارگی باشد، بجای آورم ومال وولایات شما بشما دهم. بعد از آن بگاه کوچ، مبارکشاه آنچه‌ازنقد وجنس درخزانهٔ براق یافت تمامت برداشت ودودانهٔ درقیمتی در گوش نوکاخاتون بود،بدست خود بیرون کرد وبر گرفت و چهار پایان واموال اوبریکدیگر قسمت کردند که‌اثرش نماند .

حکایت مراجعت آباغاخان ازجنك براق مظفر ومنصور ورسیدن ایلچیان از بندگی قآن باتشریف ویرلیغ خانی وجلوس او بر تخت ،نوبت دوم

آباغاخان چون براق راشکست ومملکت خراسان رااز فساد وفتنهٔ براقیان پاك گردانید، بجانب عراق وآذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود ،چنانکه‌درراه ازچندان لشگر وحشم سرموئی زحمت نباشد هیچ آفریده را، وغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ تسع و ستین وستمائه بشهر مراغه نزول کرد وپنج‌شنبهٔ بیستم آن ماه‌بجغاتو وباردوها وخاتونان پیوست وهم درآن تاریخ ایلچیان ازبندگی قآن رسیده بودند وجهت آباغاخان یرلیغ و تاج وتشریف‌آوده، تابجای پدرنیکوی خویش، خان ایران زمین باشد وبرطریقه ورسوم آباء واجداد رود روز چهارشنبهٔ دهم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع وستین وستمائه موافق ... آی مورین‌ییل‌در موضع جغاتو دیگر بـاربر وفق حکم یرلیغ قاآن برتخت پادشاهی نشست چنانکه معهودست مراسم‌تهنیت وشادی وخرمی‌بتقدیم رسانیدند . وهم درآن روز ها از جانب منکوتیمور ایلچیان رسیدند ، بتهنیت فتح‌براق، باانواع‌تحف‌و هدایااز بازوسنکقور وشاهین. آباغاخان‌فرمودتاایشان راعزیز ومحترم‌داشتند وروانه گردانیدند.درصحبت ایشان بیلیکهای پادشاهـانه فرستاد ودربیست وسیم صفرسنهٔ‌تسع وستین وستمائه درجغاتو شکار میکرد،اتفاقاحلق مبارکش ازشاخ گاو کوهی آزرده گشت وشریانی گشاده شد وخون بند نمی گرفت.قورچان آقاپدر توقتیمور ایداجی کمان برداشت وچاشنی داده، زه‌را برزخم گاه میزد تامنعدم شودوخون بسته گشت. آباغاخان اورا بنواخت وتکجاك راکه درآن دوسه روز سلاح‌اوبسته بودوخدمتهای پسندیده کرده،سیورغامیشی فرمودوبزرك ومعتبر گردانید وچون موضع زخم آماس کرده بود ومانند کیسه شده،بدان سبب درزحمت می‌بود واطبای

مـاهر حاضر بودند، یارای شکافتن نداشتند وبیطاقت می‌شد. خواجهٔ جهان ، نصیرالدین طوسی طاب‌ثراه ازجملهٔ امراءِ متعهد شد که اورا ازشکافتن آن، هیچ آسیب نرسد وابوالعز جراح رافرمود تاآنرا بشکافت وپاك کرد وفی‌الحال درد ساکن گشت وبمدت هفتهٔ ازآن درد خلاص یافت وخلائق شادمان شدند وشنبهٔ هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وستین شهزاده یشموت وفات یافت وبعد ازودرچهارم صفرسنهٔ سبعین‌وستمائه تکشین‌اغول درگذشت ودر سلخ‌ربیع‌الآخر آن‌سال‌اهل گرد(کرده) کوه‌فرود‌آمدندوقلعه‌تسلیم کردندودرجمادی‌الآخر سال مذکور یسونجین خاتون مادرآباغاخان وفات یافت واردوی اورا بپادشاه خاتون داد وبعد ازآن مدتی مدید وایامی بعید اهالی ایران زمین ازعدل وانصاف‌آباغاخان در کنف امن وامان بودند وبرادای وظائف دعاءِ دولت اوومواظبت می‌نمودند والسلام.

حکایت‌آمدن آقبك نام ببندگی آباغاخان ولشگر ستدن ، تابخارا راخراب کند ومآل‌آن حال وحدوث زلزلهٔ شهر تبریز

درسنهٔ احدی وسبعین وستمائه‌آقبك نام که مدتی مستحفظ قلعهٔ‌آمویه بود وطرف آب رانگاه داشتی ازقبل براق ومردم راازشرنفس اوزحمتها رسیدی، بمقام ییلاق کیتو ببندگی آباغاخان‌آمد وعرضه داشت که لشگرهای بیگانه که ازآن جانب‌آب‌آیند،از بخارا قوت میگیرند وعازم این دیار میشوند، صلاح درخرابی‌آنجاست.آباغاخان یسودار اغول راکه‌بعد ازتبسین اغول حاکم خراسان شده‌بود ، نامزد بخارافرمود که اگر اهل آنجابجلای وطن وآمدن بخراسان راضی باشند، ایشانراتعرض مرسان والابخارا راتاراج کن ونیکپی بهادروجاردو والادورا بایك تومان درصحبت‌اوروانه داشت.چون بدان‌حدود رسیدند، کش‌ونخشب راچند نوبت تاختن کردند وبعد ازآن‌قاصد بخارا شدند ودرحوالی شهر فرودآمدند وامیرمسعود بك باردوی قایدوبود وصدر جهان درغیبت اومباشر اشغال‌و اعمال‌بخارا گشته.آقبك‌راخدمتگاری بخاری زاده بود، زیرك‌نام پسرلاجین، بغایت فضول‌و فتان. اورا بانوکری مغول برسالت بشهر فرستاد وپیغام داد که فرمـان‌آباغاخانست که شهر را بگذارند وبازن وفرزند ومال وچهـار پای بیرون‌آمده بولایت خراسان درآیند رنود واوباش بسخن صدر جهان التفـات نکرده اورا بکشتند ونوکر مغول باز گردید و

آقبك را ازقتل زیرك پسر لاجین خبرداد. ایشان درحال برنشستند ومتوجه شهر گشتند. اهل بخارا دروازه ها بر بستند و یك روز تمام جنك کردند. شبانه صدرجهان اعیان شهررا حاضر گردانید وصواب چنان (دید) که صلح کنند و آقبك بسوزن هندو بود پسرزادهٔ تاج الدین زیرك ویك دروازه بوی تعلق داشت. بامداد آنرا بگشاد ولشگر در بخارا رفت در آرام آی داقیقوییل موافق اول رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائهٔ هجری، ودست بقتل ونهب کردند وجوی خون درشهرروان کردند ومدرسهٔ مسعود بك را که معظمترین ومعمورترین مدارس آنجا بود آتش درزدند وبانفائس کتب سوختند ویك هفته بقتل وغارت اشتغال نمودند وشب آخر خواستند که آتش درشهر زنند، ناگاه سواری چند مغول رسیدند وخبر آوردند که چاپای وقپان پسران الغو بن جغتای باده هزار سوار میرسند. آقبك ونیکپی از آنجا کوچ کردند وبااموال بسیار وچهارپایان وبردگان اسیران ازآب جرامگان بگذشتند وبامداد زود قپان وتوقو ونقو از آنجانب بکنارآب رسیدند وبانك زدند که چرا برچنین کار اقدام نمودید، امراءِ جواب دادند که بفرمان آقای تو آباغاخان کرده ایم واینك یرلیغ او. وقپان چون صلاح ندید که بگذرد وبرایشان زند قریب پنجهزارسوار زیاده نداشت، از آقبك ونیکپی سوقات خواست، نصیبی از آن اموال و غنائم بوی فرستادند. اونیز باز گشت وبقیهٔ شمشیر راتمام کشت - وقریب پنجاه هزار آدمی بقتل آمده بودند - وتامدت سه سال بر آمد، ازطرفین آقبك وقپان وچوپای قتل وغارت کردند تاچنان شهری معظم وولایات آن بکلی خراب شد ومدت هفت سال درآن حوالی هیچ جانورنبود. وآقبك جون بدان غنائم متمول ومستظهر شد، خواست تابگریزد وپیش قایدو رود، یکی ازبرادران اوبخدمت شهزاده ارغون آمد وحال اندیشهٔ اوعرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستادتااورا بند کرده بیاوردند وبحضرت آباغاخان فرستاد. سخن اوپرسید واقرار نمی کرد، اوراچوب زدند، معترف شد واورا در مقام کوکچه دنگز بیاسارسانیدند. وهم در تاریخ احدی سبعین وستمائه در زمستان بتبریز زلزلهٔ سخت حادث شد، چنانکه سر

منارها افتاد وبسیاری ازخانه ها خراب شد . ودرذی الحجهٔ آن سال ملك صدرالدین ری را شهید کردند وچنگلاون بخشی که عظیم مقبول پادشاهان مغول بود وهولا کو خان وآباغا خان اورا احترام تمام میکردند، درنوزدهم ذی الحجهٔ مذکور وفات یافت ودر ذی الحجهٔ سنهٔ ثلث وسبعین وستمائه امیر ارغون آقا درمرغزار رادکان طوس درگذشت واورا همانجا دفن کردند والسلم.

حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم و توجه آباغاخان بدان صوب وخشم فرمودن او بااهل روم وشهید شدن بعضی امراء روم وپروانه ورفتن صاحب دیوان شمس الدین بدان طرف

در سنهٔ اربع وسبعین وستمایه ضیاءِ الدین و خطیر پسر پروانه با صد کس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن الدین بندقدار واورابر عزم روم تحریض کردند ودرسنهٔ خمس وسبعین بالشگری تمام متوجه دیارروم گشت وبراه ابلستان از کوه ابلستان بیرون آمدند وازامراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان وبرادرش ارقتو وتودون بن سودون ازسلدوس برادر سونجاق نویان، هریك باتومانی لشگر درآن سرحد نشسته بودند. روز آدینهٔ دهم ذی القعدهٔ سال مذکورموافق دوازدهم اونونج آی هوکاربیل لشگرها راملاقات افتاد . مصاف دادند وسرمایی عظیم بود . توقو وتودون بالشگرپیاده شدند وجنگی سخت کردند وبعد ازبیشین(؟)لشگرمغول شکست واندکی خلاص یافتند وبندقدار بقیصریه آمد ویکهفته آنجا بود وسکه و خطبه بنام خود کرد وعلوفه بریشان تنك شد . ومعین الدین پروانه برقلعهٔ توقات بود، بندقدار باستحضار اورسول فرستاد،اجابت ننمود. بند قداربعضی نصـاری و ارامنه را بقتل آورد و مراجعت کرد ودرراه اسپان ایشان طبقه درآوردند و بسیاری ازآن لشگر پیاده ماندند . بو کدای نام از نو کران تودون بیامد وصورت حال عرضه داشت .آباغاخـان درخشم رفت وهم در روزاز دارالسلطنهٔ تبریز روانه شد ودر صفر سنهٔ ست وسبعین که فصل بهاربود ، بممالك روم توجه فرمودوچون بابلستان رآقچه رسید غیاث الدین باصاحب فخرالدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند وچون درابلستان کشتگانرا دید برهم افتاده، بگریست وجهت توقووتودون غمگین شد وازسرغضب جمعی ازترکمانان

که فتنه انگیخته بودند وطایفهٔ اعیان روم راسیاست فرمود وفرمود تابعضی ولایات روم را قتل وغارت کنند و صاحب دیوان شمس الدین چند پارهٔ شهررا بازخرید واز جمله نیمهٔ سیواس غارت کردند و صاحب دیوان شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل بجریمهٔ خاص عقوبت عام نفرماید، شفاعت اوقبول افتاد وازسر گناه ایشان در گذشت ونورالدین خزنگی و ظهیرالدین ابن هود شهید گشتند. وآباغاخان خواست که عزیمت شام کند وقلب تابستان بود، امراءِ عرضه داشتند که درآخر پاییزوزمستان مناسب باشد، بدان سبب توقف نمود وپیش بندقدارایلچی فرستاد، بتهدید وتخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان برقراولان وراهداران مامی‌دوانید و معدودی‌چند رامی کشید وچون خبربمامیرسد وبدفع شما برمی‌نشینم، دزد واررو بگریزمی‌نهید، اگررای دشمنی‌دارید، چون مردان بمیدان‌آیید

بیا تا به بینی سنان مرا — یکی برگرایی عنان مرا
اگر کوه‌باشی،درآیی زپای — وگرسنگ باشی، نمانی بجای
تومردان جنگی کجا دیدهٔ — که آواز روباه نشنیدهٔ

واگر چنانکه نیایی اول زمستان لشگر مااعزم رزم شماجزم است وهرآینه چون‌آتش خشم مابدیار شام رسد،تروخشك شما بکلی بسوزد چه خدای قدیم ممالك جهانرا بچنگیز خان واوروغ اوداد وسروران گردنکشانرا درربقهٔ طاعت ماآورده وهر کس که مخالفت ارباب اقبال کند، نشان ادبار اوباشد. بندقدارچون بدمشق رسید ـ وپیشترازآن رسول علیه‌الصلوة والسلام را بخواب دید که فرمود که شمشیری بوی داد ودرآن هفته بسلطنت نشست ـ دربن‌وقت اورا بازدرخواب دید که فرمودآن ودیعت مارا بازده وآن شمشیر از وی بازستد و بملك منصور سلطان سیف‌الدین قلایون معروف بالفی داد. چون بیدار شد دانست که‌آخرعمراوست ودولت بالفی‌خواهد رسید. اوراطلب داشت و گفت چون‌توسلطان شوی، فرزندان مرا نیکوداری ودرذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وسبعین وستمایه بشهردمشق‌وفات یافت واورا در مدرسهٔ که آنجا ساخته بود دفن کردند. آباغاخان روم را بشهزاده قونغور تای اغول‌سپرد، بالشکر تمام،تاآنرا ازیاغی محافظت نماید وقلعهٔ توقات وحصن کوغانیه که خانهٔ امیر معین‌الدین پروانه بود ویران کند ودر هوکار ییل موافق سنهٔ ست سبعین وستمایه‌به‌الاتاغ‌مراجعت‌فرمود.وپروانه‌ترسان وهراسان باردوآمد.امراء گفتند که اوبسه

گناه ماخوذست: اول آنکه ازیاغی گریخت.دیگر آنکه آمدن بندقدار برفورعرضه نداشت.
سیم آنکه زود ببندگی نیامد. برجمله فرمان شد تااورا توکیل کردند و چون ایلچیان
ازپیش بندقدار بازآمدند گفته بود که من باستدعاء پروانه آمدم، وعده داده بود که مملکت
روم چون بیایم بمن سپارد وبعد ازآنکه آنجا آمدم گریخت. آباغاخان چون این سخن
شنید،فرمود تا اورا بیاسا رسانیدند، درغرهٔ ربیع الاول سنهٔ ست و سبعین وستمایه بیایلاق
الاتاق بردست کوچوك توقچی. ودرهفدهم ربیع الآخر سال مذکور صاحب دیوان شمس ـ
الدین راجهت استمالت رعیت وقهراعدا وضبط مملکت روم فرستاد. صاحب دیوان آنجا
رفت وشهرهای خراب را بحالت عمارت بازآورد ودرملك روم تمغا که معهود نبود بنهاد
قهرمان نام در نزدیکی اوج ازحوالی روم در بیشهٔ متواری شده بود وراهها ازونا ایمن
صاحب دیوان باتفاق کهورکای نویان وارقسون نویان برنشست واورا بابیشه بهم سوختند
ودرصفرسنهٔ وست سبعین وستمایه عزالدین ایبك شامی راکه گریخته باده نفر اینجا آمده
بود، سیورغامیشی یافت وحاکمی ملاطیه بوی مفوض گشت وجهت علوفهٔ اوولشگرش هر
سال پنجهزار معین گردانیدند وچون بملاطیه رسید سیصدهزار درم بزخم چوب ازمردم
بستد وباز گریخت وبشام رفت وصاحب دیوان شمس الدین چون ازروم باز گشت، بطرف
دربند بکوه البرز ولگزستان رفت وآن اقوام راکه درهیچ عهدی مطیع کس نشده بودند
بحسن تدبیر بایلی درآورد وخواجه نصیرالدین طوسی طاب ثراه روزدوشنبهٔ هفدهم ذی الحجهٔ
سنهٔ اثنتین وسبعین وستمائه وقت غروب درمدینة السلم بغدادوفات یافت.

شعر

مات المعالی والعلم بموته ‌ ‌ ‌ ‌ فعلی المعالی والعلوم سلام

مولانانورالدین رصدی فرماید درمرثیهٔ او

نصیرملت و دولت محمد طوسی ‌ ‌ ‌ ‌ یگانهٔ چو وی ازمادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد ودو بذوالحجه ‌ ‌ ‌ ‌ بروز هفدهم اندر گذشت در بغداد

حکایت آمدن ملك شمس الدین کرت بدین دیار ومحبوس شدن و وفات او

ملك شمس الدین کرت ازملوك غور بودومردی بغایت کافی وداهی ومتهور و
بوقت وصول هلاکوخان درما وراءالنهر ببندگی رسید وسیورغامیشی یافته بملکی هراة و

سبزوار وغوروغرجه منصوب گشت. چون براق بيامد، همانا بااومواضعة داشته، درهراة برياغى بگشاد وتبسين اغول چند نوبت اورا طلب داشت واجابت ننمود ونيز ببندگى نيامد، بدان سبب آباغاخان ازوى رنجيده بود ودرشهورسنهٔ اربع وسبعين خواست كه لشگرى فرستد تااو را بگيرند، امراء وصاحب ديوان شمس‌الدين عرضه داشتند كه خراسان خرابست وآمدشد لشگر برنيايد، اولى آنكه بمدارا اورابيارند. فرمان شد كه صاحب ديوان شمس‌الدين برود، عرضه داشت كه اگر يرليغ شود، بنده زاده بهاءالدين محمد كه در عراقست بدين مهم قيام نمايد. درآن باب فرمان نافذ گشت وبهاءالدين بمشاورت قاضى فخرالدين هراة ونظام‌الدين اوبهى پيش ملك شمس‌الدين نوشت كه بنده خواست تاخود بخدمت رسد، بسبب كثرت موانع،آن سعادت مساعدت ننمود.حال آنست كه ازسيور غاميشى وعاطفت هيچ باقى نيست، عزيمت مى‌بايد فرمود. وصاحب سعيد شمس‌الدين صاحب ديوان درآن حال اين قطعه بنظم آورده بوى ميفرستند.

شعر

فروغ ملك، ملك شمس دين محمد كرت	توئى كه همچو ملك سر بسر همه جانى
مشقتى كه ز هجرت رسيد بر جانم	بكنه آن نرسد وهم انسى و جانى
بچشم من كه بدو هر دو كون درنايد	غبار موكب توگشت، كحل انسانى
چه رنجها كه رسد بردل ضعيف غمين	اگر بلطف، ازين سو قدم برنجانى
بگردد از سر صحت، مزاج معتدلم	نعوذ بالله اگر عزم را بگردانى
زراى روشن باريك بين تو، الحق	چنان سزد، كه‌چواين شوق‌نامه برخوانى
زباد عزم، برانگيزى آتش جزمت	بآب لطف، غبارى كه نيست، بنشانى

وموالى مذكور نيزمكتوبات نوشتند كه :اگر خواجه بهاءالدين محمد باملوك وصدور و اكا برعراق متوجه هراة گردد، ملك راخدمت لايق دست ندهد و ناموس قديم برود ودر ملك هراة نيزطمع كند، اولى آنكه بى‌تفكرعازم شود. ملك شمس‌الدين، بهاءالدين نام حاجب خويش وجمال‌الدين هرون‌نام رادرصحبت رسولان بفرستادوپيغام داد كه خواجه تجشم نفرمايد وزحمت‌نكشد كه بنده عماًقريب بخدمت خواهد رسيد. بهاءالدين‌ايشانرا نواخت وباخلعتها جهت ملك روانه داشت. جمال‌الدين رفت‌واورابرآمدن تحريض كرد

عازم اصفهان شد وبهاءالدین اورا اکرام تمام کرد ومصالح تکشمیشی ازچهارپای وجامه وسلاح ومایحتاج آن تمامی ازخود ترتیب دادوبعد ازمدتی درصحبت خود بمندگی آورد درتبریز شرف تکشمیشی دریافت وآباغاخان چون بغایت رنجیده بود، التفاتی نفرمود و صاحب شمس‌الدین خواست که بلطایف حیل اورا بسر عنایت آرد، میسر نشد واورا در قلعهٔ تبریز محبوس گردانیدند وازصاحب وپسرش شکایت میکرد که قصد اوخواهند کرد وخیل خانهٔاوراغارت کردند. خواص اوچنین گفتند که درزیر نگین انگشتری زهرداشت درتتماج خورد ودرسنهٔ ست وسبعین وستمائه درآن حبس وفات کرد ، یکی‌ازدوستان او وفات اورا بنظم آورده ، اینست :

شعر

بسال ششصد و هفتاد وشش ، مه شوال قضا ز مصحف دوران چنین نمود بفال

بنام صفدر ایرانیان ، محمد کرت بر آمد آیت :الشمس کورت درحال

چون این حال عرضه داشتند ، فرمان شد که او مردی محیل است یمکن خود رامرده ساخته، تاباشد که خلاص یابد. هولقوتو امیر مساسن برود وصندوق اورا بمسمار کرده در گورنهد ، بدان موجب پیش گرفت. وهم درآن تاریخ ایناقان ملك افتخارالدین قزوینی برخاستندوعرضه‌داشتند که مال بسیاربرده‌است،اوپنجاه تومان‌اداء کرد ونگذاشت که بمواجهه‌انجامد وقرب دوسال مفلوك دراردوبود ودرسنهٔ ثمان‌وسبعین‌وفات‌یافت‌والسلم.

حکایت شکار کردن آباغاخان بموضع شاهرود و آغاز عصیان آن قوم

درتونقوز ییل موافق سنهٔ اربع وسبعین درازان قشلامیشی میفرمود . روزی بشکار سوارشد وچون پنج فرسخ‌ازشاهرود بگذشت،دربیشهٔ شکار گاو کوهی میکرد .ناگاه‌جمعی آدمی صورتان سبع سیرت ازاهل‌آنجا، باتیغ رویین بقصد بندگان حضرت برخاستند . سواران برایشان تاختند وجنك کردند. عاقبةالامر ایشان گریختند وفرمان شد تاچریك ولایات بیارند وایشان رابردارند. چون‌لشکرجمع شد، حاکم‌آن‌قوم بترسید، باتیغ و کفن بمندگی درگاه‌آمد . عاطفت ومرحمت پادشاهانه شامل احوال‌او گشت وایشان را بجان امان داد والسلم .

آمدن‌لشکر نکودریان بجانب‌فارس وکرمان وتاراج کردن

درزمستان سنهٔ سبع وسبعین وستمائه‌موافق پارس ییل،قرب ده‌هزارسوار نکودریان

بولایت فارس تاختند وبلغان که شحنه بود ومحمد بك که بمحمود یلواج نسبت داشت
وتونتاق وشمس‌الدین تازیکو وامراءِ فارس بالشکر بیرون آمدند. ودرحدود کلبار، نکودریان
کمین ساختند وجویی عمیق پیش آمد، نجم‌الدین شول گفت مصلحت نیست رفتن، محمدبك
تازیانهٔ بروی زد و گفت‌ای بد دل چرالشگر رامی‌ترسانی. نجم‌الدین ازین خشم باز گشت
وایشان گذشتند ونکودریان کمین گشادند وعموم آن لشگر را کشتند. شمس‌الدین تازیکو
وبلغان بهزار حیله جان بیرون آوردند وتونتاق ومحمدبك با لشگر بقتل آمدند ونکودریان
تابدر شهر شیراز رفتند وازباغ پیروزی اسپان براندند وپیرامون شهر تاختن وتاراج
کردند ودر تاریخ سنهٔ ثمان وتسعین حاکم نکودریان عبدالله پسرجوجی نوادهٔ جغتای
بودوبعدازآن دوپسر براق اورا طلب داشت وموقوف گردانیده وپسر خویش قتلغ خواجه
را بجای اوفرستاد واونیز درسنهٔ سبعمائه بحدود فارس لشگر فرستاد وغارت کرد ومجال
آن جرئت ازآن یافت که رایات همایون غازان خان بجانب شام توجه نموده و آنجا
خالی مانده بود.

حکایت توجه آباغاخان بجانب خراسان وایل شدن امراء قراونه ورفتن شهزاده ارغون بسیستان

ودر غرهٔ محرم سنهٔ سبع وسبعین وستمائه موافق طوقان ییل آباغا خان ازتبریز
بخراسان حرکت فرمود وسوم ربیع‌الاول سنهٔ ثمان وسبعین شهزاده ارغون رابالشگری
بدفع نکودریان روانه فرمود واوتاسیستان رفت ومحاصره کرد وباز گشت واولجای بوقا
راپسر بزرگترمبار کشاه ودیگر اوروغ اورا باخود آورد وچهاردهم ربیع‌الآخر اولجامیشی
کردند وایشان را نواخت فرمود وبدارالسلطنهٔ تبریز مراجعت نمود وفرمود کچون پدر
نیکوی ماچنین مملکتی باطول وعرض مسخر گردانیده، هرآینه خواتین وپسران اورا
نصیبی باید داد وولایت میافارقین بقوتوق خاتون داد وبعضی ازدیار بکر وولایت جزیره
باولجای خاتون وسلماس بخاتون جومقور، نولون خاتون وپسران اوجوشکاب و کینشو.و
دیگر پسران را که ازقومایان بودند، بعضی ولایت بداد. وامیر بوقا پسرهو کولای ازقوم
جلایر چون پدرش نماند طفل بود، آباغاخان اورا تربیت فرمود وبزرك گردانید، تابجایی

رسید که عظیم ایناق شد وخزائن نارین بدوسپرد وآل بدست اوداد وازجملهٔ امراءِ بزرك شد ودرلوی ییل واقع صفر سنهٔ تسع وسبعین ابتای نویان وفات یافت والسلم.

حکایت آغاز اتفاق کردن مجدالملك یزدی در حضرت آباغاخان وتراجع کار صاحب شهید شمس‌الدین صاحب دیوان وبرادرش علاء الدین عطاء ملك تاب ثراهما

در شهور سنهٔ سبع و ستمائه از جوانب و اطراف ایناقان برفع خواجهٔ سعید شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه برخاستند و از جملهٔ ایشان یکی مجدالملك یزدی بود وپدر اورا صفی الملك گفتندی وخدمت بابکان یزد کردی واومدتی در اصفهان ملازمت خواجه بهاءِ الدین پسرخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان می‌نمود . از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس‌الدین طاب مثواه انداخت واورا تربیت کرد ودوسه نوبت بکار هاموسوم گردانید،از آنجمله یك نوبت بتعیین‌شمارهٔ گرجستان وآن حدود فرستاد وچون دروی مخایل آنکه اعتماد راشاید مشاهده نمی کرد،درترجیب وتربیب اواهمالی میفرمود مجدالملك چون بر آن معنی وقوف یافت،اجازه خواسته بایزدرفت وچند گاه درخانهٔ خود مقیم شدودیگر باره‌از آنجا بخدمت خواجه بهاءِالدین پیوست وملازمتی میکرد وبدان سبب خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان طیب‌الله مثواه اورا بعملی بروم فرستاد وچند گاه‌آنجا بود وچون بازآمد،برقاعده ملازمت خواجه شمس‌الدین می‌نمود. اتفاقاً روزی مجدالدین اثیر که نائب صاحب سعید خواجه علاءِالدین عطاءِ ملك بودبا اوهمراه افتاد ودر اثنای حکایات،تقریر شوکت وعظمت لشگر مصر وبسیاری اهمیت وعدت ایشان می کرد .مجد- الملك آنرا دست‌آویز ساخته نزد ییسوبوقا گورگان رفت وتقریر کرد که نائب برادر صاحب‌دیوان بکنگاج واتفاق‌هردوبرادر،بامصریان که یاغی‌اند یکیست‌وبرتمامت احوال ایشان وقوف دارند وهمواره منتظر اند که لشگرازآنجا بدین دیارآیند تاممملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند. ییسوبوقا گورگان این سخن رادر بندگی آباغاخان عرضه داشت فرمان نفاذ یافت تا مجدالدین بن‌اثیر را گرفتند وازوی این سخن پرسیدند ودریارغو بالای صد چوب بروزدند و گناه بروی ثابت شد . اورا بصاحب دیوان سپردند و صاحب

ديوان ازسر آنچه از مجدالملك صادر شده بود در گذشت ومنشور حاكمى سيواس بنام او
نافذ فرمود وچون برضعف حال وقلت منال اووقوف يافت ، يك بالش زرو پارهٔ سنك لعل و
براتى بمبلغ ده هزاردينار بنام اوبر صاحب روم انعام فرمود. مجدالملك چون برمثل اين
حركات اقدام نموده بود، انديشمند ومستشعر بود، ازآنجهت ملازم ييسوبوقا گورگان شد
وهمواره درقصد وايذاءِ هردوصاحب ديوان ميكوشيد وجد باقصى الغاية مى نمود وموقوف
فرصت ميبود، تا دراوائل ذوالقعدهٔ سنهٔ ثمان وسبعين وستمائه آباغاخان عزيمت خراسان
فرمود ، بقزوين رسيد وشهزاده ارغون باستقبال آمده بود. مجدالملك بوسيلت اباجى نام از
مقربان اوبندگى شهزاده رفت وعرضه داشت كه زيادت ازيكسالست تابنده ميخواهد كه
سخنى چند دارد. چون برزبان امراءِ ومقربان بعرض نميتوانند رسانيد، بهروقت كه آغاز
كرد، صاحب ديوان وقوف ميبابد واز اموال پادشاه رشوتى تمام بايشان ميدهد تا اين سخن
راپوشيده ميدارند .درين وقت انديشه كردم كچون امراء مصالح پادشاه رابخدمت و رشوه
ميفروشند، شهزاده مصلحت خودرا نخواهد فروخت، بدان سبب آمدم وعرضه ميدارم كه
چندانكه ازتمامت ممالك بخزانه ميرسد، حاصل املاك صاحب ديوانست كه ازاموال پادشاه
حاصل كرد و كفران اوبحالى رسيده كه باسلاطين مصر يكيست وپروانهٔ روم بكنگاج
اوبابندقدار يكى بود وتوقو وتودان بهادر واوزقتو ازبحث اوهلاك شدند و برادرش علاء-
الدين، ممالك بغداد را بدست فروگرفته وتاجى مرصع جهت خود ساخته، پادشاهان را
شايد وخزائن بى اندازه جمع كرده ودفائن بى شمار نهاده، اگر پادشاه بنده راسيورغاميشى
فرمايد، برصاحب ديوان درست كنم كه قرب چهار هزار تومان املاك ازمال پادشاه بنام
خود خريده ودوهزار تومان نقدو گله ورمه دارد واگر در خزائن پادشاه بغير ازآنچه
ازقلاع ملاحده وبغداد آورده اند يكهزارتومان زرباشد، بنده گناهكار بودو بميرد. بدان سبب
كه بنده برين احوال واقفست واطلاع دارد، منشورحاكمى سيواس ويكبالش زر ويك بارهٔ
لعل وبراتى بده هزار دينار بحق السكوت ببنده داد-وآنها راتمامت بشهزاده ارغون نمود
شهزاده اين سخن رادربندگى آباغاخان عرضه داشت ،فرمود كه اين سخن رابا كس مگوى
تابتأنى تدارك آن كرده شود.وآباغاخان چون بدارالسلطنهٔ تبريز آمد، زمستان قشلاميشى

درحدود اران فرمود وبهار آن سال بشر و یاز آمد . روزی در رباط، مسلم درحمام بود. مجد ـ
الملك بتربیت امیر طغاچار درمسلخ حمام بود و آنچه پیش شهزاده ارغون گفته بود و
زیاده از آن، بمحل عرض رسانیده. آباغاخان باصاحب دیوان درخشم رفت وبتمام ممالك
ایلچیان فرستاد تانواب اورا گرفته بادفاتر حاضر گردانند تادر بندگی حضرت بحضور
تدقیق تحقیق آن حال رود . صاحب دیوان استعانت باولجای خاتون برده حجتی نوشت
که تمامت املاك که درین مدت خریده، حق وملك پادشاهست . خاتون برسر آن حجت
حال اوعرضه داشت وترتیب کرد وآباغاخان رابا سرعنایت آورد وصاحب دیوان را ازآن
ورطه خلاص داد . ویرلیغها روانه کردند که ایلچیان باز گردند ونواب صاحب دیوان را
تعرض نرسانند . مجدالملك نومید شد واوتو که نوشت کچون پادشاه درحق صاحب
دیوان سیور غامیشی فرمود، اوبنده رایك زمان امان ندهد ، بنده امیدوارست که بنده را
بامیری سپارد تادفع شروی ازمن بکند، یافرمان شود که بنده ازین ملك برود. آباغاخان
در جواب فرمود اگرچه صاحب دیوان را سیور غامیشی کردم، مجدالملك را گناهکار
نگردانیدم . ملازمت اوردو می نماید، باطغاچار وجوشی واوردوقیا می گردد . مجدالملك
مستظهر گشت وبروفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می نمود وباتفاق صدرالدین
زنجانی انتهاز فرصتی میکرد تادر بهار سال ... موافق سنهٔ تسع وسبعین وستمائه حکم
یرلیغ بنفاذ پیوست که مجدالملك یزدی درتمامت ممالك از کنار آب آمویه تادر مصر
مشرف باشد وباصاحب دیوان درحکم مشارك . ودر روزی که آباغاخان باتمامت ازخواتین
وشهزادگان وامراء وارکان دولت واعیان حضرت در بتخانهٔ مراغه فرمود تاآن یرلیغ را
بشنوانیدند، همگنان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول تازیکی راچنین یرلیغ نداده
اند . وآباغاخان مجدالملك را گفت باید که درکار ملك ومال وخزینه وایراخته عظیم
بیدار باشی وبرتمامت واقف ومطلع، وبرهمهٔ کارها نواب تومشرف باشند . وخودرا نیکو
نگاه دار وازاوردو درهیچ حال تخلف منمای واگر قصد تو کند کسی، جواب آن را من
دانم . چون تربیتی بدین مبالغه یافت، تمامت اورا اعتبار کردند وتمکن تمام یافت و
بدان سبب کار صاحب دیوان شمس الدین در تراجع افتاد وهرچند تجلدی می نمود ،

اورا زیادت رونقی نبود ومجدالملك این رباعی بصاحب دیوان فرستاد:

شعر

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن، یا گهری آوردن
قصدت خطرست ومن نخواهم کردن — تاروی بدان سرخ کنم، یا گردن

و صاحب شمس الدین درجواب، این دوبیت رافرستاده است:

یرغو بر شاه چون نشاید بردن — پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در رکابش داری — هم روی بدان سرخ کنی، هم گردن

مجدالملك چون دید که مکایداودر صاحب دیوان اثر نخواهد کرد؛ دربرادرش علاءالدین پیچید واز هر گونه قصد اوآغاز کرد وفرمان شدتا اورا گرفتند ومجدالدین بن‌اثیر که نائب اوبود، برابر وی نشسته بمواجهه میگفت که ازفلان موضع چندین وازفلان شخص چندان داری. چون صاحب شمس‌الدین باریکی قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرمود که بهیچ وجه انکارمکن تازحمتی نرسد، گفته‌اند: لابارك‌الله بعدالعرض فی‌المال. خواجه علاءالدین متقبل شد که صد تومان بدهد وبعد ازاداءآن چنانکه مشروح یابد بزیادت ازوی مطالبه کردند وبجایی که اورا در زنجیر کشیده برجسر بغداد باز داشتند وبانواع ضرب وشکنجه عذاب میکردند تاهرآنچه‌داشت،تمامت بداد وبعدازآن‌فرزندانرا فروخت وبرجمله‌کار اوبکلی خلل پذیر گشت ومرتبهٔ مجدالملك رفیع ...

حکایت توجه آباغاخان بجانب شام ومصاف دادن شهزاده منکو تیمور با مصریان ومراجعت پادشاه بدارالسلام بغداد

چون آباغاخان بواسطهٔ آنکه شامیان بحدود روم ودیار بکر می‌آمدند وتاختن کرده ولایات مسلمانان راخراب میگردانیدند وغله می‌خورانیدند وفتنه هامی‌انگیختند، ازآن جماعت متغیر خاطر شده بود وعزم آن بلاد راجزم فرمود و شکار کنان تاخابور ورحبةالشام رفت لیکن ازفرات نگذشت وبرادر خود منکوتیمور رادر مقدمه فرستاد و چون بحمص رسید فرودآمد . وآباغاخان ازینجانب‌آب، محاذی دیرس، نزول فرموده بود . اهالی دیگر گریختند، فرمان شد تاآنجا راغارت کردند وقلعهٔ زلیبا را سوختند و وبارحبتیان جنك کردند وبیست ونهم جمادی‌الآخر آن سالی که سنهٔ ثمانین وستمائه‌بود

بجانب سنجار مراجعت نمود ومنتصف رجب درمحلبیه ازاعمال موصل باردوها پیوست و بروز پنجشنبهٔ چهاردهم رجب موافق هفدهم طوقسونج آی موغای ییل لشگر ها را در حدود حمص ملاقات افتاد وقرب چهارفرسنك عرض صفها بود. مازوق آقا ولشگر هند - وقور برمیمنه بودند والیناق وطایجوبهادر وشهزاده هولاجو وقرابوقای برمیسره. ترکان تیرباران کردند وخلقی راازمصریان وشامیان مجروح گردانیدند والیناق بیك حمله میمنهٔ ایشان را براند وتادر حمص دوانید. ایشان ازآن حمله ترسیدند وبیکبار برقلب حمله کردند. شهزاده منکوتیمور هنوز کودك بود وجنگهای سخت ندیده وازامراء بزرك تکنا ودولادای مدبربودند، پارهٔ اندیشناك شدند وروی گردانیدند وخلقی بسیار ازلشگرمغول هلاك شدند. وچون این خبر به آباغاخان رسید، بغایت باامراء درخشم بود و گفت تابستان بوقت قوریلتای بازخواست مقصران فرموده سال آینده بخویشتن آنجا روم واین قصه را تلافی کنم. ویکشنبهٔ هفدهم رجب از دجله گذشته بکشاف فرودآمد وازآنجا بجانب بغداد توجه نموده یکشنبهٔ دوم شعبان در حدود محول فرودآمد ومجدالملك جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبل شده‌بود، ببغدادآمده بودو اوهرآنچه داشت، بیکبار داده، تاغایت که بچگان رانیز فروخته وبعد ازآن موچلکاداده که من‌بعد اگر بمقدار درهمی پیدا شود، گناهکار باشد. آباغاخان بروی ترحم فرمود ودر چهارم رمضان سنهٔ ثمانین اورا ازحبس اطلاق کردند. مجدالملك دیگر بار قصداو کرد وفرمان شد که اوباتفاق امیر طغاچار واوردوقیا ببغداد رود ومحاسبات خواجه علاءالدین بازبینند وصد وسی تومان زر که بموجب حساب بروی باقیست، ازوحاصل کنند واگر بمدارات اداء نکند، بضرب وتشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد، آغاز و شکنجه و تعذیب کردند و اورا برهنه در شهر میگردانیدند والسلام.

حکایت وفات آباغاخان بشهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود

آباغاخان سوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه از دارالملك بغداد متوجه همدان شد وچهارشنبهٔ ششم ذی‌الحجه درشهر همدان آمد ودر سرای ملك فخرالدین منوچهر نزول فرمود وهمواره بچیر غامیشی واستیفای لذات مشغول می‌بود، شب چهارشنبهٔ بیستم

ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه موافق بیست ویکم ایکندی‌آی ... ییل بعد ازافراط تجرع نیم شب گذشته بقضاء حاجت بیرون آمد . محول ومقدر آجال اورا خیال مرغی سیاه نمود که برسر شاخی ازآن درختها که درآنجا بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، وقورچی هسه رافرمودتا آنرابتیرزنند . چندان که احتیاط کردند، هیچ مرغی رانمی دیدندنا گاه دیده برهم نهاد وبرسر کرسی زرین جان بداد وروزیکشنبهٔ شانزدهم محرم سنهٔ احدی وثمانین، منکوتیمور نیز در بقعهٔ ازاعمال موصل در گذشت ودر اوردوهای آباغا خان تعزیت داشتند وصندوق اورا بشاهان تله بردند وپیش ایلخان بزرك دفن کردندواوروغ نامدار اووارث اعمار گشتند. عزیزی تاریخ وفات اورا بنظم آورده

شعر

گشت پیدا ظلم وداد، اندر نهان / از وفات آباغا شاه جهان
در شهور ششصد و هشتاد راست / بیست ازذی‌الحجه افتاد این قران

قسم سوم

از داستان آباغا خان

در سیر واخلاق پسندیده وبرگزیدهٔ اووحکمهای نیکو وبیلکهای زیبا وسخنهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که در زمان اواتفاق افتاده ، ازآنچه دردوقسم سابق داخل نگشته ومتفرق ازهر کتاب وهر کس معلوم شده است

درسنهٔ ... وستمائه درشهر نیشاپور وبعضی دیهها زلزلهٔ آمد درشب، چنانکه در تمامت شهر آنمقدار دیوار نماند که مرغی درسایهٔ آن بنشیند ومنارهٔ جامع نیمهٔ ازآن در قرب یك تیر پرتاب یافتند وازمیمولان که درقلم آمد، قرب ده هزارآدمی بودند وبغیر آنکه در دیهها غربا بودند که کس ایشان رانشناخت وحکم رفت تاشهری که در پهلوی آن خرابه‌بنیاد نهادند واین نیشاپور که اکنون هست آنست، امابارو ندارد وچنان استماع افتاد که این سومین نیشاپورست که بزلزله خراب شد .

داستان تکودار بن هولاکو خان بن چنگیز خان که بعد از آن پادشاه شد و او را سلطان احمد خوانند و آن بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته وذکر دامادان اووجدول شعب وفرزندان .

قسم دوم درمقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین وامراء وشهزادگان درحال جلوس او وتاریخ وحکایات زمان پادشاهی اووذکر بلغاقها وحوادث که درآن آمده‌بود .

قسم سوم در ذکر سیر واخلاق ورسوم وعادات اوو بعضی حکایات که منسوبست بوی، ونوادر حوادث زمان او و آنچه دردو قسم سابق داخل نگشته ومتفرق از هر کس معلوم شده .

قسم اول

درتقریر نسب او و شرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان او که تا غایت منشعب گشته وذکردامادان اووجدول شعب فرزندان .

احمد تکودار، پسر هفتم هولاکوخانست، ازقوتی خاتون درو جود آمده واوراخواتین وقومای بسیار بوده‌اند . و بزرگترین خواتین ، تکوزخاتون بود ، ازقوم قنقورات وبعد از اوارمنی خاتون را خواست ، هم ازقوم قنقورات وبعد ازو بلیتگین را ، دخترحسین آغا و بعدازو تودا کو خاتون رادختر موسی گورگان و بعد ازو ایل قتلغ رادختر . . . ومادر طوغانجوق که اورا بتهمت سحر بآب کر انداختند . اورا بوقت پادشاهی بخواست وبغتاق نهاد ودرآخر تودای خاتون رابستد وپسران اوسه بودند، بدین تفصیل وترتیب وبدین تأویل وترکیب : قپلانچی ، ارسلانجی ، نوقاجی .

وامادختران شش بوده‌اند بدین تفصیل وترتیب :

مهتر همه کوچوك نام ازتکز خاتون آمده واورا بالیناق داد ودوم کونجك،مادرش ارمنی خاتون ، واین زمان خاتون بزرك امیر ایرنجین است ، پسر ساروجه آغا . سیم

چیچك، هم ازارمنی خاتون ، اورابتوداجو پسر دورتای دادند که امیردیاربکر بود وچهارم
ماینو ، هم ازارمنی خاتون بود واورابخندان پسر گرای باورجی‌دادند . پنجم سایلون از
تودا کوخاتون واورابقراجه دادند، ازایواغلانان اوردوی اوروك خاتون. ششم کلتورمش از
قومای قورقوجین نام واورابشادی پسر بوقو داده بودند که امیر تومان بوده است. وا کنون
اوراطوغان برادر شادی دارد .

صورت سلطان احمد وخاتون وشعب فرزندان .

قسم دوم

ازداستان سلطان احمد

در مقدمهٔ جلوس‌اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء درحال جلوس او و تاریخ
وحکایات زمان پادشاهی اوونکر بلغاقها که واقع افتاده

مقدمه جلوس او

چون آباغاخان در گذشت ، خواتین و شهزادگان وامراء در جغاتو بعزا مشغول
بودند واحمد ازجانب کردستان رسید . وپیش ازحادثهٔ آباغاخان نادر اختاجی که شحنهٔ
تبریزبود بطلب شهزاده ارغون رفته بود ، بجهت مصلحتی واو جریده بدین صوب توجه
نمود وآن وقت شیکتورنویانرا باستحضار اوروانه داشتند . درچهارم منزل بخدمت شهزاده
رسید وشهزاده بانفری‌اندك درشهرمراغه بخواتین وشهزادگان پیوست وایشان اوراجهت
عزای پدرکاسه گرفتند ، و بوقا ملازمت او می‌نمود وفرمود تا اختاجیان وسکورچیان و
قورچیان و جمعی مقربان که خواص آباغاخان بودند ، برقاعده ملازم شهزاده باشند . و
ازامرای بزرك بوقا وشیشی بخشی ودولادای ایداجی وجوشی‌واوردوقیا ملازم بودند . بعد
ازاقامت رسوم عزابجغاتو رفتند وپیش‌ازوصول شهزاده ارغون ، شهزادگان حاضربودند .
اجای ، قونقورتای ، هولاجو، طغاتیمور، جوشکاب ، کینشو، بایدو وخواتین وامراء درباب
کارپادشاهی کنگاج می کردند ومی اندیشیدند که چون تخت خالیست ، مبادا که هنگام

وصول دیگر شهزادگان خللی بکارمملکت راه یابد ودرآن کنگاج قونقورتای وهولاجو وجوشکاب و کینشو، وازامراء شیکتور نویان وسونجاق آقا وعرب واسیق وقرابوقای با طایفهٔ دیگر متفق شدند که احمد پادشاه شود واولجای خاتون باطایفهٔ که امراء پیش او بودند ، منکوتیموررا میخواستند وبوقا وبرادرش اروق وآقبوقا ودیگرمقربان آباغاخان گفتند که شهزاده ارغون بعقل ورأی و کیاست وسیاست ازهمگنان ممتازست ، پادشاهی لایق ومناسب اوست. دراثنای آن حال خبررسید که شهزاده منکوتیمور نماند ، ازجانب اودل فارغ کردند وقوتی خاتون هم میل بطرف شهزاده ارغون داشت ودرآن باب سعی نمود. برجمله اختلاف میان جماعت بدیدآمد وشیشی بخشی امیری بغایت عاقل وکافی بود . چون دید که بیشتر امراء بجانب احمد مایل‌اند ، بشهزاده ارغون گفت که صلاح تو وازآن ما درآنست که بپادشاهی احمد رضا دهی تاجان ازمیان این‌قوم وجمع بسلامت بیرون بریم . شهزاده چون لشگربا وی نبود، ازراه ضرورت رضا داد . درهفتم اوچنچ‌آی قویین ییل‌موافق بیست وششم محرم سنهٔ احدی وثمانین تمامت امراء درآن باب اتفاق کرده پادشاهی براحمد مقرر گردانیدند وشهزاده ارغون‌ازالاتاغ بعد ازدوسه روزمراجعت نمود . و طغاچار ازفارس می‌آمد ، آنجا بخدمت رسید وقوتی خاتون با شهزادگان که موافق اوبودند بطرف الاتاغ رفتند وشمس‌الدین صاحب دیوان درخدمت شهزاده ارغون بود ، چون پادشاهی براحمد مقررشد، اسیق که امیراوردوی قوتی خاتون بود اورابااوردوی احمد آورد وروزیکشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه موافق . . .آی . . . ییل چنانکه معهودست، مچلکادادند وقونقورتای دست راست احمد راگرفته ودست چپ شیکتورنویان (و) اورابرتخت‌نشاندند وبرشیوهٔ که معتاد مغولست، مراسم‌شادمانی و تهنیت بتقدیم رسانیدند وچون دعوی مسلمانی میکرد ، اورا سلطان احمد خواندند .

حکایت وصول شهزاده ارغون پیش‌احمد بعد از جلوس او و سبب هلاك شدن قونقورتای و تربیت یافتن خواجه علاءالدین صاحب دیوان و یاسا رسیدن مجدالملك

بعداز اقامت مراسم شادمانی ، فرمود تا خزانتی که درشاهوتله معد بود ، حاضر

گردانیدند و آنرا برخواتین و شهزادگان وامراء ومقربان ومحتاجان تفرقه کرد وعموم لشگررا بهرنفری صد وبیست دینار بداد . ناگاه شهزاده ارغون بادوسه هزارسوار برسید ومعاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردند تـا من ترابرتخت نشانم.احمد اوراعزیز ومحترم داشت وبیست عدد بالش که جهت اونگاه داشته بود بدست خود بوی داد وعدد(؟)بشهزاده باید وداد. ودرآن روزها میان ارغون وقونقورتای دوستی تمام پیدا شد ودر اوردوی توقینی خاتون که واسطهٔ آن محبت بود ، عهد کردند . وبعداز آن میان ایشان ایلچیان آمد شدی میکردند وبدان سبب قونقورتای را هلاك کردند . چنـانکه ذکرآن خواهدآمد. وشهزاده ارغون باجازت احمد مراجعت نمود. بیست وششم ربیع الاول درسیاه کوه نزول کرد وایلچیانرا بهمدان فرستاد تـا صاحب علاءالدین عطاء ملك راکه محبوس بود ومجدالملك راحاضر گردانیدند. ومربی مجدالملك پیش احمد یسوبوقا پسر التاجو آقا بود و همـان وحشت قـدیم با خواجـه شمس الدین آغـاز نهـاد و نزدیك بود که دیگر بـار اشراف ممالك بـوی حوالت رود . و صاحب شمس الـدین بارمنی خـاتون التجا نمود وبتربیت اوبرقرار سابق معتبر تمـام شد وجمعی رابرانگیخت، عمز مجدالملك میکردند وازوی براست ودروغ سخنها نقل میکردند ومجدالملك دراثنای آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجوی توأم ، وصاحب دیوان پدرت رازهرداد وچون میداند که من برآن حال وقوف یافته‌ام ، قصد جان من میکند . اگر حادثهٔ افتد ، باید که شهزاده واقف باشد که بدین سبب است . وبرادر زادهٔ مجدالملك سعدالدین لقب برآن حال مطلع بود ودر آن روزها بواسطهٔ آنکه مجدالملك اورا از خزانه داری خودجهت خیانتی معزول گردانیده بود، ازورنجیده بود ودر گوشهٔ می گردید طایفهٔ اصحاب صاحب دیوان اورا فریفتند و بخدمت صاحب بردند واورا باستیفاء عراق عجم وعده داد وفی الحال دلداریها کرد تابیامد وتقریر کرد که مجدالملك رادل باشهزاده ارغون یکیست وایلچی ببند گی اوفرستاده، برجمله یرلیغ نافذ گشت که اموال واسباب خواجه علاءالدین عطاملك که برسبیل مصادره ستده‌اند ، تمامت باز گردانند واوراسیور غامیشی تمام فرمودند واقمشه وامتعه رابوی دادند . علاءالدین آنراحاضر گردانید وعرضه داشت که هرآنچه مابرادران یافته‌ایم ، تمامت ازصدقات عمیم ایلخانی است ، بنده اینها

درین قوریلتای برسم نثار ایثار میکنند . واشارت کرد تاتمامت راتاراج دادند وفرمان شد تاامراءِ بزرك سونجاق آقا واوروق آقا، یارغوی مجدالملك بپرسند . درمیانهٔ اقمشهٔ او پارهٔ پوست شیر یافتند ، بخطی نامقرو چیزی بزردی و سرخی برآن نوشته. وچون مغول سحررا بغایت منکرمی‌باشند ، ازآن مکتوبات خایف گشتند ودریارغو انداخته برسرآن بحث کردند . بخشیان وقامان گفتند این تعویذ را درآب آغشته ، عصارهٔ آنرا بیاشامد تاشرجادویی بدو عادی گردد ومجدالملك را برآن کارالزام کردند، او اباء نمود بواسطهٔ آنکه تعویذ شیخ عبدالرحمن ساخته بود و دراقمشهٔ او تعبیه کرده ومحقق میدانست که ازمکری و کیدی خالی نباشد . بعد ازآنکه گناه بروی نشاندند، سونجاق آغا بخون او رضانمیداد وهرچند الحاح نمودند ، اجابت نکرد . ناگاه اورا درد پای حادث شد ، شیخ عبدالرحمن بعیادت اورفت ومبالغه ها کرد تاراضی شد واجازه بقتل اوداد ویرلیغ احمد شد که اورابخصمان سپارند تااورا بیاسارسانند. چون خبرتسلیم اومنتشر گشت، گروهی انبوه جمع شدند . صاحب شمس‌الدین بقتل اورضا نمیداد وخواست تااورا عفو کند ، خواجه علاءِالدین وخواجه هرون پسر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان مبالغه می‌نمودند واو را بخرگاه خواجه علاءِالدین بردند وازوقت عصر تانمازشام گذشته درباب مرصعات وحجتهای املاك وپایزه‌ها ویرلیغها بحث میکرد واورادلخوشی‌میداد ویافتهٔ ازوباز گرفت که بغیرازاملاك ، سیصد تومان ازتوفیر بغداد بوی رسید، واملاك زیادت ازآنست . خواست تامعارضه دارد وبآن بازدادند تا اورا عفو کردند . درشب چهارشنبهٔ هشتم جمادی‌الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه بمقام الاتاق در پس اردوی احمد بخانه اجیغی کشته شد ودر آن حال که سراورا پرازکاه کردند تابغداد فرستند، ناسخ این نسخه رشید خوافی در آن حال این کلمات رابرزبان راند :

آن سر که درو بود تمنای بسی ... پیمود بامید وزارت هوسی
پرکاه بدیدیم بکام دل خصم ... هرعضوی زوبناز، دردست کسی

واعضای اورابااطراف فرستادند. و سلطان احمد، خواجه علاءِالدین راسیورغامیشی

فرمود و بغداد بوی داد و او بعد از آنکه مدتی بود که درکار می‌نبود ، آنجا نرفت و نواب را جهت تکفل اشغال واعمال آنجا فرستاد.

حکایت آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن ارغون از خراسان ببغداد و باز رفتن بخراسان

احمد چند نوبت باستدعای بوقا، ایلچیان را پیش‌ارغون خان فرستاد و اوهر نوبت عذری گفت وعاقبت الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. چون پیش احمد رسید، قوتی خاتون اورا اعزاز و اکرام کرد و قبائی از جامه های ایجان بزرگ درو پوشانید و آنجا میبود و در کاری شروع نمیکرد. وشهزاده ارغون از سغورلوق متوجه خراسان گشت و احمد درچهارم ربیع‌الآخر سنهٔ‌احدی وثمانین و ستمائه قونقورتای را نواخت وتوقینی خاتون را بوی داد و با لشگری عظیم‌جهت محافظت‌بدیار روم‌فرستاد ونوزدهم ربیع الآخر امیر آقبوقا را بر عقب او روانه گردانید. وبا شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت ، چنانکه اورا بابا خواندی و ایشان منکلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اران داشت ، قرنداش میگفت و بهر وقت بخانهٔ ایشان رفتی وخانهٔ ایشان منکلی در عقب اردو بودی وبسماع مشغول شدی و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می‌افتاد و مادرش قوتی‌خاتون که بغایت عاقله وکافیه بود ، باتفاق اسیق مصالح ممالك میساخت . و هرچند بسعی و جهد شیکتور نویان و سونجاق‌آقا پادشاه شده بود ، جز داد و نواخته بایشان زیادت التفاتی نمی‌نمود. برجمله باشارت شیخ عبدالرحمن‌وصاحب شمس الدین صاحب دیوان ، مولانا قطب الدین شیرازی را که مردی دانشمند بود ، برسالت بمصر فرستاد ، در نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستمایهٔ و در غرهٔ محرم سنهٔ احدی و ثمانین ، امیر علی چنگسانك که مربای خواجه علاءِ الدین بود و قتلغشاه که بنده زادهٔ او ، بخدمت شهزاده ارغون رسیده بودند وعرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه فرستاد تا شهزاده را دارو دهد فرمان شد تا خواجه وجیه الدین را در قوچان گرفتند و خانه های او را غارت کردند وبشفاعت بلغار خاتون اورا بخشید و در بیست و سوم جمادی الآخر او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی چنگسانك

ملازم حضرت باشد، تا وقتی که این قضیه را تفحص رود. و برعزم قشلامیشی بجانب بغداد متوجه شد و در ری ملك فخر الدین را سیورغامیشی فرمود و برقرار سابق حاکم آن مملکت گردانید. احمد چون این خبر شنید ، ایلچی فرستاد تاملك را گرفتند ، بحدود شروان آوردند وبانواع تکالیف معذب داشتند. شهزاده ارغون وقوف یافت ونزد امراءِ و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملك را پدرم بمن داده و اورا بکاری نازك موسوم گردانیده ام ، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر بوی آسیبی رسد، انتقام آن ازیشان خواهم کشید ، همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او کرده است فرو خواهیم گذاشت. وشهزاده چون ببغداد رسید ، نجم الدین اصغر نائب علاءِ الدین صاحب دیوان نمانده بود. فرمود که برعلاءِ الدین است در زمان پدرم بوده طلب میدارم (؟) ونواب ومتعلقان اورا گرفت ومطالبه میفرمود ونجم الدین اصغررا از خاك برآوردند ودر راه انداختند. چون این خبر بخواجه علاءِ الدین عطاءِ ملك رسید ، بغایت متغیر گشت و دردسری بر وی طاری شد و بدان علت، دراران چهارم ذی الحجهٔ سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه وفات یافت و در آن حال یکی از محبان او گفته که :

سرور گیتی علاءِ الدین عطاءِ   چون عطای عمر او بستد خدا
در شهورششصد وهشتاد ویك   در سنه ذوالحجه ، جازم شد فنا

و هرون برادر زادهٔ اورا بجای او بحکومت بغداد فرستادند و شهزاده ارغون آن زمستان دربغداد بود ویك تومان لشگر قراونه که قشلامیشی در بغداد میکردند وییلامیشی درسیاه کوه، وبخاصهٔ آباغاخان تعلق میداشتند و ملازم اردو های او و مقدم شهزادگان گیخاتو وباید و و از امراءِ طغاچار وجاوقور وجنقوتور ودولادای ایداجی وایجی تتقاول وجوشی وقونچقبال و دیگر کزیکیانان و ملازمان آباغا خان ، تمامت هواخواه شهزاده ارغون بودند. احمد از اتفاق ایشان میترسید و ارغون لشگری را معین کرد، مقدم ایشان جوشکاب و اروق وقورمشی، وفرمود تا بدر دیار بکر قشلامیشی میکنند وبواسطهٔ ایشان اتصال آن جماعت از روم ببغداد متعذرباشد و او ایمن تواندبود. شهزاده ارغون بهارگاه از بغداد بخراسان مراجعت نمود و شهزاده جوشکاب را با امراءِ مذکور برسر اردو ها

گذاشت و اردوقیا وبوقدای اختاجی را با خود برد. چون بری رسید ، شحنهٔ را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بردراز گوش نشانده پیش احمد فرستاد و بعد از آن بـهر وقت باستحضار صاحب دیـوان جهت زهر دادن پـدر ایلچیان روانه میداشت و متعلقان خاصه را که احمد باز گرفته بود طلب میکرد و بدان سبب آتش فتنه میان هردو مشتعل شد. وچون بمازندران رسید ، ایکاچی نویان با یك تومان لشگر استقبال کرد وهندو نویان که با دو تومان لشگر محافظ کنار آب آمویه بود طلب فرموده وبـا ایشان گفت که پدرم در حال حیات مرا طلب داشت وبی‌لشگر بر وفق فرمان، روان شدم. چون آنجا رسیدم، او در گذشته‌بود وکارها زیر وزبر کرده‌بودند وچون لشگر نداشتم ، ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شمـاامیران مرا یاری کنید بزخم شمشیر تخت وتاج پدر از دست متغلب بیرون کنم و سعی شمارامشکور دارم و نام نیکو ، مارا مدخر ماند. هندو نویان گفت هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده میفرماید ، اما احمد ، آقاست و اگر او در آن بلاد خان شدست ، بحمد الله تو نیز در این دیار فرمان ده و پادشاهی. سخن این پیـر بشنو و با او مـخالفت مـکن و اگر او قصد تو کند، آنگاه ما بندگان جانسپاری کنیم و تدارك نمائیم وازین نوع، در نصیحت مبالغه نمود. شهزاده مسموع نفرمود، هندونویان باز گشت و بدان واسطه میل بجـانب احمد میکرد که دراوجاق از اردوی قوتی‌خاتون بودوهمچنان برقاعده درآن باب‌تفکری میفرمود. مصراع: تاخود بکجا رسد سرانجام فلك

حکایت قضیهٔ شهزاده قونقورتای وهلاك اووتوجه احمد با لشگر بخراسان وظفر یافتن شهزاده ارغون بعداز ضعف حال

وازینجانب احمد بابیلاق الاتاق آمد وشیخ عبدالرحمن رابرسالت بمصر فرستاد واورا بد مشق، درزندان ابد کردند ودر آن حبس بود تاوفات یافت . و احمد قونقورتای رابابسم قوریلتای طلب داشت ، بموجب فرمـان حاضر شد وملازم می‌بود وچریك نامی از مقربان‌خویش‌باتنکسوقهای (تنسوقها) ولایات رومبخدمت ارغون‌فرستادوعذرخواهی کرد. ارغون‌چریك‌راسیورغامیشی‌تمام کرد وبردست اوجهت‌قونقورتای دوقلادهٔ‌یوزفرستاد. چون

احمد بر آن حال مطلع شد ، بکلی ازقونقورتای مأیوس گشت ومیان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر ازناصیهٔ هردومشاهده کردند. ودرافواه افتاد که قونقورتای باارغون مواضعه کرده است که در روز کونیلامیشی ، احمد را بگیرد ودرین کنگاج کوچوك اوقچی وشادی اختاجی بااومتفق‌اند . وجماعت لشگریان رادل ازتحکم او گرفت وبا قونقورتای اتفاق کردند که اورا بگیرند وشبی جهت اتمام‌آن مهم تعیین کردند . احمد رااز اتفاق ایشان خبرشد وبیك روزپیش از کونیلامیشی بخانهٔ الیناق رفت که داماد اوبود واورا بر آن داشت که دیگر روز بامداد برسر قونقورتای رفت واورا گرفته پیش احمد آورد ودر بیست وششم شوال سنهٔ اثنین وثمانین وستمائه بود وبا احمد گفت باید که سلطان دل‌فارغ دارد که من ارغون راهمچنین دست بسته ببندگی آورم. احمد، الیناق را سیورغامیشی فرمود وتربیت تمام کرد ومعتبر گردانید ولشگرها رابوی سپرد ودیگرروز بامداد کونیلامیشی سر سال پیچین ییل ، کارقونقورتای تمام کردند ، درقرزباغ اران و اوردو را کوران بسته،باشش روزیارغوها داشتند و کوچوك اوقچی رابیاسا رسانیدندوچون ازآن قضیه فارغ شدند ، فرمان شد تاجوشکاب واوروغ و جماعت امراءِ ارغون را که در بغداد برسر اردوها گذاشته بود بگرفتند ، چون طغاچار و جاوقور وجنقوتور ودولادای وایجی تتقاول وجوشی وقونچقبال ، درتبریز بند کردند وبوقت وصول ارغون خان خلاص یافتند . گیخاتوبایلی درآمد، ایشان اوراپیش احمدفرستادند. درراه ازمو کلان گریخته براه ساوه بخدمت ارغون‌خان رفت واحمدالیناق رابالشگری نامزد جنك ارغون گردانید این خبربافواه بقزوین رسید ، قاضی رضی‌الدین باسقاق ری رااعلام کرد واو باولاغ روان شد ودر بندگی ارغون عرضه داشت که قونقورتای برداشتند وامراءِ ومقربان اورا بیاسا رسانیدندوامرای بزرك رادربند کردند واحمد دختربه الیناق داد وبالشگری تمام بمنقلای بقصد توروانه گردانید وخویشتن برعقب خواهدآمد . واحمد روزپنجشنبهٔ هجدهم محرم محرم سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه، تودای‌خاتون‌رابخواست وزفاف ساخت وزیادت‌ازصدهزار سوار گزیده ازمغول ومسلمان وارمنی و گرجی باعدت وابهت تمام ترتیب کرد ودرمقدمه قوتوب والیناق‌ویاسار اغول وتغای واجوسو کورچی وغزان‌آغاءِ اشك توقلی وشادی پسر

سونجاق را باپانزده هزارسوارروانه گردانید، درنهم ذی‌قعدهٔ سنهٔ اثنین وثمانین وستمائه و بعدازسه روز برفی عظیم افتاد وازصعوبت آن، قوتوب ویاسار که درپیش بودند بازپس‌ماندند وبعد ازآن الیناق ویاسار اغول وتغای کوکلتاش احمد بمنقلای ازقزوین روانه شدند وتا ورامین تاختن کردند وسیصد خانهٔ‌اوز که تعلق بارغون داشتند،همه را گرفتند وخانه‌های ایشانرا تاراج کردند وبه‌پیش‌لشگر آمدند.ارغون چون بر آن حال وقوف‌یافت، ایلچیانرا بخزانهٔ کرگان فرستاد تاهرآنچه معد بود حاضر گردانیدند وبکارخانه‌های نیشابور و طوس واسفراین فرستاد تا جامه‌ها بیارند ودر مدت بیست روز مبالغی زرنقد ومرصعات و جواهر وجامه‌بعادلیهٔ جرجان رسانیدند وآنهارابامراءِ لشگر قسمت کرد وملك فخرالدین ری آنرابقلم می گرفت وصدرالذکر حساب‌برین نمط نوشته‌بود که : ذکرالوجوه الموزعه علی‌العساکر المنصوره. ارغون خان بخزانه درآمد واوراق‌ازدست ملك بستد وبا آنکه باخط فارسی معرفتی نداشت، قلم برداشت واتفاقاً لفظ منصوررابغایت پاکیزه درقلم‌آورد قوام‌الدین وزیر فارس حاضربود وازآن نکتهٔ نادره متعجب ماند وعرضه داشت که چون لفظ منصوردر قلم مبارك پادشاه آمد ، دلیل آنست که حق تعالی پادشاه رانصرت خواهد داد . دیگر روز ازری ایلچی رسید که الیناق بانوکران ولشگر بحدود قزوین رسیدند ارغون اولا تیمور را درمقدمه روان گردانید وبرعقب ، ایمکجین راوبنفس خویش براه تمیشه نهضت فرمود و شیشی بخشی رابرسر اغروقها بگذاشت وهشتم صفر سنهٔ ثلث و ثمانین وستمائه احمد باهشت تومان لشگر پیلسوارموغان روان شد. ودرسیزدهم آن ماه ایلچی رسید که لشگر ارغون‌ازحدود طالقان ظاهرشده‌اند، احمد ازحدود اردبیل قورمشی پسر الیناق راپیش پدر فرستادوفرمود که اگرشما زیاده باشید جنگ کنید، والامصابرت نمایید تاوصول ما . وابوکانرا برسرا غروق گذاشته هجدهم صفراز شهر اردبیل روانه شد ودر کوچ می‌رفت . وارغون نزد نوروز ایلچی فرستاد تابایك تومان قراونه که درحکم وی‌اند ، برعقب بیاید وهندونویانرا نیزبالشگر طلب داشت وخویشتن با شش هزارسوار تاختن کرد ودرحدود خیل بزرك قراولان بیکدیگر رسیدند ویکی راازقراولان ارغون گرفتند وپیش الیناق آوردند . اورامست گردانیده ازوی سخن پرسیدند وحال بتحقیق

معلوم کرده قتوب و یاسار اغول وشادی گورگان غیر از تومان ارقسون ، پانزده هزار سوار
راعرض داده برنشستند وروز پنجشنبهٔ شانزدهم صفرسنهٔ ثلث وثمانین وستمائه درحوالی
آق خواجه ازحدود قزوین هردولشگررا ملاقات افتاد . شهزاده ارغون چون شیرژیان بر
لشگرحمله می کرد تاانبوه گروهی راهلاك گردانید وازنیم روزتا شبانگاه مصاف دادند.
عاقبت‌الامر قوتوب والیناق منهزم شدند وازدرجمال آباد تاحدود ابهرقریب ده فرسنگ
رفتند. وازآن جانب اجوسکورچی وغازان بهادر واشك توقلی ازجلایر بربنهٔ ارغون زدند
ونجیب خادم رابا بعضی بنه بغارت آوردند وارغون را از غیرت قرار وآرام نمانده بود ،
می‌خواست که برپی هزیمتیان برود ، امراء مصلحت نمیدیدند . والیناق رامادیانی عربی
بود که بوقت جنك برعقب اودویدی وچون بارگی اوفروماندی ، برآن سوارشدی . در
آن متحیر شده گرد جنك گاه می گردید و الیناق نمی‌دید . ارغون مادیان رابشناخت
وفرمود تانرگه کردند و امیرنوروز آنرادر بند کمند آورد و ارغون آنرا بوی ارزانی
داشت وبه‌الیناق‌پیغام فرستاد که مراهرگز درخاطر نگذشت که بانام بهادری ومردی ،
توازین سپاه اندك روی برتابی وبگریزی . اسپ نامدارتراهمچون خر گور گرفتیم وتو
چون گوسفند کوهی ازآوازشیر ژیان گریزان شدی. وبرین پیغام داده ازآنجا بصواب
دید امراءِ مراجعت نمود . چون بطهران ری رسید ، ایمکجین بهادر ودیگر امراءِ اتفاق
کردند کچون بلشگر واغروق خویش رسیم وازآنجانب قروانه بما پیوندند، اگرلشگر
برعقب بیاید ، درحدود کالپوش که بالای‌جاجرم است برایشان مصاف دهیم وچنین بهتر
افتد چه ، مابردرخانه باشیم واسپان‌آسوده داریم. برین اندیشه بازگشت. چون بدامغان
رسید ، ازقراونه اثرنیافت چه ، درراه شنیده بودند که لشکرارغون شکسته ، بدان سبب
بازگردیدند ، ودر راه تاختن و تاراج کردند . وارغون چون ببسطام رسید ، بزیارت
سلطان‌العارفین ابویزید قدس الله روحه‌العزیز مبادرت نمود وازسر نیازبوی توسل جسته
ازخدای تعالی ظفر ونصرت خواست واحمد بشیخ بابی‌واتباع اوالتجا کرده بود وازیشان
استمداد نمود . عاقبت قربت هریك درحضرت حق ظاهرشد .

شود بی گمان‌کار آنکس تباه — که ازبابی مرده جوید پناه
ولی کار آنکس بود برمزید — که اورامدد باشد ازبایزید

ودوشنبهٔ بیستم صفر، ایلچی قتوب پیش احمد رسید وخبر داد که باارغون جنك کردیم واو گریخت وبسیاری ازلشگریان او گرفته می آوریم، لیکن لشگر کیچکه (کجیکه) بما نرسید. آن روزشادیها کردند وبیست وسوم صفر احمد درشرویاز بقتوب رسید وچریکتمور پسر توکال بخشی رابسبب هواداری ارغون بیاسا رسانیدند ودیگر روز هولاجو اغول را بایك تومان لشگر بجانب ری روانه کردند. وامراءِ رافرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوقا تجاوز ننمایند، جمله رضا دادند، الا الیناق. وبیست وهشتم صفراز قنقور اولانك کوچ کرد وارمنی خاتون واردوها را آنجا گذاشت وسونجاق آقا راملازم او گردانید و لشگریان ازحدود قزوین باز آغاز قتل وتاراج کردند، خاصه لشگر کرج، تا بخراسان رسیدند وخلق رابانواع، زحمت میدادند وهرچه یافتند جمله بردند وغارتها کردند. و ارغون چون ازعزم او آگاه شد، خواست که لشگر های متفرق راجمع گرداند، لکزی واردوبوقا رابرسالت پیش احمد فرستاد. در موضع آق خواجه ازحدود قزوین برسیدند، بالتماس صلح ودیگر روزعهد وپیمان کرده باز گردیدند. وپیغام ارغون آن بود که: من چگونه در روی آقای خویش شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف اودر ضمیر نبود، لیکن چون الیناق بیامد و اوزان مرا غارت کرده باسیر بردند، بدفع اومبادرت نمودم تااسیران خود راخلاص کنم. اواز سرتهور برمن لشگر کشید، مرا لازم شد بااوجنك کردن. امراءِ باتفاق گفتند که ارغون فرزندتست وهردولشگریکی، وهوا گرم شد(و)چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح درمراجعت است، خاصه چون ارغون بر کردهٔ خویش پشیمان شده. احمد مسموع نداشت ودیگرروز خواجگان صدرالدین واصیل الدین پسران خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشتند که ازروی احکام نجومی مصلحت لشگر کشیدن نیست، بغایت برنجید وایشان راقاقیمیشی کرد وچهارشنبهٔ چهاردهم ربیع الاول سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه دردیه سرخه ازسمنان شهزاده غازان وعمر اغول پسر نکودار اغول برسیدند ونوقای یارغوچی درخدمتشان وشیشی بخشی وارغون، ایلچیانرا باسم رسالت وطلب صلح فرستاد وسوم روز بجواب آن رسالت ازرباط اخری شهزادگان تغاتیمور وسوکا وامراءِ بوقاودولادای یارغوچی را روانه گردانید. مضمون رسالت آنکه: اگر ارغون ایلست، خود بیاید یا کیخاتو را

فرستد. وبوقا گفت چون بصلح می‌رویم، باید که بیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوارست توقف کنم تا آمدن شما. هفدهم ربیع‌الاول از آنجا کوچ کرد ودیگر روز بدامغان رسید وغارت کردند وخلق‌رابانواع، شکنجه ها نمودند. ودرآن دوروز جیرقودای امیر هزاره وبرادرش بیسودار وبلغان شحنهٔ شیراز وجماعت قوشچیان بایلی درآمدند، والیناق رابالشگری درمقدمه روان کرد. چهارشنبهٔ بیست وهشتم ماه مذکور بکالپوش فرودآمد وآدینهٔ سلخ ربیع‌الاول، گیخاتوبا شهزادگان تغاتیمور وسوکا وامراء بوقا و نوروز وبورالغی رسیدند. بوقاچون دید که احمد بقول‌وفا نکرد، مصابرت ننموده برنجید و آنرا برسعادت ارغون حمل کرد ودیگر روز غرهٔ ربیع الآخر، نوروز وبورالغی را باز گردانید و درسنهٔ سوم ماه، از کالیوش کوچ کرد. ودرآن دو روز اولا تیمور و امکاجین پسر سونتای‌نویان بایلی درآمدند. واحمد بابوقا ودیگر امراء بسبب‌توقف رنجش‌فرمود وبا بوقا گفت رأی من بهتر بود یا ازآن شما. بوقا گفت سخن راآنجا گوییم وچون از تهدید می گفت‌وبوقا رامفلوك گردانیده بودوآقبوقا رابجای اومعین کرده ومعتبر گردانیده بود، بوقا درکارتقویت ارغون وهواداری اوحریص تر گشت ویکشنبهٔ‌نهم‌ربیع (؟) بخوجان رسید وخبر تحصن ارغون بکلات کوه‌آورده بود، صبحدم نفری‌چند معدود ازخواص باوی زیادت نمانده بودند. ارغون بابلغان خاتون درقلعهٔ کلات رفت ونوروز چون خبروصول الیناق شنیده، ارغون رازانوزد وعرضه داشت که تدبیرآنست که همین زمان برنشینیم و ازآب آمویه گذشته پیش قوینجی رویم وازآنجا بمدد اوروی بکاردفع خصم‌آوریم. ارغون بدان سخن التفات ننمود ولکزی وخاتون او(و)خاتون ارغون‌آقا بایلی‌احمد درآمدند ولکزی گفت اگرفرمان شود،بروم وارغون رابیاورم، احمد اجازت داد. لکزی بالشگری برفت وبراردوی قتلغ خاتون زد وبنهٔ ایشانرا غارت کرد. نوروز نزد اورفت واورا باز-خواست ومنع میکرد، لکزی بوقاحت پیش‌آمد وعنان نوروز گرفت و گفت نگذارم که بازگردی، ترا پیش احمد می‌باید‌آمد که ملازم باشی، نوروز دست بشمشیر زد و گفت‌تا جان دارم ازارغون بازنگردم، زندگانی خود برای حیات اومیخواهم، سعادت باد که جهان بایك حال نماند.

شعر

همی تا بگردانی انگشتری بگردد بصد گونه این داوری

لکزی چون دانست که میسر نخواهد شد، اورا گذاشت وباخزانهٔ تمام پیش احمد آمد واحمد اورا ازآن اموال نصیبی وافر داد. وارغون درقلعه باامراء در کنگاج بود، الیناق دررسید. ارغون تنها ازقلعه فرود آمد تانزد لشگر، والیناق را آواز داد. اودرپیش صف پیاده شد وزمین بوسه داد و گفت ای شهزادهٔ جهان! عم تومشتاق دیدار تست. التای گفت ارغون می آید تااحمدرا ببیند، وبرفور بابولغان خاتون عازم اردوی احمد شد وپنجشنبهٔ سیزدهم ربیع الآخر نزد احمد رسید. اورا در کنار گرفت ورویش رابوسه داد وبه الیناق سپرد و گفت اورا نیکونگاه دار تا چون پیش قوتوی خاتون رسیم، سخن اورا پرسیم. الیناق گفت چون خصم بدست افتاد، اولی آنکه هم امشب کار اوبسازی. احمد گفت اورا لشگری ومالی نیست، چه تواند کرد وفرمود تاشیشی بخشی وقدان واورتیمور قوشچی و بورالغی را گرفتند وآدینهٔ چهاردهم ربیع الآخر کوچ مراجعت بود وروز شنبهٔ پانزدهم طوی بلغان خاتون وقتل اورتیمور قوشچی ونیکپی قوشچی وبرادر قاجار اختاجی بجهت هواخواهی ارغون کردند. وچون احمد راهوای تودای خاتون درسر بود، الیناق راجهت محافظت ارغون وشهزادگان رابر سرلشگر گذاشت وبا مقربان خود یکشنبهٔ شانزدهم ربیع الآخر بعزم اغروق حرکت کرد. بوقا عرضه داشت که چون قپچاق اغول ازاوروغ جوجی قسار جهت دختر خواستن اجازه خواسته ومیان مادوستی واتحادست، میخواهم که موافقت نموده اوراکاسه دارم. احمد گفت شاید، وبدین بهانه توقف نمود. وارغون حزین وغمگین دردست موکلان بود وبلغان خاتون اورا دلخوشی داد ومی گفت: اللیل حبلی. وامیر بوقا خواست که حق نعمت آباغاخان گزارده کار ارغون رابسازد وپادشاهی بوی اندازد، پیشتر یسوبوقا گورگان واروق وقورمیشی را که خویشان اوبودند رام گردانید وبعد ازآن باتکنا درمیان نهادو بعدازآن ارقسون نویان پسر ایلکای. وباهریك ازامراء درغیبت دیگران می گفت که احمدبانزدیکان خود سوکا وقوتوب والیناق وابوکان کنگاج کرده که چون ازکار ارغون فارغ شود، تمامت امراء راهم درحدود اسفراین هلاك

کند وچون چنین است، امروز که فرصت دست داده اگر تدارك کار خود نکنیم چگونه باشد. واروق ملازم جوشکاب بود ، گفت این سخن راستست چه قورمیشی پسر هند وقرآمد ونمود که درروز طوی، بلغان خاتون با الیناق ونوکران خود همین سخن میگفت وبوقا واروق آنرا بجوشکاب رسانیدند وتکنا بهولاجو و بوقا و امراء تقریر کردند که درتمشیت این کار از طرف پسران ، مقدم هولاجو باشد و ایشان گفتند از طرف امراء ، مهتر بوقا بود وهمه متفق شدند که ازسخن اوتجاوز ننمایند وارقسون نویان نیز باتومان خودمتفق گشت . والیناق چون ظفر یافته بود، ازسر نخوت وغرور شبانروزی بعشرت مشغول بود واز انقلاب روزگار غافل . امیر بوقا ایمجك نام را که ازجملهٔ موکلان ارغون بود بخواند وبمغولی سوگند داد که سری باوی بگوید، فاش نکند . وبااو گفت ارغون رابگوی تا امشب الیناق را نیکودلداری کند واورا بانوکران شراب بسیار دهد وخود هشیار باشد. وبعد ازآن امیر بورالغی را که کوکلتاش ارغون بود، بهمین مصلحت بخدمت اوفرستاد و بااروق وقورمشی مواضعه کرد تاقرابوقای وتایتاق رامست وبیهوش کنند ، وباتفاق، مجلس طوی را بیاراستند و الیناق را بخواندند، او گفت درمحافظت ارغون، امشب کزیك منست بشراب مشغول نتوانم بود، جوشکاب ملتزم شد که اورا نگاه دارد و الیناق رادر شراب کشیدند ونماز شام مست بخفت وبوقا شبانه باسه سوار درمیان نرگه رفت، بسبیل آنکه احتیاطی میکندویکی رانرم‌نرم درخیمه،تاارغون رابیدار کند و گفت اینك بوقا بوفاداری شهزادگان وامراء ولشگرها رادر تصرف تویکدل گردانیده ،آمده است تاترا بیرون برد، ارغون گفت این سخن مکراست وپارهٔ مخوف وخائف شد.آنکس سوگندها یاد کرد که راست میگوید وهیچ خوفی نیست . ارغون ازخیمه بیرون آمد، بوقا رادید پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

بگفتا که دولت ترا یار شد سرتخت دشمن نگونسار شد

و ارغون را برنشاند . چون بسوم نرگه رسیدند ، مغولی گفت شما چهار سوار در رفتید‌پنج‌بیرون می آیید، چگونه است . بوقا گفت ماپنج سواربودیم، هماناچشم توخواب آلوده بوده، یادوسوار متصل‌بهم درآمده اند وتوسهو کردهٔ ، مغول گفت همانا چنین بوده

است . برجمله بسلامت گذشتند وبخانهٔ بوقا رفتند وارغون سلاح پوشیده براسپی تازی سوار شد وپیشتر برسر الیناق رفتند واورا در خیمه کشتند . وامیرعلی تمغاچی تبریز از ملازمان بوقادامن خیمه برداشت وسراورا ازتن جدا کرده بیرون انداخت، درشب سه‌شنبهٔ هجدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه. وهم درآن شب ارقسون بایلچی پیش هولاجو وتکنافرستاد بشتر کوه که ماالیناق وتایتاق را کشتیم، شماباید که یاسار اغول وابوکانرا بکشید . هولاجوبا یساربد بود،اورا بزه کمان خفه کرد وابوکان رانگاه داشت وآن شب قرابوقای پسر التاجو بیتکچی وبیان وقوتب راباجمعی دیگر گرفتند ودیگر روز بعضی را کشتند وبعضی رارها کردند وارغون که شبانگاه محبوس بود، علی‌الصباح پادشاه روی زمین شد . چون آن حـال واقع شد، احمد هنوز بجوربد نرسیده بود . بـاردوی تودای خاتون پیوسته وشهزاده کینشودر صحبت اوبود وازامراءِ امکاجین وآقبوقا ولکزی. نیمروز یکی ازهزارهٔ تایتاق بدورسید وحال تقریر کرد. واحمد باامراءِ کنکاج کرده بعزم جنك مراجعت نمود . ناگاه یکی از پیش مازوق قوشچی رسید و باوی گفت متعلقان تراهمه کشتند وباتفاق قصد تودارند ،کار ازآن گذشته که تدارك توان کرد، اگرمجال داری سر خود گیر . احمد منهزم باز گردید وچون بکالپوش رسید، دمی با تودای خاتون خلوت کرد ونوزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلاث ثمانین ازحوالی اسفراین روی بگریز نهاد، بااولاتیمورو اتباع‌او که ازمازندران می‌آمدند برابر افتادوایشانرا راهلاك کرده برصوب قومس وعراق روانه شد . وشهزادگان وامراءِ چون الیناق را بکشتند، بوره شحنهٔ اصفهان رافرستادند تاتومان‌قراونارا که درحدود سیاه کوه بودند خبر کنند تاسوار شوند واحمد را بگیرند . وچریك نام را که امیر اردوی قنقورتای بودبا چهار هزار سوار درپی احمد فرستادند و متعاقب اودولادای یارغوچی‌رابا چهارصد سوار دیگر روان کردند وپی‌درپی احمد می‌رفتند که از هر کجا کوچ کرد، ایشان فرودآمدند . وچون بوره بقراونـا رسید، ایشان نیز بیکبـار سوار شدند وبقصد احمد روان شدند. وهولاجو و کینشودوشنبهٔ بیست وچهارم ربیع‌الآخر درخرقان بیند گی ارغون رسیدند وامیر آقبوقا که ایناق احمد شده بودوبوقا ازورنجیده ، گرفتند وپـادشاه زادگان وامراءِ درباب پادشاهی کنگاج کردند. بوقا میل

بارغون کرد واروق بجوشکاب و تکنا بهولاجو. تکنا گفت هولاجو پسر هولا کوخان است و باوجود پسر، بفرزند زادگان نرسد . واروق وقورمشی گفتند یورت بزرك، جوشکاب دارد واوبسال آقاست، اوسزاوارست . بوقا گفت قاآن که پادشاه ربع مسکونست و آقاء جملهٔ اوروغ چنگیزخان، پادشاهی ممالك ایران زمین بعد ازبرادر خود هولا کوخان بفرزند خلف صدق ارغون می‌رسد واگر فضولان درمیان سخن نگفته بودندی، تاج و تخت بفرزندان اورها کرده این همه فتنه واقع نشدی وخدای عالم داند که مآل این فتنه بکجا رسد. تکنا تندی و تیزی آغاز کرد وبوقا شمشیر بکشید و گفت تااین شمشیر دردست من باشد، بغیر ازارغون دیگری بپادشاهی ننشیند . امراءِ ازتنگیز گورگان پرسیدند که وصیت آباغاخان چگونه است، گفت من شیکتور آقا ازوی شنیدم که بعدازمن منکوتیمورپادشاه باشد وبعدازودر ارغون چه سخن باشد. تکنا بانگ بروی زد که تواین سخن کجاشنیدی از خود میگوئی. ارغون گفت مرا بگذارید ، پادشاهی نمیخواهم وبهمین خراسان که پدر بمن داد، راضی‌ام . بوقا گفت ای‌شاه زاده درابتداءِ دانسته احمد راپپادشاهی‌قبول کردی واین زمان بنامستعدی رضا میدهی تافتنه زیاده شود ومع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته‌چرا منازعت کنیم. تدبیر آنست که چند گروه شده‌باطراف ممالك روانه شویم‌تااحمد رابدست آریم وبعد ازآن بخدمت اولجای خاتون ودیگر خواتین رسیده بکنگاج همگنان پادشاهی رابر یکی ازپسران مقرر گردانیم وچون اوبقصد ارغون‌آمده بود،درمقدمهٔ اوبر عقب روانه شود . وبرین سخن ختم کرده روزسه شنبه بیست وپنجم ربیع‌الآخر ارغون و بوقا درمقدمه برپی‌احمد روان شدند وبعد ازیشان اروق وجوشکاب وبعد ازیشان هولاجو وتکنا و کینشو برپی همهٔ اغروقها بشلامیشی کرده می آمد وپنج شنبهٔ‌هفتم ربیع‌الآخر بقنقور اولانك‌فرودآمد وخانهٔ بوقا راغارت کرد وخواست که زن وبچهٔ اوراتعرض‌رساند، سونجاق آقا مانع‌شد، وروزدیگر ازشرویاز برنشست.ودوشنبهٔ‌دوم جمادی‌الاولی سنهٔ‌ثلث وثمانین وستمائه پسر اوباردوهای خوه رسید وبامادر گفت‌کار یکسو کردم وپیشترآمدم تاترابینم وباستعداد مشغول‌شدتا بگریزد وبجانب دربندرود، شیکتور آقا واقف شد وباتفاق‌قرابوقای اغول پیش قوتی خاتون فرستاد که احمد رابگیرند، مابندگان رادرآن چه گناه باشد، مصلحت درآنست که احمد راتنها دروثاقی نشانیم تاآقا واینی بیکدیگر رسند وسخنی

که‌باشد، تاپشمیشی کنند . قوتی خاتون اجازت‌داد وشیکتور نویان سیصد نفرمرد برسم توکیل براحمد گماشت وناگاه لشکر قراونا دررسیدند وآن اردوها راتاراج کردند ، چنانکه دریورتها بغیر ازخاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند . وقوتوی خاتون وتودای خاتون وارمنی خاتون رابرهنه بگذاشتند. ودوهزار مرد ازیشان، موکل‌احمد شدند و ارغون چهارشنبهٔ‌یازدهم جمادی‌الاولی ازرودخانه‌ها بمرور گذشته باردوهای خواتین‌فرود آمد وتوسکای یارغوچی رافرستاد وبراحمد موکل کرد ویکشنبه بآب شور ازحدود یوز آغاچ نزول کرد وامراء اوطغاچار وقونچقبال ودولادای که بتبریز دربند بودند، خلاص یافتند،آن روز ببندگی رسیدند وخواتین وامراء برپادشاهی ارغون اتفاق کردند ودست بیعت دادند واحمد را حاضر گردانیده تکنا ویارغوچی ونوکران قونقورتای سخن او پرسیدند که: قونقورتای‌وکوچوك راکه کوچهای پسندیده جهت‌آباغاخان داده بودند و ترا درباب پادشاهی مساعدت نموده، بچه سبب هلاك کردی . وچون ارغون باوجودآنکه جای پدر بدومی‌رسید ترا بپادشاهی قبول کرد وبمجرد خراسان قانع‌شد، چرا الیناق را فرستادی تااوزان ومتعلقان اورا غارت کرده اسیر برد، اوگفت بد کردم من‌بعد نکنم . ارغون وامراء خواستند که رعایت خاطر مادرش قوتوی خاتون راکه مرتبهٔ بزرك داشت برگناه اواغماض نمایند، مادر قونقورتای وفرزندان اوومتعلقان ایشان فریاد برآوردند. ودر اثنای‌آن حال یسوبوقا گورگان برسید وگفت چه‌جای عفواست ، چه شهزادگان هولاجو وجوشکاب درحدود همدان جمعیتی بزرك کرده سرخلاف دارند. بدان سبب یرلیغ نافذگشت که احمدرابقصاص‌خون قونقورتای بیاسا رسانیدند ودرشب‌پنجشنبهٔ‌بیست وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه موافق بیست وهشتم‌التینج‌آی داقیقوییل برهمان صورت که قونقورتای را هلاك کرده بودند،کار احمد را تمام کردند. کماتدین، تداین والله‌المعین .

قسم سوم

از داستان سلطان احمد

در ذکر آنچه در دو قسم سابق داخل نیست

ناسخ این کتاب مبارك چنین میگوید که درعهد پادشاهی آباغاخان چون نکبت باحوال صواحب عظام خواجه علاءِالدین وخواجه شمس‌الدین طاب ثراهما راه یافته بود وبنده درایام جوانی خدمت ایشان می کرد ، غلام بچهٔ درسن ده‌سالکی خریده بودم و بفرزندی برداشته وببغداد بودم. ایلچیدای قوشچی اورا روزی در گذرگاه بدید ومکابره درپس اسپ نشاندند وبردند ومدتها دویدم ، هیچ فایده نداد. چون احمد برتخت نشست، باخود اندیشیدم کچون پادشاه مسلمانست وچنین ظلمی صریح برمن رفته . حکم یرلیغ شود تاباز گردانند . مدتها ملازمت نمودم دراردوها بمقام الاتاق، تاروزی فرصت‌یافتم در خانهٔ ایشان منکلی زانو زدم وعرضه داشتم. چون بشنود، همین قدرشنیدم که فرمود که فعل او بوده باشد وبا ایشان منکلی چیزی بگفت و معلوم نشد که چه بود . دیگر روز درویشی رابامن فرستاد بخانهٔ امیرایلچیدای واوبخانه نبود وبگوش خاتون اوچیزی در گفت واز آنجا باز گشتیم وبامن همین گفت که امروز ایلچیدای بخانه نیست ، باری دیگر بیاییم . بعداز دوسه روزاتفاق افتاد کچون کسان ایلچیدای این احوال مشاهده کرده بودند،یکی درمیان‌ایشان بود ـ مردی‌مسلمان ـ مرادیدو گفت دوروزست‌تاترا طلب میکنم که ایلچیدای گفته است بـا کسان خود که اگر روزی دیگراینجا آید، اورا بگیرید والاهر کجا خواجهٔ این غلام رایابید بکشید وبا کسان خوداین وصیت کرد. از سیرت‌واخلاق اوو شیخ اوایشـان منکلی، این عـدل وانصـاف دیدم وخداگواه است که همچنین است .

داستان ارغون خان بن هولاکو خان بن
تولوی خان بن چنگیز خان
و آن بر سه قسم است

ولایت مبارك اوروزشنبهٔ بیست وپنجم آرام آی داقیقوییل موافق سنهٔ ستین وستمائهٔ
هجری دراول ساعت روز چون آفتـاب پنج درجه طلوع کرده بود بحدود بیلقان از آن
طالع وقت برج حوت و روز آدینهٔ بیست وهفتم جمادی الاولی سنهٔ ثلث ثمانین وستمائه نهم
التینج آی داقیقوییل بر تخت پـادشاهی نشست وروز شنبهٔ هفتم ربیع الاول سنهٔ تسعین و
ستمائه موافق هشتم ایکندی آی ... ییل وفـات یافت . عمرش سی وسه سال وپادشاهی
هفت سال بود .

قسم اول- درتقریر نسب بزرگواراووشرح وتفصیل خواتین وپسران ونبیرگان
او که تـاغـایت منشعب گشته اند وذکـر دامـادان اوو بعضی از ایشـان وجدول
شعب فرزندان .

قسم دوم- در مقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامـراء در
حال جلوس اوبر سریر خـانی و تاریخ زمان پادشاهی اوو حکایت جنگ ها که کرده
وفتحها که اورا دست داده .

قسم سوم- درسیرت پسندیده واخلاق گزیده وسخن های حکمت آمیز وبیلکها
ومثلها وحکمت های نیکو که فرموده وحکایات حوادث که درزمان اوواقع گشته از آنچه
دردوقسم سابق داخل نشده .

قسم اول

ازداستان ارغون خان

درتقریر نسب بزرگوار او و شرح وتفصیل خواتین وپسران اوونبیرگان او که تا

غایت منشعب گشته انـد وذکر دامـادان اووبعضی احوال ایشـان وجدول

شعب فرزندان

ارغون پسر بزرگتر آباغاخان بود ازقیتمیش ایگاچی دروجود آمده واورا خواتین وقومایان بوده‌اند وبیشتر ازهمه قتلغ خاتون دختر تنگیز گورکان راخواست وچون اونمانده، برادر زادهٔ اولجتای دختر سولامیش را که مادر اوتودکاج است، وچون هنوزطفل بود باو نرسید وبعد ازآن اوروک خاتون را دختر ساروجه خواهر امیر ایرینجین از قوم کرایت که ساروجه برادرقورخان بود وبعدازآن سلجوق خاتون دختر سلطان رکن الدین روم و بعدازآن بولوغان خاتون بزرك که خاتون آباغاخان بود بر گرفت وچون اووفات یافت، بجای او بولوغان خاتون دختر اوتمان پسر اوبتای نویان را که این زمان هست بخواست و بعد ازآن ازقومایان پدر، تودای خاتون رابستد، بجای مرتای خاتون بنشاند ودیگر قلتاق ایگاچی ودیگر قوتی نام دختر قتلغ بوقا پسر حسین آقا ودیگر ارکنه ایگاچی که پیشتر قومای آباغاخان بوده است.

واما پسران اوچهاراند بدین ترتیب

پسر اول ـ غازان خان، مادرش قلتاق ایگاچی.

پسر دوم ـ ییسوتیمور، مادرش اوروک خاتون بود.

پسر سوم ـ اولجایتوسلطان محمد، مادر اوهم اوروک خاتون.

پسر چهارم ـ ختای اغول، مادر اوقتلغ خاتون، پیشتر اورا سنکیرکایش نام بود.

و اما دختران هم چهاراند بدین ترتیب

دختر اول ـ اولجتای، مادر اواوروک خاتون. اولجتای نامزد فونچقبال بود وبعد ازآن به‌آقبوقا دادند واین زمان پسر اوامیر حسین دارد.

دختر دوم ـ اولجاتیمور مادر اوهم اوروک خاتون، به‌توکال دادند وبعد از وبامیر قتلغ شاه نویان وپیش اووفات یافت.

دختر سوم ـ قتلغ‌تیمور، اونیز ازاوروک خاتون در وجود آمده بودوبشوهر نرسیده دربغداد دردار مسنا وفات یافت.

- دختر چهارم - دلانجی از بولوغان خاتون در وجود آمده وهم بکودکی وفات یافت.

صورت ارغون خان و خاتون و شعب فرزندان

قسم دوم

از داستان ارغون خان

در مقدمهٔ جلوس اووصورت تخت وخواتین و شهزادگان وامراءِ درحال جلوس او بر سریرخانی وتاریخ زمان پادشاهی اوو حکایات جنگها که کرده و فتحها که اورا میسرشده و مدت پادشاهی او.

مقدمهٔ جلوس او بر سریر خانی

بموجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد ازحادثهٔ احمد تمامت خواتین بآب شور ازحدود یوزآغاج مجتمع شده برپادشاهی ارغون خان متفق گشتند و از آنجا کوچ فرموده بیورت سوکتو نزول فرمود و شهزادگان هولاجو و گیخاتو برسیدند ودرآن باب باایشان اتفاق کردند وروزآدینهٔ بیست وهفتم جمادی‌الاول سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه موافق بیست‌ونهم التینج آی داقیقوییل بعد ازاختیار منجمان بطالعی مسعود، برج قوس، هولاجو دست‌راست ارغون گرفت وانبارجی دست‌چپ، واورا برتخت پادشاهی نشاندند وجمله باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهودست زانوزدند وبکاسه گرفتن وطوی مشغول شدند.

حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در باب کلیات ومصالح ممالک فرموده

وبعد ازآن که ازطویها وعشرت فارغ شدند، پیشتر شاه یرلیغ رابااطراف ممالک روانه گردانید، درباب استمالت رعیت علی‌الخصوص، تاجهان شوریده‌آرام یافت. آنگاه شهزادگان رانواخت تمام‌فرموده بمواعید خوب مستظهر گردانید ودر سلخ جمادی‌الاول

شهزاده کینشوبرسید وهرچند پیشتر اووجوشکاب راضی نبودند وسرفتنه داشتند، درآن روز باتفاق همگنان موچلکا دادند وبعدازآن ابوکان پسر شیرامون نویان بن جورماغون رایارغوداشتند وچون ازمقربان احمد بود، اورا بیاسارسانیدند وبعد ازآن حکم یرلیغ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم ومتعرض متعلقان احمد نگردد وندا زدند که هر کس راه آباءِ واجداد خود نگاه دارند ویکدیگر رازور وزیادتی نرسانند ورعایا بفراغ خاطر بعمارت وزراعت مشغول باشند واز شهزادگان جوشکاب وباید واز امراءِ اروق را معین فرمود تابجاکمی وامارت بغداد ودیاربکر روند و شهزادگان هولاجو و گیخاتو بمملکت روم فرستاد و گرجستانرا بعم خود اجای داد وممالك خراسان ومازندران وقومس وری را بفرزند خویش غازان سپرد وشهزاده کینشورا بمساعدت اوونوروز را بامارت خراسان نامزد فرمود وازآنجا ترغامیشی کرده کوچ فرمود وبجانب سغورلوق توجه نمود ویرلیغ وزارت ممالك بنام بوقا نافذ گردانید. ودرسوم رجب سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه فرمود تاچندان زربرسر وی ریختند که درمیان ناپدید خواست شد. واواز میان مغول مردی بغایت کافی وزیرك بود، بارأی وتدبیر وکلیات وجزویات مصالح ممالك بوی داده وارزانی فرموده بود ومطلق امر گردانیده والسلام.

حکایت صاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان بعد ازحادثهٔ احمد و توقف فرمودن اودرعراق و آمدن ببندگی ارغون خان و بعداز آن شهید شدن

صاحب سعید شهید شمس الدین چون درخراسان الیناق را کشتند واحمد منهزم شد، ازحدود جاجرم برجمازهٔ نشست و گریخت، بادوسه نوکر وازراه بیابان باصفهان آمد. اهالی آنجا چون برحال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که اورا بگیرند. بااتابك یزد که سای نام شحنهٔ اصفهان اورا بجهت آنکه هواخواه ارغون خان بود وهرگز پیش احمد نمیرفت گرفته بود ودر اصفهان شهر بند کرده، درآن باب کنگاج کردند. اوچون هنوزمحقق حال معلوم نداشت ودرآن حال تعللی می‌نمود، صاحب ازقصد آن جماعت آگاه شد وباسم زیارت ازشهر بیرون رفت وبراسپان گزیده سوارشده متوجه

قم شد. چون آنجا رسید، درمشهد شریف که بیرون شهرست فرود آمد ودر آن مزار متبرکه معتکف شد. جماعت ملازمان هریك درباب اوفکری کردند وبرآن متفق شدند که خواجه عزیمت فرضهٔ هرموز فرماید وآنجاکار خود راتدارك کند. صاحب گفت فرزندان رادردست مغول اسیر گذاشتن وروگردانیدن مصلحت نیست، صواب آنست که ببندگی حضرت توجه نمایيم. اگر بوسیلهٔ امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون خان میسر گردد فهوالمراد، والا بقضای خدا رضا داده تسلیم شوم، وچند روز درآن فکر توقف نمود. ناگاه ملك امام‌الدین قزوینی ازبندگی حضرت بتفحص حال صاحب برسید وبعد ازو اتابك یوسفشاه لروقوماری متعاقب دررسیدند واورا بشارت دادند که ارغون‌خان فرموده است کچون خدای مراسیور غامیشی فرمود وتاج وتخت پدر نیکوبمن ارزانی داشت، تمامت مجرمانرا ازگناه بخشیدم واگر صاحب دیوان بخدمت‌مبادرت‌نماید، اورا نواخت‌فرمایيم. قوماری‌رابساوه‌باصاحب ملاقات افتاد وبعدازدوروزروانه‌شدندو روزآدینهٔ‌دهم رجب‌سنهٔ‌ثلث ثمانین بقربان شیره رسید وپیش‌بوقا فرود آمد وچون‌میان ایشان دوستی‌سابقه بود، بحضور یکدیگر بشاشت نمودند ودیگر روز بوقا اورا ببندگی ارغون خان بردتا رسم اولجامیشی را اقامت کرد. ارغون خان بوی زیارت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد. چون بخانه‌آمد، ارباب حاجات روی بوی‌آوردند. صاحب میگفت من‌بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد، مگرنیابت امیربوقا وآن نیزتـا چون بود. وامیرعلی تمغاچی بتبریز رفته بود وپسرش یحیی را گرفته ومحبوس گردانیده واملاك واسباب صاحبی را متصرف شده وفخرالدین مستوفی وحسام‌الدین صاحب که کشندگان صاحب شمس‌الدین بودند، ازراه‌حسد جاه درقصد اومتفق شدند وبابوقا گفتند که باوجود صاحب ،کار تراورونقی نباشد وچون متمکن گردد، باتوهمان کند که باارغون‌آقا ودیگر امراء کرد وبوقا رابر آن داشتند که دربندگی ارغون خان اورا قصد کرد وبوقدای ایداجی رامو کل صاحب گردانید، باسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند، وعازم قشلاق اران شدند درموضع اوجان فرمان نافذشد تادوهزار تومان زراز صاحب بستانند. اوپیش بوقافرستاد (که) مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زررا درزیرزمین نمی‌نهادم. هرچه‌مرابدست

می آمد، تمامت باملاك میدادم واین زمان چندین اسباب از آن من موجودست که یکهزار دینار از ارتفاع آن حاصل نشود . و پیش بوقا پیغام فرستاد که ای امیر بوقا مکن وپادشاه راوزیر کشتن میاموز که اگر امروز مرا کشد، نه‌بس دیر، زود باشد که ترا کشد تایقین بدانی، فائده ندارد . دولادای یارغوچی راوقدانرا فرستادند تااورا یارغوداشتند و بهیچ نقدی معترف نشد وهمان سخن میگفت ودرآن حال دوات طلب کرد وکاغذبخواست یعنی مال می نویسم ووصیت‌نامهٔ نوشت که نسخهٔ آنچنانکه بود، داخل این کتاب رفت . ازخط او نسخه اینست : چون بقرآن تفال کردم، برآمد، ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون. باری تعالی چون بندهٔ خویش رادرین جهان فانی نیکوداشت وهیچ مرادی ازوی دریغ نداشت، خواست که هم درجهان فانی بشارت جهان باقی بوی رساند . چون چنین بود، مولانا محی الدین ومولانا فخرالدین برادران دینی مولانا افضل الدین ومونا شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریك بتطویل انجامد وموضع احتمال نمی کرد، ازین بشارت نصیبی رسانیدن، واجب نمود تادانند که قطع علایق کرده روانه گشتم، ایشان نیزبدعای خیرمدد دهند . سعادت دایم باد جماعت فرزندان حفظهم الله تعالی سلام بخوانند ایشانرا بخداوند سبحانه و تعالی ودیعت داده شد . ان الله لایضیع و دایعه . در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد ووصیتی کرده آید. چون روزی نبود، باآن جهان افتاد، باید که درمحافظت فرزندان تقصیر ننمایند وایشانرا بتحصیل ترغیب دهند والبته نگذارند که گرد عمل(؟) گردند . با آنکه خدای بدیشان داده باشد بسازند و اگر فرزند اتابك و والده‌اش خوشك خاتون خواهند که بولایت روند، اجازه باشد. نوروز ومسعود باوالده بهم ملازم بولوغان خاتون باشند. برسر تربت ماهر دوبرادران می‌باشند اگر عمارت گرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند کرد، بهمه مدد دهند وایشان نیزآنجا روند. ودیگر فلانی نیز هرگز ازما آسایش نیافت . اگر خواهد شوهر کند، فرج ووالده بااتابك بهم باشند، زکریا راباملاك تومان شاهنشاه انی ودیگر مواضع باامیر بوقا امراق داده‌ام، اورا بدو نمایند ودیگر املاك راعرضه دا، ند اگر چیزی رد کنند فبها، والا قناعت نمایند، باری

تعالی برمارحمت وبرشما برکت کناد . درین وقت خاطرم باحضرت ایزدی بود نصیبهٔ عزیز مارا فراموش نکنند آنچه دست دهد سعادت دایم باد . اگر ازاملاك چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند. حرم بزرك از تبریز کجا رود ، هم آنجا باشد والسلام علی من اتبع الهدی . واین کاغذ راپیش مو کلان انداخت. چون بخواندند،مالی نبوده توقلوق قرونا ازجلایر اوراچوب بسیار زدوفائدهٔ نداشت، فرمان شدتااورا بیاسا رسانیدند روز دوشنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ثلث وثمانین و ستمائه بعد از نماز دیگر در شهر ابهر بکنار رودخانه اورا شهید کردند رحمه‌الله تعالی رحمةواسعة، ودر آن وقت مولانانورالدین رصدی این قطعه گفت :

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان	محمدبن محمد در یگانهٔ دهر
بسال ششصدوهشتادوسه‌زشعبان‌چار	بوقت عصر دوشنبه برودخانهٔ ابهر
بدست تسلیم از روی اختیار بجبر	زجام تیغ لبالب،چشید شربت‌زهر

وبوقا امیر علی رابتبریز فرستاد تامتصرف املاك واسباب اوشد وبعداز مدتی در میدان تبریز پسرش یحیی رانیز شهید کردند واحوال باقی فرزندان او هریك بموضع خویش بیاید ان شاءالله‌العزیز .

حکایت وصول پولاد چینگسانک ودیگر ایلچیان ازبندگی قوبیلای قاآن و آمدن اوردوقیا ازآنجا وآوردن یرلیغ درباب خانیت ارغون خان ونشستن اونوبت دوم برتخت پادشاهی

چون ارغون خان بسرای منصوریهٔ اران رسید ، امیر پولاد چینگسانك و عیسی کلجی ودیگر ایلچیان از بندگی قاآن رسیدند ودرآن زمستان لکزی رایارغو داشتند وصد چوب زدند وبهر گاه متوجه بیایلاغ گشتند . درمیان سراه واردبیل بموضع صاین قوریلتای ساختند ویازدهم رجب سنهٔ اربع‌ثمانین اروق را ببغداد فرستادند . بعدازآنکه درسغورلوق بیلامیشی کرده بودند، بیستم رجب سنهٔ اربع باتبریز آمد وازآنجاعزم قشلاق اران فرمود. چون بابداران رسیدند، یارغوی اتابك ابش خاتون داشتند که متعلقان او امیرعمادعلوی رابحکم یرلیغ ارغون خان بجا کمی فارس رفته بود کشته بودند. ملك خانرا که خویش ابش‌خاتون بود بعد ازثبوت گناه بیاسا رسانیدند وحکام فارس راچوب زدند وبیست و

هفتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع اوردوقیا ازبندگی قاآن رسید و یرلیغ آورد که ارغون خان بجای پدر، خان باشد وبوقا را چینگسانك لقب باشد ودردهم صفرسنهٔ خمس وثمانین وستمائه یکباردیگر ارغون خان برتخت نشست بپادشاهی، ورسوم وآیین بتقدیم رسانیدند.

حکایت رفتن لشگر بدفع کردان کوه هکارو وفات بلغان خاتون وقصهٔ خواجه هرون

دربیستم صفرسنهٔ خمس ثمانین وستمائه فرمان نافذ گشت تاامراءِ مازوق قوشچی ونورین آقا وغازان برادراشك توغلی ازجلایربا شانزده هزارسوار بجانب کوههای هکار کردستان رفتند وبعضی کردان که راه زنی میکردند وفتنه ها می‌انگیختند بقتل آوردند وروزآدینهٔ بیست وسوم صفرسنهٔ خمس وثمانین بلغان خاتون بکنارآب کر وفات یافت وصندوق اورا بکوه سجاس بردند وارغون خان بهارگاه باتبریز آمد. بوقا چینگسانك اوراطوی کرد وپیشکشهای لایق. وآدینهٔ دوازدهم ربیع‌الآخر ازآنجا کوچ فرموده ازراه مراغه‌بجانب سغورلوق حرکت کرد. ودرآن‌تابستان امیراروق باجماعت بیتکچیان بغداد ببندگی حضرت رسید وخواجه هرون پسرصاحب شمس‌الدین ملازم اومی بود واروق از سرتهورو استظهارتمکن برادرش بوقا، مجدالدین ابن‌الاثیر وسعد الدین برادر فخرالدین مستوفی‌وعلی‌چینگسانگ‌را بی اجازهٔ پادشاه بکشت وچون مجدالدین ابن‌الاثیر اینجویی کیخاتوبود، بدان سبب اواز اروق برنجید وقصد اومی کرد وییسوبوقا گورگان‌نیزجزو آن علت شد. بوقا ازراه‌تمکنی که داشت، درسراوحمایت میکرد. جمعی با کیخاتو گفتند که اروق‌این حرکت بقول‌هرون کرده است، اوعازم روم بود، هرون رابا‌خود می‌بردتابالاتاغ ودرآنجا اوراشهید کردند وییسوبوقا گورگان درآن نزدیکی نماند وآن فتنه ساکن گشت وارغون‌خان پاییزگاه بتبریزآمد، روزآدینهٔ ششم شعبان سنهٔ خمس‌وثمانین آنجا نزول‌فرمود وپنج شنبهٔ بیست وهشتم رمضان سنهٔ خمس‌بجانب‌اران‌متوجه گشت وروزی موی خود را شانه میزد ، بسیاری ازآن موی باشانه فرودآمد ، فرمود که این اثرزهرست که وجیه پسر عزالدین طاهربمن داده وازآن حال درغضب رفته فرمود که تا اورا بیاسا رسانیدند، دربیستم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس‌وثمانین. ودرپنجم ذی‌الحجهٔ آن سال ارغون خان تودای خاتون رابا‌خود گرفت و بجای مرتای خاتون نشاند ودرنوزدهم صفرسنهٔ ست و

ثمانین باپیلسوار آمد و بیست و چهارم ربیع الآخر (آن) سال بتبریز آمد. تابستان بالاتاق آمد
واز آنجا مراجعت نموده دوم رمضان سنهٔ ست وثمانین عزم قشلاق اران فرمود وپانزدهم
محرم سنهٔ سبع وثمانین وستمائه ازخراسان ایلچیان رسیدند وخبردادند که ازپیش کینشو
ونوروز که سی هزار سوار از لشگر قایدو ومقدم ایشان ییسور نویان ازینجانب گذشتند و
حدود بلخ ومرو ونواحی شپورغان راغارت کردند وتاخواف وسنجار رسیده . وهفتم صفر
آن سال قتلغ خاتون دختر تنکیز گورگان ازاویرات مادر شهزادهٔ ختای اغول وفات
یافت وهفتم ربیع الاول ازپیش الوس بوقا ایلچیان رسیدند بکنارجوی نوشاریل آوردند -
ونزد بت پرستان چنان است که چون شکموی برخانرا میسوختند، پیش دل اواستخوانی
شفاق مانند مهرهٔ نسوخت و آنرا شاریل خوانند وزعم ایشان آنست که هر کس که
بمرتبهٔ بزرك رسیده باشد مانند شکموی برخان چون اورا بسوزانند ، شاریل اونسوزد-
برجمله چون اورا می‌آوردند ، ارغون خان استقبال کرد وزرها بروی نثار کردند و
شادیها نمودند وچند روزی بطوی وعشرت مشغول بودند وسلخ ربیع الاول چون ارغون
خان درحدود پیلسوار نزول فرمود، خبررسید که تماجی بوقتای مرتد باپنج هزارسوار از
دربند گذشته وتمامت اورتاقان و بازار گانان راغارت کرده. روزشنبهٔ غره ربیع الآخرسنهٔ
سبع وثمانین بعزم دفع ایشان نهضت فرمود و ازآب کر گذشته پنجم ماه مذکور بشماخی
رسید وبرپشتهٔ توقف کرده بوقا وقنچقبال راباجمعی شهزادگان بمنکقلای روانه گردانید
بعدازچهار پنج روزباز آمدند وبشارت آوردند که یاغیان باز گردیدند وازدربند گذشتند
والسلام .

حکایت آغاز شهرت سعدالدوله بجهت توفیر اموال بغداد انگیختن

درسنهٔ ثلاث وستمائه تونسکای رابشحنگی بغداد فرستادند. چون آنجا رسید ،
سعدالدوله پسرهبةالله بن مهذب الدولهٔ ابهری را که مردی کافی متمول بود وبرکلیات و
جزویات امورممالك بغداد واقف ، بنیابت و حجابت خویش منصوب گردانید وهرچند
راهی دیگرنداشت ، بواسطهٔ کفایت وکاردانی ووقوف براحوال ، حاکم مطلق گشت . و
در آن زمان حاکمی بغداد بقتلغ شاه نام بنده زادهٔ علاءالدین صاحب دیوان ونوکران

اوومجدالدین گیتی وغیره تعلق داشت وبا وجود حضوراو،ایشانرا تمکنی نبود ودر سنهٔ
ست وثمانین بیایلاغ سغورلوق بندگی آمدند ونزد امراء ووزراء ازوی شکایتها کردند
وباجوشی وقوچار و جماعت سکورچیان گفتند که سعدالدوله طبیب بی نظیرست ولایق
آنکه ملازم بندگی باشد. ایشان از آن حال عرضه داشتند ویرلیغ شد که ملازم باشد وببغداد
نرود . اودرآن پاییز و زمستان چون اوردوقیا رابغایت معتبر دید ، باوی اساس دوستی
نهاد وبوی بازنمود که دراموال بغداد توفیر بسیارست . اگرحاکمی آنجا بستانی، بنده
درخدمت باشد ، هم اموال خزانه بهتراز دیگران برسانیم و هم جهت خاصهٔ امیر توخیرات بود
ونیز برعمال بغداد بقایای بی اندازه متوجه است، آنرا نیز مستخلص گردانیم. اوردوقیا در
بندگی ارغون خان عرضه داشت، سئوال فرمود که بقایای بغداد چند باشد، سعدالدوله گفت پانصد
تومان. پادشاه را کفایت وتقریر سعدالدوله خوش آمد وایشانرا سیور غامیشی فرموده بایرلیغ و
پایزه جهت استخلاص بقایا وتحصیل اموال خزانه ببغداد فرستاد. آنجا رفتند وبزخم چوب و
شکنجه مال وافر حاصل گردانیدند وبیامدند، درموضع قونقوراولانك ببندگی رسیدند وخزانه
راعرض کردند . پادشاه رابغایت خوش آمد وچهارم جمادی الاول سنهٔ سبع وثمانین امارت
بغداد بامیر اوردوقیا داد وچون تونسکای نمانده بود ، باید وسکورچی بشحنگی موسوم
گشت وشرف الدین سمنانی بملکی و سعدالدوله براه مشرفی برسر ایشان، وباتفاق ببغداد
رفتند و بدان مهمات قیام نمودند .وهم درآن روزها امیر قنچقبال راسیوغامیشی فرمود
ومنصب جدش ایتای نویان بوی ارزانی داشت ـ یعنی امارت قول لشگر ـ والسلام .

حکایت حال بوقاوقصد امراء که حساد بودند وظفر یافتن ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس الدین را شهید کردند وکار بوقا عظمتی تمام گرفت و
باندك زمان مال بسیار حاصل کرد وازغایت غرور بجاه ومال ازمرتبهٔ خود تجاوز نمود و
بخواص امیر ارغون طغاچار وقونچقبال ودولادای ایداجی وسلطان ایداجی وطوغان و
جوشی واوردوقیا که مقربان حضرت بودند بچشم حقارت نظرمیکرد، ایشان ازآن جهت
کوفته خاطر میگشتند وبااوبد می شدند وبتخصیص سلطان ایداجی وطغان همواره حال
نخوت وتکبر وی باهمدیگر میگفتند وبسمع اشرف پادشاه نیز رسانیدند ، اوازراه حق
شناسی زیادت التفاتی نفرمود . وطغان بواسطهٔ آنکه دونوبت بحکم بوقاچوب یاساخورده

بود وازوی دشنام شنیده، بغایت ازوی رنجیده بود وبرقصد اومولع شده. برجمله جماعت مذکور بهرفرصتی احوال اورا بصورتهای قبیح وشنیع بارغون خان بازمی‌نمودند. واروق نیزدربغداد زندگانی نه‌بطریقهٔ امراء میکرد، بشیوهٔ پادشاهان می‌زیست وایلچیان ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنجا را بخزانه نمیرسانید. وچون یك نوبت اوردوقیا و سعدالدوله پانصد تومان مال ازهر وجهی که حاصل کرده بیاوردند، ارغون خان را محقق نمود که اروق هرسال آن مقدار برده است، لیکن برخود اثرآن ظاهر نکرده. اما طایفهٔ اوردوقیا ملك شرف‌الدین وسعدالدوله رابامارت وملکی و اشراف آنجا فرستاد واروق معزول شد واز طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نایب اوبود، بواسطهٔ آنکه بوقاازوی مطالبهٔ بقایای فارس‌میکرد، بقصد اوبرخاست وباطغاچار گفت که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه کنگاج‌امراء هرچه خواهد میکند واموال بروفق ارادت خرج میکند و هیچ آفریدهٔ ارغون خانرا پادشاه نمی داند، مگر بوقارا. وکاربجایی انجامیده که هرایلچی که بایرلیغ وپایزه بتبریزمیرود وآلتمغای‌بوقا نیست، امیر علی که والی‌آنجاست قطعاً بوی التفات نمی کند وبیحاصل باز میگردد. چون امثال این سخنها بسمع ارغون خان رسید، ازبوقا متغیر شد، چنانچه دراین اثناء بوقا رنجور شد وامرای مذکور همت برفوات او گماشتند. چون صحت یافت، ارغون خان اورا برقاعده بنواخت وباسر اشغال فرستاد، لیکن ولایات اینجورا که اومیدانست بامیر طغاچار داد وقول لشگر،بامیر قنچقبال که راه‌جد اوبود. بوقاازین برنجید و کمتر باردومی‌آمد، بدان واسطه هرآفریده که پیش‌اوتردد میکرد، بهواداری اومتهم میگشت. ازآنجهت مردم اجتناب واحتراز ازمصاحبت اومی‌نمودند، مگرطایفهٔ امراءِ مغول. دیگر باررنجورشد وچون اورا درنظر مردم وقع پیشینه نمانده بود، ببهانهٔ بیماری‌تردد میکرد. دربندگی ارغون عرضه داشتند که بوقا تمارض ساخته، یرلیغ شدتا دیوان دفتر ازخانهٔ اوبیاوردند ونواب ومتعلقان اوازاعمال دیوان معزول شدند وپیشتر امیرعلی تمغاچی که حاکم‌تبریز بود،معزول شد وشکست بکاربوقا درآمد واختلال بحال اوراه یافت وبرعقب آن باسقاقان فارس رسیدند وصد وپنجاه تومان مال برحسام‌الدین قزوینی که بنیابت او

آنجا رفته بوددر دست کردند وازدیار بکروآن حدود متعاقب حکایت شکایت اروق بانواع بازمیرسید وبوقا بکلی ازنظر ارغون افتاد. چون دید که کار ازدست خواهد رفت، اموال بی‌اندازه درباخت وجمعی امراء را بنواخت ودر قصد ارغون با خود یکی گردانید، چون برادرش اروق وقورمشی پسر هند ونویان که امیر تومان بود واوجان که ازامراء سلاح بود وقدان ایلچی وزنگی پسر بابا نویان وامیر اردوی اولجای خاتون وتایجوامیرهزاره وطایفهٔ دیگر وازمتعلقان خویش، چون غازان بهادر ایشك توغلی که امیرچهار هزاره بودو برادرش اشاك توغلی وتغلوق قراونا امیرهزاره ـ واین جماعت جمله جلایراند ـ وبایان ومکریتی پسر الغوبیتکچی وچریك بتیکچی ودیگر متعلقان وهوادران او که ذکرهمه بتطویل انجامد. وچنان تقریرمیکنند که چون بوقا میدانست که قصدارغون خان بواسطهٔ شهزاده(ای) تواند کرد، شهزاده جوشکاب بکنارفرات بود، ایلچی فرستاد وپیغام داد که ارغون خان بسخن طغاچار وسلطان ایداجی وطوغان ودیگر حاسدان من، ازمن رنجیده وحقوق مرا فراموش کرده وتراوتمامت شهزادگان وجمله الوس رامعلومست که اوتخت پدر بترتیب من یافت واین زمان جمعی رابروی من بر کشیده ومحرم اسرار خویش گردانیده وتوبحمدالله از اوروغ هولاکوخان فرپادشاهی داری وبی‌معاونت تو، دفع این کار متمشی نگردد. اگر سخن من قبول کنی وبدین مهم قیام نمایی، کمر بندگی برمیان جان بندم وتخت وتاج ازبرای تومستخلص گردانم چه جمعی بسیار ازمرای ولشگر درین کاربامن متفق‌اند. چون این پیغام بجوشکاب رسید، تعجب نمود و گفت سبحان‌الله! آن مرد راعقل ازدماغ رمیده و دیوانه شده که برارغون خان که پادشاه ملکست دیگر رامی گزیند. گویی زیادت ازین مرتبه که دارد چه میخواهد، همانا که در تخت نیز طمع کرده ومرابعز وپادشاهی می‌فریبد بااحمد همین لعب ونیرنك ساخت، هرآینه مرانیز این بد عهدی می‌اندیشد. وباایلچی گفت باز گرد وبوقا راازمن سلام برسان وبگوی که اندیشهٔ که درحق من کردهٔ بغایت نیکوست، امادل برقول شما اعتماد نتواند کرد. اگر راستست، تووجماعت که درین قضیه متفقید، اسامی خویش نوشته موچلکا بفرستید وفرستادند. جوشکاب چون آن کاغذرادید، بر خود ترسید. بازپیغام ببوقا فرستاد که اگرداعیه فاتر نشده، برسرکار بایدبود که من لشگر ترتیب کرده درفلان شب معین میرسم، منتظر باش ـ وخواست که آن حال هرچه زودتر

بارغون خان عرضه دارد تاشرآن بوی سرایت نکند ـ بدان عزم روان شد وبوقادرآن
شب میعاد، جمعی لشگریانرا سلاح پوشیده برنشاند ومنتظر وصول اوبایستاد، او خودآن
شب نرسید . بامداد سلطان ایداجی ارغون خان راخبر داد که امشب جمعی سواران با
سلاح رادیده‌اند وبرفورشهزاده جوشکاب برسیدوببارگاه دررفت.ارغون خان اورابنواخت
وبوصول اوشادیها نمود.چون امراء ترغامیشی کردند، جوشکاب صورت حال اندیشهٔ بوقا
عرضه داشت . ارغون خان فرمود که مرا بروی اعتماد زیادت ازآنست که بمرور ایام
سخن هر کس درحق اونامعتقد تمام‌توانم شدوبچه دلیل پرده ازروی‌کار اوبرتوانم داشت.
جوشکاب موچلکهای اووامراء بیرون‌آورد وعرض داشت. ارغون‌خان چون آن‌کاغذ هادید
ازالتهاب‌آتش غضب برآشفت و گفت بوقارا بروی تمام‌امراء بر کشیدم وممالك رادرقبضهٔ
تصرف اونهادم ورعایا ولشگر رابدست‌اودادم تابامن مکر وغدر اندیشد، وهمان شب
فرمودتالشگرها بقصد گرفتن بوقا برنشستند وپیرامون‌خانه‌های اوبر کنارآب کرچر که
کردند . صبحدم سلطان ایداجی ودولادای وطوغان درخانهٔ اودوانیدند وبوقارا نیافتند
چه‌اوازآن حال واقف گشته بکشتی ازآب کر گذشته بود وبخانهٔ اولجای خاتون التجا
جسته واورا قبول نکرده . چون باز گردید، امیر زنگی پسربته که امیر اردوی اولجای
خاتون بود اورا در خانهٔ خود پنهان بنشاند . ودولادای و طوغان چون
شنیدند که درشب ازآب گذشته ، برسرخانه های اولجای خاتون دوانیدند . امیرزنگی
بغایت ترسیده لرزان پیش آمد . ازوی حال بوقا پرسیدند ، گفت درین خیمه نشسته .
فی‌الحال اورا دستگیر کرده ببندگی ارغون خان آوردند . امیرشیکتور باوی گفت این
فتنه وبولغاق چیست که برانگیخته وهرروز خواهی که پادشاهی ازنوبنشانی ، بوقا گفت
مرا باپادشاه‌هیچ نیست، مگربا سلطان ایداجی وطوغان قهستانی که خصمان منند ،
بدفع ایشان برخاسته ام . جوشکاب خطهای او و نوکران بیرون آورد ، بوقارا لرزه بر
اعضاء افتاد ولال شد . ارغون خان برفور با تمام کار اواشارت فرمود، اورا کشان کشان
بیرون بردند . جوشکاب درخواست کرد که اوراهلاك گرداند . چون بموضع سیاست
رسید ، طوغان لگدی برسینهٔ اوزد و گفت هوس تخت وپادشاهی در‌دماغ داشتی ، جزای

توانست، وجوشکاب بیك ضرب سراو بینداخت . بعدازآنکه بادست خویش تسمهٔ ازپشت اوبر کشیده بود وپوست سرش رابکاه بیاگند، درزیر پول چغای برسرچهار بازار اعتبار رابیاویختند، روزشنبهٔ بیست ویکم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وثمانین وستمائه ودیگر روزآغاز یارغوها کردند وبعضی امراءِ راکه باوی متفق بودند وذکر ایشان کرده شد بیاسا رسانیدند. وقدان ایلچی قاآن بود ، خلاص یافت وبایان بیتکچی چون سخنها براستی تقریر کرد، هم خلاص یافت ومکریتای رابشفاعت اوبخشیدند وازتازیکان امیرعلی تمغاچی وحسام‌الدین قزوینی وعمادالدین منجم وشمعون معروف بروم قلعه وبهاءِالدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را بیاسا رسانیدند . وهمان روز که بوقارا گرفتند ، بایتمش قوشچی و تامودای اختاجی‌وشادی پسر بوقو رابانپانصد سوار بگرفتن‌اروق واتباع اوبجانب دیاربکر فرستادند واز اران بشش روز باربیل رسیدند وپسربزرگتربوقا غازان نام را که ملازم اروق بود، همانجا کشتند واروق رادرقلعهٔ کشاف گرفته‌آوردند وچون بکنارپول چغان رسید وسربوقا آویخته دید ، گفت سراوجان امیرسلاح که نوکراو بود کجاست. وبیست ونهم محرم سنهٔ‌ثمان وثمانین وستمائه اروق واوجان رانیز بکشتند وچون‌کاربامیرزنگی رسید، ارغون‌خان فرمود که‌کاراورا اولجای خاتون داند واورا پیش‌او فرستادند. اولجای خاتون فرمود سراوزابریدند و گفت‌اگربجای زنگی پسرم انبارجی بودی ، باوی همین خطاب رفتی . واباجی پسربوقا بعدازواقعه پدر ملازم طوغان می‌بود وطوغان تربیت او میکرد ومیخواست که اوراخلاص دهد، تعجیل نموده روزی عرضه داشت که اباجی بیاید واولجامیشی کند . پادشاه چون هنوز خشم اوباقی بود ، فرمود که اوروغ‌اوراپاك کنند. اباجی وبرادران اوملك وترخان تیمور وقتلغ تیمور تمامت را بکشتند والسلام .

حکایت حال جوشکاب و هلاك او و حبس شهزادگان که بموافقت نوروز متهم بودند

ارغون خان بعد از قتل بوقاو اروق واتمام آن یارغوها ، درآخر صفرسنهٔ ثمان وثمانین شهزاده جوشکاب را سیورغامیشی فرموده باز گردانید وبعد از آن وقوف یافت که اورا دل بااوراست نیست ، جمعی امراءِ رابرعقب اوفرستاد تااورا باز گردانند . او عزم دیارشام کرده بود، بکنارآب قرمان‌میان ارزن ومیافارقین ارقسون نویان وبایتمش

قوشچی وغربتای گورکان وبورجو پسردورتای وبوغدای بوی رسیدند وباایشان مصاف داد و بگریخت وبعداز سه روز اورا بگرفتند وبندگی ارغون خان آوردند. پانزدهم جمادی‌الاول سنهٔ ثمان و ثمانین ببندگی حضرت رسید واورا نیزهلاك کردند و بسبب آنکه نوروز پسرارغون آقا درخراسان یاغی شده بود وشهزادگان هولاجو وقرابوقاپسر یشموت بموافقت او متهم بودند، بسخن مقبل برادر اوردوقیا که متعلق می‌بود وحال خلاف‌او باز نموده، درهشتم جمادی‌الاول سال مذکورقرابوقای‌ایشانرا گرفته بقلعهٔ گرد کوه فرستادند. بیستم رمضان دردامغان کارایشان نیزآخر کردند وبیست وهشتم آن ماه‌طوغان بالشگرجهت مدد شهزاده غازان دردفع نوروز، بجانب خراسان روانه فرمود.

حکایت شهیدشدن ملك مرحوم‌جلال‌الدین سمنانی‌وارتفاع کارسعدالدوله بدان واسطه

ودرین سال مذکور چون ارغون خان از قشلاغ اران مراجعت‌نمود، در یایلاغ قنقوراولانك نزول فرمود. اوردوقیا وسعدالدوله بازازبغداد آمدند ودیگرباره خزانهٔ تمام آوردند، ارغون خانرا بغایت خوش‌آمد. سعدالدوله عرضه داشت که اگربیتکچیان ضد مانع نمی شدند، این مال باضعاف این بودی، فرمان شد که آن جماعت رابیاسا رسانیدند. ربیب اوچی وقتلغ‌بنده زادهٔ صاحب را کشتند وسرهای‌ایشانرابیغداد فرستادند ومجدالدین‌ابن الکیتی را ومنصور پسرخواجه علاءالدین عطاملك راازحله آوردند وبر درداز شاطیه شهید کردند وملك جلال‌الدین سمنانی نیز بواسطهٔ قصد طوغان بوقا متهم شده بود، بشفاعت برندهٔ بخشی زنده ماند اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه رابیند ودر اوائل جمادی‌الآخر سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه ارغون خان دریایلاغ سغورلوق، سعدالدوله را بوزارت تعیین فرمود وبرادر ملك جلال‌الدین سمنانی شرف‌الدین سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود، بامداد عزم دیدن او کرد. درراه باامیرفولادقیا رسید، ملك را گرم می‌پرسید وازحال‌عزلت وموجب آن تفحص می نمود. ملك گفت بنده را گناهی نیست، پادشاه جهودی رابروی من‌بر کشیده واورا تربیت میکند. این سخن را فی‌الحال بسمع‌پادشاه رسانیدند وازفولادآقا استکشاف نمود، اوحکایت بروجه رفته، بازراند. پادشاه

فرمود که گناه منست تاچرا اورا زنده گذاشته‌ام و تکجك که در کزیك بود فرمود تا برفت وملك را بیاسا رسانید، درهجدهم رجب سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه بسرای مظفریهٔ سیاه کوه. وبعد از آنکه اورا بکشتند، کار سعدالدوله روی بارتفاع آورد وبغایت قوی حال گشت وحشمت وعظمت اوروزبروز زیادت می‌شد. وفرزندان خواجه بهاءالدین محمد صاحب دیوان محمود وعلی، حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند ویرلیغ نافذ گشته که بعضی املاك صاحبی عراق بدیشان دهند، وعلی باوالدهٔ خویش دختر عزالدین طاهر جهت این مصلحت باصفهان رفت. مجدالدین مؤمنان قزوینی که متصرف اینجوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که بواسطهٔ آنکه هر اینجویی که معمورست فرزندان صاحب تصرف کردند، مال اینجوهای عراق بیکبار بشکست. ارغون خان ازآن برنجید وفرمود که فرزندان صاحب دیوان شمس الدین راتمامت بیاسارسانیدند. سوم رجب، مسعود وفرج الله رادر تبریز شهید کردند وبندید بخشی ونارد وشحنهٔ محمود راحمایت کردند بعلت آنکه دریرلیغ پسران صاحب نوشته‌اند واونواده است وازآن خوف بعلت خفقان مبتلا گشت. ودرآخر عهد گیجاتو وفات یافت ومسعود را که گرفته باتابك یزد میفرستادند و اورا فرمودند که دراصفهان علی را بیاسارسانید. ازکاشان نوکری رافرستاد تاعلی را گرفت و شهید کرد ومقتل ومدفن اوزیارتگاه معتبرشد و مسعود نیز بعد ازشانزده روز دریزدبقتل آمد وازفرزندان صاحب شمس الدین اتابك نمانده بود وز کریادرآنجا بود وازآن ورطه خلاص یافت، باقی بتمامی هلاك شدند وکار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت. و دربغداد نوبتی ازدر دارالخلاصه بادرخانهٔ اوبردند ودرهفتم شعبان سنهٔ ثمان وثمانین برادرخویش فخرالدوله ومهذب الدوله وجمال الدین دستجردانی رابجا کمی بغداد فرستادند ومملکت فارس بشمس الدوله پسر منتخب الدولهٔ منجم داد ودیار بکر رابرادر دیگر امین الدوله سپرد واشراف تبریز بعمزادهٔ خود مهذب الدوله ابومنصورطبیب دادوهمواره از امرای بزرك شیکتور نویان وطغاچار وسماغار وقونچقبال ودیگران خایف ومستشعر بود وازراه حزم واحتیاط، معاونی که بوجود اومستظهر گردد میخواست. دربندگی ارغون

خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نتواند نمود، بنو کری چند کارساز بی طمع محتاجست تا هرشب توفیر وتقصیر وصورت احوال ووقت آن روز بمحل عرض میرساند. واوردوقیا را براه معاونی بستند، بوی مخصوص گشت وامارت شیراز بجوشی داد وازآن تبریز بقوجان، وهرسه، نوکر ومعاون اوشدند وچنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که بدرخانهٔ هیچ یك ازامراءِ رود، الا ایشان سه گانه که نوکر اوبودند. ودر آن سال امیرجوشی وساروان (ساربان) بدان مصلحت مراجعت نمودندوچون آنجارفتند، سعی بسیار کردندوچیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوك وبیتکچیان بسخن خودنتوانستند رسید، یرلیغ نافذ گشت که ایشانرا بیاسا رسانندوجلال الدین را اطلاق کردند. شمس الدین حسین علکانی راوپسرش نظام الدین ابوبکر ووزیر سیف الدین یوسف ومجدالدین رومی مبارکشاه رادر موضع کوشك زراز حدود شیراز شهید کردند، وسعدالدوله مردی بود که درباب امور دیوانی وضبط اموال مهارتی داشت وهیچ نکته ازسعی واجتهاد درآن قسم مهمل نگذاشت.

حکایت توجه ارغون خان بجانب قشلاق اران ووصول یاغیان ازدربند وانهزام ایشان

ارغون خان چهارم رمضان سنهٔ ثمانین وستمائه درمراغه نزول فرمود وبتفرج رصد رفت وداروی سیاه خوردن که ذکرآن خواهدآمدآنجاآغاز کرد وعازم قشلاق اران شد. روز چهارشنبهٔ نهم ربیع الاول سنهٔ تسع وثمانین موافق دوم ایکندی آی پارس ییل بولوغان خاتون دختر اوتمان پسر اباتای نویان رابخواست ودر اوردوهای بولوغان خاتون بنشاند وسیزدهم ربیع الاول ایلچیان رسیدند وازجانب دربند خبر وصول لشگر یاغی دادند. فرمان شدتا توکال وشیکتور نویان وقنچقبال بچریك برنشینند وپانزدهم ماه، طغاچار و دیگرامراءِ برعقب روان شدند ومتعاقب، خبرتشویق یاغی میرسید وپادشاه غرهٔ ربیع الآخر ازپیلسوار حرکت فرمودوتاپشتهٔ تونتاق از آنجانب شابران آمد، پیش اغروق ودرهفدهم آن ماه مقدمهٔ لشگررا بر کنارقراسو که از آن طرف دربندست ملاقات افتاد. وازآنجانب اباجی ومنکلی بوقاپسر منکوتیمور وتکنجه وتوقتای مرتد بایك تومان بودند وازاینجانب

طغاچار وقنچقبال وطغریلجه وطایجوپسر بوقوامیر هزارهٔ قنچقبال وطغریلجه وطایجوبر آن زدند تابگذرند، لشگر یاغی ازآن تهور ایشان منهزم گشتند وازیشان قرب سیصد سوار بقتل آمدند وتنی چند اسیر گشتند . ازجملهٔ کشتگان بورولتای وقدای نام که از امراءِ هزاره بودند وبرادرتکنجه وازجملهٔ اسیران چریکتای که امیری بزرك ازآن توقتای بودواز آن طرف مظفر ومنصور باز گشته بیستم ربیع الآخر باپیلسوارآمد دراوردوها نزول فرمود وچند روزی بطوی وعشرت وچرغامیشی مشغول گشتند وسعدالدوله خبرآن فتح رابدست مبشران باطراف فرستاد والسلام .

حکایت رفتن طغاچار بمدد لشگر خراسان وبناکردن شهر ارغونیه بموضع تبریز

درآخر ربیع الآخر ازخراسان خبر تشویش وحرکت لشگر یاغی رسید وطغاچار بعزم‌دفع‌ایشان روان‌شدوهم درآن‌هفته خواجه‌نجیب‌الدوله رابنوکاری (بنوکری) طغاچار بخراسان فرستادندتااموال آنجابرلشگرقسمت کنند وهفتم جمادی‌الاول خبروفات شهزاده ییسو تیموربپدرش‌ارغون خان‌شنوانیدند . وپیش‌ازآن‌سونجاق آقا وپسرش شادی درمراغه نمانده بودند ودرآخر رجب رایات همایون بتبریز رسید ودوم شعبان مجدالدین مؤمنان قزوینی رادر تبریز بیاسا رسانیدند ورایات همایون متوجه بییلاق الاتاق شدند ودر سیزدهم آنجا رسیدند وازآنجا براه وان، و سلطان مراجعت فرمود ودرآن منزل مولانا قطب‌الدین شیرازی ببندگی رسید وصورت دریای مغرب وخلیجها وسواحل آن که مشتملست بربسیاری ولایات غربی وشمالی، بمحل عرض رسانید وپادشاه را محاورهٔ او بغایت خوش‌آمد چه، شرح ولایات روم میداد ودر اثنای آن، نظر پادشاه برعموریه‌افتاد که روم اندرونست وبیان او، مولانا را اشارت فرمود. اوفصلی بغایت پاکیزه مشتمل‌بر دعا و ثنای پادشاه وشرح آن حال اداءِ کرد واورا عظیم موافق‌افتاد و بعزیمت شکاربرمی نشست، مولانارا گفت‌چون بازگردم بیا تا سخن گوییم که بغایت خوش میگویی و بسعدالدوله اشارت کرد که بگوتا هرسه را بخوانند- یعنی‌امیرشاه وفخرالدین مستوفی و پسرحاجی لیلی- چه هرسه را ازروم گرفته آورده بودند . ومولاناقطب‌الدین بجهت

امیرشاه با سعدالدوله معاتبت کرد . او بر عقب پادشاه دوانیدو اوراخلاص داد و پسر حاجی لیلی را کشتند وفخرالدین راموکل کردند و بعدازهفتهٔ شهید کردند و بیست وسوم رمضان سنهٔ تسع و ثمانین امیرآقبوقا و دولادای وایجی وقپان ازروم رسیدند وپنجم شوال آقبوقا با آنجا مراجعت نموده و ارغون‌خان چون بتبریز رسید عید رمضان نزدیك بود ، فرمود تا درشهر تبریز چهارمنبر نهادند وقضاة وائمه وعموم مسلمانان حاضر شدند و بآیین هر چه تمامتر نماز عید گزاردند وقضاة وخطیب با تشریف و نواخت بـاز گردیدند . چون ارغون‌خان بکارعمارت عظیم مایل بود و درموضع شم تبریز شهری معظم بنیاد نهاد ودر آنجا خانه‌های عالی رااساس افکندند ، فرمود که هر آفریده که خواهد ، درآنجا خانه سازد و کهریزی جاری گردانند وآنرا ارغونیه نام نهاد ودر شرویـاز نیز شهری بزرك بنا کرد و اموال بسیار درآن عمارت صرف شد و باتمام نرسید ودر صنف اکسیررغبتی تمام داشت، چه‌جمعی اورا ترغیب کرده‌بودند بدان صنف والسلام .

حکایت داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون‌خان بقول بخشیان وچهله گرفتن او بطریقهٔ ایشان و آغاز رنجوری وی

ارغون‌خان بغایت معتقد بخشیان وطریقهٔ ایشان بود وهمواره آن‌طائفه راتربیت و تقویت میفرمود . از جانب هند بخشی آمد و دعوی عمردرازی کرده. ازوی‌پرسید که بچه طریق‌عمر بخشیان آنجا دراز میگردد ، گفت‌بداروی مخصوص.ارغون‌خان سؤال کرد که آن‌دارو اینجا یافت شود، گفت شود ، اشارت فرمود تاآنرا ترتیب کند. بخشی معجونی ساخت که درآن گو گرد و زیبق بود وقرب هشت ماه‌آنرا تناول می فرمود و در آخر بقلعهٔ تبریز چهلهٔ برآورد ودر آن مدت بغیر از اردوقیا و قوجان و سعدالدوله هیچ‌آفریدهٔ دیگررا نزد او راه نبود، الابخشیانرا که شبانروزی ملازم می‌بودند و ببحث معتقدات مشغول. چون ازخلوت بیرون‌آمد، عازم‌قشلاق‌اران شد ودر آنجا عارضهٔ برمزاج او طاری گشت و خواجه امین‌الدولهٔ طبیب ملازم و معالج بود وباتفاق دیگراطباء سعی می‌نمود تا بعداز چند گاه بسخن‌تدبیرایشان صحتی رونموده. ناگاه روزی‌بخشی درآمد وارغون راسه جام شراب داد. چون ناقح بود ، علت‌نکس کردو مرض مزمن‌شد و اطباء

ازمعالجه عاجز آمدند و بعد از دوماه رنجوری او ، امراءِ بجهت سبب مرض در گفت و گوی وتفحص آمدند ، بعضی مردم گفتند که موجب، چشم زخم است، صدقه باید داد و بعضی تقریر کردند که که قامایان درعلم شانه نظر کرده میگویند که سبب رنجوری سحرست وآن تهمت را بر طوغانجوق خاتون نهادند وبچوب وشکنجه یارغومی پرسیدند وعاقبت الامرآن خاتون را باجمعی زنان دیگربآب انداختند و درشانزدهم محرم سنهٔ تسع بوداین قضیه واقع شد والله اعلم بالصواب.

حکایت استیلای مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی امراء و سعدالدوله و بلغاق کردن امراء بدان واسطه

در بیست وچهارم محرم سنهٔ تسعین و ستمائه ارغون خان از آب کر گذشته در یورت باغچهٔ اران نزول فرمودو بواسطهٔ استیلای مرض، امراءِ ازحیات او مأیوس گشتند طغاچار و دیگر امراءِ ازیکدیگر رنجیده بودندو تمامت باسعدالدوله بد ، وازنخوت و بی التفاتی او در غصه بودند و در چهاردهم صفر بایکدیگرمتفق گشته طغاچاروقنچقبال باتوکل و طغان درچهاردهم صفر سنهٔ تسعین سوگند خوردند ومتفق شدند وآغاز قصد اضداد خویش کردند وپیشترشکایت سلطان ایداجی دربحث انداختند و گفتند قامی گفته است که اطفال خرد هولاجوو قرابوقای رادیدم که پیش ارغون خان آمدند ، باوی میگفتند که بچه گناه مارا فرمودی کشتن، جواب داد که من از آن خبرندارم ، سلطان ایداجی بی اجازت من شما را کشت . وآدینهٔ بیست وهشتم صفرسلطان ایداجی را باطائفهٔ امراءِ دیگر گرفتند ودریارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکورو طوغانجوق خاتون راچرا کشتی ، گفت حکم یرلیغ . امراءِ اوردوقیارا در اردو فرستادند تاسئوال کند ، بازآمد و گفت پادشاه میفرماید که مرااز این حال خبرنیست . سلطان گفت پادشاه ازغایت بیماری مدتی تاسخن نمیتواند گفت ، عجب اگر این سخن فرموده باشد . امراءِ باتفاق گفتند کچون او سخن نمیتواند گفت ، توایشانرا بدل خود هلاک کرده باشی وموجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست ، چرا باید که گناه تو کنی و کیف او کشد . و بدان سبب او را درغرهٔ ربیع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز بطوی روز زادن شهزادهٔ ختای اغول مشغول گشت. جوشی واوردوقیا را گرفتند وطوغانرا فرستادند تا قوجان و سعدالدوله

را گرفت ، ودر آن‌شب جوشی و قوجانرا هلاك کردند و دیگر روز در خانهٔ طغاچار اوردوقیاو سعدالدوله رابیارغوردر آوردند وهردو را هلاك کردند وتوکال وطوغان،بخیل خانهٔ سعدالدوله رفتند ولشگریان آغاز تاراج کردند و خانه‌های مسلمانان و جهودان که درآنجا بودندبکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه وخرگاه بجهت طلب دفینه بکاویدند وسحرگاه لشگرها درحرکت آمدند و بولغاق کردند . هرچه می‌یافتند می‌بردند وخلق در تشویش وفتنه گرفتار شدند والسلام .

حکایت انتهای رنجوری ارغون‌خان ووفات او بموضع باغچهٔ اران

ارغون‌خان از اول شوال تا اول ربیع‌الاول درآن رنجوری بود ، بدان سبب امور مملکت مضطرب شد وبسیاراختلال بحال هر کس راه یافت و عاقبت الامر روزشنبهٔ هفتم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وستمائه موافق ایکندی آی . . چاشتگاه در موضع باغچهٔ اران در گذشت وجهان فانی را باوروغ‌نامدار خودباقی گذاشت و در اردوهای اوتعزیت داشته روز دوشنبهٔ نهم ربیع‌الاول صندوق او را بجانب سجاس بردند . ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان خانرا سالهای بسیار وقرنهای بی‌شمار وارث‌اعمار گردانادو از دولت واقبال‌وعظمت و جلال متمتع وبرخوردار ، بالنبی‌الاخیار .

حکایت اختلاف امراء بعد ازواقعهٔ ارغون‌خان وشرح‌احوال ایشان درآندم

پنج شنبهٔ دوازدهم ربیع‌الاول موافق سیزدهم ایکندی‌آی ، قبان اختاجی‌رابطلب شهزاده غازان فرستادند ، روز دیگرتایتاق پسر بوقای نویان که کوکلتاش آباغاخان‌بود و امیراردوی احمد ، بجانب بغداد روانه گردانیدند بطلب شهزاده بایدو ولکزی رابروم بطلب شهزاده گیخاتو . و امراءِ چند گروه شدند، چنانچه بوقت کوچ از بیست جای زیادت کور که میزدند و چون بایدوشهزادهٔ باحیا ووقار بود و برامراءِ و لشگرحکمی قطعی نکردی وتسلطی ننمودی ، طغاچار و قونچقبال وطوغان و توکال وجمعی که مهیج فتنه ، ازعظمت وجبروت غازان خان می‌ترسیدند و بایدورا میخواستند و امراءِ شیکتور و سماغار نویان ودولادای ایداجی و تکناو ایلچیدای قوشچی وبوغدای و امـراءِ دست چپ باایشان متفق ، واوهنوز نرسیده . و یازدهم ربیع‌الاول درین باب کنگاج کردند و

شانزدهم بر آن رأی قرار گرفته بخاتونان عرضه داشتند و دوشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاول ، سماغار نویان را بروم فرستادند ودیگر روز بالیه زاد برعقب لکزی روانه کردند وشنبهٔ بیست ویکم ربیع‌الآخر امراءِ باتفاق در اردو جمع شدند و ایلچیانرا که از خدمت شهزادگان آمده بودند باز گردانیدند وهشتم جمادی الاول امیرالدوله ازعراق وخراسان خبر آورد که لران خروج کرده‌اند و اصفهانرا گرفته وبایدو شحنهٔ اصفهان و جمعی دیگر را بقتل آورده و برلشگرهای مغول که درآن حدود نشسته بودند زده وایشانرا پراکنده کرده ومتعاقب،آوازهٔ تشویش‌وفتنه میرسید وهمان روز شادی‌پسر بوقو‌وبورالغی پسر الیناق واردو هـای خواتین را کـوچ کـردند ، بجانب الاتاغ بعزم خدمت شهزاده گیخاتو،وآن کنگاج باتفاق توکال بود وبولارغوقیاتی که امیرچهار هزار بود ، برعقب ایشان رفت وبدان سبب‌کار بایدو بشکست وآن معنی تدبیر اوروك خاتون‌بود‌ودیگر روز امراءِ در موضع کوی بولداغ ازحدود سغورلوق بخدمت شهزاده باید ورسیدند وشب بیست وپنجم ، ساتی‌وقومان وتوداجو گریخته وعازم روم شدند تا بخدمت‌شهزاده گیخاتو پیوندند و دیگرشب ایواغلانان و اردوها نیز رفتند و دیگر شب ، ایلچیدای قوشچی و تیمور بوقا و دیگرشب قنچقبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند وبدان سبب کارپادشاهی نشاندن بایدومتمشی نشد و بر گیخاتوخان قرار گرفت والله هوالمعطی والمستعان .

قسم سوم

از داستان ارغون خان

در سیر پسندیده و اخلاق گـزیده وسخنهای نیکوی حکمت آمیز و بیلکها و مثلها و حکمتهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که‌درزمـان‌او واقع گشته، ازآنچه در دوقسم سابق داخل نشد و متفرق از هـر کس معلوم‌شده.

داستان کیخاتو خان بن آباغاخان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان و آن بر سه قسم است

ولادت مبارك او در شب پنج شنبهٔ پنجم بهمن‌ماه قدیم سنهٔ ثمان و ثلاثین وستمائهٔ یزدجردی مطابق سنهٔ . . و اربعین وستمائهٔ هجری بمقام . . . بطالع سنبله وروز یکشنبهٔ بیست وچهارم رجب سنهٔ تسعین و ستمائه موافق بیست‌وپنجم التنج آی‌تولی ییل او را بپادشاهی نشاندند و پنجشنبهٔ ششم جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین‌وستمائهٔ وفات‌یافت.

مدت عمرش . . . سال و مدت پادشاهی اوسه سال وده ماه بود .

قسم اول - درتقریر نسب او وشرح‌تفصیل خواتین‌وپسران ودختران ونبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان وجدول شعب فرزندان.

قسم دوم - در مقدمهٔ جلوس اوو صورت تخت وخواتین وشهزادگان و امراءِ در جلوس او برسریر خانی وتاریخ احوال زمان‌پادشاهی او وآنچه درآن‌مدت‌حادث‌شده.

قسم سوم - درسیر واخلاق گزیدهٔ او وسخنان‌ومثلهای اوو بیلکها و حکمهای نیکو که فرموده وحکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه دردو قسم سابق داخل نشده .

قسم اول

درتقریر نسب‌اووشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ونبیرگان او که منشعب شده اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

گیخاتو پسر دوم آباغاخان بود ، از نوقدان‌خاتون از قوم‌تاتار در وجود آمده و بخشیان او را ایرینجین دورجی نام نهادند و اورا خواتین وقومایان بسیاربوده‌اند. اول عایشه خاتون راخواست، دخترطوغو پسرایلکای نویان وبعدازآن دوندی خاتون دختر آقبوقا پسرایلکای نویان ازجلایر وبعد ازوایلتوزمیش خاتون دخترقتلغ تیمور گورگان از قوم قنقورات وبعد ازو پادشاه خاتون دخترقطب الدین سلطان کرمان وبعد ازواوروك

خاتون دختر ساریجه از کرایت و بعد ازو بولوغان‌خاتون ، وقومایی داشته بی‌نام که‌بعد ازو ... اورا بستد ودیگرابش‌نام دختربیکلمیش(بیگلمیش) برادراوجان ازقوم‌اورلات وسه پسرداشته مهترهمه الافرنك، مادر او دوندی‌خاتون ، دوم‌ازوایرانشاه، سوم‌چنك پولاد از بولوغان خاتون، ودخترانش چهاربوده‌اند : یکی‌اولاقتلغ ، اورا به غربتای دادند ودیگر ایل‌قتلغ، اورا بامیر قتلغشاه دادند ودیگررا از قتلغ ، هرسه‌از عایشه خاتون در وجود آمده بودند و از دوندی نیز دختران داشت .

صورت گیخاتوخان و خاتون وشعب فرزندان .

قسم دوم

از داستان گیخاتوخان

در مقدمهٔ جلوس او وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامراء درحال جلوس اوبرسریرخانی وتاریخ احوال زمان پادشاهی اووآنچه درآن مدت حادث گشت .

مقدمهٔ جلوس او برسریرخانی

درابتداءِ بیشتر امراءِ برآن بودند که بایدو را بنشانند ، خاصه طایفهٔ که تهیج فتنه ازیشان بود - چون‌امیرچوپان وقورمشی- ودیگر امراءِ بترتیب عازم گیخاتوشدند ، باقیان دراجلاس اوفاتر گشتند واونیز قبول نمی کرد وطوغان که درآن باب مبالغه زیادت کرده بود، خایف شد و گریخت تابگیلان رود. لشگربرعقب اورفتند واورا گرفته پیش امراءِ آوردند . بایدو را حمایت کرد وتوکیل بود تارسیدن گیخاتو و گیخاتو چون دانست که امراءِ منتظر ویند ، ازروم متوجه ایران گشت ودرالاتاغ بخواتین وامراءِ و شهزادگان رسید وتمامت باتفاق کنگاج یکدیگرروزیکشنبهٔ بیست وچهارم رجب سنهٔ تسعین وستمائه موافق‌بیست وپنجم التینج‌آی تولی‌ییل درحدود اخلاط ، شهزاده گیخاتو رابمبارکی وطالع سعد برتخت پادشاهی نشانده‌اند .

حکایت گرفتن امراء که بلغاق کرده بودند، ویارغوی ایشان داشتن

بعد از آنکه ازطوی وعشرت فارغ شدند، دراول شعبان تمامت امراءِ را گرفتند و آغاز یارغو کردند وبنفس خویش می‌پرسیدچه ، گیخاتو میخواست که ازحادثهٔ برادرش ارغون خان وقتل امراءِ ووزراءِ تفتیش نماید. ودر ابتداءِ خودبنشست واز شیکتور نویان که مقدم امراءِ بود پرسید که صورت آن احوال چگونه است، بجواب گفت که امراء حاضراند، پادشاه‌ازایشان تفحص نماید تاازسخن ایشان گناه بنده و گناه هریك ازامراءِ ظاهر گردد . امراءِ باتفاق گفتند که دراول طغاچار وقنچقبال آغاز فتنه وبلغاق کردند و بعد ازآن سماغار وتکنه گفتند ودرآخر که‌آن معانی راباخود مقرر گردانیده بودند، با شیکتور نویان گفتند واو گفت درهرچه شما کنگاج کرده‌اید من نیزبا شما متفق‌ام . چون سخن ایشان اینجا رسید، شیکتور نویان گفت جایی که چندین امیرغالب مستولی اندیشه هاوتدبیرهای فاسد کنند، بنده مردی پرضعیف وبرادرانم که‌بوجودایشان مستظهر، درروم ملازم بندگی پادشاه. اگر خلاف ایشان گفتمی، سرخودرا بازنیافتمی وبامن‌همان خطاب رفتی که‌باجوشی واردوقیاءِ گیخاتوعذر اومسموع داشت و اورا خلاص داد وبعداز اتمام یارغوامراءِ را سیورغامیشی فرمود وبغیر ازشیکتور نویان، دیگر امراءِ چون بر عفو پادشاه‌اعتماد داشتند، زود بگناه خویش معترف شده بودند. وطوغان محبوس بود وزنان وپسران جوشی واوردوقیا قصاص خون پدران می‌خواستند . وامیرآقبوقا باطوغان بدبود واوروك خاتون همچنین . ومرتبهٔ فرزندان اوردوقیا و گیخاتودر قتل اوتوقف می‌فرمود واوروك خاتون باوی گفت اگرچنین فتنه وبولغاق که طوغان کرده اورا کشتند وقصاص خون امراءِ که ایشانرا کشته ازوی‌بخواهند، من‌بعد هیچ آفریده بدل راست کوچ ندهد. گیخاتوفرمود که هرآینه کسی که چنین‌کارها کند، سزای اواین باشد . امیرآقبوقاچون این‌لفظ ازپادشاه‌شنید، بیرون‌آمد و کودکان اردوقیا رافرستاد تاکارطوغان راتمام کردند و گیخاتونهم‌شوال به‌الاتاغ نزول فرمود ودیگر روز امراءِ طغاچار و قنچقبال وغیرهم از گناه پاك شده تکشمیشی کردند وروز آدینهٔ چهارم رمضان گیخاتوعزم مراجعت بدیار روم مصمم فرمود والسلام .

حکایت توجه گیخاتو بجانب روم و نصب فرمودن شیکتور نویان بنیابت مطلق

گیخاتو چون از الاتاغ عازم روم گشت، نیابت مطلق خود درممالك ایران زمین به‌شیکتور نویان توسامیشی فرمود واز آنجا بتبریز آمد وباتفاق امراء بقشلاق اران رفت و درموضع قراچال بکنار آب کر (که) یورت قدیم او بود نزول کرد وبساختن مهمات مصالح ملك مشغول شد وآلتمغاها رابااطراف روانه گردانید ودرآخر آن زمستان روز یکشنبهٔ بیست وهشتم محرم سنهٔ احدی وتسعین وستمائه شهزاده زنبوپسر یشموت درجغاتو وفات یافت وگیخاتو شهزاده انبارجی رابایك تومان لشگر بجانب خراسان فرستاده بود واو جهت قیشلامیشی درحدود ری توقف نموده. وطغاچار باشیکتور نویان نوکر بود، ازوی ببهانهٔ بازدیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانه های خودشد وصدرالدین زنجانی که‌نائب او بود، باوی قزوینی بابا نام رابقزوین فرستاد وببرادر خود قطب‌الدین پیغام داد که ترکمانان روم وقرامانیان بر گیخاتوظفر یافته‌اند وکار اوتمام کرده وتمامت امراء بر پادشاهی شهزاده‌انبارجی متفق الکلمه‌شده‌اند، می‌باید که‌آن برادر بخدمت اومبادرت‌نماید و صورت حال با وی تقریر کند تاعزیمت خراسان را فسخ کرده بجانب اران مراجعت نماید. قطب‌الدین آن حال باشیخ جمال‌الدین شیرازی ازملازمان شهزاده گفت واودر خدمتش عرضه داشت. شهزاده چون بغایت زیرك وکافی بود، رعایت شرایط احتیاط واجب دانست، مولایید نامی ازنوکران خودراجهت تفحص وتحقیق آن حال باسم ایلچی گری پیش شیکتور نویان فرستاد در راه پیش طغاچار رسیده و صدرالدین با وی گفت ترا نزد شیکتور رفتن مصلحت نیست، باز گرد وبتعجیل بروتا شهزاده هرچه زودتر بیاید وبرتخت نشیند. مولایید گربز وزیرك بود، گفت شاید چنین کنم، لیکن چون خانه های مانزدیکست،متعلقانرا بازدید ومراجعت نمایم.چون‌ازیشان گذشت، متوجه قراچال گشت تا بخدمت شیکتور رسید، درراه ایلچیانرا دید که ازروم می‌آمدند بایرلیغها و گیخاتو جهت خواتین وشهزادگان وامراء هدایا وبیلکها فرستاده ودر میان ایشان دوستی ازآن خود یافت که‌معتمدالقول بود. ازوی سلامتی گیخاتو پرسید، اوتقریر کرد که در صحت وسلامت،خوشدل وکامران. مولایید رامحقق شد که صدرالدین حیلت کرده واگرآن معنی روشن شود، انبارجی وامراء اوبسلامت نمانند. درحال بخدمت شیکتور نویان رفت وبر

سرجمع اداءِ رسالت شهزاده انبارجی کرد وبعد ازآن خلوت خواست وصورت آن احوال ازابتداءِ تاانتها، بشرح تقریر کرد. شیکتور نویان پیشتر ازآن مبانی شمهٔ دانسته بود و اورا جوابهای نیکو گفت وباز پیش انبارجی تحف وهدایا فرستاده وخود را در هزار سوار برنشست وصباحی برسرخانه های طغاچار تاخت واورا گرفت وصدرالدین رابخانهٔ خودآورد ومحبوس میداشت تابهارگاه که خبر وصول گیخاتورسید. ایشان رادر صحبت پانصد سوار جلد باستقبال فرستاد، درحدود ارزن الروم ببندگی گیخاتو رسانیدند. بعد ازآنکه هزاره بهزاره گذرانیده بودند، گیخاتوبیامد وبیایلاغ الاتاغ نزول فرمود ودر روز یکشنبهٔ دوازدهم رجب سنهٔ احدی وتسعین وستمائه موافق چهارم التینج آی لوییل شهزادگان وامراءِ باتفاق موچلکا دادند وگیخاتو را دیگر بارچنانکه معهودست، برتخت پادشاهی نشاندند بیایلاغ الاتاغ ومراسم عیش وعشرت وتهنیت بتقدیم رسانیدند والسلام.

حکایت تفویض وزارت بصدرالدین زنجانی وقاضی القضاتی ببرادر قطب الدین

گیخاتوآن تابستان درالاتاغ بود وغازان ازخراسان بعزم دیدن اوآمد. چون بتبریز رسید، بروفق اشارت گیخاتو اورا ندیده مراجعت نمودوصدرالدین زنجانی ازاموال مقتولان که برداشته بود، مالی وافر پیشکش کرد وببوراقچین ایگاچی که پرورانیدهٔ گیخاتو بود وبغایت معتبر، التجا نمودوطلب وزارت کرد. وشمس الدین احمد لاکوشی نیز بترتیب جمعی امراءِ طالب آن منصب بود، صدرالدین بوساطت شرف الدین سمنانی جانب امیر آقبوقا معمور گردانید ومربی خود کرد وهمگنانرا بتومانات تقبل میکرد. دراثناءِ آن حال ازطرف روم خبر رسید که لشگر یاغی ازشام رسید وملک اشرف قلعة الروم را محاصره کرد ودرماه رجب تایجو اغول پسر منکوتیمور وطغاچار وبوقدای اختاجی وتماجی اناق بالشگری تمام بدفع آن یاغی متوجه آن صوب شدند. ودرشعبان شهزاده سوکای وامیر تیمور بوقا وقراجه برراه اخلاط وارجیش متوجه قلعة الروم گشتند ودرآخر رجب ملک اشرف قلعة الروم راستد وبعضی اهالی آنجا را کشت وبعضی اسیر برد وقلعه رابکوتوالان

خویش سپرد ومراجعت نمود. و گیخاتو وقت مراجعت ازالاتاغ درحدود الباق، بولوغان خاتون راستد. درماه شعبان سنهٔ احدی وتسعین. وسه‌شنبهٔ هجدهم رمضان آن سال بمرحلهٔ تسواز اعمال تبریز سوءالمزاجی برطبیعت گیخاتو طاری شدوبمرضی مخوف مؤدی گشت واطباء ربیب الدوله وصفی الدولهٔ نصرانی ملازم بودند ودر معالجت اجتهاد می‌نمودند و بمدت چهل روزصحت کلی یافت. ودرششم ذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی وتسعین وستمائه بقشلاق اران صاحب دیوانی ممالك برصدرالدین مقررشد واز بندگی گیخاتو درخواست کرد تا اورا صدر جهان لقب دادند وبرادرش راقطب جهان خواندند وعم زادهٔ اورا قوام‌الملك و قاضی‌القضاتی ممالك بنام برادر بستد و حاکمی تبریز باوداد واز آن عراق بقوام‌الملك. و سوم جمادی‌الاول سنهٔ اثنین وتسعین وستمائه تکنا تنقاول بسرای منصوریهٔ اران وفات یافت واورا بمراغه بردند و گیخاتودر سیزدهم جمادی الآخر سنهٔ اثنین باتبریز رفت و دوازدهم رجب ازمراغه بجانب سیاه کوه روانه شد. ودر هفتم شعبان ایلچیان قوینجی اغول رسیدند باظهار وفاق وطلب اتفاق. ونهم آن ماه قتلغ شاه نویان وایلچیان اور کتیمور اغول وایلچیان نوروز ازخراسان رسیدند وهمان روز رسیدن عایشه خاتون ازروم بود وبایتمش ازدیار بکر. وهفدهم شعبان گرای اغول پسر منکوتیمور وقنچقبال ودولادای ایداجی که بچریك خراسان رفته‌بودند، باز آمدند ودرآخر شعبان دراشکمر نزول فرمود وقتلغ بوقا پسر صادون گرجی راآنجا بیاسا رسانیدند ودوازدهم رمضان باوجان رفت و نوزدهم بهشترود، وازآنجا بطرف مراغه بیرون‌شده‌باران رفت وقشلامیشی آنجا کردند. وپنجم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه شهزاده بری در وجودآمد. وبیست وهشتم ربیع‌الآخر ایلچیان ازپیش توقتای رسیدند، مقدم ایشان شهزاده قالینطای وپولاد. درمقام دلان ناوور بندگی حضرت رسیدند باظهار صلح وموافقت وازهر گونه ملتمسات، وسوم جمادی‌الاول ایشانرا باعزاز واکرام تمام باز گردانیدند. و دوم جمادی الاول در کنار کر، شهر بزرك بنانهاد وآنراقتلغ بالیغ نام کرد وازقشلاق مراجعت نمودودرپیلسوار عرض لشگرداد ودر اول جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث کنگاج چاو کردند ودرالاتاغ ببندگی رسید و گیخاتو اورا آقامیشی فرمود و پانزدهم شعبان اورا بشفاعت بوراقچین ایگاچی اجازهٔ مراجعت‌فرمود

وهفتم رجب بالاتاغ رسیدند و آنجا قوریلتای کردند وپنجشنبهٔ بیست‌ویکم ماه ازقوریلتای
فارغ شدند.

حکایت وضع چاونا مبارك وخللها که بدان سبب در ممالك ظاهر شد

صدرالدین وبعضی امراءِ احیاناً درباب چاو که درولایت ختای روانست وتدبیر و
ترویج آن دریـن‌ولایات، بحثی واندیشهٔ می کردند وآن قضیه رادر بند گی عرضه داشتند
گیخاتو صورت آن حال ازپولاد چینکسانك استکشاف فرمود، تقریر کرد که چاوکاغذیست
که‌تمغای پادشاه برآنجاست ودر تمامت ختای بجای درم مسکوك میرود ونقدآنجابالش
است وبخزانهٔعامره میرسد. گیخاتوچون پادشاهی بغایت سخی‌بود وبخشش بافراط میکرد
ومال عالم‌بجود اووافی‌نه،آن قضیه رامستحسن‌داشت. وصدرالدین میخواست که درممالك
وضعی نهد که دیگران نکرده باشند، بدان واسطه درآن‌باب سعی تمام می‌نمود. وشیکتور
نویان که اعقل امراءبود تقریر کرد که چاوموجب خرابی ممالك باشد ومستلزم بدنامی
پادشاه وپرا کند گی‌رعیت ولشگر. صدرالدین عرضه داشت که‌شیکتور نویان‌چون بغایت
زردوست‌است،درابطال‌چاومیکوشد، یرلیغ شد که‌بزودی‌آنراتمام کنندوآدینهٔ بیست وهفتم
شعبان آقبوقا و طغاچار و صدرالدین و تماجی ایناق بجهت اجرای چاو بجانب تبریز
شدند ونوزدهم رمضان‌آنجا رسیدند ویرلیغ رسانیدند وچاوبسیار ترتیب کردند وروزشنبهٔ
نوزدهم شوال سنهٔ‌ثلث وتسعین وستمائه درشهر تبریز چاوبیرون آوردند وروان کردند و
فرمان چنان‌بود که هرآفریده که‌نستاند، درحال اورا بیاسا رسانند. یکهفته‌ازبیم شمشیر
می‌ستاندنداما بعوض‌آن، زیاده چیزی بکسی‌نمیدادند. وبیشتر مردم تبریزازراه اضطرار
سفر اختیار کردند واقمشه واغذیه ازروی بازار بر گرفتند، چنانکه هیچ چیز یافت نبود
ومردم بجهت میوه خوردن پناه بباغها بردند وشهری چنان انبوه، ازمردم خالی شدبکلی‌و
رنود واوباش هر کرادر کوچه‌هامی یافتند برهنه میکردند وکاروان ازآنجا منقطع شد و
رنود بسر کوچه‌های‌باغ کمین کردند واگر مسکینی خرواری غله‌یا سبدی میوه بحیلت
بدست‌آورده بودی تا بخانه برد، آنرا از وی می‌ستاندند واگر مانع‌شدی، گفتندی‌بفروش
و بهای آن چاو مبارك بستان و بنمای که از کجا خریدی. برجمله خلق در آن بلا
گرفتارشده بودند ومسکینان دست بدعاءِ برداشته. اتفاقاًروزی گیخاتودر بازار میگذشت
دکانهاراخالی‌دید،موجب آنراپرسید،صدرالدین گفت شرف‌الدین لاکوشی که مقدم‌اینجاست

نمانده واهل تبریز راعادت آنست که درعزای بزرگان ازبازار برخیزند.وجمعهٔ درمسجد جامع برقطب الدین غوغایی عظیم کردند تارخصت یافتند ودرگوشه ها اطعمه بزرمیفروختند وباز خلقی رابدان بهانه کشتند ومعاملات وتمغاها بکلی برافتاد. روزی درویشی دربازار عنان صدرالدین گرفت وگفت :

شعر

بوی جگر سوخته عالم بگرفت گرنشنودی، زهی دماغی که تراست

صدر الدین بتأثیر آن سخن،باتفاق نوکران بعد خراب البصره یرلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه بزر کنند،بدان سبب مردم دلیرشدند وظاهراً معامله بزرمی کردند وبدان واسطه غایبان روبشهر نهادند وباندك زمان باز معمور شد وعاقبت الامرکار چاو بجایی نرسید وترك آن گرفتند وخلائق ازآن زحمت خلاص یافتند. وروز آدینهٔ دوم ذی القعدهٔ سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه شهزاده انبارجی درحدود نخجوان وفات یافت،موافق توقسونج آی... والسلام.

حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد واختلاف امراء این جانب ویاغی شدن بعضی باگیخاتو وعاقبت کار وحال او

شهزاده بایدوچون بشفاعت.بوراقچین ایگچی(ایگاجی)خلاص یافت وبامخیم قدیم خود رفت، بجهت آن آزردگی باامراء خودبصریح وکنایت شکایت گیخاتو کردی وبوقت آنکه امراءِ تودا جویارغوچی وچیچاك گورکان ولکزی پسر ارغون آقا وایلتیمور پسر هندوقور نویان بجانب بغدادرفتند، خاطرایشانرا بدست آورد ودرباب خروج باگیخاتو،باخویشتن یکی کرد. وجمال الدین دستجردانی که از کتاب وعمال بغداد بودبا ایشان متفق شد و مایحتاج اووامراءِ لشگر ازسلاح وچهار پای وساوری وتغار وغیره ترتیب می کرد. وبایدو ایلچیانرا بشهر بغداد فرستاد تا محمد سکورچی راکه بحکم یرلیغ گیخاتوشحنهٔ بغداد بود کشتند وعصیان وبلغاق را باظهار رسانیده آغاز فتنه وفساد کردند.غربتای گورکان چون برآن حال مطلع شد، ایلچی فرستاد وگیخاتورا ازیاغی شدن بایدو واتفاق امرای مذکور باوی، خبر داد ووصیت کرد تاخود راازمکرامرای دولادای ایداجی وقنچقبال و

توکال وایلچیدای وبوقدای که ملازم‌اند ودر آن کنگاج متفق، نگاه دارد. گیخاتو باامیر آقبوقا کنگاج کرد واین امرای مذکور را گرفته وبند کرده بتبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند، بغیر از توکال که بجانب گرجستان بود. واز قشلاغ اران ایلچیانرا پیش بایبوقا فرستادند، بدیاربکر تابایدورا گرفته بفرستد. ایلچیان چون بحدود اردبیل رسیدند، بر کنار آب بایبوقا رادیدند که گرفته دردست ایلچیان بایدو بود واورامی‌بردند. از آنجا مراجعت نموده بتعجیل تمام بیامدند وصورت حال بایبوقا عرضه داشتند وروز پنجشنبهٔ بیست وهشتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه موافق آخر ایکندی آی . . . ییل امراءِ آقبوقا وطغاچار را بچریك باید وفرستاد. و طغاچار درخفیه پیغام نزد بایدوفرستاده‌بود و اورا برای خروج تحریض کرده. چون بکنار آب جغاتورسیدند آقبوقا در میانهٔ سخن با طغاچار گفت تومردی گربزو محیلی، هیچ خبر داری که در چه کاری واز پیغام اوبه‌بایدو واقف نه. طغاچار چون این سخن شنید، تصور کرد که آقبوقا بر سراو واقف گشته، از جهت این سخن از آن معنی مستشعر گشته نیم شب باامراءِ هزاره اتفاق کرده متوجه‌جانب باید و گشت. امیر آقبوقا چون‌چنان‌دید، منهزم شد وبا سیصد سوار از خواص خویش‌ببندگی گیخاتو آمد بحدودابهر. گیخاتو ازآن حال متحیرماند خواست که عازم روم شود، بعضی‌ملازمان بی‌تدبیر گفتند مصلحت‌نیست‌تاج وتخت رابیاغی سپردن و گریختن. درتمامت این ولایات لشکرهای ما نشسته‌اند، جمع شویم ورو بجنك دشمن آوریم. واز آنجا تا اران مراجعت نمود ودیگر روز بپیلسوار آمد و امیرحسن‌پسر بوقو که ازعهد مهد ملازم بود، نیم شبی بااصحاب‌خویش گریخت وروی‌بطرف بایدوآورد و چون آن‌خبر بقنچقبال ودولادای رسید، بتبریز ازحبس بیرون‌آمدندو گریختند. وامیر ایرینجین و بایجاق‌با جمعی دیگراتفاق کردند و قپچاق اغول پسر بایدورا که محبوس بود بیرون آوردند وپیش پدر بردند وروز پنج شنبهٔ ششم‌جمادی‌الاول تایتاق وطوغریلجه در حدود همدان باباشماق اغول وقراجا داماد سلطان احمدمصاف دادندوظفر تایتاق‌را بود. وتوکال‌از گرجستان بالشگری می‌آمد وایلچی بتبریزفرستاد بامراءِ که محبوس‌بودند که من‌بالشگری‌تمام بمدد شهزاده ایلدر عزم اران دارم بقصد گیخاتو، شما باید که روز

بمن پیوندید، وایشان برفور رفتند وبکنار کربه‌نوکال رسیدند و باتفاق در طلب اوپویان شدند. هزارهٔ باریم که در پیلسوار بودند واقف شدند که گیخاتو کجاست، رفتند واو را گرفتند وبامرای عاصی سپردند تااو راهلاك گردانیدند. در روزپنجشنبهٔ ششم جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه موافق هفتم اوجونج (اوجینج) آی... ییل. تماجی ایناق وایت‌اوغلی وایت‌توقلی که‌مقربان‌او بودند، هم بااوهلاك کردند. وایت‌قولی‌را بوقت‌بازخواست وتأدیب نزد باید وفرستادند تابروجهی که‌لایق داند، او راسیاست فرماید. چون‌آنجارسید، بایدو گفت اقدام اوبرآن‌حرکت بفرمان پادشاه‌بود، اورامؤاخذت نتوان کرد ووی رابجان‌امان دادو امیر آقبوقاوتایجورا گرفتند. وبوقت‌آنکه غازان با بایدو مصاف میدادبنزدیك هشترود ایشانرا گرفتند و کشتند و چهارشنبهٔ نوزدهم جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه از ملتقی آب کر وآب جغاتو امراءِ امیر رمضان را بخدمت شهزاده غازان فرستادند باعلام واقعهٔ گیخاتو و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا بتعجیل تمام‌بیاید و بر تخت نشیند. بایدو چون‌این سخن‌راشنید، بغایت خرم وشادمان شد وجمعی امراءِ که با ایشان بدبود کشت و متوجداین دیار گشت وتمامت حکایات‌احوال، درداستان غازان خان مشروح خواهدبود انشاءالله تعالی وحده . والله اعلم‌بالصواب .

قسم سوم

از داستان گیخـاتوخان

درسیرتهای پسندیده واخلاق گزیده وحکمها که کرده و فرموده وبیلکهای‌نیکو ومثلهای خـوب که فرموده ، از آنچـه در دو قسم سابـق داخل نشده و از هر جا معـلوم شده

داستان غازان خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان و این داستان سه قسم است

قسم اول - درتقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال ، از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان برسریر سلطنت وذکر خواتین وفرزندان او وجدول شعبهٔ شریفشان .

قسم دوم - در مقدمهٔ جلوس مبارك اوو صورت تخت و خواتین وشهزادگان و امراء درحال جلوس اوبر سریر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی اووجنگها که کرده و فتحها که اورادست داده .

قسم سوم - درسیرتهای پسندیده واخلاق گزیده وآثار عدلواحسانوخیرات و مبرات و فنون آداب و جمائل عادات اوو سخنهائی که ازباب تحقیق وازسر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم ویاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده ونوادر حکایات واحوال ازآنچه در دوقسم سابق داخل نگشت ، وآن دوحرف است : یکی آنکه مبوب شده وآن چهل حکایت است ، و دیگر آنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف متفرق بقلم می‌آمد .

قسم اول

درتقریر نسب بزرگوار وذکر احوال او ازوقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان برسریرسلطنت وذکرخواتین وفرزندان او وجدول شعبهٔ شریف ایشان.

فصل درتقریر نسب بزرگوارش

انساب بزرگوار غازان خان برترتیب این بیت است (؟) : شاه غازان بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان: ازاولاد کرام و احفاد عظام چنگیزخان ، پنجم بطن وششم خان ومجموع مدت عمرش سی و دو سال و پنج

غازان خان پسرمهتر ارغون خان است و ارغون خان در دوازده سالگی والدهٔ او قولتاق نام دختر کهتر بتیکچی از قوم دوربان بخواست، از کرك تیمور که برادر ارقتوومولای بود وخواهربزرگتراواشلون نام راشهزاده تبسین خواسته بود. وقولتاق

ماه‌ودوازده روزبود، از آن جمله نه‌سال بر سریر خانیت پادشاه بود . پسر مهتروبهتر ارغون خان‌ازقلتاق خاتون درو‌جود‌آمده وقلتاق رابشهزاده ارغون دردوازده‌سالگی خواست وازفرط محبتی که بوی‌داشت،آن روز که اورامی آوردند برستون‌بارگاه رفت و بر کماج آن نشست وانتظار وصول او می کرد تاعروس‌را بیاوردند وبداماد دولت بسپردند

بغایت کمال صاحب جمال بود و ارغون خانرا باوی محبتی‌هرچه تمامتر، چنانکه روزی اورا جهت عروسی باوردومی‌آوردند خواست که استقبال کند،امرای سرتاق و جوجغان مانع شدندو او از غایت شعف برستون بارگاه رفت وبرسر کوماج‌نشست وازدور نظارهٔ اومی کرد . بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر شریف غازان‌خان امتزاج پذیرفت وصدف مشیمهٔ‌آن ماه‌خرگاهی بدردریای‌شهنشاهی حاصل گشت وبعد ازنه ماه‌درمبارکترین ساعتی سحرگاه‌شب آدینهٔ‌وبیست نهم‌ربیع الاول سنهٔ سبعین و ستمائه موافق اول بیرییکرمنجی آی قوین ییل درآبسکون از حدود مازندران بطالع سعد برج‌عقرب سهم‌السعاده وسهم‌الغیب درطالع‌غازان‌خان همایون قدم از کتم عدم درحیزوجود آمد ودیدهٔ جهان بجمال اوروشن شد وجماعت منجمان ماهر که حاضر بودند در حالت ولادت مبارك کواکب رارصد کردند و باحتیاط تمام استخراج کرده طالع‌مولود تغایت مسعود یافتند و هریك ازیشان

ذکر ولادت

در باغ دولت درختی بارور و شجری سایه‌گستر بدید آمد. آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی سحرگاه ازشب آدینهٔ بیست و نهم از ماه ربیع الآخر سنهٔ سبعین وستمائهٔ هلالی از برج سعادت طلوع کرد در سلطان دوین مازندران. منجمان ماهر که حاضربودندرر زمان ولادت مبارك کواکب رارصد کردند طالع مبارك برج عقرب بغایت مسعود یافتند.سهم‌السعاده‌وسهم‌الغیب بردرجهٔ‌طالع وهریك ازیشان

گفت « در طالع تونگاه کردم دیدم اقطاع توصد هزار جان خواهد بود » و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرك درغایت عظمت ونهایت مهابت وشوکت باشد و

متحدالکلمه شدند ، بر آنکه شعر

بلند است این طالع و بخت او بخورشید رخشان رسد تخت او

واورا بدایهٔ نیکوخلق، مغالجین نام سپردند ، زن ختایی اشنك نام که باقولتاق خاتون آمد بود . و او زنی پاکیزه صورت وپسندیده سیرت بود، چنانکه لائق دایگی شهزادگان باشد وپسر اوهنودرقید حیوةاست . برجمله دایهٔ مهربان اورا درحجرشفاق می‌پرورد وهم در عهد مهد بحکم شعر

«فی المهد ینطق عن سعادة جده» اثر النجابة ساطع البرهان »

زبانرا بالفاظ ملیح وسخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگنان متحیر ماندند . و وچون عادت مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانرانگذارند که بازن نزدیکی کند، واشنك ختایی درآن‌وقت بازن‌جمع‌شد وزن‌حامله گشت وبسبب ابطال‌شیر اوشهزاده رااسهال‌طاری‌شد،بدان‌سبب‌اورااز‌موغالجین باز گرفتندوبسه‌سالگی براسب نشاندندوبوالدهٔ حسن‌دادند که امیر توقچیان‌بوداز‌قوم سولدوس ونام پدرحسن‌اشتوبودواز آن‌مادرش‌اشتای .

وچون مسیح فصیح‌زبان بکلمات‌الفاظ دررلؤلؤ لالا وغررشهواربیضا جاری وغلتان گردانید چنانکه شعر « هر که در طفلی وراد‌یدست وآن‌آثار او- نطق عیسی دارد اندر عهد طفلی استوار » و بایام طفولیت که هنوز گل حیوتش در غنچهٔ صبی بودو شمال بلوغ بر گلبن وجود نوزیده وهنوز قواطع و انیاب سن رسوخ اصول سر تیز نگردانیده، ازآن روی که چون وضع فلك عالی نهاد افتاده برعادت اطفال و معهود کودکان‌ببازی وتضییع‌عمر اشتغال‌ننمودی هنوز تمایم اطفال در گردن مبارك داشت که ربقه اش متحمل اعباء امور مملکت

وپسر اشتوتولای است که براه ایداجی و باورجی می گذرد و چون سه ساله شد ارغون خان امیر قتلغشاه را از قشلاغ مازندران ببندگی اباقاخان فرستاد جهت مصلحت چند در درموغان‌بندگی رسید و اباقاخان از حال شهزاده غازان‌استکشاف فرمود ، عرضه‌داشت که سه ساله است وبر اسب می‌نشیند، اباقاخان‌را بدیوار اوشعفی تمام ظاهرشد و بوقت مراجعت‌اوفرمود که پیرشده‌ام و گاه گاه اندیشهٔ سفرآخرت در دل می گذردواگرچه فرزندم ارغون‌فرزند غازان را بغایت دوست می دارد و چون یگانه است مفارقت اونخواهد، مرا دلخواه

عالم گشت. بایام طفلی هرچه می‌فرمود، همه
نشان سعادت وعلامت صداء دولت بود: که
تازه‌نهالی که از بوم رست - بود درنهادش
بدیدازنخست- بطفلی ازین پادشه همچنین
همی‌یافت آثار تخت ونگین- ببازی اگر
نیزش آهنگ بود- حدیثش زدیهیم واورنك
بود - بآیین شاهان ورا بودمیل - شدندی
برش کودکان خیل‌خیل-زچوب وزنی آدمی
ساختی - سرش را برزم انـدر افـراختی -
بیرغو کشیدی گنه کار را - سرش‌ساختی
افسردار را - سزا گفتی اینست تا کهتران-
نپیچندیگرسر ازمهتران- بجدبود مانند،
بازی او - کز اقبال به ، سرفرازی او . در
زمین،خورشیدی رخشان‌ترازمهر سپهرجلوه
دادند که شرف سلف خلف بود . فرزندی
ثمرهٔشجرهٔ عمرو شکوفهٔ باغ حیوة. خوب
چهرمهری کەسپهر بدمهر،مهرهٔمهراوباختی
بیت:«هزارقرن بگردد زمانه‌تاآرد - سلالهٔ
چوتـو ازصلب کن‌فکان‌بیرون» چون‌یوسف
خوب روی وچون موسی‌نیکوخوی وچون
عیسی باصباحت وچون محمد با ملاحت.
آسمـان ارغون خانی را قـمری و شجر
اباقاخانی راثمری برومند.اصحاب تنجم و
اربـاب‌احکام‌وتقاویم،صورت طالع‌مبارکش
چنانست که اورا پیش من‌فرستند،تا باشه و
طرمتای می‌اندازد وشیرالغو می آورد.چون
امیر قتلغ شاه‌آن پیغام‌را بارغون رسانیده
فرمود که چون همین‌فرزند دارم، چگونه
توانم فرستاد وامتثال فرمان پدر لازم‌باشد
مصلحت درآنست که خودعزیمت بندگی
کنم و او را درصحبت خویش‌آنجا بـرم
واول‌فصل‌بهارواقع درشهورسنهٔ‌ثلث وسبعین
وستمائهٔ بعزم حضرت پدر از مازندران
روانه‌شدوشهزاده‌رامصاحب‌خویش گردانید
ودرقونقوراولانك‌ببندگی‌پیوست. اباقاخان
چون خبر وصـول ایشان شنید،ازشعفی که
بدیدارشهزاده غازان داشت استقبال‌فرمود
و چون او را بدید، ازپشت اسب برداشت
بـر پیش زیـن اسب خـویش نشانـد و
بدیدار او ابتهاج‌می‌نمود وچون‌فرپادشاهی
و شمائل سلطنت در وی مشاهده می کرد
فرمود که این‌پسرلائق آنست که پیش من
باشد و خویشتن اورا تربیت کنم وهرچند
ارغون را بغایت دوست میداشت، بواسطهٔ
مـهرغازان، دوستی‌وی درددل‌اوزیادت شد و
در آن مدت مقام، اباقا خان‌همواره‌جهت
مبارکی وصول‌آن فرزند بطوی و عشرت
مشغول می‌بود و در حق همگنان انواع

را احتیاط کرده گفتند : شعر «این حسن اتفاق وفضل الهیست - پیش‌ازحساب طالع و تاثیر کو کبیست» وارغون خان در وقت ولادت غازان برمرتقا و درجهٔ بود سیزده سالگی هنوز که ایـن درهٔ صدف شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی یازان و نازان گشت و یقین دانست که برامتداد ایام درباغ‌عدالت نهالی مثمر و دوحهٔ سایه گسترخواهدبود وچون شهزاده سه ساله شدبراسپ‌نشست... سیور غامیشی و بخشش می فرمود و بوقت باز گردیدن اباقاخان فرمود که فرزند غازان اینجا باشدتا اورا تربیت کنم.چون بولوغان‌خاتون بزرك را فرزند نرینه نبود ارغون عرضه داشت که‌اگرفرمان‌شود، اورا براه بندگی و غلامی ببولغان خاتون دهم اباقاخان پسندیده فرمود وبولغان خاتون بجانب سغورلوق‌روان‌شده‌بود.ارغون‌منزلی بر عقب‌او برفت وکاسه داشته غازان بوی سپرد و بخراسان مراجعت نمود. بولغان خاتون بغایت خرم‌شد و گفت این کرامت وهدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبی منست. وارغون ده نوکر را

پیش اوبگذاشت:حسن، کوکا،ماجار،ادرم،بوقا،قودغمیش،قلجای،التون،بوقا،اختاجی،ازقوم اونکقوت. واباقاخان فرمود که‌غازان درین اوردوباشد واوردوبوی منسوب بود وبعد از من این اردوی بوی تعلق داشته باشد وقـائم مقام بود. برجمله شهزاده غـازان دراردوی بولوغان‌خاتون می‌بود وملازمت‌بندگی اباقاخان می‌نمود وبجهت‌آنکه‌طفل بود،اباقاخان اورااز‌پسر کوچك خود کیخاتودوستر می‌داشت، چنانکه اگر دربازی کردن کیخاتواورا برنجانیدی، ازوی‌بازخواست فرمودی. وچون اباقان از ازدحام وغلبهٔ مردم ملول می‌بود بوقت‌آنکه تودای خاتون را بخواست وبغایت دوست میداشت، اورا بقرب نیم‌فرسنك‌دور تراز‌اردوها فرومی‌آورد وهیچ‌آفریدهٔ‌ازبرادران وپسران‌آنجا نمی گذاشت وازغایت‌محبت، غازان رادر جوار اوفرو می‌آورد ودر مستی وهوشیاری وشکار گاه وسفر وحضر وبیگـاه غازان رامصاحب خود داشتی و یکدم ازمشاهدهٔ اوشکیبائی نمی‌یافت وهمواره فرمودی که‌در سراین پسر سعادت واقبال تمام می‌نماید، وچون بغایت فرهمند بود،دراوائل سن

طفولیت اطفال واتراب راجمع گردانیدی وایشانرا یاساق ویوسون وشیوه‌دار وگیر آموختی ومیان ایشان مرتبهٔ آقاواینی‌وانده وقودای معین فرمودی واگر کسی بر تجاوز حد اقدام نمودی اورا، بر طریقهٔ یاسا بازخواست کردی وبتعریك وتوبیخ، معاتب ومخاطب گردانیدی وبر قاعدهٔ اطفال بلعب ولهو اشتغال ننمودی. وبازی فرمودن اوچنان بود که می‌فرمود تانمد وجامه بمثال آدمی واسپ می‌دوختند وآنهارا اسلاح دربسته برمثال دولشگر برابر یکدیگر می‌داشت وبمحاربت ومضاربت اشارت می کرد. وچون پنج ساله‌شد، اباقاخان اورا ببارق بخشی ختایی سپرد تااورا تربیت کند وخط مغولی واویغوری وعلوم وآداب ایشان بیاموزد ودر مدت پنج سال آن شیوه‌هارا بکمال رسانید وبعد از آن آغاز آهنك فرهنك سواری و تیر انداختن کرد

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش همی رأی شمشیر وتیر آمدش

وپیوسته جانور پرانیدی واسپ دوانیدی برنمطی که عالمیان متعجب ماندند ودر سنهٔ ثمان وسبعین وستمائه که اباقاخان جهت دفع لشگر قراونا که درفارس خرابی کرده بودند بجانب خراسان توجه نمود بولوغان خاتون وغازان راباخود ببرد وارغون باستقبال آمد ودرسمنان ببندگی پیوست وپدر وپسر دیدار تازه کردند وچون از سمنان روانه شدند، دراخری کوه که میان سمنان ودامغان است، شکار کردند. وشهزاده غازان هشت ساله بود، آنجا نخچیر زدوچون اول شکار بود، جهت یاغلامیشی دست او سه روز دردامغان توقف وبطوی وچرغامیشی اشتغال نمودند وقورچی بوقا که مرگان بود-یعنی شکار نیکو می‌زد شهزاده غازان رایاغلامیشی کرد وچون ازدامغان روانه می‌شد، جهت آنکه اول بهار بود و هنوز علف تمام برنیامده بود فرمود تابولوغان خاتون باغازان بهم ازراه مازندران درآیند وخویشتن براه بسطام روانه شد وایشان براه شهرك نوبیرون رفتند وبمرغزار رادگان ببندگی اباقاخان پیوستند. و اباقاخان عازم کیتوجام وهراة بود وارغون خان را بجانب غور وغرجه بدفع قراوناروانه فرمود. غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم وپدر راکاسه‌دارم، اباقاخان پسندیده داشت واورا یك خیك شراب خاص فرمود تابرعقب ارغون

برفت ودرباغ حسین زیرطوس اوراکاسه گرفت ووداع کرده باز گردید. واباقاخان سالجوق خاتون را باجانب دماوند می گردانید وغازان رانیز باوی باز گردانید. وبایجو بخشی پدرامیر تارمداز وتوکال تی مادرش راطلب فرمود وفرمود که مرا اعتماد کلی برشماست و غازان را بفرزندی بشما می‌سپارم وباوق بخشی ختایی نیزبا شما باشد وباسالجوق بهم بیایلاغ دماوندرویدتـاخط(حظ) نیکو کند. آن تابستان در دمـاوندبودند وپاییز گاه‌چون اباقاخان مراجعت فرمود،غازان در ورامین ری ببند گی‌رسید. واباقاخان‌از غایت محبت، بیگاه کهنه کلاهی برسر نهادی وناشناس بوثاق غازان آمدی ودر جامهٔ خواب خفته با اوبازی کردی واورا برهنه گردانیدی واشتا ایکاجی رامی‌فرمود تااورابالش ننهد وهمچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد برزین بار گی اوبالش بندند وفرمود تااورا برزین تهی‌نشانندتامرتاض گردد. وتوقتای خاتون بکرات عرضه داشت کچون مرافرزند نیست، اگرپادشاه غازان رابفرزندی بمن‌دهد، حاکمست واباقاخان‌چون بلغان‌رابغایت دوست می‌داشت ومی‌خواست که‌آن اوردو ازآن غازان‌باشد، درجواب می‌فرمود که‌پدرش ارغون اورا بفرزندی ببولغان‌داده است، چگونه باز توان ستد. وهمواره فرمودی که در ناصیهٔ این‌پسر آثاردولت واقبال‌پیداست،ومثل‌مغول‌زدی که‌اوماننددندانست‌درمیان شکنبه یعنی شکنبهٔ نرم که ازودندانی رسته باشد- وببازی اورا بدین نام خواندی - ودربیستم ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمائه که اباقاخان ازبغداد مراجعت نموده درهمدان وفات‌یافت، غازان ده ساله‌بود وبر واقعهٔ اوزاری بسیار می کرد، چنانکه تمامت خواتین وامرا رااز نوحه و گریهٔ اورقتهـا پیدا می‌شد وبعد ازآنکه ارغون خان ازخراسان بیـامد وبمراغه باوردوهـا رسید وبعد ازجلوس‌احمد مراجعت نمود، غازان برقرار پیش بولغان خـاتون می‌بودودرسنهٔ احدی‌وثمانین وستمائه که‌بولغان‌خاتون‌دربغداد قشلامیشی کرد، شهزادگان کیخاتو وغازان بااوبهم بودند واحمد دراران بود وارغون خان ازخراسان ببغدادآمد و آن زمستان‌آنجا بود وبهارگاه بولغان‌خاتون متوجه خراسان شد وارغون اورا بخواست ودرحبالهٔ خودآورد وغازان برقرار قاعده،دراوردوی اومی‌بود. وبوقت توجه احمدبجانب

خراسان، ارغون خواست که او مراجعت نماید. بموجبی که درداستان ارغون تقدیم یافت. غازان را پیش او باز فرستاد ودر حدود سمنان بوی رسید. احمد در وی فرپادشاهی دید، او رانواخت ودلداری تمام کرد واز بسطام اجازت انصراف داد. چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار بااحمد بود ودر مقابلهٔ ارغون سخنهای سفیهانه می گفت. غازان درباب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن حسن جواب سئوال حیران ماندند و بعد از آنکه حق تعالی ارغون رانصرت داد وبرعقب احمد بآذربیجان آمد، بولوغان خاتون متوجه این حدود شد وغازان رابقائم مقامی ارغون بگذاشتند واکثر اغروقها وایواغلانان وآش بوقا که امیر آن اوردو بود وتمامت خزائن جهت غازان هم آنجا بماند. وچون بولغان خاتون وفات یافت ، ارغون خان بعد ازمدتی این بولغان خاتون را که اکنون هست بخواست و بیورت اوفروآورد و چون خزائن بولغان متوفاة را بازدید، مختصری چنداز جامه وآلات زرونقره جهت خود جدا کرده وباقی را فرمود که این خزانه ویورت و اوردو بموجب فرمان اباقاخان ازآن غازان است، باید که بمهر باشد. وجماعتی که آن خزانه رادیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس رانبوده باشد، چه چندان جواهر ولآلی ثمین درآنجا موجود بود که شرح نتوان داد وسببش آن بود که اباقاخان چون بلغان خاتون رابغایت دوست می‌داشت ، هرگاه که درخزانه، رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی وپنهای بوی دادی. وبعد ازوفات بلغان، خزانه داران دست خیانت دراز کرده بودند وغازان رامعلوم شده وهمواره بازخواست آن میفرمود وآن خزانه همواره بمهر می‌بود. وچون ارغون خان وفات یافت، کیخاتو بلغان رابی اختیار اوبستدونگذاشت که غازان پیش او آید وچنانکه درداستان او گفته شد، اورااز تبریز باز گردانید واورا آن حال سخت آمده بود وهمواره درتحمل آن مصابرت می‌نمود تابعد ازحادثهٔ کیخاتو، برباید وظفر یافته پادشاه شد وبولغان خاتون راستد ودراواخر ذی القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه حق بمستحق رسید. ودر وقتی که ارغون ازخراسان بیامد وبرتخت نشست وغازان راآنجا بقائم مقامی بگذاشت ، بعد ازآن ایشانرا اتفاق ملاقات نیفتاد واحوال اودر خراسان در آن مدت، درقسم دوم یاد کرده شود ان شاءالله تعالی .

ذکر خواتین وفرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند

غازان خان نخست زن پدر، بلغان خاتون را بستد وازو پسری آورد الجو نام کردند، بایام طفلی در گذشت ودختری الجای قتلغ نام که اکنون درحیوة است. دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر تنوی که مادرش دختر ارغون آقا بود. سوم یدی قورتقه دختر منکو تیمور گورگان ازقبیلهٔ سلاوس که مادرش تغلغشاه خواهر مبارکشاه بن قراهولا کو بود. چهارم اشل خاتون دختر توقتیمور پسر بوقای یارغوچی امیر تومان. پنجم کوکاجی خاتون که او را از مغولستان آوردند از خویشان بلغان بزرك وبرجای دوقوز خاتون در اردوی دقتی خاتون بنشاندند و چون اودر گذشت، کرمون خاتون دختر قتلغتیمور پسر اباتای نویانرا بخواست و قائم مقام او بنشاند. ششم دندی خاتون دختر امیر آقبوقا اورا نیز بستد وازو فرزند نیاورد و پیش از غازان خان وفات یافت.

واما ذکر خواتین وفرزندان او

غازان خان درابتدای همه یدی قورتقه دختر منککو تیمور گورگان ازقوم سولدوس که مادراو تغلغشاه بود خواهر مبارکشاه پسر قراهولا کو پسر بیسوتو ابن مواتوکان بن جغتای وبعداز آن بولوغان خاتون خراسان را که دختر امیر تسو که مادرش دختر ارغون آقا بود -نام او منگلی تیگین- وبعد از آن اشیل خاتون را دختر توقتیمور امیر تومان پسر بوقای یرغوچی و بعد از آن کوکاجی خاتون را که ازمغولستان آورده بودند ازجملهٔ خویشان بلغان خاتون بزرك بودواورا بجای دوقوز خاتون وتوقتی خاتون بنشاندند وبعد از آن بولوغان خاتون را دختر اوتمان برادر زادهٔ اباتای نویان، وازو پسری آورد الجو نام، بطفلی در گذشت و دختری دارد الجای قتلغ نام واورا نامزد برادرزادهٔ خویش کرده است. و بعد از آن دوندی خاتون را بستد وبعداز آن کرامون را بخواست، دختر قتلغتیمور پسرا باتای نویان واورا بجای کوکاجی خاتون بنشاند اینست ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان خان که شرح داده شد و جدول شعبهٔ فرزندان او برین نمطاست که اثبات می یابد والله الموفق.

قسم دوم از داستان غـازان خان طـاب الله ثراه و جعـل الجـنة مثواه و این قسم مشتمل است بر مقدمهٔ قبـل ازجلوس مبارك برسریر خانی وتاریخ زمان پادشاهی و جنگهای که کرده وفتحهای که اورا دست داده‌است. اما مقدمه ازابتدای آن زمان که ارغون‌خان اورا درخراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهربایدوخان و آن مشتمل است برچند حکایت ...

قسم دوم از داستان غازان خان در مقدمهٔ جلوس مبارك او و صورت تخت و خواتین وشهزادگان وامراءِ درحال جلوس او بر سریر سلطنت وتاریخ زمان پادشاهی او وجنگها که کرده وفتحها که اورادست داده است.

مقدمهٔ جلوس مبارك او و از ابتدای آن زمان که ارغون خان اورادرخراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهربایدووآن چند حکایت‌است، چنانکه یك یك بیاید.

حکایت حال او درخراسان درعهد پدر

چون ارغون خان بیاری باری تعالی ازدست احمد خلاص یافت وبرعقب اوبدیار آذربایجان آمد وبرتخت پادشاهی نشست، شهزاده‌غازان رادر خراسان بقائم مقامی خود گذاشته بودوآن ممالك رابالشگرهای بزرك بوی داده وآن سرحد که ازمعظمات‌ثغور است ، بوی سپرده واوبر وفق فرمان پدرآنجا می‌بود ومصالح‌آن ممالك راضبط وترتیب می‌فرمود و همـواره جهت هر گونه مهمات، ایلچیان درتردد می‌بودند وامیرنوروز ملازم می‌بود ودرکارلشگروامارت سعی واجتهادمی‌نمود ودرذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وثمانین وستمائه چون‌شهزاده غازان ازقشلاق مرومراجعت فرموده بود ونوروز درخدمتش بود- اما بجهت آوازهٔ قتل بوغا و نوکران مستشعر شده‌بود- عرضه داشت که چون آوازهٔ یاغی می‌رسد می‌خواهم که بخانه های خودروم وهزارها راباز‌بینم تااگراحتیاج‌افتد، بلشگر برنشینم بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود وخاتون خود شهزاده طوغان را باوالدهٔ سرمیش وبرادران‌اوبراتای غازان وحاجی‌ونارین حاجی وبرادر زادگان راملازم بندگی بگذاشت. وارغون خان امیرتکنارا بمقدمی امرا وراه حاکمی بخراسان فرستاد واو و بوقاملازم می‌بودند. وغازان عادت وسیرت تکنا راپسندیده نداشت وچون مناسب طبیعت

او نبود، آنچه خواست که کند، اورا دست نداد. وامیر قتلغ شاه نویان ازجانب آذربایجان مراجعت نموده بود وجهت سوءالمزاجی که داشت، درحدود خوجان اقامت کرده ونوروز بجانب درهٔ خسرو که زمستانگاه ایشانست رفته، ودرآن زمستان شهزاده کینشو ازحکم یرلیغ در هراة قشلامیشی کرد و چون بهاردر آمد، شهزاده غازان ازمرو بجانب سرخس کوچ فرمود وچند روزی آنجا توقف نمود. بعداز آن بقراتپهٔ سرخس آمد تا چهار پایان فربه شوند وبطوی وتیرانداختن مشغول بود. ونوروز بواسطهٔ خوفی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت، متعاقب می‌فرستاد وبهانهٔ می‌آورد که درد پای، مانع وصول بمند گیست وامرای صدهٔ خویش و متعلقانرا حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ ازارغون خان بشهزاده غازان رسیده‌است، مشتمل برآنکه نوروز ومتعلقان بابوقادر کنگاج بوده‌اند، باید که ایشانرا گرفته تمامت بیاسا رسانید. وچون شهزاده کینشو خواهر نوروز را خواسته بود، پیش او نیز برین نمط پیغام فرستاد واورا ترسانیده باخودیکی گردانید. وبدان نزدیکی ساداق ترخان وبیکلامیش (بیگلامیش) که غازان ایشانرا ببندگی ارغون خان فرستاده بود برسیدند ومدت یکماه در قراتپه مقام فرمود. وآوازهٔ یاغی گری وفتنهٔ نوروز درافواه افتاد ودراثنای آن، امیر قتلغ شاه نیز برسید وسرمیش مادر نوروز وشهزاده طوغان وبرادران وبرادرزادگان او که آنجا بودند، ببهانهٔ آنکه نوروز دختر را بساربان پسر نیکی داده وجماعت منتظرند تا مابرویم وعروسی باتمام رسانیم، اجازت خواستند که بروند وبعدازطوی مراجعت نمایند جمله برفتند وبنوروز پیوستند. وغازان دراوائل ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه از قراتپه کوچ فرمود وبجانب طوس ورادکان روان شد وساداق را بایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می‌رسیم، می‌باید که برودخانهٔ فرغانه که کشف رودست، برابر آیی. چون ساداق پیش نوروز رسید، نوروز او را بگرفت ومحکم بربست وبزخم چوب وچماق پرسید که تو ببندگی ارغون خان بودی، بگو که درحق من چه حکم فرموده‌است، گفت خیر وخوبی. نوروز قصد قتل او کرد، ازخوف جان سخنی چند برایشان بگفت. والدهٔ سرمیش وشهزاده طوغان مانع قتل او شدند. اورا مقید ومحبوس گردانید وتمامت راهها ببرد (بسپرد) و آغاز فتنه وبلغاق نهاد. و غازان در کشف رود بپول معین فرو آمد وپنجشنبهٔ بیست وهفتم

ربیع‌الاول سنهٔ ثمان وثمانین، نوروز بالشگری که‌داشت، برسر اوردوی معظم آمد واتفاقاً بوقا وتکنا و کورك و دیگر امرا در رودخـانه فروآمده بودند وانبوهی تمام جمع شده و اوردو بیرون رودخانه بکنار پشتهٔ نزول کرده. چون عنایت ربانی با غازان‌بود، نوروز آن غلبه را، پنداشت که اوردوی اوست وایشانرا در میان گرفته چنانکه عـادت مغول است سورامیشی و فریاد کردند. واز لطف الهی غازان زود بر خاسته بود وروی می شست و مقربان حاضر وامیر قتلغ شاه برنشسته، چون‌غلبه وفریاد زیادت‌شد، غازان برنشست وامیر قتلغ شاه دربند گی بود و بجانب رباط سنگ بست روان‌شدند براه نشاپور و بعون‌الهی ازآن فتنهٔ ناگاهی خلاص یافت. ونوروز امیر بوقا وتکنا و کورك را بگرفت و فرمود تا اوردو وخانه های امراتمامت کوچ کردند و ایشانرا بجانب بروانکان فرستاد وتمامت را تاراج کردند وبوقا را بکشت وتکنا ودیگر امرارا محبوس با خود نگه‌می داشت.چون غازان‌بنشاپور رسید، امرا ساتلمیش ومولای آنجابودند، ببند گی پیوسته و عزم مازندان فرمود. وزره خاص که بغایت پسندیده ونیکوبود، اختاجیان ازعیبه‌انداخته بودند ومدتی طلب آن کردند وبادست نیامد. وسبب عزیمت‌مازندران آن بود که شهزاده هولاجو آنجا بود وآوازه می دادند که با نوروز یکیست ونوروز مکتوبات‌بولایات می‌نوشت برین‌نمط که: هولاجو یرلیغیندین، کینشوبویروقیندین. غازان خواست که هولاجورابگیرد، پیش از آنکه بنوروزپیوندد ، بتعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نیشاپور بر نشسته بود بظاهر شهرك نو نزول فرمود وامیر کورتمور جدا ماند وامرای‌لشگرمازندران بنبد گی پیوستند. و هولاجوبظاهر جرجان نزدیك‌کوره داغی بود. وروز آدینهٔ‌هفتم ربیع الآخر برسرهولاجودوانیدندوبه‌خانه‌های‌اونارسیده‌سورامیشی‌وفریاد کردند.هولاجورا دردپای‌بود ناپوشیده بااوق‌بیرون‌آمد وعزم گریختن کرد. چون‌لشگر بخانهٔ اورسیدند واوراندیدند، امرا مولای‌وبایتجار برعقب‌اوبرفتند ونزدیك‌سنك‌سواداورابگرفتند وبازآوردندوخانه‌های اوراغارت کردندوازحال نوروزپرسیدند، انکار کردو گفت‌مرا ازحال‌اووقوف‌نیست‌وبااویکی نبوده‌ام وهر گزاین اندیشه نکرده‌ام. غازان آن روزبحدود جرجان نزول فرمودودیگر روز هولاجورا بردست‌بایتمور بنبد گی‌ارغون خان‌فرستاد ویك روزی مقام کرده لشگرها

بازديد و از آنجا بجانب خبوشان وطوس ورادكان بدفع نوروزحركت فرمود، چنانكه هفتم روز بسلطان ميدان كلندر كه قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. وبآخرروزاز قراول خبر رسيد كه‌سپاهی لشگرياغی می‌نمايد، فرمان شد تـا تمامت لشگرسلاح در پوشيدند. وياغيان‌چون‌از دورلشگرمنصور راديدند، بجانب‌رادكان‌رفتند. ورايات همايون آن شب درسلطان ميدان بود. بارانی عظيم بباريد، چنانكه اكثر جوشن و بر گستوان بزيان آمد و علی الصباح كه‌پانزدهم ربيع‌الآخر بود، رايات همايون متوجه رادكان شد بطلب نوروز، وچاشتگاه در موضع اينجكه سو با نوروز برابر افتادند و از جانبين صف كشيدند. لشگرمنصور از غايت تهوربريشان دوانيدند وجنگی عظيم كردند، خاصه‌امير قتلغشاه. و ازآن طرف كينشو و نوروز و تكنا ايستادگی‌نمودند وعاقبة الامر در لشگر اين طرف وهنی پيدا شد و روی بهزيمت‌نهادند. و رايات همايون هم درمقر خود توقف بسيار نمود وامرا قتلغشاه و ساتلميش وسوتای را فرمود تا لشگرها را جمع گردانيدند وهرچند سعی كردند، امكان باز گرديدن ايشان نبود. آنگاه رايات همايون براه اغيان بطرف جوين حركت فرمودو برعقب، امرای‌لشگرايغورتای غازان وديگران دررسيدند و از تمامت ولايت جوين هيچ آفريده ببندگی نرسيد، الامهترنجيب الدين فراش كچون بديه زيرآبادرسيدند، فی‌الحال بيرون آمد وشرائط نيكوبندگی بتقديم رسانيد.باسپاه بغايت نيكو تكشميشی كردو خدمتهای پسنديدهٔلائق ازهر گونه بجای‌آورد.لاجرم‌پادشاه اسلام چون برسريرسلطنت متمكن گشت، بحكم‌حق گذاری اورا بنواخت وسيورغاميشی تمام فرمود و از جملهٔ مقربان حضرت گردانيد و ديه زيرآباد كه‌اينجو بود بوی‌بخشيد و اورا يرليغ ترخانی داد وراه خزانه داری بروی توساميشی فرمود وخانقاهی كه درديه بودينجرد ازاعمال همدان بنافرمود ـ وآن‌عمارتهای‌عالی وبنای عظيم‌است واوقاف بسيار ازضياع و عقاربر آنجا وقف كرده ـتوليت‌آن باو و اولاد واعقاب او داد و بنظر عنايت و عاطفت‌پادشاهانه ملحوظ گشت. وپوشيده نماند كه هر كس كه پادشاهانرا خدمت‌نيكو و پسنديده كند، هرآينه نتيجه وثمرهٔآن بيابد ودرنظر همگنان موقر ومحترم‌باشد. بر جمله چون رايات همايون نزديك جاجرم رسيد، كنگاج كردند كه مصلحت در آنست كه ببندگی‌ارغون خان رويم يا در كالپوش‌مقام كنيم غازان فرمود كچون ايلچيان‌تغميش

وارمنی بلارا فرستاده‌ایم، صبر باید کردن تا چه حکم رسد. و بکالپوش توقف فرمود، چون آنجا یورت ایغورتای غازان است ونیز مازندران را اومی‌دانست. آنجاخدمتهای پسندیده کرد وتاحدود صمقان وجرمقان جماعت قراولان را بنشاند. ودر آن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیهق برسید وجهت بندگی حضرت وما یحتاج اردو، اسپان قبچاق وآلات زر و نقره وبارگاه و سراپرده و فرش واوانی و استران وشتران آورد وجهت امرا خدمتهای پسندیده کرد و بروفق فرمان بابیهق مراجعت نمودتاترتیب مال وتغار لشکر کند.وبدو روز پیش ازجنك بانوروز، امیرالادو وجماعت امرای قراوناس برخانهٔ نوروز زده بودند و جمله راغارت کرده. چون نوروز بر آن حال واقف شد، برعقب ایشان برفت و کینشوودیگران در رادکان مقام کردند وچنانکه عادت قراونه باشد، بعد از آن غارت بدوسه گروه شدند و از امیرالادو بر گشته بعضی ازیشان بنوروز رسیدند وبعضی باخانه‌های خود رفتند وفتنه وتشویش آغاز نهادند.الادو چون پریشانی وپراکندگی ایشان مشاهده کرد، خانه های خود را بحدود بادغیس در درهٔ محکم بنشاند وخود ببندگی پیوست وغازان درحق او مرحمت وسیورغامیشی بسیار فرمود و مدت چهل روز درکالپوش مقام افتاد. وچون ازبندگی ارغون خان لشکرها دررسیدند ـ مقدم ایشان شهزاده بایدو ونورین آقا وپسرش ـ ببندگی پیوستند چند روزی بطوی مشغول شدند واز آنجا بطالع سعد براه صمقان بجانب خبوشان کوچ فرمود. ونوروزچون از وصول لشگرها از جانب عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند، خانه‌هاومتعلقانرا بجانب هراة فرستاد وخودتاحدود جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت‌ندارد، بازگشت ولشگر منصور برعقب او می‌رفت تاحدود جام، ودرموضع بخارسرای که بالای جام است اولجیتوبا جمعی قراونه وتماجی پسر یکییدون‌ازنوکران نوروز بایلی درآمدند وچون بخرجرد جام رسیدند، نوروز هرچهار پائی که درخراسان یافته بود، خواه ازآن‌خود ولشگریانش، خواه‌ازآن عرب وتر کمان‌وغیرهم. تمامت رانده بود وباخود می برد. چون‌لشگر منصورمتعاقب برسیدند، ازدرجام تادرهراة تمامت کوه و بیابان پرچهارپای دیدند که رها کرده بودند وچند جای چندان چهارپای سقط شده‌بود وگندیده، که‌از عفونت گذر متعذر بود و مغولان آن چهارپایان را می گرفتند ومی‌بردند

و دردیهها گوسپندی بدانکی می‌فروختند وچون حکم شده بود که باولجای التفات نکنند زیادت نمی‌یارستند گرفت، و نوروز نقد وجنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طوغان وخانه های برادران ومعدودی چند براه فره وسبزوار بیرون رفت که صحرایی بی آبست. چون موسم گرمابود، غازان مصلحت ندید لشگربدان راه برعقب‌اوفرستادن. بردر هراة بر کنار پول مالان مقام فرمود وامرارا بطلب کینشو واوردوی معظم ببادغیس فرستاد کینشووقوف یافت و بازن وبچه و متعلقان خود بجانب کوههای غور وغرجستان بیرون رفت و امرای اوردوی معظم وتکنا ولشگر قراونه که باوی بودند ، تمامت را کوچ کرده بهراة آوردند ـ وازجمله‌ثبات (علل) وسکون کینشو یکی آن بود که‌در آن‌مدت بقدر یك دینار از خزائن خاص واموال وچهار پایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرف ننموده بود، بلکه خدمات پسندیده بجای آورده بود. وبعد ازچند روزازهراة کوچ فرموده بجانب رادکان متوجه شدند وازآنجا ایغورتای غازان رادرصحبت تکنابندگی ارغون خان روانه فرمود تاصورت حال لشگرخراسان بمحل عرض رساند وبا وجود چندان فتنه وبولغاق که در خراسان قائم بود، غازان ازآیین‌عدل وانصاف هیچ دقیقهٔ مهمل‌نمی‌فرمود ودررعایت رعیت باقصی‌الغایة اهتمام می‌نمودویاسا فرموده بود که هیچ‌آفریده از لشگریان وغیرهم،چهار پای در زرع وباغ مردم نکنند وقطعاً غله نخورانند ودر ولایات خرابی‌نکنند و رعایارا زور نرسانند، و باجماعت قراونه کـه در حدود جام گذاشته بودند ، ازرادکان بشتر کوه حرکت فرمودتاآنجا ییلامیشی کند ودرآنجا باشهزاده بایدو وامیر نورین ودیگرامراء لشگر که آمده بودند، بطوی وشراب مشغول شدند ودرحق ایشان‌اکرام تمام‌فرمود. و در اثنای آن ، ازقراولان خبر رسید که یاغی‌ظاهرشده‌اند. رایات همایون بجانب رادکان حرکت فرمود وآن آوازه دروغ‌بود. وبواسطهٔ ادمان شراب، سوءالمزاجی طاری‌شد واز آنجا به خبوشان‌آمدند وتاقرب چهل روزمرض‌باقی بودوبعد ازآن‌بصحت اصلی‌مبدل شد و درآن مدت ازحضرت ارغون خان امیرشیکتورآقا و طوغان برسیدند وآن تابستان وپاییزدرحدود خبوشان ورادکان وشتر کوه بودند وچون هواسردشد، برآن مقرر کردند که قیشلامیشی در نشاپور کنند. غازان درمؤیدی قشلاغ فرمود و شهزاده‌بایدودر موضع

شامکان که میان بیهق ونشاپورست. ودرآن زمستان سرمابغایت بود وبرف بافراط آمد و بیشتر چهار پایان سقط شدند واکثر مردم پیاده ماندند وچون بهار سنهٔ تسع وثمانین در آمد، درحدود رادکان و خبوشان و شترکوه پایلامیشی کردند وآن سال ازجمیع جوانب ایمنی بود واز بندگی ارغون خان خزائن آوردندو برلشگریان قسمت کردند وطوغان تا حدود بادغیس برفت وباز آمد. ودراوائل تابستان جهت آنکه درخراسان تغار یافت نبود، حکم شد که شهزاده بایدو(و) لشگرها که ازعراق وآذربیجان آمده بودند، مراجعت نمایند و نورین آقاملازم باشد. وغازان تا حدودیام و ارغیان بوداع بایدو بیامد ومراجعت نمود. ودرآن تابستان جمعی از قراونه دل دیگر گون کرده بولایت جوین درآمدند، مقدم ایشان دانشمند بهادر وخرابی می کردند. امیرمولای بدفع ایشان نامزدشد و تابستان و پاییز غازان درحدود خبوشان ورادکان بشکار وتماشا مشغول بودو امرابکارلشگرواصحاب دیوان بضبط اموال و ترتیب تغارلشگر و قیشلامیشی. در تژن باورد فرمود و بر آبی که آنراکال تژن می گویند بندی فرمودبستن وچند پاره دیه راآبادان کردند. ودرآن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی ارغون خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجابرسید و غازان فرمود که بموجب فرمان، پیش گیرند. وبموجب فرمان نواب طوغان رادر قهستان بگرفتند و ببندگی آوردند و تمامت کتاب وعمال خراسان راحبس وتوکیل فرمودند و درآخر زمستان جمعی ازقراونه درحدود سرخس آغازعصیان نهادند وبجانب مرورفتند و رایات همایون بجانب درهٔ مرغه حرکت فرمود والادو نویانرا بدفع ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی درآورد ومدتی درحدود ارجاه وشوکان مقام فرمود، وازآنجا بجانب سرخس رفت وچون بقراتپه که آنرا شیرسیل می گویند نزول فرمود، درشهرسنهٔ تسعین وستمائه آوازه رسید که نوروز باساربان وایوکان اغول واورو کتیمور وامرا ایساوور وغیره می رسند بالشگری تمام بقصد خراسان، وسبب آن بود که پیش ازآن چون نوروز از حدود هراة منهزم شد، گریخته پیش قایدورفت وبعدخدمات بسیار، التماس لشگری کرد. قایدو بروفق ملتمس او، لشگری باوی فرستاد و بر عقب اوپسر ساربان را نیزبالشگری روانه داشت.

حکایت رفتن امیر نوروز بترکستان پیش قایدوخان

و نوروز بامعدودی چند مردود، آب آمویه راعبره کرد و براه بدخشان عزم خدمت شهزاده قایدوپسر قاشین بن اوکتای قاآن جزم کرد و گفت پیاده تاسفرنکند، فرزین نشود. چون بخدمت شهزاده قایدورسید، اظهار صدق وعبودیت واخلاص کرد وقاید وسبب جلاءِ وطن مألوف وترك مسکن معروف وموجب ورود ووصول اواستنطاق نمود، پاسخ گفت تمنی ونیاز بندهٔ نیکخواه ودوستدار بی اکراه ازحضرت ربوبیت آن بوده تابمشاهدهٔ این بارگاه همایون وطلعت غرهٔ میمون مشرف ومزین گردد، چه بحمدالله ومنه آثارسرفرازی و اخبار بنده نوازی وعلامت سیاست و کیاست وذکر بزرگواری وصیت شهریاری این بارگاه کیوان مقدار دراطراف واکناف جهان فائض وشایع است. واحوال خود بی تردد دهشت وخشیتی عرض کرد وختم کلام برآنکه علام الغیوب آگاه و بیناست که بگناه و خیانتی که بنده بدان متهم است، از گرگ یوسف بیگناهتر و از ترکیب آسمان پاکترست

بیت

نه برزبان گذرانیده‌ام نه در خاطر نه درعقیدت من بنده هر گزاین بودست

قایدوفرمود که پس موجب انهزام و گریزواضطرام چیست، نوروز گفت راست مانندهٔ افسانهٔ روباهست که بتعجیل می گریخت، شغالی ازوی موجب انهزام پرسید، روباه گفت پادشاه خرگیر می کند. شغال گفت چون توخر نیستی چرا گریزانی، گفت ای یارتادرست شود که خرنیستم، بسیارزخم بی رحم ناکسان بباید خورد. قایدوراازین حکایت بغایت (خوش) آمداورانیکوبنواخت ودرجوار خودجای داد وتعهد وتعقد اقامات وکرامات تقدیم نمود و نوروزتامدت سه سال متواتر ومتوالی چون خردر خلاب وحرباءِ درآب، بزمین ترکستان سرگردان بماند وباایشان ترجیهٔ ایام بی فرجام می کرد وازآن روی که در طبیعت اولجاج وتکبر مرکوز ومفطوربود، درغربت ووحشت و کربت باامرا وایناقان قایدو زندگانی نه برقاعدهٔ غریبان ومهمانان می کرد، سبب آنکه نوروز سی سال تمام دروسط ممالك ایران و بیضهٔ دیار خراسان بناز ونعیم وحرمت وتعظیم در دولت خانان مغول زندگانی کرده و طی ونشر وقبض وبسط وحل وعقداقلیم ثالث ورابع درقبضهٔ اقتدارپدرش ارغون آقا موجود

بوده واسباب واملاك وعقود ونقود وحواشی ومواشی نامحدود موجود گذاشته، باطائفهٔ بیگانه باوجود ازالت حرمت وحشمت وتضییع املاك واسباب وجلاءِ خان ومان، صولت وسطوت امرای قایدوتحمل نمی کرد وایشان نیزباوی طریق عزت وحرمت وراه وفاق و رفاق نمی‌سپردند، باوجودآن خودرا نینداخت وموقر ومعظم می‌زیست تااز طول نکث و سامت ادامت مستوحش گشته اجازت مراجعت خواست. قایدو اورا بعد ازعاطفت وسیور-غامیشی، مقدار سی‌هزار سوار بادو شهزاده ایوکان وار کتیمور واز امرا یسار و کوپك و غیرهم بمساعدت نوروز بقصد دیار خراسان وقمع اعدای نوروزنامزد کرد ولشگر های که درحدودآمویه مقام داشتند، هم‌بنظر اهتمام ایشان مقرر کرد وهمچنین لشگری که باپسر اوساربان بر کنار آمویه وبادغیس وشبورغان قشلاق ویایلاق می کردند. نوروز بمنقلای روانه‌شد- درشهور سنهٔ تسعین وستمائه-آوازه رسید که نوروز بالشگر های ماوراءالنهر وترکستان عازم‌خراسان گشته، غازان‌قبرتورا باجمعی بهادران‌بخبر گیرفرستاد. تامرغاب رفته بازآمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد ولشگربسیاراست. چون لشگر ماجمع‌نبود از قراتپه کوچ کرده بموضعی که فرغانه و کشف رودست روانه شدند ومنتظر می‌بودندتا امیر قتلغشاه ولشگر ها که درهراة قیشلامیشی کرده بودندبرسند وامیر کونجك رابطلب لشگر های مازندران فرستادند. چون بپول معین رسیدند ، امیر مولای اجازت خواسته بقهستان روانه شدتا لشگرآنجارا بیارد. وآوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید.ازآنجا کوچ کرده بـالای مشهد رضوی نزول فرمود ومنتظر امیر قتلغشاه می‌بود. در روز قیان اختاجی از جانب‌آذربیجان برسید وامرا که‌آنجا فتنه‌انگیخته بودند وجوشی واوردوقیا وسعدالدوله را کشته، اورافرستاده بودند تاباتفاق مفسدی‌چند، درخراسان فتنه‌انگیزند. بیامد وخبر داد که لشگر های آذربیجان وعراق ازبندگی ارغون خان می‌رسند. غازان ازآنجا که فراست و کیاست اوبود، دانست که دروغ باشد که می گوید، اما چون‌آوازهٔ یاغی پیاپی می‌رسید، تفحص‌آن معنی نفرمود ودیگر روز امیر قتلغشاه برسید ونمود که لشگر یاغی برباط سنك‌بست رسیده‌اند. غازان‌اورا بنواخت وقبای‌خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تالشگر ها را بامداد بزیر مشهد مقدس ببندگی رساند تامصاف دهند . نیم شب از

قراولان خبر رسيد که لشکر ياغی ازپول معين در گذشتند. رأی اعلی چنان اقتضا کرد که اردوی معظم وخواتين راهم درشب بجانب اسفراين روانه فرمود وعلی الصباح که غرهٔ ربيع‌الآخر سنهٔ تسعين وستمائه بود، ازآنجا برنشست وامرا نورين آقا وآلادو وايغورتای غازان وغيرهم دربندگی بودند وبجانب زير مشهد رضوی کوچ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود ولشکر راياساميشی کرده منتظر وصول اميرقتلغ شاه می‌بود تاباياغی مصاف دهد. نيم روز جمجمه ازپيش قتلغ شاه بيامد و گفت چون برباط سنك بست رسيديم، تمامت لشکربراه وجنك واسحاقاباد بجانب نشاپور روانه‌شده بودند. ومتعاقب اوامير قتلغ شاه ببندگی پيوست وبعد ازساعتی سياهی لشکر پيداشد. چون ايشان بسيار بودند وازين‌جانب کم، امرا کنگاج کردند که مصلحت محاربه نباشد. والادوعرضه داشت که مارامصلحت مکاوحت باايشان نيست واين‌مثل مغول ادا کرد که: باياغی درپيوستن آسان باشد ، امابگسستن مشکل‌بود. روزهای بسيار را جواب ارغون خان شما دانيد، اين يك روز راجواب بر منست. رأی مبارك برآن قرار گرفت که مراجعت نمايند تاجائی که لشکرهاتمامت جمع شوند. وازآنجابجانب رادکان حرکت فرمود وياغی برعقب می آمد . درآخر روز بنزديك طوس برلشکر ياغی افتادند وجنك کردند وديگر روز کوچ کرده درچند موضع توقف فرمود تامصاف دهند واتفاق نمی‌افتاد. شب درسلطان ميدان فروآمد وبامداد کوچ فرمود وآلادو عرضه داشت کچون اين زمان جنك ميسرنمی‌شود وخانه های من واکثر لشکر بجانب جوين‌رفته‌اند، اگر فرمان شود درطلب ايشان روم واجازت يافته‌برفت. واراتيمور پدر شيرين ايکاجی هم‌عرضه داشت که خانه ولشکر های من‌هم بجانب نشاپور رفته‌اند بروم وايشانرابيارم،واو نيزبرفت. وايغورتای‌غازان،تورميش‌خاتون دخترشهزاده مبارکشاه را دوست می داشت واورا باخانه‌های خود بجانب کبود جامه روان کرده بود ودر دماغ داشت که اورا بر گيردوپيش نوروز رود، اونيز ببهانهٔ آنکه برعقب خانه می‌روم تالشکر های مازندران رامرتب گردانم ومحافظت آن حدود بجای‌آرم، اجازت خواست وبرفت. و امرا نورين‌آقا وقتلغ‌شاه وسوتای دربندگی بودند وبراه ارغيای حرکت فرمود وخبر ياغی متعاقب می‌رسيد. درشهراسفراين دمی توقف فرمود وازآنجا گذشته بديه کسرغ از

اعمال اسفراین فروآمد. ونیم‌شب نورین وقتلغ شاه وسوتای رامعلوم شد که جمعی قراونه که ایشانرا درهزاره جهت اباتای درآورده بودند، سرفتنه دارند و کنکاج کرده اند که یاغی شده مراجعت‌نمایند. آن حال راعرضه داشتند، صلاح‌درآن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغ شاه توقف نماید تاآن حال بازدانند. ورایات همایون بجانب جوربد حرکت فرمود، چنانکه علی‌الصباح آنجا رسید وآن‌جمع از آنجاباز گردیدند وبرخانه های کونجك وقتلغ خواجه ودیگر سو کورجیان افتادند وآنچه یافتند غارت کردند وبیاغی پیوستند ولشگریاغی‌همچنان برعقب می‌آمد تاجوربد. وپادشاه چون آنجارسید، فرمودتاخانه های قاجیر پسرسرتاق وسوقار وسواتو ودیگر قراونه که‌آنجا فروآمده بودند بجانب جاجرم وبسطام روانه شدند وتاآخر روزآنجا مقام فرمود وبجاجرم فروآمد وآن شب مقام کرد ویاغی ازجور بد باز گردید. وآنچه درآن سال ازقتل ونهب وخرابی درخراسان واقع گشت، زیادت از شرح وتقریرست. وشهر نشاپوررا محاصره کردند وحق تعالی بدولت غازان، آن مسلمانانرا از شر کفارنگاه داشت وبریشان دست نیافتند، لیکن‌دیهها راغارت کردند وبسیار اسیر بردند. ودر باروبقی ازنواحی نشاپور مردم سپاهی‌جلد باشند، یاغی قصدآنجا کردند- وموضعی بغایت محکم است ومردم بسیار بااموال وچهارپای التجا بآنجابردند- یاغیان دردرهٔ رفتند وایشان بالا وشیب دره فرو گرفتند وقرب هزار سوار از کفار بکشتند. وازآنجا باز گردیده‌بمشهد طوس رفتند وغارت کردند وچهار ترنج نقره که بربالای ضریح نهاده بودند بر کشیدند. ودرخراسان بسیاری ازآن لشگریان را بقتل‌آوردند، چنانکه چون بحدود بادغیس رسیدند وعرض لشگرخواست، اقرب‌پنج‌هزار سوار در می‌بایست، وبدان سبب نوروز را در گناه‌آورده چوب زدند.ودیگرروز رایات همایون از جاجرم براه بسطام ودامغان کوچ فرمود. وواقعهٔ ارغون خان تمامت امرارا معلوم‌بود،اما ازغازان پنهان می‌داشتند.وچون ببسطام رسید، روزی مقام فرمود، چه‌خواتین آنجا بودند و از آنجا بدامغان توجه نمود. وپیش از آن ابیشقا برادر آلادورا برسالت بندگی ارغون خان فرستاده بود واوچون واقعه شنیده بود، در دامغان توقف نموده و تمامت اهل‌دامغان ازشهر برخاسته بودند وبعضی باتفاق شاه‌ایلدوز بگرد کوه رفته بعضی

بحصار دیه مایان که‌جائی محکم است. از آن‌جهت ایشقا ازدامغان باز گردیده وبسطام بندگی رسید وحال مردم دامغان عرضه داشت. و چون رایات همایون بدامغان نزول فرمود، هیچ‌آفریده پیش نیامدند وساوری وعلوفه وترغوترتیب نکرده‌بودند. غازان خان غضب فرمود وچون اکابر واعیان آنجا درحصار مایان بودند، فرمود تا بیرون‌آیند، اباء نمودند وبمحاصرهٔ آن‌فرمان شد. بعد ازسه شبانروز جنگ‌امان خواستند وبایلی درآمدند ومالی بسیار ازنقد وجنس بدادند وجهت لشگر تغار و گاو و گوسفند بدادند. غازان‌خان ازغایت عاطفت ومرحمت، گناه‌آن مجرمان ببخشید وفرمود تاحصار راخراب کردند وبعد از جلوس مبارک فرمان شد تاآبادان کردند، وبعد ازآن بجانب سمنان روان شدند. ودر میانهٔ آن احوال، معین‌الدین مستوفی دیوان بزرگ وجمعی بیتکچیان بجانب نشاپور می‌رفتند، ایشانرا گرفته ببندگی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تایرلیغها وآل تمغا که داشتند بازسپردند واجازت یافته برفتند. وچون غازان خان‌بسمنان رسید، امرا کنگاج کرده واقعهٔ ارغون خان عرضه داشتند وشهزاده مراسم عزا بتقدیم رسانیدوحکم فرمود تاچنانکه‌آیین‌مغولست، پراز کلاه بردارند. وامیرمولای‌ازقهستان براه‌بیابان بسمنان آمد وبندگی‌پیوست وبانواع‌عاطفت مخصوص گشت وفرمان شد که همشیرهٔ امیرساتلمش رابوی‌دهند.وچون ایغورتای‌غازان‌ازسلطان میدان بازگشت وبجانب کبود جامه وجرجان رفت، همان اندیشهٔفاسد اورا زحمت می‌داد. ترمیش رابرداشت وتا حدود سلطان دوین استراباد بیامد و نداء کرد که ولایت ازآن قایدوست ولشگر مغول را که درآن حدود بودند زحمت می‌دادوفتنه می‌انگیخت. وچون امرای‌بزرگ حاضرنبودند، طایغان اباجی وماملاق ودیگران اتفاق کرده ناگاه برسر اورفتند واورا ازآنجا بجهانیدند وبر عقب می‌رفتند، تااورا‌ازحدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند. بامعدودی چندآواره شد و برفت، وپیش‌ازآن، درمشهد طوس جماعت سادات واهالی ورعایای‌آنجا را زحمت بسیار داده بود والسلام.

حکایت حال غازان خان بعد از واقعهٔ ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف آذربیجان در عهد کیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز باخراسان

وبعد از آن، رایات همایون روزی چند درسمنان توقف فرمود وبجانب فیروز کوه حرکت فرمود تاحدود دماوند نزدیك میشان رفت وروزی چند آنجامقام فرمود. وبلغان خاتون خراسان (خراسانی) آنجا پسری آورد ووفات یافت وبفیروز کوه آمدند و خبر رسید که کیخاتو ازروم میرسد وامرا که دراوردو فتنه انگیخته بودند متفرق شدند. بعضی بکیخاتو پیوستند وبعضی، بابایدو بهم اند. وطوغان از میانه گریخته بطرف خراسان آمد. بدان سبب غازان خان فرمود تامولای راالطلاق کردند. وچون خبر پادشاهی کیخاتو محقق شد، امیر قتلغ شاه را برسالت پیش اوفرستاد تاحال خرابی خراسان وکارلشکر آنجا عرضه دارد. وجماعت امرا هورقوداق وقراجاورجی وقتلغتیمور ودیگران رابخراسان فرستاد. تابستان سنهٔ تسعین وستمائه درموضع اسران که میان فیروز کوه وسمنانست وآنرا انکاتو یایلاق می خوانند، نزول فرمود وهمواره بشکار وطوی مشغول بود. واصحاب دیوان بجمع تغار لشگریان وضبط اموال ولایت قیام می نمودند. وامیر قتلغ شاه ببندگی کیخاتو رسید واحوال عرضه داشت جهت اشتغال بعیش وعشرت ولهوونشاط زیادت التفاتی نفرمود، اونیز مراجعت نموده ببندگی غازان خان آمد. وپاییز گاه رایات همایون بطرف دامغان وبسطام آمد واز آنجا بکالپوش. وباستحضار نظام الدین یحیی، قتلغ خواجه ولالارا بجانب بیهق فرستاد. چون اودر خراسان گستاخیها کرده بودوجمعی اکابر را ـ اگرچه متعلق بودند ـ کشته واموال بی اندازه ازمردم ستده، خائف ومستشعر بود واز آمدن تقاعد نمود. ورایات همایون ازراه قلعهٔ جناشك بجرجان درآمد وآن زمستان درسلطان دوین استراباد قشلامیشی کرده و کیخاتو شهزاده انبارچی وامرادولادای وقونچقبال وایلتیمور رابمدد لشگر خراسان بخدمت غازان خان فرستاد، درسلطان دوین بشرف تکشمیشی رسیدند وحکم شد تادر حدود قراتوغان قشلامیشی کنند. ودراواخر زمستان آواز دادند که نوروز بحدود نیشاپور آمده وعزم جوین دارد، تانظام الدین یحیی را ازقلعهٔ اندمد بیرون آرد. چون هنوزهوا سرد بود وچهارپایان لاغر، رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود وروزی چند توقف کرده منهیان رابااطراف

و جوانب فرستاد . نوروز بامعدودی چند تا حدود جوین تاختن کرده باز گشت ورایات همایون تا جرجان معاودت نمود تا چهارپایانرا فربه کنند .

در اوائل فصل بهار واقع درسنهٔ احدی و تسعین و ستمائه شهزاده انبارجی را با سپاه عراق و آذربیجان برصوب دهستان و یارز و نساوابیورد روانه کرد و هورقوداق را مصاحب ایشان بفرستاد تا پراستی تغار وعلوفه می‌رساند وبولایت و رعیت، زور و بی‌راهی نرسد چه، درین سال بخراسان قحط بودوخلایق ببلاءِ غلا مبتلابودند، چنانکه منی غله بیکدینار، مفقود ونا موجود بود سعدالدین ساوجی‌رابااصحاب دیوان بجهت تغارلشگروضبطاحوال خراسان ومازندران و قومس‌وری تعیین فرمود ودر آن ایام‌قوت ومأکول بیشتراز گوشت شکاری‌بودی. فی‌الجمله چون بکنارآب هراة که رودجقجر آنرا گویند رسید، آنجاشهزاده انبارجی با امرای‌عراق بشرف‌بندگی‌رسیدندواز آنجا کوچ‌فرموده‌بیولاق‌بادغیس‌فرودآمدندو از آنجابدومنزل‌بشهرهراةنهضت‌نمودوبکنار پول مالان فرودآمد. وملك شمس الدین کرت چند سال بود که درقلعهٔ خیسار ساکن بود وپسر مهتر خود فخرالدین را که بغایت‌متهور وبی باك وشقی وسفاك بود

و اول‌بهارسنهٔ‌احدی وتسعین وستمائه بود. شهزاده‌انبارجی رابالشگری که‌باوی آمده بودند، براه‌دهستان ویارزونساوابیورد روانه گردانید وهورقوداق را جهت ترتیب تغار و مایحتاج با ایشان فرستادتاولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند. ورایات همایون نیزحرکت‌فرمود. وآن سال‌جهت بولغاقهادرخراسان‌تنگی‌عظیم‌بود، چنانکه صدمن‌غله بصد دینار‌یافت نمی‌شد.وصاحب اعلم خواجه سعدالدین را برسر اصحاب دیوان بجهت ترتیب تغارو ضبط اموال خراسان ومازندران و قومس وری تعیین فرمود. ودر آن سفر اکثر لشگر راقوت از گوشت شکاری‌بود. رایات همایون‌بکنار آب هراة که جوقجور است نزول فرمود و بسبب کثرت آب، بزحمت بسیارعبور کردند. و شهزاده انبارجی وامرای‌عراق بخدمت رسیدند و از قراول خبررسید که سپاهی یاغی پدید آمد. رایات همایون بجانب بادغیس کوچ فرمود و در یولداق بادغیس‌مقام کرد. منهیانرا‌باطراف فرستاد و درهیچ موضع‌ازیاغی اثری و خبری‌نبود

درقلعه‌محبوس می‌داشت وپسر کهتر علاءِ‌-
الدین بملازمت بندگی خوب و کوچ دادن
فرستاده. و بجهت عبور لشکر بیگانه، در
ولایت هراة رسم‌زراعت وحراثت برافتاده
بود.وطایفهٔ‌درفوشنج‌تمرد نمودولشگریانرا
که برسیدند، در بازنکردند و تغارندادند
فرمان شد تا قلعه رامحاصره کردند وبعد
از کوشش بسیار بگرفتند و تغار و مواشی
بسیار از گاو و گوسفند بیرون آوردند و
مردم را اسیروبرده گرفتند وبآخر، غازان
خان‌عاطفت ومرحمت نموده فرمان فرمود
تااسرای راباز گردانیدندوایشانرادلخوشی
واستمالت‌دادواز آنجاعازم عراق‌و آذربیجان
گشته براه‌جرجان نهضت نمود،تابحضرت
کیخاتوخان، احوال خراسان‌بمعارضه‌و
مشافهه تقریر کند. باز این‌عزیمت رافسخ
فرموده‌برسبیل قشلامیشی بجانب شتر کوه
رفت وآنجا کوشك مرادبنیاد نهادوانبارجی
را بالشگر اجازت انصراف باتختگاه داد
در تضاعیف‌این حالات، درجژد از قصبات
ولایت خواف جماعتی رنود و اوباش اتفاق
کرده بودند و پسران ملك زوزن را
باگروهی‌اکابر آنجا بقتل آورده. شهزاده
غازان امیر مولای و امیر سوتای را بدفع
وقهر وقمع ایشان نامزد فرمود. وچون از

و چون آزوق لشگر تمام‌شد واغذیه‌یافت
نبود، لشگریان‌اسپ‌یکدیگررامی‌دزدیدند
و می‌خوردند و بسبب‌نا یافتن غذا،عظیم‌در
زحمت‌بودند. امرا صورت حال‌عرضه داشته
تقریر کردند که نزدیکست که درهراة جو
برسند، صلاح درآن‌باشد که آنجاروند، و
برعزم‌آن طرف کوچ فرمودند وبکنارپول
مالان نزول کردند. صدورواکابرهراةجهت
فتنه و تشویش درشهرنبودند وملك شمس‌-
الدین کرت در قلعهٔ خیسار ساکن‌بود و
پسر مهترخود فخرالدین‌رابواسطهٔ رنجشی
که باوی داشت، محبوس گردانیده بودو
پسر کهترعلاءِالدین‌ببندگی‌حضرت‌فرستاده
تا ملازمت می‌نمود. وچون ولایت هراة از
زحمات عبور لشگر خراب بود و عمارتی
نرفته، غازان در حق‌اهالی آنجا عاطفت
فرمود و ایشانرا زحمتی نرسید، امامردم
فوشنج بسبب آنکه با قلعه رفته بودند و
چون لشگر های عراق آنجارسیده‌بودند و
تغارخواسته‌نداده وجنك کرده، غازان خان
از حرکت‌ایشان درغضب رفت وفرمان‌شد
تا آنرامحاصره کنند. بعد ازمشقت بسیار
بستدند وچهار پایان و گوسفند و گاو و
وتغار فراوان از آنجا بیرون آوردند و
بیشتر مردم آنجارا باسیری‌براندند.وچون

شتر کوه برفتند. شاه‌علی پسر ملك نصیرالدین سیستان ازقهستان بهوس استخلاص خواف آمده بود و آن قلعه راحصار می‌داد. امرا مغافضة چون قضای مبرم برسر ایشان تاختند وبیشتری از مجرمانرا بقتل آوردند. شاه علی ازمیان این ورطه بصد حیله جان بدر برد، باقی علف شمسیر وتیرشدند ومال و چهارپایان ایشان غارت کردند. واهل قلعه را ایل ساختند وجماعتی فضول و فتانرا بیاسا رسانیدند و رعایارا با سرکار خود فرستاد وازآنجا مراجعت نمود. وشاه علی درین سال تا قهستان آمد وبریو و فریب و حیلت وخدیعت، بتغلب قلعهٔ آنجا فرو گرفت. شهزاده چون ازکار یاغی فارغ البال شده بود، امراهورقوداق ومولای را باعساکر متکاثر بدفع شاه علی بقهستان فرستاد، از جانبین فریقین جنك می کردند، از قضای ناگهانی، تیری برروی هورقوداق بازخورد ومجروح ومحجورشد. بدان سبب باز گشتند و شاه‌علی در ملك قهستان تمکن یافت و هم درین سال در ماه شعبان خطیب نشاپور هرچند مردی بزرك معتبربود، فاما بسبب آنکه فضول و فتان بود و از طرف نوروز بودنار اراجیف در میان مردم می‌انداخت حکم نافذ شدتا اورا بیاسارسانیدند و این

رایات همایون از هراة مراجعت نموده بفوشنج رسید. اهل آنجاضعف حال‌عرضه داشتند، دربارهٔ ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تاعورات و اطفال ایشانرا که اسیر کرده بودند تمامت را باز گردانیدند و ایشانرا استمالت فرمود وبطالع سعدبر نشسته بجانب رادکان آمد. چون کیخاتو بجهت لشگر خراسان مالی می فرستاد و لشگر بسیار آنجا جمع بودند ودرزحمت، عزیمت توجه بجانب او مصمم فرمود تا کماهی، احوال بمشافهه تقریررود. بعداز آن عزم را فسخ فرمود و بجانب شتر کوه آمد وچون آوازهٔ یاغی نبود وتغارنایافت، شهزاده انبارجی و لشگر های عراق و آذربیجان رااجازت انصراف فرمودو ییلاق در شتر کوه کردو کوشك مرادرابنیادنهاد و هر گزدر آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده‌بودند. ودرآن‌ایام‌خبر رسید که در قصبه حیژد ازولایت خواف، رنودواوباش جمع شده‌اند وپسران ملك زوزن وطایفهٔ از بزرگان آن ولایت را بقتل آورده‌و حصاری‌بدست‌فرو گرفته. فرمان شد تاامرا سوتای و مولای بدفع ایشان برنشستند و چون نزدیك رسیدند، شاه‌علی پسر ملك سیستان از قهستان بهوس‌خواف آمده بود

زمستان قشلامشی درحدود سلطان دوین و قراتغان فرمود و امیر نورین بسملقان (صمقان) و جرمهان (جرمقان) و غازان خان در آن زمستان روزگار بطوی و نخچیر و شکار و جانور پرانیدن گذرانیده. چون اول فصل بهار واقع در سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه بتازگی روی نمود، آوازهٔ یاغی متواتر شد. رایات همایون بر صوب جرجان و شهرنو و جورجاد نهضت فرمود و امیر نورین بسملقان بشرف بندگی رسیده از آنجا عزیمت دارالملك آذربیجان مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان ولشگرها بگذاشت و با امرا نورین و ستلمش براه مازندران نهضت نمود امیر قتلغشاه دختر جوغاتوی خواسته بود و درتمیشه زفاف کرده مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه سوار شد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت و آن شب تاسی فرسنك براند و براه شاه دیز بجانب فیروز کوه بیرون آمد و بدماوند یکهفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی را با ستلمش آنجا بگذاشت، تا اموال مازندران و قومس وری ضبط کنند و بتحصیل استیفا رسانند وحرز ولایت و تغار عساکر تعیین کنند. خادمان خاص سرور و فرح از ملك فخرالدین ری متشکی بودند. شهزاده باز

و آن قلعه را حصار می‌داد. امرا ناگاه بر سروی دوانیدند ولشگر او را درمیان گرفته اکثر بقتل آوردند و اموال و چهار پایان ایشانرا غارت کردند وشاه علی خود را بهزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت و بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان وفتانانرا بکشتند و رعایارا استمالت دادند و مراجعت نمودند ودر شعبان سنهٔ احدی و تسعین وستمائه عمادالدین خطیب نیشاپوررا که مردی بزرك بوده و بواسطهٔ آوازهٔ نوروز فضولی می کرد، حکم شد تا او را گرفته از نیشاپور بیاوردند و بیاسا رسانیدند ودر آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد و چون زمستان آمد، درسلطان دوین استر-آباد قیشلامیشی فرمود و امیر نورین را بسمنقان وشقان فرستاد و دراوائل بهار آوازهٔ یاغی دادند و رایات همایون بجانب جرجان و شهرك نو و مورجاباد در حرکت آمدند و امیر نورین آنجا ببندگی رسید و در اوائل شهور سنهٔ اثنین و تسعین از آنجا کوچ کرده روزی چند در سمنقان اقامت فرمود و مستخبرانرا باطراف فرستادند و آن آوازه دروغ بود و دیگر بار اندیشهٔ عزیمت طرف آذربیجان فرمودند .

خواست فرمود. ملك ترسان و پریشان شد ولایت باز گذاشت و بآذربایجان پیش کیخاتوخان شتافت. غازان خان تاغمیش را باعلام وصول رایات همایون بمقدمه بفرستاد چون شهزاده بحدود ابهر رسید، تاغمیش از پیش کیخاتوخان باز گشته آنجا ببندگی رسید و نمود که حکم یرلیغ کیخاتوخان است که شهزاده مراجعت کند و دیار خراسان و مازندران از یاغی نگاه دارد شهزاده فرمود که چون تا اینجا آمدیم، بی معاوضه و ملاحظهٔ ملاقات، انصراف لائق نبود، و برفور روانه بود. چون بگریوهٔ ززه رسید، خادمان خاص ارغون خان نجیب و عنبر وریحان بشرف بندگی پیوستند و از ینجا چون بمحروسهٔ تبریز رسید، تا کمجو و ناردو از پیش کیخاتو برسیدند و نمودند که فرمان نافذ چنانست که هم از ینجا با خراسان استرجاع نماید. شهزاده متغیر ومتبرم شد و گفت اگر او مشاهدهٔ ما نمی خواهد، ما نیز صدباره طلعت اورا خواهان نیستیم و از تبریز بقهقرا باز گشت و یکچند روز در یوزاقاچ مقام فرمود. و اشیل خاتون دختر امیر توقتیمور را بخواست و زفاف تمام کرد وامیر محمد ایداجی حاکم محروسهٔ اصفهان آنجا ببندگی رسید و انواع تنسوقها و

حکایت توجه غازان خان بجانب الاتاغ برعزم دیدن کیخاتو و مراجعت نمودن از تبریز ومنهزم شدن نوروز و فتح نشاپور

با امرا کنگاج فرموده عزم آذربیجان مصمم فرمود و امیر بزرگ قتلغ شاه نویان و دیگر امرا جهت محافظت خراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده و امرا نورین وساتلمش وسوتای در بندگی بودند وبراه شهرك نو ومازندران درآمدند و امیر قتلغ شاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه وبادختر جیرغوتای زفاف ساخته مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه برنشست و تا شوریل از نواحی مازندران که اوردوی معظم آنجا بود، قرب سی و یك فرسنگ در یك شب براند. ویکی ازمقدمان مازندران خائف گشته ببندگی نیامد تا اسم یاغی گری بروی افتاد و غازان بدان التفات نا فرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان نهضت فرمود و براه شاه دز بجانب فیروز کوه بیرون آمد و روزی چند در دماوند مقام فرمودو ازآنجا امیر ساتالمیش وخواجه سعدالدین راجهت تحصیل اموال خراسان و مازندران و قومس وری وضبط آن وحزم ولایت وتعیین تغار لشگر معین فرموده متوجه

پیشکشها تقدیم داشت، از خرگاه وبارگاه و سراپرده وتختهای جامه واسپان قبجاق با زین مرصع وشتران و استران با دیگر اجناس وبشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد از یکماه از آنجا شکار کنان روانه شد. چون بشهرابهر رسید، ایلچیان پدرش ارغون خان ازحضرت قوبلای قاآن باز گشته بشرف بندگی رسیدند وبجای بلغان خاتون دختری ازخویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختائی و ظرائفهای چینی باترتیب ورتبت تمام شهزاده کوکاجین خاتون را درحبالهٔ عقدنکاح خود آوردواز جملهٔ تنسوقها، ببری غران چون اژدهائی دمان بکیخاتوخان فرستادومتوجه دماوند وفیروز کوه شد. ایلچیان امیر قتلغشاه برسیدند متبشر بدانکه قتلغشاه با نوروزوسپاه یاغی مصاف داده است واو را در جنك مضطرم ومنهزم گردانیده، ونوروز راطاقت مقاومت نمانده خودرا بکوه نشاپور انداخته وسلاح و اسپان گذاشته بدولت شاه جهان چنین فتحی میسر شد. شهزاده چون بسطام رسید امیر قتلغشاه وامرا بشرف زمین بوس رسیدند وگروهی یاغیانرا که گرفته بودند، بااسپان وسلاح اولچامشی کردند. شهزاده غازان قتلغشاه راسیورغامیشی فرمودو کمر مرصع تبریز گشت و نورین آقا مصاحب بود و تغمیش را باعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید. درحدودابهر باز آمد و گفت کیخاتو فرمود که غازان را بآمدن چه احتیاج بود، می باید که باخراسان مراجعت نماید وجمعی را بفرستد تامهمات ساخته گردد و ملتمسات مبذول افتد. غازان فرمود که چون اینجارسیدیم، یکدیگررا نادیده چون باز گردیم. امیر آلادو و مولای را باولاغ روانه داشت تا مهمات رابسازند و بجانب تبریز توجه فرمود، و در پل زره خواجگان خاص ارغون خان نجیب وعنبر و ریحان ببندگی رسیدند وچون بمبارکی بتبریز رسید، چند روزی توقف فرمودو متعاقب ایلچیان کیخاتو می رسیدند که غازان باز گرددو آخرالامر کمجو وناردو رسیدند وعرضه داشتند که فرموده است که هم در روز باز گردد و اندك چیزی فرستاد غازان بدان التفات نفرمود و جواب داد که چون او نمی خواهد که ما رابیند، ما نیز صد بارنمی خواهیم که او رابینیم، و بطالع سعد از تبریز بیرون آمد و دریوز آغاچ مقام فرمودو اشیل خاتون دختر امیر توقتموررا بخواست وآنجازفاف ساخت و امیر محمد ایداجی که با مارت اصفهان

و جامهٔ خاص خلعت داد و براه حرمابه رود بجرجان و بسلطان دوین استراباد خیمه و خرگاه باز کشیدند. امیر قتلغشاه آنجا بسبب افراط شراب بیمار شد و بعد از چهل روز صحت یافت و از شراب و جملهٔ محرمات توبه کرد و آن توبه بآخر عمر رسانید.

موسوم بود. آنجا بندگی رسید و تنسوقهای لائق تکشمیشی کرد و بانواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می بود و بعد ازیك ماه رایات همایون بجانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که ارغون خان ایشانرا ببندگی قاآن فرستاده بود،

بجهت آنکه یکی از خویشان بلغان بزرگ بیارند و بجای او بنشانند. پیش آمدند و کوکاجین خاتون را با دیگر تنسوقهای ختائی که لائق پادشاهان با خود آورده. غازان خان آنجامقام فرمود و کوکاجین خاتون را بستد و بعداز اتمام کار زفاف، از آن تنسوقها ببری با چند چیز دیگر بخدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روانه شد. چون بحدود فیروز کوه رسید، ایلچیان امیر قتلغ شاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم و او شکسته منهزم پیاده بکوههای نشاپور افتاد و تمامت اموال و چهارپایان و جنیبتها که آل وقبا بر آن بود، بگرفتند. رایات همایون بجانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند و در بسطام امیر قتلغ شاه و امرا برسیدند و اولجایها که گرفته بودند تکشمیشی کردند و بانواع سیورغامیشی مخصوص گشتند، و از آنجا براه خرمابه رود بجرجان درآمد. بسلطان دوین استراباد نزول فرمود و بطوی وشکار اشتغال می نمود. و امیر قتلغ شاه را بواسطهٔ افراط شرب، بیماری صعب طاری شد و اطبا بروفق فرمان ملازم گشتند تا صحت اصلی یافت واز آن وقت باز، ازشراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورده. و کیاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذربیجان چون بولایت او رسیدند، تجانب وتحاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و دررکی بندگی حضرت رسید و بشفاعت امیر نورین و دیگر امرا، غازان خان گناه اورا ببخشید. وچون بولایت خود رفت، دیگرباره یاغی گری آغاز نهاد. غازان خان امیر سوتای را بدفع او نامزد فرموه و برفت. درآن زمستان کار او بآخر رسانید

وازآنجا مالی وافر وچهارپای بسیار بیاوردند وبرلشکر قسمت کردند .

چون بهارسنهٔ ثلث وتسعین وستمائه روی نمود، شهزاده برصوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان بفیروز کوه بیرون آمد و بدماوند ییلاق کردند وهمه روزه بجشن وطوی وشکار و و جانور براندن مشغول بود . درین اثناءِ مولای و هرقوداق بعرض رسانیدند که اهالی نیشاپور سرفضول وعصیان دارند . شهزاده ایلچیان فرستاد ویرلیغها بوعد و وعید وترهیب وتخویف ، فائده نداد . اول فصل خریف، باسم نخچیر وشکار نهضت نمود ودرذی القعدهٔ سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه بنیشاپور رسیده بمؤیدی نزول فرمود و بمقدمه صاحب سعدالدین ساوجی را برسالت بشهر فرستاد، مستفتح ابواب نصح، مستنتج اسباب صلح، تامگر بارشاد مواعظ وانفاذ نصائح بایلی و کوچ دادن درآیند قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اهالی نیشاپور بخدمت مبادرت نمودند وصاحب ایشانرا بوعد ووعید وتهدید وتخویف وهم اعذار وانذار می کرد ، بپاسخ گفتند ما بندگانیم ، اما ازسروجان خود ترسیم . اگر هیچ بجان امان یابیم ، بخروج مبادرت و بر یکدیگر مسابقت ومسارعت

وآن زمستان در مازندران بودند واز هیچ جانب آوازه نبود وبهار بجانب دماوند حرکت فرمود وبراه چهاردیه بیرون آمده یکماهی دردامغان توقف نمود وازآنجا براه سلطان میدان بفیروز کوه بیرون آمد. دردماوند ییلامیشی کردند وازآنجا امراءِ لشکر مولای و هورقوداق را بخراسان فرستاد. خبرباز فرستادند که اهل نیشاپور فضول درسر دارند و بکوچ دادن مشغول نیستند، غازان خان التفات نفرمود وازغایت مرحمت جبلی بکرات ایلچیانرا بوعد و وعید روانه داشت و فائده نداد. پاییز گاه بدان صوب حرکت فرمود ودرذی‌القعدهٔ سنهٔ ثلث وتسعین و ستمائه آنجا رسید . بمؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین رابشهر فرستاد تاایشانرا تنبیه کند و بنصیحت و موعظت بایلی بیرون آورد ، روا نمی داشت که بندگان قدیم بواسطهٔ جریمت جمعی مفسدان فتان بقتل آیند . چون خواجه سعدالدین درشهر رفت ، قاضی صدرالدین و پهلوان عمرو اعیان نیشاپور آمدند و گفتند که ازجان می‌اندیشیم . اگرخواجه قبول فرماید که مارا امان باشد ، بیرون آییم و بشرائط

نماییم . سعدالدین ملتزم ومتکفل شد که بوجهی بحضرت عرض دارد که هیچ مضرت وگزند بسرو مال ایشان عائد نگردد . فی الحال قاضی صدرالدین وپهلوان عمربا گروهی انبوه وطایفهٔ بشکوه ازشهربیرون آمدند وبخدمت امراءِ بزرك توسل وتوصل نمودند . شهزاده ازمؤیدی کوچ کرد وبر ظاهرشهر نیشاپورنزول فرمود ومجرمانرا بجان امان داد وفرمود که مملکت ورعیت خود رابفتنهٔ جمعی فضول مجهول چگونه خراب ومستأصل گردانیم. وآن جماعت را که فتنه بودند ، فخرالدین رئیس وحسام الدین ایبك ختائی وابوبکرعایشه وعثمانی مشکانی ومحمد عبدالملك رافرمان شد که بسپارند ومال متوجه جواب گویند تاازینجا بسلامت مراجعت نمائیم . نیشاپوریان در سپردن آن جماعت تعللی کردند ، فرمان شد تانیشاپور رامحاصره کنند. اهالی شهر پناه بمسجدجامع بردند. لشگریان محلات شهر غارت کردند و هریك روی بمسجد نهادند و بیك ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند ، فریاد و فغان الامان از زنان ومردان برخاست. شهزاده ازغایت مرحمت، آن بیچارگانرا باوجود چندان گناه ببخشید و لشگریانرا ازقتل

بندگی قیام نماییم . خواجه سعدالدین تقبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شمارا گزندی نرسد. وقاضی صدرالدین وپهلوان عمربا جمعی ازشهربیرون آمدند و بخدمت امراءِ بزرك رسیدند و ایشانرا ببندگی فرستادند . غازان خان ازمؤیدی کوچ فرمود و بحدود نیشاپور نزول کرد وفرمود که ملك و رعیت خود را بواسطهٔ فضولی چند ، خراب نخواهیم کرد . می باید که جماعت مفسدان وفتنه انگیزان فخرالدین رئیس و حسام الدین ایبك ختائی و ابوبکر علی عایشه و عثمان مشکانی و محمد عبدالملك را باز سپارند و مال براستی جواب گویند تا ازینجا بسلامت مراجعت نماییم . ایشان درسپردن آن جماعت تعللی می کردند ، فرمان شد تا نیشاپور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع منیعی بردند وامرا هریك از جانبی درآمدند. لشگرها بریشان محیط شدند ، ایشان از خوف وهراس ازکار باز ماندند . لشگریان محلات و کوچه ها را غارت کرده قصد مسجد کردند وچندجای نقب کرده بدیواربرآمدند وآن مساکین فغان بر آوردند و امان خواستند .غازان خان ازغایت مرحمت ، آن بیچارگان را

و تاراج منع کرده وبجهت آنکه لشگر بیکبارگی درجنك آمده بود، منع ایشان میسر نمی شد. بنفس مبارك سوار گشته درشهر رفت وچند کس ازلشگریان بیاسا رسانید واعضای ایشانرافرمود تا ازدروازه ها بیاویختند، تا لشگر دست از قتل و تاراج باز داشتند و جماعت فتان مذکور رابدست آوردند وبیاسارسانیدندونگذاشت که یك نفرآدمی اسیر گیرند، چنانچه لشگریان یك چهارپای از آن شهر بیرون نیاوردند. رعایارا رعایت واستمالت نموده برسر عمارت وزراعت داشتند وفرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمردربندگی باشند و رایات همایون بجانب مازندران حرکت فرمود و قیشلامیشی در سلطان دوین استراباد فرمود.

حکایت ندامت وپشیمانی نوروزو بایلی وانقیاد درآمدن

امیر نوروز هرچند در دیار و بلاد خراسان بپهادری و دلاوری وبسالت و شجاعت معروف و موصوف بود، اماسبب آنکه با ولی‌نعمت خود یاغی‌شد ،مذکور زبانهای خاص وعام و ملوم‌لسانهای کرام و لئام گشت و مدتی مدید خلیع العذار خبط عشوائی می نمود. قمروش هر روز

باوجودچندان گناه‌ببخشید. هرچندبعضی مردم بقتل آمده بودند، اشارت فرمودتا لشگریانرا از تاراج و قتل منع کنند، بجهت آنکه لشگر بیکبارگی درحرکت آمده بود،منع ایشان میسر نمی‌شد. غازان خان بنفس مبارك خویش سوار گشته در شهر رفت ویك دو کس از کزیکبانان را بیاسا رسانید و اعضای ایشانرافرمود تابر دروازه‌هابیاویختند، بدان‌سبب لشگریان منزجر شدند و دست از قتل و تاراج‌باز داشتند. وجماعت فضولان وفتانان‌مذکور را بدست‌آوردند وبیاسارسانیدندونگذاشت که هیچ چهار پای از آن ولایت‌بیرون آورند. رعایـا را استمالت داده بـر سر عمارت وزراعت‌داشتند وفرمان شدتاقاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بندگی‌روانه شوند و رایات همایون بجانب جرجان حرکت فرمود و درسلطان دوین استراباد آن زمستان‌قشلامیشی کردند.

حکایت ایل شدن نوروز ودیگر بار بندگی غازان‌خان آمدن وطوی وپیشکش کردن

در اوائل محرم سنهٔ اربع و تسعین وستمائهٔ ساتلمش نوکر نوروز از پیش‌او او برسید وعرضه‌داشت که نوروزمی گوید که‌بنده و بنده زادهٔ‌قدیمم و بواسطهٔ‌افتراء

بمنزلی و هر شب جائی. دو شب در یک مقام آرام نمی گرفت. چون شمال وجنوب باطراف وجوانب تاختن می‌بردو با لشگرهای جرار بر یمین و یسار می‌تاخت. رأیش برارتکاب مقاسات اخطار ور کوب مشقات اسفار مقصور بود. شر و شوری می‌انگیخت و رنگی می آمیخت. وساوس شیطانی وهواجس نفسانی حوالی خیال اوطواف می کرد وخودرا درشکنجهٔ تخیلات رنجه می‌داشت. ازحقیقت کشف مآل حال خود مکفوف و محجوب بود. طغان خاتون که جفت دمساز وهمدم و همراز اوبود، پادشاهزادهٔ بغایت عاقله بود ومیان ایشان موافقتی تمام ومحبتی بنظام. چون شوهر خودرا غمگین ونادم وحزین یافت، زبان بنصائح دلپذیرومواعظ ناگزیر بگشاد که ای‌یار مونس وغمگسار مساعد ورفیق شفیق، بدانکه هرکاری را سببیست وهر سببی را علتی وهر علتی را ظهوری وامورعالم‌مبنی برسعادت ومؤسس برشقاوت است. هرآینه چون‌تخت ودولت ازمعاونت مرد تقاعد نماید وسعادت از مساعدت تخلف‌جوید، هرچه مستحسن تر اندیشی، مستهجن‌تر نماید وبسیار خطاء، اماخردمند باید که درانقلاب احوال واضطراب اهوال

و بهتان مردم بد، خویشتن را ازبندگی حضرت‌آواره کردم. اگرشهزاده درحق‌من مرحمت فرماید و از سر گناه بنده بر خیزدوعفوفرموده جرم بایاد بنده ندهد، روی ببندگی آرم ومن‌بعد بکوچ دادن و اقامت شرائط بندگی قیام نمایم. ازآنجا که کمال‌مرحمت ومعدلت‌پادشاه بود، از سر گناههای او درگذشته عذر او قبول فرموده و جوابهای پادشاهانه ارزانی داشت. وساتلمش در آخر رسالت عرضه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده لشگری را بجهت مدد تا حدود مروجوق بفرستد، بنده چون‌ازین جماعت بر گردد، بایشان پیوندد واگر کسی برعقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تابدولت پادشاه بشرف بندگی‌رسم. پادشاه فرمود کچون زمستانست واز اطراف وجوانب‌آوازهٔ نه، بنفس‌مبارك باسم‌شکار بدان حدود حرکت خواهیم فرمود. وساتلمش بانواع سیور-غامیشی مخصوص گشته مراجعت نمود و جواب رسالت‌آنکه: نوروز باید که بسخن خود برسد. وپادشاه بمبارکی روانه شد وامراء بزرگ نورین‌آقا وقتلغ شاه در بندگی بودند. چون بولایت باز رسید بموضع کوشك وبر حسین حاجی برادر

راسخ‌الاساس وثابت‌القدم باشد وچون‌کاراز مرکزمراد انصراف وانعطاف نمود، مانند خطدائره، آخر اوباول پیوندد وباحال‌اول رجوع نماید، چه پای برسر خار ودست بردم مارنهادن، بهتر ازقدم‌تکاسل دردامان تغافل کشیدن. تاآنکه بسیار باشد که‌قضا روی صواب‌ازدانا وزیرك بپوشاند وتقدیر سررشتهٔ تدبیر اونهان دارد . نائبهٔ ایام، مردی و کفایت مفید نیست وباداهیهٔ دهر، شجاعت وبسالت وبهادری ودلاوری نافع‌نه. وهیچ گلی بی‌خار وخمری بی‌خمار نبود. آخر این عقود معلق را انحلالی وجروح کهنه راالتدمالی باید. چندین‌احکام محکم وقضای مبرم بتورسید واز آن هیچگونه اعتبار نگرفتی. بررأی خردمندان پوشیده نماند که بادرفش پنجه نتوان زدن وبا موج دریا طپانچه . اکنون اگرآرامش‌و آسایش خواهی واز مافات ملالت وندامت حاصل است، بخدمت شهزادهٔ‌جهان مبادرت نمای ونطاق طاعت‌اوبرمیان استطاعت‌بند وشمع‌وش‌دائماً بریك قدم ایستادگی‌نمای وخود رادرزمرهٔ بندگان مختص مقصوردار که مصلحت وسلامت‌کار تودر ایلی وانقیاد اوست وبترك منافرت‌ومشاجرت وشراست خوی وفظاظت وخشونت‌طبیعت گفتن، چه

نوروز و انجیل پسر چاردو بهادر ازپیش برسیدند، بهمان سخن که ساتلمش آمده بود . شهزاده ایشانرا بنواخت واز‌آنجاتا سرخس رفت و کوبیکلامیشی کرده براه دالان قودوق کوچ فرمود و چون از میان کوه وپشته‌ها بیرون رفتند، درصحرای‌مرو وشپورغان خانه‌ها وخیمه‌ها وچهار پایان پدید آمد . فرمان شد تا باودای که امیر قورچیان بود، ازحال‌ایشان تفحص نماید. بعداززمانی بازآمد وساتلمش نوکرنوروز بااوبهم،عرضه داشتند که‌نوروزست ،آنجا فروآمده وانتظار وصول رایات همایون میکند . پادشاه بر بالای پشته بایستاد ودرحال نوروز وشهزاده طغان براندند و بندگی رسیده بشرف تکشمیشی مشرف شدند . پادشاه سه‌روز درآن دره مقام‌فرمود وطویها کردند وچون آبادانی دور بود و شراب اندك، فرمود تاامرا بآب‌یارشمیشی کنند . وازآنجا فرمود تا میلی بساختند که مغولان‌آنرا اوبای گویند، ونوروزرا ازگناهان بخشیده بانواع سیور غامیشی مخصوص گردانید وبجانب مروجوق مراجعت نموده براه شاخ روان شدند . و نورین آقارا درد‌پای بغایت سخت ظاهرشد ودرآن سفر زحمت بسیار کشید وامرای

گناه‌تو بنسبت با کرم و مروت شهزاده، ذره‌ایست پیش‌قور وثبات‌پشه درجنب صرصر. بتواضع وتشفع غبارازار از صحیفهٔ خاطر مبارك اوبآب استغفار واستعذار بشوی و ضمیرمنیرش ازمخاشاك گناه بمکنسهٔ عفو وصفح مصفی گردان، چه حسن اعتذار و لطف‌استغفار در استعادت عثرات وجریمت زلات‌اثری‌عظیم‌داردتا ازاشتباه گناه‌ببراءت ساحت وصدق‌مقالت موصوف‌ومقرون شوی وباقی عمردرسایهٔ دولت روز افزون منظور نظر اشرف باشی. نوروزیکدم چون ماهی خموش بود ومانند صدف همه تن گوش، بآخر چون گل درتبسم ومانند باددرتنسم آمد و گفت از عاقبت می‌ترسم واز سر می‌اندیشم. سرنه تره است که بدروند و باز بروید.

بیت

زنهار نگاه دار فرصت که نه ای
زان تره که بدروند ودیگر روید

مع هذا هر چند اسباب نزاع در میان بسیار شده، اماصلاح مادر صلح، وفلاح در قبول نصح‌است. اگرسعادت رضای‌شهزاده مساعدت نماید واین دولت میسر شود، مصلحت‌کلی مادرآن‌مضمر بود. چون این اندیشه درضمیر ایشان قرار گرفت، ایکو لشگر قراونه توغای ودیگران بندگی پیوستند وبراه اند خوی کوچ فرمود و فرزندان عمراغل‌ایکو ودیگران بندگی رسیدند وبراه فاریاب روانه شد. قراول برقراول یاغی‌افتادوازایشان بسیار بکشتند وچندی راگرفته بندگی‌آوردند. از ایشان حال پرسیدند، عرضه داشتند که لشگر یاغی در فاریاب وجوزجانه است. چون بفاریاب نزول‌فرمود، خزانه وبنه ها ولشگریانی که چهار پایان ایشان باز مانده‌بودندآنجابگذاشتندو بجانب‌شپورغان حرکت فرمود - وراهی بغایت چول وبی آب است - شبانه نزدیك شپورغان در موضع نیکچه سونزول فرمود وفرمود تا هیچ‌آفریده‌آتش نکندتایاغی واقف‌نگردد و صباح ناگاه برسر ایشان روند. خود یاغیانرا معلوم‌شده بود که رایات همایون بفاریاب رسیده وباز گردیده بودند وبراه صان وحاریك بیرون رفته. لشگر منصور در رودخانهٔ شپورغان نزول فرمود وحکم شد تا امراء بزرگ قتلغ شاه ودیگران برعقب یاغی برفتند ورایات همایون در آن‌حدود مقام‌فرمود ولشگر قراونه که از بیم‌یاغی بمواضع سخت التجا کرده بودند تمامت بندگی‌آمدند و بروفق فرمان،

تیمور خاتون که خویش وهم کیش اوبود بحضرت شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروزعرضه داشت که ازافعال خود نادم است وبعفو وصفح امیدوار بوسائط مغفرت والحاله هذه از بندگان حضرت یاغی نیست . اگر بمقتضای قضا واقتدار قدر جرأت و جسارت و ابرام و اقدام می‌نمود، ازخوف‌جان وبیم سربوده. اگر شهزاده تشریف عفو و نواخت وصفح و اغماض ارزانی دارد و اورا بنظر عنایة و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند و از زمرهٔ بندگان خود شمارد، او را بزرگ کرده باشد وسرش بآسمان رسانیده، وبعدازین تا جانش‌درتن‌باشد ، چون نی کمربندگی بسته دارد وشمع وش بقدم‌خدمت‌ایستاده. غازان چون‌این‌حدیث‌بشارت انگیزبشنید، اهتزاز و استرواحی در وی پیداشد چه ، مساعدت ومعاضدت نوروز جزودولت خود می‌دانست ، اما بگفتارزن زیادت مبالات ننمود. نوروز در اوائل محرم سنهٔ اربع و تسعین وستمائه نوکران‌نیك خودساتلمش وایسنبوقارا با چند کس بحضرت شهزاده فرستاد و نمود که بندهٔ قدیم گناه‌کار نوروز اگرچه باترا کم‌جرائم از قبول عفو و صفح مأیوس است ، لیکن از کرم ذاتی

بطرف سرخس روان شدند وامرا که بر عقب یاغی رفته بودند ، درحدود کوه صان وحاریك بایشان رسیدند . دراوائل ربیع الاول سنهٔ اربع و تسعین وستمائه جنگی عظیم کردند وایشان منهزم‌شدند وبسیاری ازیشان بقتل‌آمدند وامرابااسیران بسیار واولجای بی‌شمار ببندگی رسیدند ومدت بیست روز درآن حدود مقام بود . وتمامت لشگریان که در بندگی بودند، غله از انبارها نقل‌می کردند ومی‌خوردند وبچهار پایان می دادند و از بسیاری که بود ، نقصان درآن‌پیدا نمی‌شد . ودر آن روزها نوروز نیز ببندگی پیوست . بعد از آن غازان خان از آنجا کوچ فرمود . چون بفرامرزان رسیدند، شهزاده طوغان وخانه های نوروز آنجا بودند و چند روز طویها کردند وبقدر مقدور پیشکشها آوردند و مراسم‌خدمات ازهرگونه بتقدیم‌رسانیدند واز آنجا براه سرخس حرکت فرموده چون بقراتپه رسیدند ، بوغدای ایداجی از خدمت گیخاتو برسید و حال مخالفت بایدو وامرا تقریر کرد ، التفاتی نفرمود ونوروز اجازت خواسته با خانه های خود بجانب بادغیس مراجعت نمود و رایات همایون چند روزی توقف فرمود و براه

و مروت جبلی حضرت مخدوم و مخدوم زاده نومید نیست. ایلی و بندگی و عجز و سر افکندگی ابلاغ وارسال می کند و می نماید که با هزار گناه بنده و بنده زادهٔ آن خاندانم. بریو ونیرنگ نمام و فریب و شعبدهٔ غماز، با تمام که میان آفتاب و سایه جدائی افکنند، از زمین بوس حضرت میمون و مشاهدهٔ طلعت همایون آواره وبیچاره‌ام و چندانکه آسیا مثال گرد خود بر می گردم، هنوز برقدم اولین مانده‌ام .اگراز بندگان گناه‌نیاید، عفو ومغفرت پادشاهان ظاهر نشود. اگر چنانکه شهزاده گناه بنده بآب مغفرت و انابت بشوید، من بعد تاجان در تن و درتن حیوة باقی بود، ببندگی قیام‌نمودن و کوچ دادن، کار بنده باشد و باقی عمر بعذرتقصیرو تأخیروتجاسرمافات خواستن آماده و ایستاده‌ام، بشرط آنکه گناه گذشته یادنکند و تجاسر و زلات ماضی بروی این بنده نیاورد.

صفا کنیم و طریق‌وفا زسر گیریم

بشرط آنکه کسی یادماضی نکند

ازجاوشوکان روانه شد و چون بدرهٔ خرو رسید، عزیمت مرغزار رادکان فرمود، بجهت صید کلنك. و از پیش بایدو قتلغ شاه نام وجماعت‌ایلچیان رسیدند واحوال مخالفت بایدو باگیخاتو عرضه داشته و گفتند که جماعت آقا واینی و خواتین و امرا متفق شده‌اند بر آنکه شهزادهٔ‌جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می رسد بنشیند. شاه زاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیانرا باز گردانید و با امرای بزرك کنگاج کرده ایلچی بطلب نوروز فرستاد، و چند روزی در رادکان و چشمهٔ گلسب مقام کرده بخبوشان آمدند وبعد از چند روز روانه شدند. چون بدوبرنزول فرمود، نوروز ببندگی پیوست و چون اغروقها و بیشتر لشکر وشهزاده سوکا که ازپیش گیخاتوآمده بود بجانب مازندران بودند، رای مبارك بر آن قرار گرفت که بسلطان دوین استراباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذربایجان فرمایند .براه شهرك نو در جرجان آمده بسلطان دوین استراباد نزول فرمود و روزی چند در اردوی معظم بطوی و عشرت مشغول بودند. و اوراتیمور ایداجی را پیش‌بایدو

شهزاده از وفور رحمت و شمول عاطفت که فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

در ذات مبارك مفطور و در جبلت پاك او مر کوز بود، توبه و انابت و عذر و استغفار او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جرائد جرائم نوروز کشید و گفت:

هنوزت گر سر صلحست، بازآی کزان مقبولتر باشی، که بودی

و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو از گناه کاران منقطع نیست. اگر دل نوروز با زبان راست است و بسخن خود برسد، هرآینه ما از سرجملهٔ جرائم و آثام و گناه و زلت و هفوات او برخاستیم. ازجانبین برین نمط قراری مولد و عهدی مستوثق نبشستند. چون عقود عهود مواثیق سلسلهٔ انتظام یافت، کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشگری برسبیل مدد و مساعدت تاحدود مروجوق بیایند تانوروز بگاه انقطاع از یاغی بدیشان ملحق و مضاف شود و بی‌تردد و تحرز درآید، شاید، تا اگر یاغی باخبر شود و بر عقب ما بیایند، بمظاهرت و موافقت یکدیگر دشمن را دفع کنیم. شهزاده بجواب فرمود که چون صمیم زمستانست و ثغور و اطراف ممالك ایمن، باسم شکار و بهانهٔ نخچیر بنفس خود تاآن حدود حرکت کنیم. وساتلمش و باقی امراءِ نوروزرا سیور غامیشی فرموده بایرلیغ و استمالت عاطفت و اقالات عثرت، انصراف داد. نوروز ازین بشارت چنان خرم شد که عاشق بوصال معشوق و محب بدیدار محبوب. با ارکتمور گورکان مواضعه و معاهده کرد که حوالی آمویه ازشوائب یاغی باغی مصفی گرداند. این سخن اشاعت یافت، ارکتیمور مؤاخذ و معاتب گشت، نوروز مستشعر ومنهزم شد، بالشگر خود بریساور زد و گروهی را هلاك کرد و سلسلهٔ موافقت باامراءِ ماوراءِ النهر بکلی انقطاع یافت. ونوروز راه خراسان گرفت. وشهزاده غازان چون سخن ایشان ازرسوم تعسف وشامهٔ تکلف معراومبرا دید، مضمون درون ازعنوان برون قیاس کرد. عیار نقد این امتحان برمحل رأی امرا زد، هریك در میدان بیان براندازهٔ محل و توان، قدمی چند گزاردند. امرای بزرك نورین و قتلغشاه ازراه اشفاق و هواداری گفتند نوروز مردی محیل متحرمزست وهنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذبست یااجاج. ومصالحت اعدا چون مصاحبت مارست، حالیا صواب آن است که بمغناطیس مواعید خوب و کهربای نوید هـای مرغوب، اورا بدینجا

کشیده شود. اگر پیغام رسول قبول کند وازروی فرخندگی سربر خط بندگی نهد و امارات‌عصیان وعلامات طغیان ظاهر نکند، هرآینه دلش بازبان موافق باشد. درصورت آینهٔ رأی بندگان مختص صورت این حال انعکاس می‌پذیرد. باقی‌آنچه ضمیر منیر و رأی غیب‌نمای اقتضا می کند، برآن مزیدی صورت ببندد. چون شهزادهٔ جهانرا سعادت مساعد بود ودولت یار وتوفیق حق رفیق، بسخن ایشان مبالات ننمود. فرمود که بنابر عهد ومیثاقی که تمهید یافت، ازجانبین قاعدهٔ وداد مستحکم است وعقائد اتحاد مستمر. شهزاده بمبارکی عزیمت‌آن طرف مصمم فرمود. باامرا نورین وقتلغشاه ولشگرهای متکاثر شکارکنان برصوب یازر ونسا وابیورد روان شد. چون بکوشك وبرحسین رسید، ازحدود یازر، بازحاجی برادر نوروز وانجیل پسر جاردو بهادر برسبیل رسالت رسیدند وهمان سخن نخستین عرضه داشتند. شهزاره دربارهٔ ایشان عاطفت وسیور غامشی فرمود وازینجا تادشت خاوران نزدیك سرخس برفت - واین‌حال درصمیم زمستان بود وسرمای سخت وهواکافور بیز وسحاب اشك ریز گشته - ازینجا دراواسط صفر کوچ کردند وبدلان قدق نزول فرمود وازینجا عازم شپورغان شد. چون ازمیان کوهها وپشته‌ها بیرون رفتند، میانهٔ مرو وشپورغان صحرائی عریض‌دیدند، خیام بسیار وچهار پایان انبوه در چریدن. سوءالظن را، برجای‌توقف نمودند که‌اگرعیاذاًبالله مظنهٔ غدر ومظنهٔ مکربودی، خللهای فاحش ازآن دلاوری متولد شدی. شهزاده غازان باودای راکه امیر قورچیان‌بود - یعنی ساقه وکجکه دراهتمام اوبود- فرمود تا احوال‌آن سپاه‌بازداند. اومستعجل برفت وزود باساتلمش نوکر نوروز بازگشت وعرضه داشت این‌سپاهی خیل وخول نوروزست. شهزاده برسر تلی متفکر بایستاد ودرآن صحرا بتعجب نگاه می کرد. و نوروز شوکتی داشت وبصلابت و مهابت بود. چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد، ازمیان‌آن سرما وبرف‌با شهزاده طغان ازخرگاه خویش بیرون‌آمده سوار شدند وبرسم استقبال مبادرت نمود و نزدیك قصبهٔ‌بغشور که مغول‌آنرا مری شپورغان گویند، بشرف تکشمیشی مشرف گشت ونه سراسپ خوب پیشکش کرد ومی گفت:

پای ملخی پیش سلیمان بردن   عیب‌است، ولیکن هنرست ازموری

وبقدر اقتدار روزگار واندازۀ مکنت وحسب مکان وزمان، درآن رودخانه یکچند طویها وجشنها کردند. چون آبادانی والوس وولایت دور بود وشراب نایافت، فرمان نفاذ یافت که امرا بآب یارشمیشی کنند. ودرآن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن، که مغولان آنرا اوبا گویند. نوروز زمین بندگی بلب خشوع مقبل گردانیده عرضه داشت که اگر ازسر جهالت وروی عباوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلتی وخطائی از سر اضطرار واقع شد، ازعاطفت کرم عمیم شهریار ومرحمت جسیم خسرو روزگار مأمول ومتوقع است که برخطا وزلت بنده تشریف عفو وخلعت صفوپوشاند چه، هیچ موجودی ازنقص وعیبی خالی نیست.

اگر نیامدی ز گنه‌کار زلتی پیدا طریق عفو نگشتی زپادشه مشروع

غازان فرمود که چون ظن ازغبار شبهت بیرون آمد وحجاب ریبت مرتفع شد، اگر درخاطر سابقۀ وحشتی ودرضمیر سالفۀ خشونتی باقیست، ازلوح خاطر محوباید کرد که موافقت تازه، سوابق مناقشت دیرینه را مضمحل گردانید. اکنون اعتداد من بمکارم تو زیادت، وعاطفت بوداد توبیشتر ازآنکه دربیان عبارت گنجد.همچنین بعبارتی سلوت انگیز واستعارتی لطف‌آمیز، نوروز را گرم پرسید وباستمالت واستعطاف نیکوبنواخت و خاطرش ازوساوس پریشانی وهواجس شیطانی مصفی گردانید.

بتشریف خاصش همانگاه شاه بپوشید، وپوشید ازوی گناه

غازان فرمود که من‌بعد باید که‌خاطر جمع وآسوده دارد.

عزم عتاب داشتم باتو بسی براستی چون‌تودرآمدی‌زدر،عذر گذشته‌خواستی

وتا مادام که توبرسنن صواب وجادۀ رشاد پوئی و کردار با گفتار راست داری، در ترقی وترفع وتصون توغایت مجهود مبذول افتد ومأمول تو باسعاف وانجاح مقبول و مقرون گردد. برین عهد ومیثاق، نقش بند ضمائر ومشکل گشای سرائر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی‌آید واین شرط راتأویلی تصور نمی‌افتد.

زمن در امانی، وایمن بجان گواهست برمن خدای جهان

لیکن هر چند بر گفتار و کردار تووثوقی تمام هست، اما طمأنینت خاطر وآرام نفس وسکون عقل را جز بعهدی مستحکم وعقدی مؤکد ویمینی مغلظ تسکین نپندار تاترا چون قوت وانتعاشی روی نماید، ازمقتضی آن پیمان نگذری ونقض عهد ونقص میثاق نطلبی و گرد تأویل ورخصت نگردی. پس میثاقی که درغیبت برزبان ایلچیان رفته بود، بسو گندهای مغلظه وتعلیقات فراوان واستحلال محرمات وتحریم محللات ووقوع تطلیقات منکوحات مواجهة ومشافهة برزبان راندند وشرط کردند که وجنات صفات یکدیگر بمحاجن ناخن خراشیده نگردانند. نوروز راسلسلهٔ عقود عهود بمراتب قسم وایمان محکم ومبرم گشت، مشروط برآنکه تا قضاءِ مهلت بقادهد وقدر مکنت امکان، جادهٔ اخلاص در عبودیت خانیت مسلوك دارد. وچون قرار مؤکد شد، غازان خان فرمود که مضی ما مضی بعدالیوم واستقبال حال، دردفع خصمان وقمع وقهر معاندان ومنازعان یداً واحدة باشند. بعد ازآن حضرت غازان خان براه پنج دیه ومروجوق عزیمت انصراف نموده آنجا امرای لشگر قراونه شرف تکشمیشی یافتند وبراه اند خود بیرون آمد. فرزندان عمر اغول ایکو وبرادران ببندگی پیوستند وازآنجا بر صوب فاریاب کوچ فرموده قراولان برقراول یاغی افتادند وبعدازضرب وحرب، گروهی بقتل آمدند وبراه شپورغان که بیابانی بزرگ بی آبست کوچ فرمود. نوروز ازآنجا بالشگر قراونه مراجعت نمود. عنان بایورت خود معطوف گردانید ویاغی چون بلای ناگهانی درپی، واز بأس قراوناس، مادران فرزندانرا می انداختند. آن شب بمرحلهٔ تانجکسو ازحدود شپورغان نزول وحلول فرمود وحکم نفاذ یافت که هیچ آفریده آتش نکند وآش نپزد، تابعلامت آتش، یاغی آگاه نشود وما صبحدم که یاغی هنوز درخواب خوش غنوده باشند، هجوم وشبیخون کنیم. ویاغی رانیز وصول رایات همایون معلوم گشته از راه برخاسته برصوب صان وجاربك بیرون رفتند. شهزاده ازرودخانهٔ شپورغان چون انهزام یاغی استماغ نمود، امیر قتلغشاه رابا طائفهٔ امرا برعقب یاغی بفرستاد وخود درحدود جوزجانان مقام کرد. امرا درماه ربیع الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه بلشگر یاغی رسیدند. بیك وثبه وطفره، همه راپلنك وش فرو گرفتند وباز گشتند وبجوزجانان ببندگی پیوستند وازینجا باتفاق وطالع سعد روان شد،

چون بفرامرزان رسیدند، خاتون نوروز طغانجوق وخانه‌های او آنجا بودند. بعد ازطوی وعیش وعشرت بـرصوب سرخس نهضت نمود وبقراتیهٔ سرخس فرودآمد، درآن مرحله بوغدای ایداجی ازمرکزآذربیجان وحضرت گیخـا توخـان برسید واحوال مخالفت و مباینت باید ووامرا تقریر کرد وچون خانه های نوروز بجانب بادغیس هراة رفته بودند، نوروز ازینجا اجازت انصراف یافته باز گشت. شهزاده ازینجا براه اژکاه وشوکان روانه شد. ایلچیان باید، وبرسیدند، مقدم ایشان قتلغشاه نامی وعرض داشتند که تمامت آقا و اینی وامرا ونوینان متفق اللفظ ومتسق الکلمه شده اند که شهزاده بمرکز دولت خرامد وتاج وتخت که‌ارثاً ومکتسباً بوی می‌رسد، بجلوس مبارك مزین ومحلی گرداند. شهزاده ایلچیانرا بعد ازعـاطفت وسیورغامیشی فرمودن بـاز گردانید وایلچی باستدعـای نوروز فرستاد ویکچند دررادکان وچشمهٔ گلسب اقامت فرمود وازینجا بمرحلهٔ خبوشان ومنزل دوبربرسید. وچون اردوها وخانه ها ولشگرهای‌امرا بمازندران بودند وشهزاده سوکاپسر قرابوقای بحکم‌وفرمان گیخاتوخان‌وبمازندران رسیده بود،ازآن‌جهت رأی‌مبارك‌درعزیمت مبادرت مسارعت نمود وبشهرك نوجرجان درآمد وبسلطان دوین‌استراباد که مسقط رأس بود،نزول فرمود ویکچند بعیش وعشرت گذرانید. ودرقضیهٔ بایدوبا امرای معظم‌استشارت و کنگاج می کرد واراتیمور ایداجی را پیش باید وفرستاد وپیغام داد که مـا عزیمت دارالملك مصمم کرده براثر می‌رسیم، سخنی که باشد بحضورآقا واینی تمام کرده شود. وغـازان بعد ازآن مجازات حسنات ومکافـات خدمات نوروز برخود واجب کرد واورا بمزید عاطفت ومکرمت اختصاص دادوتدبیر امور مملکت وترتیب مهمات لشگر ورعیت برأی و کفایت اومقصور گردانید وقربت‌ومکانت ومنزلت‌ودرجت اوازا کفاواقران بگذرانید وحکم یرلیغ نفاذیافت که از کنارآمویه تاسرحد ممالك عراق که درقبضهٔ تصرف وپنجهٔ تملك ماست، هم‌برآن جمله که ارغون اقاازقبل پدران نیکوی مانائب وامیربوده است، حکم آن باسرها واجمعها ازقبض وبسط و طی ونشر وحل وعقد و اخذ و اعطا، بنوروز ارزانی داشتم وترتیب سیاقت‌لشگر وتدبیر سیاست مملکت ورعیت درقبضهٔ هدایت و کف کفایت اونهادیم. نوروز را خاتم حکم ونگین تمکین در کف کفایت‌آمد.

حکایت رفتن غازان بعزم دارالملك آذربیجان و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

شهزاده غازان بعد ازفرستادن اراتیمور ایداجی، با تمامت امرای دولت وارکان حضرت ازسلطان دوین استراباد برعزم عراق وآذربیجان حرکت فرمود وبراه چهاردیه بدامغان آمد وخواست که قلعهٔ گردکوه راتفرج کند.امرا عرضه داشتند که‌کاری بزرك درپیش است، تفاؤل نشاید درقلعه رفتن ، وآن قلعه دردست پسران تاج‌الدین یلدون بود، ازیشان باز گرفت وبسعدالدین حبش داد که درخلا وملا و سراء وضراء ملازم درگاه جهانپناه بود ، و ازینجا بشهر سمنان رسید . در سمنان اردو بوقا از پیش گیخاتو خان باخرواری چاووادوات وآلات‌آن ازکاغذ سفید وآل وغیره بسبب‌اجرای‌آن بشرف بندگی رسید . بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصاً درمازندران‌ازغایت تداوت وافراط‌بارندگی وعفونت هوا،سلاح‌وسلب رایکسال بیش بقا نمی‌باشد ، کاغذ ضعیف چون تار عنکبوت پوسیده‌چگونه پایدار بماند ، و فرمود تا تمامت آنرا بسوختند و برصوب فیروز کوه رحلت نمودوازآنجا بطهران ری رسیده شهزاده بورالغی وبعضی

حکایت توجه غازان خان ازحدود خراسان بجانب‌عراق ومصاف دادن اوبا بایدودر حدود هشترود و قربان شیره

غازان‌خان بعد ازفرستادن اورا تیمور ایداجی، بمبارکی وطالع سعد از سلطان دوین برعزم جانب عراق وآذربیجان حرکت فرمود وبراه چهاردیه بدامغان آمد وخواست که تفرج قلعهٔ گرد کوه کند . امرا عرضه داشتند کچون کاری بزرك در پیش است ، تفأل رانشاید درقلعه رفتن . فرمان‌شد تاپسران‌تاج‌الدین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند ، بازن وبچه از قلعه بیرون کردند وآنرا بخواجه سعد ـ الدین حبش داد وقلعه‌بوی سپرد . وچون بسمنان‌آمد، اوردوبوقا از خدمت گیخاتو رسید، باچند خروار چاووآلات‌آن ،کاغذ سپید وآل وغیره . غازان خان فرمود که در مازندران واین‌حدود ازغایت نمناکی هوا،آلات‌آهن وسلاح رابقانمی‌باشد،کاغذ راچگونه تواند بود، وفرمود تاتمامت را بسوختند . وازآنجا براه فیروز کوه بتهران آمد وبورالغی و امرای عراق آنجا ببندگی رسیدند و چون بخیل بزرك رسیدند ، اراتیمور ایداجی از پیش بایدو باز آمد و عرضه داشت که‌او

از امرای لشگرعراق در آن‌مرحله بشرف بندگی‌رسید. اراتیمور ایداجی‌ازپیش‌بایدو برسید و حال حادثهٔ هلاکت گیخاتو عرض داشت ونمود که بایدو ازسخن‌خود تجاوزوتجنب نموده است وهوس پادشاهی وهوای شهریاری دردماغ‌اوراسخ ومتمکن گشته و تخت‌خانیت فروگرفته ، و امرا طغاچار و قنچقبال و طولادای و غیرهم که فتنه انگیخته بودند و خون اردوقیا و جوشی و دیگران ریخته ، بسبب‌قصاص آن ،ازبندگی شهزاده‌خائف ومستشعرند و تمامت برپادشاهی بایدو متفق شده‌اند وسرفتنه واندیشهٔ فضول دارند. ازاستماع این‌کلمات مستوحش ، عنان تمالك وزمام تماسك از قبضهٔ اقتدار شهزاده بیرون‌رفت

بیت

چو بشنید غازان بیدار بخت
بجوشیدازآن‌کارو،رنجیدسخت

امیر نوروز و باقی امرارا بکنگاج و استشارت طلبید . امیرنوروز ازمیان‌جمله، دست قبول برسینه نهاد و تقبل و تکفل را التزام نمود که بندهٔ کمینه ، شهزاده را برسریردولت کامگار وکامران بنشاندو بایدو را با اعوان و انصار ، چون حجاب کفر ازمیان بردارد . هرآینه چون امراء

از سخن خودباز گردیده وهوس پادشاهی در دماغ ار بادید آمده و امرا طغاچار و قونچقبال و دولادای و غیرهم‌فتنه‌انگیخته بودند و خون اوردوقیا وجوشی‌و دیگران ریخته . چون از بندگی غازان خائف و مستشعر اند ، تمامت بر پادشاهی بایدو متفق شده‌اندواندیشهٔ فضول و فتنه‌دارند. وغازان خان‌چون مخالفت بایدو را تصور نمی کرد ، لشگری زیادت باخود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنك با خود نیاورده ، تا غایت که توق مبارك و کهورکای خاص را آنجا گذاشته بودند . باامرا کنگاج فرمود وازسرتهورخسروانه بدان التفات نفرمود و مولای ویغمیش را برسالت نزد بایدو فرستاد که ما بنفس مبارك خویش می‌رسیم ،یگدیگر را کجا خواهیم دید . و اورکلوك خواست و چون بمبارکی بآق خواجه ازحدود قزوین‌آمد شادی گورگان که بایدو و امرا او را فرستاده بودند، ببندگی‌رسید. ازهرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه : مرااندیشه و هوس پادشاهی نبود ، اما بواسطهٔ دوری شهزاده غازان‌فتنه و بولغاق درمیان‌اولوس افتاد ، بدان سبب آقا واینی وامرا اتفاق

گناه‌کارند و درخون عم‌تو سعی نموده‌اند و ذکا وفضلیت و کیاست و سیاست ترامی دانند ، بی‌شك بجانب تو رغبت ننمایند و بایدو شهزاده ایست ضعیف رای کـه در ذات او فطنتی و نخوتی نیست ودرنفس‌او بسطتی وشوکتی . از امر امـرا و مصالح مراد وهوای ایشان‌تجاوز و تحرز ننماید، هر آینه ایشان بشاهی او رغبت نمایند، و اکنون صلاح حال ونجاح آمال ما در آن است که ایلچیانرا متواتر داریم‌تابر مجاری احوال و خبایای ضمائر وخفایای سرائر ایشان استطلاع یافته وقوف مـی دهند تا بر مقتضی ازمنه و امکنه تدبیری اندیشیده شود . ودرحال مولای و یغمیش راپیش بایدوفرستادند وازحقوق ایام‌سابق وسالف و مواثیق عهود قدیم وحدیث‌یـاد داد و مصدوقهٔ حال‌آنکه : از یاسای‌قدیم چنگیزخان معهود و معتاد نبوده که‌امراءِ قراجو بدل خود اروق را تعرضی رسانند. اکنون جماعة امرا که گیخاتو راشربت هلاك چشانیده‌اند ، باید که ایشانرا علی التفصیل‌آنجافرستند تاسخن‌ایشان‌براستی پرسیده بروفق یاسا‌آن قضیه رافصل کند. و بهر جانب ایلچیانرا جهت تحصیل مال با یرلیغها و الوکها روانه فرمود و چون

کرده مرابپادشاهی برداشتندو الحاله هذه هرچه در خواست شهزاده باشد ، مبذول خواهد بود و در آن‌باب مضایقه نه ، اما باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید . غازان بدان التفات نفرمودوروان شد . چون بقونقوراولانك رسید ، مولای و یغمیش برسیدند و ازهمان نوع سخنها پرداخته می گفتند . و همان روز ناولدار از بایدو تحاشی نموده ببندگی رسید و بتکشمیشی مشرف گشته بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت . وازآنجا کوچ فرموده براه رباط مسلم نزول‌فرمود و شادی گورگـان و ایلچیان بایدو را طلب داشت و باز خـواست بلیغ کـرد ، چنانکه شادی گورگان ازجان ناامیدشد و درباب پادشاهی بایدو پیغامهای سخت فرمود . و در آن وقت که مولای ویغمیش آنجارفته بودند ، ایلدردر مستی گفته‌بود که ما آقا واینی اتفاق کرده ، بایدو را بپادشاهی نشانده‌ایم . اگر شهزاده‌غازان درین متفق نباشد ، میان ماخصومت بود. بر جمله ایلچیانرا اجازت مراجعت داد و امراءِ بزرك نورین و قتلغ شاه را فرمود تا لشگرها را یـاسامیشی کنند و ایسان بوقابتیکچی را بایلچی دوانید که ما می

بحدود قزوین رسیدند . شادی گورگان که داماد سلطان احمد بود وجد او از جمله امرای چنگیز خان ، ازپیش بایدو برسالت برسید و گفت بایدو خان مبارك بادوصول مقدم میمون می کند ومی گوید که کار گیخاتو تمام کرده‌ایم و هر گز مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر نمی گشت ، فاما چون واقعهٔ گیخاتوخان حادث شد و شهزاده بمبارکی از سریر دولت دور بود وفتنه و فتور درمیان الوس افتاده ، از آن‌جهت آقا واینی‌وخواتین و و امراباتفاق مرا بخانی برداشتند والحاله هذه هر التماس‌مطلوب که باشد ،مبذول است و درآن هیچ مضایقه و مناقشه نه . لشگرها را خسته نگردانند و هم ازینجا عنان مراجعت معطوف فرمایند. شهزاده غازان بدان ملتفت نشد و کوچ فرموده چون بقنقراولانك رسید ، مولای ویغمیش برسیدند و از هر گونه سخنها برسیاق و نمط اول‌عرضه داشت. وایلدار ازسرشراب و جنون جوابی گفته بود که :ماآقاواینی باتفاق بایدورا بشاهی بر داشته‌ایم. اگر کسی راضی نباشد ، هرآینه مادهٔمنازعت ومایهٔ مخاصمت خواهد بود. وهم درین‌روز ناولدار از پیش بایدو بازگشته بشرف رسیم وبراه نوکاتو روانه شد وازسپید رود بگذشت و دیگر روز سه‌شنبهٔ غرهٔ رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه موافق دوم شون‌آی ،خبروصول شهزاده‌غازان ببایدو رسید و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچك رابمقدمه‌بفرستاد . وازین‌جانب امیرقتلغشاه ونورین‌آقا برمیسره وشهزاده سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرادر بندگی غازان‌خان در قلب بایستادند . و چون ببایدونزدیك رسیدند، ایشان‌بوقدای اختاجی را پیش فرستادند و از هر گونه صلح و دوستی و آقا واینی عرضه داشت غازان بدان التفات‌نفرمود و از جانبین لشگرها بیکدیگر رسیدند ، امیر قتلغ شاه بر مقدمهٔ ایشان چون کوه ثابت . و چون شهزاده ایلدارسخن بزرك گفته‌بود، دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد . هنوز کهورکای قلب نزده بودند و لشگرهای قول درحرکت نیامده ، امیر قتلغ شاه بریشان دوانید و بیك حمله آن لشگررا ازجای‌بر گرفتند چنانکه چون خبر بقلب رسید ، ایشانرا منهزم گردانیده بودنداو قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی بهزیمت شده . و تغای نائب ایلدار بقتل آمد و ارسلان

تکشمیشی رسید وبسیورغامیشی مخصوص
گشت . از آنجا کوچ کرده بمرحلهٔمسلم
نزول فرمود وشادی گورگان را بر سالت
پیش بایدو فرستاد تا الوکها وپیغامهای
سخت در بارهٔ تاج وتخت که : ترا دوست
یگانه می‌انگاشتیم و نمی دانستیم که‌آقا
دشمن عظیم و خصم قوی‌است، مع‌هذاهیچ
دقیقه ازاسباب مناوات و معادات هرگز
میان ما عادت و معتاد نبوده و مضادت و
مباینت در ذات البین ثابت نگشته . و
شهزاده غازان درین حال از کثرت سواد
اعدا وقلت اتباع وانصار ، متردد رای بود
ونوروز جمله راه تسلیت ودلجوئی شهزاده
می کرد که : غم وپریشانی واندوه بخاطر
عاطرراه ندهد که دولت همعنان وسعادت
هم‌رکاب اوست ، عن قریب بر مراد خود
فیروز گردد.وهمچنین همهٔ لشگریانرا پند
وموعظت وارشادو نصیحت می نمودومی‌فرمود
که تاحالا از کنار آمویه می‌رسیم ، اندك
بعد مسافتی نیست که باز گردیم ومردم را
مردن ضروری وناچاری است . اگر کشته
نشوند ، همان بعاقبت بباید مرد و چون
ازمرگ چاره نیست، پس بنام نیك مردن
اولی ، چنانکه گفته‌اند :

اوغول راپیاده ببندگی آوردند . ولشگر
خراسان خواستند که بیکبارگی حمله
کنند و ایشانرااز جای بر دارند ونیست
کنند، غازان خان از غایت مرحمت‌جبلی
منع فرمود و فرمود این لشگرها تمامت
بندگان آبا و اجداد ما اند . بواسطهٔ
فضولی چند فتان که بایدو را بپادشاهی
برداشتند، چگونه ایشانرا توان کشت .
نوروز و دیگر امرا مبالغه می کردند که
فرصت راغنیمت می‌بایدشمرد، بانك بریشان
زد ، ساکن شدند و چون ارسلان اوغول
را گرفته آورده بودند ، عم زادهٔ بورلتای
عرضه داشت کچون او شمشیر در روی
بندگان دولت کشیده، اگرپادشاه اجازت
فرماید من اورا بقتل آورم . پادشاه‌التفات
نفرمود وفرمود تاازخزانهٔ خاص قبا وکلاه
و کمر وموزه بیاوردند ودرو پوشانیدند و
یکی ازاختگان‌خاص برنشاندند . وفرمود
تا مجروحان معر که رامی آوردند وبدست
مبارك خویش بر جراحات ایشان مرهم
نهاد و ایشانرا ادویه بشراب حل کرده
می‌داد ، لا جرم حق تعالی بجزای آن
عاطفت ومرحمت، اطراف واکناف ممالك
رادرقبضه سلطنت‌اونهاد. وبایدو وامراچون
دیدند که ایلدار وتوکال که بهادر ترین

«بنام نکو گر بمیرم رواست »

مرا نام باید که تن مرگ راست

همچنین لشگررا دل می‌داد وفرمود که چون مارا بااعدا ملاقات افتد، صفوف معرکه بر کدام هیأت تعبیه کنید ومیامن ومیاسر برجه صورت تعیین. وچون اعدا مخذول و مهجور گردند، هریکی ازشما سرورناحیتی وامیرولایتی شوید وروی بشهزادهٔ عالمیان غازان خان آوردو گفت : شاه‌عالم رامغموم ومهموم نباید بود وتردد بخاطر راه نداد ، چه بنده برفع رایت اولیا وخفض لوای اعدا آماده ومتشمرست

چه‌بودت که شدتنگ ازین سان دلت

بپژ مرد نو خسروانی گلت

من امروز کاری کنم بی گمان

که بر نام داران سر آید زمان

ازاین نمط دمدمهٔ گرم فرو خواند تانائرهٔ خشم شاهزاده بآب مواعظ ونصائح فرونشاند بعدازآن شهزاده فرمود تاطبل رحیل که متضمن فتنهٔ عظیم بود فرو کوفتند وامرا رافرمود تا لشگرها را یاسامیشی کنند و بوقارا برسم ایلچی پیش بایدونیز جوابی متضمن سرور وتبجح بوصول وقرب ملاقات بگفت . غازان ازنکاتونهضت فرمود وازسفید رود وسیاه کوه بگذشت. قتلغشاه برمیمنه ایشان بودند منهزم شدند ، دانستند که طاقت مقاومت ندارند ، ازراه سازکاری وشفاعت درآمدند . ودر میان مصاف گاه برسرپشتهٔ بایدو باامراطغاچار و دولادای وقونچقبال حاضرشدند و پادشاه اسلام با آنکه‌ایشانرامخذول ومقهور گردانیده بود، تحشم فرمود . وامرا نوروزو نورین وقتلغ شاه وسوتای دربندگی بودند و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد ویکدیگر را پرسیدند و گفتند می باید که عهدی و میثاقی رود که گزندی بیکدیگر برسانیم . امرای این جانب فریاد بر آوردند که پیشتر کارپادشاهی رامعین باید کرد ، بعد ازآن‌عهدوپیمان.القصه شراب‌حاضر کردند وبزر محلول درکاسه باز خوردند وآنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشهٔ بد نکنند و گفتند که کارپادشاهی فردا روز مقررشود . وچون روز بآخررسید ، هر کس باجای خویش رفتند . ودرآن میانه ایواغلانان خاتون معظمه بولوغان وشیخ هورقاسون وجمعی دیگر از بایدو جدا شده ببندگی پیوستند وچون لشگرهای بغداد وموغان نزدیک آمده بودند ، دراثنای آن گفت و شنید ، بایدو متعاقب ایلچیانرا باستحضار

ونورین برمیسره وسوتای ومولای راهریك بجای خود نصب فرمود . رایات همایون باشهزادگان سوکا وبورالغی وامیر نوروزدر قلب بایستاد وچون بعد مسافت نزدیك شد بایدو در هشت رود مراغه مقام داشت و لشگر های او بجوانب واطراف متفرق و پراکنده بودند . منهیان و قراولان از استطلاع حوادث، بایدو رااستعلام نمودند که‌شهزاده بادلی پر کین وخشم، بالشگری جرار وامرای‌کامگار نزدیك رسید . بایدو ازحیرت ودهشت سراسیمه ومدهوش ماند درحال بوغدای اختاجی‌رابرسبیل استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال خصمان کند وازهر گونه سخنها ازنام وننگ وصلح و جنگ‌تقریر کرد، فائدهٔ نداد. ونمازدیگر که بامداد را مقالات ملاقات بود ، نوروز ازدورتلی‌عالی‌مشاهده کرد. باشارت‌انگشت بشهزاده نمود که اگرفردا پیشتراز وصول سپاه‌یاغی برسر آن تل‌عالی رسیم، هرآینه فتح وظفرمارابودولشگراعدامقهوروم‌کسور شوند. وحال‌بعینها همان بود، مگرآنکه شهزاده زودبصلح درآمدوراضی شد. بایدو امرارا که قاصد گیخاتو و بخذلان شهزاده ساعی بودند، استحضارفرمود. چون‌طغاچار وطولادای وقونچقبال وایلچیدای و توکال ایشان می‌فرستاد ودمبدم امرا با لشگر می‌رسیدند وآخرروز، ایشانراشوکتی‌تمام بادیدآمده بود . ودیگرروز ، هردولشگر برمجادلهٔ یکدیگر تا قربان شیره برفتند ولشگرپادشاه‌بدرهٔ‌تنگ بطول یك فرسنك درآمدند، وبغیر ازیك راه‌نداشت . کوکاتو بهادر باسوار دوهزار بدوانید وسر دره بگرفت وقونچقبال برعقب‌اومی رفت تا مساعدت کند . چون بایدو واقف شد و دانست که بجنك انجامد، ایلچی دوانید تاراه بگشایندومانع‌نشوند وبرآن‌حرکت غضب کرد . بر جمله‌آن شب نزدیك یکدیگر فروآمدند،چنانکه‌ازیك چشمه آب می‌خوردند . وسلاح پوشیده‌آن شب نیاسودند ودیگر روز درشنبهٔ هفتم رجب جمعی مصالحه جویان درمیان‌آمد شد کردند وامرا امثال توقتمیور وسوتای بر آن‌قرار دادند که بارگاهی درمیانه بزنند وتودای خاتون که یورت اونزدیکست ، حاضر شود وطرفین را صلح دهد . درآن حال قنچقبال بیامد وعرضه داشت اگر ظفر غازانراباشد، امیرآقبوقا قصد ماامرا کند، بدان سبب اورا همانروز بیاسا رسانیدند . وبعدازطول‌مقال ، برآن مقرر شد که امرامیان مصاف گاه جمع شوند و

که باهراۀ خود بمحافظت طرف شرویاز
نامزد بود بعد از استشارات و کنگاج ،
باتفاق مصاف را مستعد ونبرد را محتشد
شدند وبلشگرهای حاضر صفوف بیاراستند
علی الجمله بامداد روزپنجشنبۀ پنجم رجب
سنۀ اربع وتسعین وستمائه هر دوسپاه بحدود
قربان‌شیره بقرب رودخانۀ قریۀ شیر گران
درمحاذات وموازات یکدیگر آمدند. نوروز
در استرکاب شهزادۀ همایون بسر آن تل
نصر بر آمدند وفتح‌وفیروزی و نصرت وظفر
راتعین کردند. نوروز گفت‌چون‌لشگرهای
ایشان جمع نشده‌اند وهنـوز متفرق‌اند ،
صلاح ما آنست که در مضاربت و محاربت
مسارعت نماییم. امیرقتلغشاه بردست‌راست
بود و مقابل اوایلدار و توکال وایلچیدای
قوشچی ودیگرامرای هزاره . هنوز کورکا
در قول نزده بودند که امیر قتلغشاه حمله
کرده ایلدار ازاسپ بیفتاد ومکافات سخن
بزرگ که گفته بـود بیـافت و تیری
بر چشم تغای آمد نـائب او ، و در حال
هلاك شد . برجمله درآن کروفر ، دریك
لحظه هشتصد سوار جوازنامۀ فنا یـافتند
و فوجی‌مجروح ومهزوم گشتند . ارسلان
اغول را پیاده ریسمان در گـردن کـرده
بخدمت شهزاده‌آوردند .لشگرهای‌خراسان
بصواب دید یکدیگر، بآخر رسانند . ازین
طرف‌امرا نوروزونورین وقتلغ‌شاه‌وتوقتمور
رفتند وازطرف بایدو طغاچار وقونچقبال
ودولادای بیامدندوتانیم روز گفت و گوی
کردند . لشگر بایدو دم‌بدم می‌رسیدند
وقوت‌ایشان زیادت می‌شد .امرا چون‌چنان
دیدند ، برآنجمله قرار دادند که اوردو -
های ارغون‌خان وخاتون معظمه بولوغان
واوروك خاتون شهزادۀ خربنده بادیگر
شهزادگان ببندگی‌شهزاده غازان بفرستد
واموال وخزانۀ اوبازسپارند وازآن‌جانب
سفیدرودعراق وخراسان‌وقومس‌ومازندران
ازآن غازان باشد ویك نیمۀ ملك فارس
باتمامت اینجوهای‌آنجا . چون‌آن معنی
دربندگی غازان‌عرضه داشتند، فرمود که
طغـاچار را نیز بایاك تومان قراونه که
اینجوی خاص ارغون خان‌اندباز سپارند
تابرین موجب قطع کرده مراجعت نمایم
بـایـدو بحضور امـرا جـواب داد کـه
شهزاده غازان می داند کـه ارغون
خـان مـرا نیـز چـون فرزنـد صلبی
میداشت و هر فرزندی را درطرفی‌قشلاقی
معین‌می‌فرمود ، درصحبت‌امیری وطغاچار
با تومان لشگری قراونه همواره دربغداد
مصاحب من بـوده . اگـر بروفق فرمودۀ

باتفاق قصد حمله کردند . امراءِ باید و
از مصادمت خصمان بترسیدند ، خواستند
که ببهانهٔ صلح واصلاح طلبیدن، شهزاده
و امرا را بریو و فریب مشغول دارند تا
لشگرهای متفرق ایشان جمع شوند، بتضرع
و تخشع مبادرت نمودند. از میان لشگر
بایدو، بقدای اختاجی از قلب بیرون راند
و میان دوصف پیاره شد و زمین بندگی
شهزاده غازان ببوسید و گفت بایدو خان
می فرماید که میان ما قاعدهٔ مواخاة و
اساس موالات و صلت رحم مؤسس است
و تخت و تاج میراث پدر وعم وجد تو و
لشگرها از آن پدر نیکوی ما ، پس این
تنازع و تناکر برچیست .

بگیرای پسر تخت وجای پدر
بجای پدر بهتر آید پسر

و اگر همان طرف خراسان و مازندران
میخواهی ، عراق و کرمان و فارس بران
مزید کنیم و اردوهای پدر وعم و خواتین
و اینجوها و حالقات تمامت برای تومقرر
و مفرض داریم ، بشرط آنکه ترك جدل و
ولجاج بگوئی وهم براه خود باز گردی
بایدو ازین طرف بدمدمهٔ گرم و زمزمهٔ
نرم ، صلح و صلاح می جست و از آن
طرف بتعجیل و سرعت برعقب چریك و
ارغون خان مقرر فرماید ، حاکم باشد .
پادشاه وامرا برآنجمله مقرر کردند و گفتند
مقررها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بایدو و
دولادای را با آش وشراب ببندگی فرستاد تا
تکشمیشی کرد و کاسه داشت. پادشاه
اشارت فرمود که براه سیاه کوه باز گردیم
بایدو و امرا راضی نشدند ، بسبب آنکه
لشگر قراونه آنجا بوده ترسیدند کچون
غازان خان بدان صوب بیرون رود، ایشان
ببندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قائم
شود . و پولاد چینکسانك را ببندگی
فرستادند که غازان خان بهمان راه که
آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر
خویش قپچاق را باجماعت امرا ببندگی
فرستاد تا تکشمیشی کردند وکاسه داشتند
که بایدو می گوید که چون شهزاده
بمبارکی اینجا آمد ومیان ماصلح وموافقت
افتاد ، اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا
شویم ، دورونزدیك را تصورافتد که میان
ما هنوز کدورت است ، اولی آنکه ساعتی
باهمدیگر نشسته عهد ملاقات تازه گردانیم.
آنگاه بمبارکی روانه گردد . بدین التماس
چند نوبت امرا سوتای و توقتیمور آمد
شد کردند و بر آن مقرر گشت که درمیان
جانبین و ثاقی بزنند و ایشان هردو با

استدعای عساکر می فرستاد ، امرای شهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر نوروز چون داهی و گربز بودو برضعف وعجزوانکسار ایشان استطلاع یافته ، بمصالحت ومسالمت راضی نمی‌شد و می گفت مارابا ایشان‌جز سرجنگ وحرب وروی‌مصاف ونبردنیست وشهزاده غازان‌ازفرط شفقت‌وشمول‌عاطفت و مرحمت که درذات مبارك او مفطوربود، فرمود که تمامت این سپاه بندگان‌آبا و اجداد نکوی ما اند، برای فتنهٔ فضولی چند ، بندگان خود را هلاك کردن پیش خردمندان ستوده‌نباشد . برجمله‌ازجانبین در توسط ذات البین بذل المجهود مبذول داشتند، عاقبت بر تصالح و ملاقات قرار افتاد . رعایت احتیاط و دفع سوءِالظن را هرپادشاهی با ده سواراز قلب‌بیرون‌آمدند، ازطرف بایدو طغاچار وطولادای‌وقنچقبال وایلچیدای وازجانب شهزاده‌غازان، نوروز ونورین وقتلغشاه وسوتای دروسط صفوف بررقعهٔ‌میعاد معر که ازاسپان پیاده شدند وآقا واینی یکدیگر را تنگ در کنار گرفتند وشرائط‌اعزاز ورسوم خدمت‌تقدیم نمودند . بایدو احوالی که بزبان ایلچیان وپیغام درهرسالی‌ارسال کرده‌بود، بمواجهه چند کس از خواص‌حاضر شوندویکدیگر راببینند . و پادشاه آن روز قپچاق اغول رادلداری‌ونواخت فرموده‌تشریف‌پوشانیده و باسب برنشانده باز گردانید و با امرا نوروز و نورین و قتلغ شاه کنکاج کرد، ایشان مصلحت‌آن‌جمعیت‌ندیدندومنجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است . سوتای وتوقتموررا پیش‌بایدو فرستاد که امروز بقول منجمان مسعودنیست و نیز شبهنگام نزدیکست ، فردا علی الصباح یکدیگر را ببینیم‌وامرا نوروز وتوقتمور رافرمود که مقام کنند وبامداد پیش‌بایدو روند وکار ملك بسازند . اوردوها روانه گردانیده وشبانه بعد از آنکه در تمامت خانه هاآتش افروختند ، بمبارکی روانه شد و چنان براند که علی‌الصباح‌ازسپید رود گذشته بود. وامراءِلشگر که درآنجا بودند بندگی پیوستند وبراه دیه منار بیرون رفته شب رادرزنجان نزول فرمود وروز دیگر ازمسلم کور تموررا‌پیش بایدو فرستاد که مابجانب دماوند روانه شدیم و امرا نوروز وتوقتمور را آنجا گذاشته می باید که بسخن خود رسیده اوردوها و خواتین را روانه گردانی وملك بموجب مشافهه مقرر داری. وازآنجابقونقور اولانك

ومشافهه تقریر کرد وپیمان ومیثاق رفت که یکدیگر را قصد نکنند وخلاف نیندیشند ومملکت‌سمت‌موافقت‌ومشارکت دارد. نوروز وقتلغشاه گفتند نخست‌کار پادشاهی تعیین‌باید کرد، بعدازآن تلفیق عهود وتنسیق‌پیمان کجارود. القصه‌بطولها چنانکه راه وآیین مغول است، زربشراب حل کرده درکاسهٔ زرین خوردند. بایدو نوروزرا گفت تونیزبخور، بپاسخ گفت من مسلمانم، بزر وشراب چگونه سوگند خورم، بایدو ازجواب اوبرنجید، اما‌اظهار نکرد. همچنین امرا با یکدیگر عهد و پیمان کردند که یکدیگر رابد نیندیشند وکار پادشاهی روز دیگر دراثنای طوی مقررشود. بایدو بایجاب‌تمامت ملتمسات وعده وزبان داد وآخر روز هریك بخانه های خود مراجعت نمودند. امراءِ بایدو درفکرآن بودند که دراثنای طوی قصد شهزاده غازان کنند، اما هر کرا سعادت الهی همراه باشد، از کید ومکردشمنان درامان باشد. بامداد شنبهٔ چهارم رجب‌هر دوسپاه دربرابر یکدیگر تاقربان شیره برفتندوسپاه شهزاده غازان بدرغالهٔ مضیق وگذاری تنگ رسیدند. کوکتای بهادر پسر یلاسون طرقای گورگان باسواری گذشته بکره رود رسید که مغولان‌آنرا تورکان موران می گویند و کشهر بخشی آنجا ببندگی‌رسید وپیغام بایدو رسید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تازه گردانیم ودمی‌بمحاورهٔ همدیگرمستأنس شویم. چون شهزاده حرکت فرمود، هر آینه صلاح درآن باشد، اکنون می‌باید که هریك ازمابسخن خود برسیم. پادشاه ابراهیم سکورجی را در صحبت اوباز گردانید وببایدو پیغام‌داد که می‌باید که نوروز و توقتمور و کورتمور کارها بتمام ساخته زودتر باز گردانی. وازآنجا متوجه دماوند گشت وآن تابستان آنجا یایلامیشی کرد. وچون امرا نوروز وتوقتمور و کورتمور بازآمدندوباید وبساختن مهمات ملك وفرستادن خواتین واوردوها رااعذار نامقبول گفته بود وبسخن خویش نرسیده آن‌معنی مهیج غضب پادشاه گشت وفرمود تاامرا تمامت بالشگرها بعلفخوار روندو چهار پایانرا فربه کنند. وحال نوروز و ایشان چنان بود که چون نزد باید و رسیدند والتماس کردند تایرلیغ درباب ممالك مقرر بدهد واوردوها وخواتین را روانه گرداند، بایدو بواسطهٔ مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشانرا موقوف

دوهزار، چون باد بتاختند که سر راه بگیرند وقنچقبال ودیگر امرا مساعدت ومعاونت می‌نمودند . بایدو خان ازقصدو اندیشهٔ ایشان آگاه شد ودفع ومنع ایشان نموده فرمود که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند .آن روز هردوسپاه برابرهم فرود آمدندوازیك چشمسار آب می‌خوردند اما آن شب ازطرفین جمله درسلاح بودند ولجام اسپان ازدست نگذاشتند. روزدیگر همچنین ازهم متوهم بودند . بامداد روز دوشنبهٔ هفتم رجب شهزاده غازان عزیمت کوچ کرد . چند کرت امرا توقتمور و سوتای آمد شدنمودند، عاقبت برآن قرار افتاد که درمیان هردوصف بارگاهی بزنند دریورت تودای خاتون،وآنجا سخن بآخر رسانند . امرای شهزاده غازان نوروز و نورین وقتلغشاه وتوقتمور حاضر شدند و ازجانب بایدوخان طغاچار وطولادای و قونچقبال ودر مواجهٔ یکدیگر تانیمروز مباحثت ومحادثت و گفت و گوی نمودند بعد ازمجادلهٔ بسیار، قرار برآن افتاد که اوردوهای ارغون خان‌چون بلغان خاتون واروك خاتون وشهزادهٔ خربنده اغول با دیگرشهزادگان بخدمت غازان فرستندتا تمامت اموال وخزائن وممالك عراق و

گردانید وقونچقبال ودولادای وایلچیدای را درمقدمه برعقب بفرستاد وخود دیگر روزروانه شد . چهارشنبهٔ نهم رجب‌ازسپید رود بگذشتند . وآدینهٔ یازدهم رجب کورتیمور برسالت بیامد وامرا تاشرویاز سیاهی می کردند وازآنجا باز گشتند و ببایدو متصل شدند بحدود سجاس، و دوشنبهٔ چهاردهم کوچ کردندتاپشتهٔ شرو-یاز وازآنجا مراجعت نمودند . وبایدوبا امرا کنگاج کرد که‌تدبیرنوروز وتوقتمور چیست، باتفاق گفتند که ایشانرا آسیبی نتوان رسانید، مگرتوکال که بخون‌نوروز سعی می کرد و گفت پناه واستظهارغازان نوروزاست، کشتن اولازم باشد.وطغارچارو دیگرامرابواسطهٔ خویشی ودوستی رخصت نمی‌دادند وتوکال بدان‌رنجش بر گشت و باولایت گرجستان رفت که خانهٔ اوبود،تا واقعهٔ بایدوبازنیامد.وچون‌طغاچار بواسطهٔ مضادتی که توداجوبا او می‌ورزید ازدولت بایدو نفور گشته بود ونیز صدرالدین بسبب آنکه اورا وزارت میسر نمی شد او را برآن معنی تحریض می کرد، بانوروز زبان درباب تقویت‌کار غازان یکی کرده بود . نوروز راتعلیم داد تاآنجا با ایشان اظهار فواقفت کند و با ایشان عهد گونهٔ

خراسان وقومس و مازندان ویك نیمه از ملك فارس با تمامت اینجوها بسپارند و طغاچار باتومان قراوناس که اینجوی خاص ارغون خان بوده ، هم باز سپارند . بایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اباقاخان مرا چون فرزند صلبی عزیز ومکرم می‌داشت و باتومان قراوناس و طغاچار بجانب بغداد علفخوار وقشلامشی فرمود . اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن برمن مقرر فرماید، حاکم است تا باقی چیزها باز سپارند و شهزاده بفراغ خاطر بملك خود انصراف و انعطاف نماید . طولادای باآش وشراب بخدمت غازان آمد وکاسه گرفت وشرف تکشمشی یافت ،اورادلداری ونواخت نموده اجازت انصراف داد . ودرین روزقونچقبال ببایدوخان عرضه داشت که امیرآقبوقا بکند وبعد ازآن ترتیب او کرد و برآن مقرر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهدشد که غازان رابسته بفرستد وبدان سبب اجازت مراجعت یافت وبسیورغامیشی بسیار مخصوص گشت . و امارت یزد از قبل بایدو بپسرش سلطان شاه مفوض شد و بده هزار دینار براة جهت او بر یزد نوشتند . و سه شنبهٔ پانزدهم رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه نوروز وتوقتمورو دیگر ایلچیان را باز گردانیدند ودیگر روز ایلچیدای که برعقب غازان رفته بود بازآمد و بایدو عنانرا معطوف گردانیده برصوب سوغورلوق روانه شدوشنبهٔ نوزدهم رجب بیورت بزرك سوغورلوق فرود آمد والسلام .

مقید و محبوس است . اگرخصم را نصرة وظفر باشد ، او در قصد خون ماسعی بلیغ نماید. آقبوقا را بیاسا رسانیدند ، بسبب تنازع ومضادت ومخالفت که از جانبین قائم بود. واز ایو اغلانان بلغان خاتون ،شیخ هرقاسون وغیره از بایدو بر گشته بغازان خان پیوستند . درین شب لشگرهای بسیار ازجانب بغداد وموغان برسیدند وبایدو رابوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد، پوستین پیمان ومیثاق باز گردانید .امرای بایدو گفتند چون فرصت دست داد ، دشمن را بافسون ونیرنگ ازپای حیوة بر باید گرفت واهمال وتأخیروامهال وتراخی جائز نشمرد که : الفرص تمر، مرالسحاب. ازین بهتر، فرصت دست نخواهد داد. بایدو ایشانرا اجازت نداد و گفت بایام سابق سلسهٔ وداد منتظم بود واز جانبین حقوق

قدیم مؤکد ، چگونه خیانت روا باشد ، فکیف که بتجدید عهد می رفته است ومغلظه خورده شود . امرا ازحدیث‌او برنجیدند ، علی‌الخصوص امیرتوکال از وبرگشت وبایورت گرجستان که خانهٔ قدیم او بود معاودت‌نمود ومن‌بعد بایدو را دیگر ندید. وهمچنین گروهی زانو زدند که کسان‌ایشان بردست‌لشکر شهزاده کشته شده بودندو بانتقام‌خون ایشان قصاص طلبیدند ،بایدوخان ملتفت سخن‌ایشان نشد . وشهزاده غازان چون‌ازوصول چریك بغداد آگاه شد ، برصوب سیاه کوه وسفید رود وسغورلق عزیمت انصراف مصمم فرمود. بایدو وامرای اواز عزیمت‌نهضت اومضطرب شدند ،بسبب‌آنکه خانه های‌قراونه برممر طریق بود و درآنجاخزائن موفور ، معد وموجود. گفتند اگر قراونه بوی‌پیوندد و خزانه بردارد، دست شهزاده قوی شود وآنگاه تدارك وتلافی ممکن‌نگردد. امیرپولاد چینکسانگ رابفرستادند و پیغام دادند که شهزاده بهمان راه که آمد ، باز گردد .آن شب بقربان شیره فرود آمدند . بامداد بایدو پسرخود قپچاق را باجماعتی امرا ببندگی حضرت فرستاد ، با آش و ترغو تا کاسه‌گرفت و تکشمشی کرد و عرضه داشت که پدرم بایدو می گوید که چون میان ما صلح شد و غبارنفار وحشت از چهرها بر خاست ، اگر یکدیگر راندیده شهزاده‌باز گردد، هرآینه ازوقیعت حساد ومکیدت اضداد سلیم‌نمانیم وباراجیف در افواه‌افتد که هنوز آثار کدورت وغباروحشت باقیست . توقع چنانست که یك روز از صباح تارواح ، اقداح افراح دائر و سائر باشد تا آوازهٔ اتفاق و اجتماع ما بدور ونزدیك و ترك و تازیك برسد ،آنگاه‌بمبارکی روانه شود، باجابت مقرون‌نگشت قپچاق خائب بازگشت . امرا نورین و قتلغشاه و بعضی دیگر بکاسهٔ زرین بررسم مغول سوگند خوردند ونوروز وبورالغی و مولای با امرا بقرآن‌مجید، که بایکدیگرمتفق‌باشند و یکدیگر نیندیشند. درین اثنا نوروز شهزاده‌غازان را گفت بنده راالتماسی‌است.اگر شرف اجازت‌یابد ، عرضه دارد . بعد از استجازت گفت اگرپادشاه مسلمان شود،بیکبار مسلمانان بدعا و ثنای دولت مشغول گردند و مددو نصرت واجب داننده غازان دست ایجاب و قبول بر سینهٔ بی کینه نهاد و مأمول اوباجابت مقرون گردانید . شرط کرد که چون ازین ورطهٔ هائل فراغی روی نماید ، این ملتمس تمام کند .نوروز از قبترقای خود

پارهٔ لعل ممسوح آبدار باطراوت بوزن ده مثقال بیرون آورد وزانوزد و گفت اگر چه قراجورا حد نباشد که باروق بیلك دهد، اما ازروی کرم ذاتی ولطف جبلی این لعل برسبیل بیلك ونشان پیش بندگان حضرت باشد. تاوقت آن رسیدن، غازان آن لعل پاره رابیکی ازایناقان حضرت سپرد. وچند کرت امرا میان فریقین تردد نمودند. برآن مقرر شد که درمیانهٔ لشگر خرگاهی بزنند وآنجا یکدیگر راببینند. شهزاده باامرا مشاورت نمود، نوروز وامرا مصلحت ملاقات ندیدند وازغائلهٔ مکر وغدر هراسان بودند باز توقتیمور وسوتای را فرستادند که امروز بنظر منجمان روزی نحس است، فردا علی‌الصباح بیکجا ملاقات والتقا افتد. وشهزاده غازان را رأی برآن قرار گرفت که بمقدمهٔ سپاه‌روانه شود وازسفید رود گذشته مقام کند. شبهنگام روز سه شنبهٔ هشتم رجب مسترکب شد و فرارا مرتکب، چون تیر ازشست بتعجیل براند. بامدادرا ازسفید رود گذشته متوجه سیاه کوه‌شده بود. و ازامرا نوروزو پسربوقا یارغوجی را هم آنجا بگذاشت تا یرلیغ ممالك فارس وعراق بستانند و اردوهای خواتین‌عم و پدربا سپاه خاصهٔ ابقاخان و ارغون‌خان کوچ کنند. و مقصود کلی آنکه، برمحتویات ضمائر ومستورات سرائر خصمان وقوف یابند وبرعقب بیایند. ایشانرا موقوف کردند وتکاجال از بایدو گریخته بقریهٔ مناراراز مضافات زنجان‌بشرف‌بندگی رسید. روزدیگر شهزاده‌غازان بمرحلهٔ مسلم فرود آمد واز آنجا ارکتموررا برسالت پیش بایدو فرستاد، مضمون پیغام آنکه: نوروز و توقتیموررا ازبرای مواعدی که تقبل وتکفل رفته‌بود آنجا گذاشته‌ایم، باید که‌بسخن خود برسد ووعده وفا کند وایشانرا بزودی با اوردوهای خواتین ویرلیغ تملیك ممالك عراق و فارس وحصول جملهٔ آمال روانه کند. وچون غازان کوچ کرد، امرای بایدو قنچقبال و ایلچیدای وطولادای باپنج هزار مرد بر اثرمی‌رفتند و سیاهی می کرد تاخصم ایمن نشود واز تاختن نیارامد. شهزاده نیزراند. چون از قنغراولانك بگذشت و بکره رودرسید که‌مغول آنرا ترکان موران گویند، کشمر بخشی ازپیش‌بایدو برسید. پیغام داد که می‌خواستیم که بشرف خدمت مستسعد شویم، این چون دیگر آرزوها درحیز توقف بماند اماایشان حاکمند، هماناصلاح درآن بوده‌باشد. اکنون باید که هریك بسخن‌خود

برسیم. شهزاده‌اورا باصحبت ابراهیم سکورجی باز گردانید و پیغام داد که باید که امرا را بزودی با حصول مطالب و وصول مآرب باز گرداند. وازینجا بسرعت تمام روانه گشته بپای دماوند راندو آنجا منتظر جواب بایدو بنشست وموسم ییلاق در آن حدود گذرانید.

حکایت احوالی که‌میان بایدو و نوروز حادث‌شد

بعد از نهضت شهزاده غازان‌خان، امیر نوروز و توقتمور را یکهفته درقیدتوکیل و و تنکیل معذب داشتند و تهدید ووعید وتشدید وتخویف می‌نمودند، بقتل وضرب وشتم وسب، ونوروز در سؤال وجواب، تحاشی‌ومحابا نمی کرد وازسر صولت وشوکت جوابهای سخت میگفت. امرابکار اوفروماندند، لگزی برادرش را که‌ازجملهٔ‌ارکان‌دولت بایدوخان بود واسطه ساختند تامیان بایدو ونوروز مهاونه و مصالحه کند چه قرار مملکت والوس خود درموافقت‌نوروز دانستند، که‌برالماس جزاسرب‌کار گر نیاید. لگزی‌نوروزرا‌بمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود وبرنقض عهد شهزاده‌تحریض. نوروز گفت ای برادر بعداز عصیان وطغیان قدیم‌سه ماهست که‌درحدود شپورغان با غازان یمین مغلظه بحلال وحرام خورده‌ام که من بعد تا جان درتن‌بود، بااو بهیچ وجه خلاف نکنم وعناد ولجاج نورزم و با دوستان اودوست و با دشمنان او دشمن باشم، بکدامین رخصت‌نقض عهد و خلاف میثاق کنم. می‌خواهی که دردنیا ملوم ومذموم وبآخرت مأخوذ ومعاتب گردم. وسلسلهٔ محبت ومودت بولاوهوای غازان‌خان نه چنان استمرار دوام واستقرار نظام‌یافته است که تاانقضاءِ عمر وانقراض حیوة انصرام وانفصام پذیرد، چه‌امروز خان باستحقاق و پادشاه علی‌الاطلاق‌اوست. بهرچه فرماید انقیادواذعان او ازلوازم دانم وشاه وخان نوروز بحقیقت اوست، بـادیگران کارندارم. لگزی گفت ای برادر تاتوبرین عقیدت وطریقت مصر باشی، ازین‌جماعت بجان خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاءِ الله وقدره. زمانه چه‌نقش کرد که نسترد و کرازاد که‌نمرد. اگر حق‌سبحانه وتعالی اجل من اینجا برین وجه تقدیر کرده باشد، ردوصرف آن کرا مسلم وممکن بود واگر قضا نکرده‌است، ارصد هزارخصم غالب مستولی نیندیشم. امراءِ بایدو

يكسر حاضر شدند و گوی کلام بچوگان بیان درمیدان مقالت انداختند تادل نوروز باستمالت وخوشی والفت جذب وسلب کنند. نوروز درجواب وسؤال چالاکتر از آن بود که‌ازخصمان فروماند. بی دهشت وخشیت عنان سخن فرو گذاشت و خصمانرا بادپای انگاشت. تقریر ایشان باددرانبان و سبد درآب می‌پنداشت. امرادرکاراو فروماندند وبایکدیگرمی گفتند

سوار جهان پور دستان سام بـبازی سر اندر نیارد بدام

نوروزچون برمحتویات ضمائر ومستورات سرائرخصمان تمام آگاهی یافت،درخفیه با طغاچارمیثاق بست که بمساعدت ومعاونت یکدیگرایوان دولت بایدو رامنهدم واساس ترکیبش منعدم گردانند وصلاح خوددرحیلت وتزویردید ودرمسامحت. وموافقت وامرا بسبب تسلیت و دلجوئی طغاچار، باتفاق درخلاص نوروزسعی وجهد نمودند مگرقونچقبال که اوجزبدمار وبوار نوروزرخصت نمی‌داد وبایدورا می گفت دشمن بدست آمده است اورا بکش وفرصت از دست مده ونوروز چون خلاص ونجات خود درمکر وحیلت و چاپلوسی و خدیعت می دانست، با امراتملق وتبصبص آغاز نهاد وریو و فریب را کار فرمود که بهرچه بایدوخان فرماید بنده مطیع ومنقادست. بایدوخان او را بخلوت حاضر کرد وبرمردی و مردانگی او بسیارستایش نمود و گفت منظرتوبهی‌ترازمخبریافتم‌ودیده بیش‌ازشنیده،مردی ودل‌آوری وسطوت وبهادری‌تومعلوم‌شد. حقوق ممالحت وثبات‌قدم ومردی وفتوت‌ومروت‌همین باشد.

که شاهی بدان پادشا در خورد که او بندگانرا چنین پرورد
کسی را که باشد ورا چون تو پشت شود ایمن از روزگار درشت

واکنون اگرچنانکه ازدست من‌خلاص‌می‌جوئی، بامن‌عهد وپیمان‌تازه کن که‌غازانرا گرفته بمن‌سپاری‌وسوگند مغلظه‌یاد کن که‌خلاف عهدومیثاق نکنی. نوروز بی‌ترددودهشت بموجب حکم:الضرورات تبیح‌المحذورات، بغلاظ‌ایمان‌وشدادپیمان تمسک‌نمود که‌غازانرادست بسته بسپاردبایدوخان بیچاره بفریب‌وحیلت اوفریفته‌شد. اوراسیورغامشی کردو بمبلغ‌هزاردینار برات بر مال یزد نوشت و امارت شهریزد بپسر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابك علاءالدین و الدوله ابن‌اتابك محمودشاه بود. سلطان شاه نام تفویض کرد و روز سه شنبهٔ پانزدهم رجب سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه نوروز و توقتمور اجازت یافته روانه

شدند. نوروز مرکوب با بادصبا همعنان کرد و چون تیراز کمان و برق از آسمان بجست و بچهار شبانروز از حدود مراغه بفیروز کوه دماوند راند و در بیست و هفتم رجب ببندگی شهزاده غازان رسید و شرف تکشمشی یافته احوالی که عارض و سانح گشته بود، کماینبغی ایراد کرد و تقریر کرد که با ایشان جز مدارا و مواساة چارهٔ دیگر نبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیر عرین خلاص دادم. شهزاده پرسید که از جمله امراءِ بایدو اعقل و اکمل و داهی کرا یافتی، گفت قونچقبال را که بقصد خون من ساعی و مجد بود و صورت این قضیه شبیه قصهٔ بومان و زاغ است در کلیله و دمنه. نوروز تصدیق یمین را غازانی مسین بسته پیش بایدو فرستاد، بایدو و امرا ازین چریك لطیف و سخرهٔ نادر ظریف تعجب نمودند، اما کار از دست و تیر از شست رفته بود. امرا با بایدو می گفتند

هزبری که آورده بودی بدام
رها کردی از دام و شد کار خام

از اطلاق نوروز پشیمان شده بود اما فائده نداشت. گفته‌اند هر که بر دشمن ظفر یافت و انتهاز فرصت فائت گردانید، بازهر گز بر آن قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و هر که عدو را تنها و ضعیف یافت و خود را از بلای....

حکایت منشرح شدن سینهٔ مبارك پادشاه اسلام غازان خان بنور ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ زاده صدرالدین حموی جوینی دام برکته

....بودند و در آن ثابت و راسخ شده، لکن چون بدین اسلام در آمد و ملت نبوی و دین حنفی را بگوش هوش و سمع رضا اصغا فرمود و در سکینهٔ سینه استقرار داد، در اخلاص از اویس و سلمان صادقتر شد. بدین شادی و فرح و سرور یکچند بطوی و جشن مشغول بودند و تمامت امم از ترك و عجم درم و دینار و نفائس جواهر و رغائب نفائس از سر صدق و اعتقاد بر تخت مبارك نثار می کردند و می گفت

چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بندهٔ را سعید آفریند و اورا بانواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج مواد مزاج او، قابلیت سعادت در طینت و جبلت او مخمر و مرکوز گرداند و لفظ گهر بار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح و برهانی لائح است که: السعید من سعد فی بطن امه، و بعد از آن مربی عنایت ربانی اورا در مهد تربیت بدست عنایت می پروراند و بر سبیل تدریج

مال وحال وسال وفال واصل ونسل وتخت وبخت
بادت اندر پادشاهی بر قرار و بردوام
مال وافر، حال نیکو، فال فرخ، سال سعد
اصل راسی نسل باقی تخت عالی بخت رام
وامرا ونوینان وائمه ومشایخ ایستاده
وخیلان تاتار ازاطراف ونواحی وبوادی و
ضواحی از کافر و کافره، ازهفت ساله تا
هفتاد ساله از سر رغبت واختیار فوج (فوج)
بتبعیت پادشاه اسلام باعتقاد درست از
شائبهٔ کدورت وریا مصفی، بدین اسلام در
آمدند وبتشریف هدایت نور ایمان مشرف
گشتند که ناتج صور توالد وتناسل مؤمن
ومؤمنه باشند. اعتقاد موحدان دراعجاز ملت
احمدی واظهار دین محمدی علیه الصلوة و
السلم ممهد تر وصدق اخلاص مؤمنان مؤکد
تر شد. در آن روز جماعت ائمه ومشایخ و
سادات را ادرارات وانعامات مرسوم و
وظائف فرمود ونذور وصدقات درحق فقرا
ومساکین مبذول وبمشاهد اولیا ومزارات
ابدال روی آورد وبتضرع وابتهال ازحضرت
ذوالجلال قوت انتقام اعدا ودفع حساد
می‌خواست وخانقاه ومشاهد انشا فرمودو
بدین بشارت مسرعان وپیکانرا باطراف و
ارجا وانحاءِ ممالك دوانید وحلاوت این
بمدارج کمال می‌رساند وبمرور شهور بنظر
درحقائق اموراورا ارشاد می کند تا تأمل
در احوال صورو معانی کرده بر حقیقت و
بطلان هرچیزی اطلاع یابد وبواسطهٔ آن
تدبر وتفکر، آثار سعادت ازقوت بفعل رسد
و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن
ارادت آن سعادت باشد، بروفق نص: وکان
امر الله قدراً مقدوراً بظهور پیوندد وبحکم
این مقدمات چون عنایت ذوالجلالی و
مشیت لایزالی چنان اقتضا کرد که وهنی
وفتوری که بتقلب شهور واعوام وتعاقب
لیالی وایام باطراف ملت اسلام راه یافته
بود بردست یکی ازخواص عباد که متولی
سلطنت امصار وبلاد باشد متدارك شود، ذات
ملك صفات غازان خان را مستعد فیض
انوار هدایت والهام ربانی گردانید وچون
دراوائل سن طفولیت نزد جد بزرگوار
خویش اباقاخان می‌بودواومائل براه وشیوهٔ
بجشیان ومعتقد معتقدات ایشان، اورا بیك
دوبخشی بزرگ سپرد وفرمود تادر تعلیم
وتحریض او براقتباس مراسم طریقهٔ ایشان
مبالغت تمام نمایند وایشان همواره ملازم
می‌بودند ودائماً برترغیب وتحریض اودر
آن معتقد، مداوست می‌نمودند واواز غایت
کیاست ودها وفطانت وذهن وذکا، باندك

شادمانی که اصل زندگانی وثمرهٔ کامرانی جاودانیست، بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند ازاطراف عراق وخراسان اهل دل و مشایخ وائمه روی ببندگی حضرت آوردند ماه رمضان رکن صیام رابجای اصنام نفاذی نمود وهرشب خلائق بسیار ازتازیك وترك اقطار وامصار بربساط سماط اوافطار می‌کردند. عروهٔ حبل متین دین که انفصام وانصرام یافته‌بود، بازتربیت وتقویت یافت نیتش برتأسیس قواعد دین وتمهید مبانی یقین وتقویت اساس شرع ورعایت قوانین اصل وفرع مقصور گشت وهمتش برلزوم طریق ورع ونهمتش برعفت وتقوی باعث بود. ایزد سبحانه وتعالی وجود همایون پادشاه اسلام غازان خان درطوفان طوارق وحدثان کفیل مصالح ومناجح بندگان و سبب امن وامان عالمیان کرد تا هزاران نفوس پاك را ازآسیب شکنجه ونهیب سرپنجهٔ تاتار کفارمصون گردانید تالاجرم صیت ایام معدلتش وشمعهٔ بازار مکرمتش طنین آذان جهان شد. علی الجمله بعد از آن ملوك وسلاطین اسلام رابموجب نص: و اولی الامرمنکم، طاعت اوواجب ولازم شد

زمانی برعجر وبجر آن طریقه اطلاع یافت وبرغوامض ودقائق اقوال وافعال آن‌طائفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که بشیوهٔ بخشی گری عظیم ماهر شد لیکن ازتأثیر عنایت ازلی بفکر ثاقب ورأی‌صائب در اسرار بت پرستی نظر می کرد ودر حقیقت ادیان وملل تأمل می‌نمود واز فیضان الهام، اشعهٔ انوار دین محمدی بر ضمیر منیرش ساطع ولامع گشت ودر خاطرعاطرش میلان باین ملت حق ظاهر می‌شد وبنابر تمکن وتثبت برآن طریقه استمرار می‌نمود ودرآن باب متمکن وثابت قدم می‌بود ودر خبوشان خراسان بجهت‌غلودرآن‌شیوه بتخانه‌های‌عالی‌ساخت واداء واجبات ایشان بروجهی می کرد که‌تمامت بخشیان‌وراهبان‌ازآن ریاضیات ومشقات متعجب ماندند ومع‌هذا درتفتیش اسرار حق وتحقیق راه صواب مجد عظیم بود، تا درآن وقت که با باید ومجتمع شدندوامراء حاضر عهدوپیمان می کردند، مسلمانان

بقرآن سوگند می خوردند و مغولان بزز. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را بایمان خویش قوی گرداند، چه شود

فرمود که روزگاریست که این اندیشه در خاطرست. نوروز یکپارهٔ لعل ممسوح بغایت بی نظیر بیرون آورد وزانو زد و گفت هر چند قراجورا راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بلك دهند، پادشاه بنده نوازی فرماید و این بلك را نگاه دارد تاهنگام وصول بنده ببندگی. وبعدازآن چون نوروز ودیگرامرا ازپیش بایدو کارناساخته بازآمدند، پادشاه برآشفت ودرباب تدارك اوفکری می‌فرمود. نوروزآن قضیه را بازعرضه داشت. وشیخ زادهٔ بزرگوار صدرالدین ابراهیم‌بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزه‌الله وقدس نفسه حاضربود وبیشتراوقات‌ملازم پادشاه. پیوسته‌ازوی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود ودقائق وحقائق آن، سؤال و بحث می کرد وبحکم فمن یردالله یهدیه یشرح صدره للاسلام، نزول سکینه درسینهٔ مبارکش سطوع انوار ایمان‌را درضمیر قوت‌می‌داد وامداد هدایت بروی استیلا می‌آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی بغایت متین ومبین است وبرجمیع قواعد دینی و دنیاوی محتوی. ومعجزات رسول علیه‌الصلوة و السلام عظیم دلاویزوباهر وعلامات صحت‌آن برصفحات روزگار واضح وظاهروبی‌شبهت مداومت و مواظبت براداءِ فرائض وواجبات ونوافل و مندوبات آن بحق موصل‌باشد واما عبادت اصنام محض بی کفایت است واز عقل ودانش بغایت دورواز صاحب رای و کفایت سرپیش جماد برزمین نهادن محض جهالت وحماقت باشد و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم بنظر عقل مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهد و از روی صدق، صورت بت لائق آستانهٔ دراست تامردم برآن می گذرند وپی‌سپرمی کنند ونیزاتفاق عموم‌خلق برمسلمانی وانکار بت‌پرستی مجازی نیست. برجمله غازان خان دراوائل شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه بحضورشیخ زادهٔ بزرك صدرالدین ابراهیم‌حموی، باتمامت امرا کلمهٔ توحید گفت وجمله مسلمان شدند ودر آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند وجماعت سادات و ائمه ومشایخ رانواخت فرمود وادرارات وصدقات داد ودر باب عمارت مساجد ومدارس و خانقهات وابواب البراحکام بمغالغت اصدارفرمود وچون ماه رمضان‌درآمد، باجمعی‌ائمه ومشایخ بطاعت وعبادت مشغول شد. وبرکافهٔ عقلا پوشیده نیست که‌اسلام وایمان پادشاه

اسلام غازان خان از سرصدق واخلاص بود واز شوائب ریا ورعونت مبرا ومصفا ، چه با وجود عظمت وشوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان روائی،اجبار والزام متصور نباشد وبا عدم احتیاج وفرط استغنا ، ریا ومرا ممکن نه.

حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدو خان ومیلان امرا بجانب غازان خان باز نمودن

امیر طغاچار بسبب آنکه تداجو با اوبقوت واستظهار بایدو مخالفت و منازعت می کرد، ازدولت بایدو ملول و نفور شده بودوصدر چاوی همچنین بجهت وزارت ومضادت جمال‌الدین دستجردانی مهجور وذلول گشته، طغاچار رابرمخالفت ومنازعت بایدو می‌انگیخت. این‌موجبات بنای فتنه و بلغاق نهادند . خواستند که کسی را برسبیل جاسوسی بخدمت غازان فرستند واظهار مطاوعت و متابعت کنند شیخ محمود دینوری راکه شیخ المشایخ موسوم گشته بود واو از منتمیان بلغان خاتون بود وار کتیمور برای نقل تحویل بلغان خاتون ازاردوی غازان آمده وبایدو تعلل و مطل می‌نمود که حالا صمیم زمستانست، تا بهار درنگ باید نمود و ار کتیمور باین درنگ راضی نمی‌شد ودر روانه گردانیدن بلغان خاتون تعجیل می‌نمود. صدرالدین، بلغان‌خاتون را می‌

حکایت توجه‌رایات همایون پادشاه اسلام بجانب بایدو نوبت دوم و گریختن بایدو وایل شدن امراء او

بعدازآنکه غازان‌خان‌کلمهٔ توحید گفت وجمهور امرابااتفاق موافقت او کرده مسلمان شدند وبعبادت مشغول گشتند ایلچیان بایدو قتلغشاه نام وشیخ المشایخ محمود برسیدند واز هر گونه سخنهای غث وسمین‌ایراد کردندوشیخ محمودفرصت جسته سخن‌امرائی که پیش‌بایدو می‌بودند وباغازان خان یکدل، عرضه داشت وپیغام هریك بگذاردودرباب‌جواب‌التون تمغاها بستد وسوم روز ایشانرا اجازت انصراف فرمودند. شیخ محمودچون بازآمد والتون تمغاها بدان جماعت رسانید، بیکبار گی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند ودر اخلاص بااومتفق‌الکلمه شدند .چون صدر-الدین‌زنجانی بواسطهٔ آنکه وزارت‌بجمال-الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایدو تمتعی نداشت وطغاچار را بر شیوهٔ مخالفت ومضادت تحریض میکرد، ازمکاید اواندیشناك بودند. اورا سیورغامیشی تمام

آموخت که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت برود وتمهید عذر کند ودر خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و بسبب اصلاح جانبین، آتش فتنه‌ووحشت بنشاند، چه‌شیخ محمود مقرب حضرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول، اورا بدین مهم نصب کردند و بحکم نص حدیث ارسل حکیماً ولاتوصه، امرا طغاچار وچوبان و قورمشی وبوغدای ایداجی وایوا غلانان باظهار ایلی خود پیغامهای بشارت‌انگیز فرستادندوروز یکشنبهٔ هجدهم شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه قونچقبال بخانهٔ طولادای تکشمشی کرد وبولقتلغ دختر بایدو را بستد وشیخ محمود را بانو کری قتلغشاه نام برسالت روانه کردند وبدماوند باردوی شهزاده غازان رسیدند. شیخ بحضور قتلغشاه ظاهراً پیغام‌خواتین ادا کرد وبنام امرا بخفیه ونهان ایراد وبرای استمالت دلها واستعطاف وحشتها فصلی مشبع‌منیع راند که بحمدالله ومنه میان شما صداقت ومرتبهٔ آقاواینی‌ثابت وراسخ‌است وبایدو خان فرماید که مرا در اجلاس خانیت مبالغت واکراه نمودند ومرا با غازان در تخت‌وتاج وخانیت مضایقت ومناقشت‌نیست

که شایستهٔ گاه وتاج پدر
نباشد بگیتی کسی جز پسر

فرموده ویرلیغ وپایزه داده بحکومت ممالك روم نامزد کردند. چون روانه شد ازحدودهشترود، خانه ومتعلقان رابا امیر یاغلاقو که در صحبت او میرفت، بجانب تبریز فرستادوخویشتن جریده‌ببهانهٔ آنکه قرض‌خواهد، متوجه سراو شد وازآن راه در جیلان رفت واز سوغورلوق هنگام عزیمت توجه بجانب روم، منگلی را که غلام قدیم ومحرم اسرار اوبود باعلام‌آن اندیشه بقزوین نزدبرادر خود قطب‌الدین فرستاد واونیز ازشهر بیرون رفته متوجه جیلان‌شد وببرادرپیوست وباتفاق‌بندگی پادشاه اسلام غازان خان رفتند وبفیروز کوه بشرف خاکبوس اعلی پیوستند و بحضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده‌بود، سخنهای مرغوب اززبان طغاچار ایراد کردند. چون نوروز لشگر هارا یاسامیشی کرده‌بود ومرتب گردانیده فرمان شدتا تمامت لشگرها جمع شوند وآن احوال درماه شوال‌بود- دیگر بار قتلغشاه رابسخنان‌مموه‌باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا اورا برهنه کردند وبزخم چوب وچماق صورت احوال‌ازوی تفحص‌فرمود. اوتمامت‌احوال

وشیخ محمود از آنجا که بایدو تربیت نصاری
وجاثلیق وقسیس ورهابین می کرد بشهزاده
غازان برای مسلمانی میلان تمام می نمود،
پیغام فرستاد که سر سخنی دارم ومی خواهم که
بخلوت عرض کنم. غازان فرمان داد تا نوکر
اوقتلغشاه را دوستی برسم ضیافت بخانه دعوت
کرده وغازان رفت وتقریر کرد که بایدو
درخور تاج وتخت ولائق خانی وشاهی نیست
چه یمن وتأیید ورأی وتدبیر ندارد. تمامت
امرا ونوینان ولشکریان بایدو خواستار
وهواخواه این حضرتند، مگر قونچقبال و
توکال وطولادای ایداجی و ایلچیدای که
بسبب عثرات وزلات خود ترسان وهراسان
اند. اگر رایات عالیه ازینجا درجنبش آید
تمامت الوس وتخت باسرها میسر ومسلم شود
تو باشی ... مراو راشهی

بخاصه که نوروز باشد رهی

امرا و مقربان دولت غازان خان او
راستایش کردند که در حق گذاری
ارغون خان ونصرة شهزاده حقوق انعامات
و اکرامات اباقا خان می گذارد اما در
انعطاف باخانه باید که از متجددات احوال
وتقلبات حوادث ووقائع، بوساطت پیغام
منهیان روز بروز اعلام می کنند ودیگر
امرا که محل اعتماد اسرار باشند، بهواو

بایدو وامراءِ او ولشکر اوو اندیشهٔ عزم
ایشان بعجروبجر تقریر کرد و گفت مرا
فرستاده‌اند تاباز دانم که شما را عزیمت
آن طرف هست یانه. آنگاه فرمان شدتا
او را مقید گردانیده درقلعهٔ استونا بند
هبلرود محبوس کردند وروز آدینهٔ منتصف
شوال رایات همایون بمبارکی بجانب ری
توجه فرمودند ودر مقدمه امرا نوروز و
قتلغشاه روانه شدند ونوروز چنانکه معتاد
اوبود، آوازهٔ کثرت لشگری انداخت چون
پادشاه اسلام بهبل رود رسید، امیر چوبان
وقورمشی گورگان پسر علیناق از بایدو
گریخته بشرف بندگی پیوستند. پادشاه
اسلام را وصول ایشان بغایت خوش آمد
وبفال میمون داشت وایشانرا سیورغامیشی
ها فرمود وقبا و کلاه و کمر مرصع داد
واز آنجا حرکت فرمود. برود خانهٔ قوهه
نزول فرمود وروزی چند مقام کرده و
امراچوبان وقورمشی عرضه داشتند که اگر
پادشاه مارا سیور غامیشی فرماید، بکوچ
دادن مشغول باشیم و بمنغلای با امراءِ
بزرگ نوروز وقتلغشاه اتفاق کنیم. پادشاه
ایشانرا اجازت فرمود وبامرا پیوستند و
بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان، بولغان
خراسان را آنجا گذاشت وبرعقب امرا

ولای این حضرت دعوت کند تا حقوق
تازه ولواحق ایادی بسوابق پیوندد و
نصرة دین اسلام کرده باشی که برمسلمان
فرض است وبمکافات این خدمت شایسته
چون شهزاده را تخت و تاج موروث و
مکتسب مسخر شود، درحضرت هیچ کس
ازتو اناق‌تر نباشد. شیخ محمود متکفل و
متقبل شد ونوروز اندیشید که فتح الباب
شهزاده‌جز باقدام وشطارت‌واقحام‌وخطارت
وریو وفریب وحیلت وخداع‌میسر نخواهد
شد .ایلچیان بایدو را فریبی داد وحیلتی
اندیشید وبامغولی‌مواضعه ومواطا کرد که
ازناگاه ببارگاه درآید، باغبار‌وغثای سفر
برسروروی ، که گویا همان دم رسیده‌است
وعرض دارد که ایوکان اغول باسی هزار
جنگی ازجیحون عبره کرد وحوالی هراة
را یورت مخیم ساخت وبنده را برسالت
بخدمت غازان فرستاد که بر سبیل ایلی
درآمدم. اگرچنانکه شهزاده را بلشکر
احتیاج افتد، صد هزار سوارپیکار که روز
جنگ رانگارخانهٔ‌ارتنگ دانند، آماده و
مستعدست، هرگاه فرمان شود ببندگی
مبادرت ومسارعت نمایند. ایلچی بموجب
مواضعهٔ نوروز بمشافهه ومواجهه عرض کرد
شهزاده هم بحضور ایشان یکهزار طاقهٔ

روانه‌شد. چون بآق خواجهٔ قزوین رسید
ارغا بیتکچی برادر بوغدای اختاجی از
پیش نوروز رسید ونمود که امرا طغاچار
و بوغدای از بایدو مفارقت کرده بعزم
بندگی پادشاه اسلام بنوروز پیوستند و
پادشاه ازآنجا براه سجاس روانه شد واز
آنجا شهزاده خر بنده و شهزاده ایلدار
بخدمت رسیدند وچون بهتان کنار سفید
رودآمد ، امرا دولادای ایداجی وایلتمور
پسر هندوقور با جمعی دیگر ببندگی
رسیدند وازآنجا کوچ کرده بیوز آغاچ
نزول فرمود و منتظر امرا نوروز و
قتلغشاه که برعقب بایدو وتوکال بجانب
نخچوان وارس بان بیرون شده بودند
می‌بود وبعد ازآن باوجان آمد. وامیر
باینجار از پیش نوروز و قتلغشاه
برسید که بایدو را گرفته از حدود
نخچوان بتبریز رسانیده اند و میگوید
که با پادشاه یك دو سخن دارم فرمان
چیست . پادشاه بفراست خود دانست
که اورا سخنی نباشد که بکارآید وبهانه
می جوید ، یرلیغ شد که اورا بحضرت
نیارند،کار او هم آنجاآخر کنند، بایدو را
از تبریز بیرون آورده بودند و بباغ
نیکش رسیده چهارشنبهٔ بیست و سوم
ذی القعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و

جامۀ نسیج و نخ و کمخا وغیره بنوروز داد برای استقبال ایشان وصد هزار تغار ببلخ وهراة وجام وباخرز نوشت برای علوفۀ ایشان. ونوروز درحال ازیام اولاغ خواست و بر صوب طوس باباد شمالی همعنان شد شیخ محمود و قتلغشاه بعداز مشاهدۀ این حال، استرجاع نمودند ودرمراحل ومنازل این آوازه فاش می کردند که سپاهی بقدر الرمل و حصر النمال بایلی غازان درآمدند و چون باردوی بایدو رسیدند، آوازه درافواه انداختند که غازان وامراو نوکران بلشکر یاغی مشغولند وپروای سرخاریدن ودیده مالیدن ندارند ونوروز باسپاه خاصه متوجه آمویه شد. بدین آوازه وبشارت شادیها کردند وچریك، را باخانه‌ها اجازت انصراف شد و در خفیه پاسخ امرا باستمالت و استعطاف ونوید آورد، یکسر خرم وخوشدل شدند. ایلدار از آن آگاه شد باشیخ محمود گفت تورفتۀ وفتنه ها انگیخته وخاربلاو فساد برره گذر ریخته ونائرۀ آتش خلاف رااشتعال دادۀ. شیخ محمود از آن انکار نمود امابموجب التزام شرائط، باتفاق صدرالدین زنجانی طغاچار و بعضی امرارا که رکن وثیق بایدو بودند دعوت کرد ومیان صدر-الدین زنجانی وجمال الدین دستجردانی

ستمائه در آنجاکار او تمام کردند وحکم یرلیغ بنفاذ پیوست که در دارالسلطنت تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام تمامت معابدبخشیان وبتخانه‌ها وکلیساها و کنشتها خراب کنند و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه ها دادند، چه ایزد تعالی اهل ادوار متقدم را بدان آرزو نرسانیده بود وبعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالسلطنت تبریز فرمود وصدرالدین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی بشهر رفته بود، تابکند روی استقبال کرد ومیخواست که مرتبۀ خویش با مردم نماید، گستاخیها میکرد و برسر اسپ سخنها عرضه میداشت. امیر مولای که آن روز کزیك او بود، دو نوبت باوی گفت که این طریقه راه تو نیست، گستاخی مکن. صدرالدین بدان التفات نمی کرد مولای تازیانۀ چند برسر اوزد ودور کرد و بدان سبب و چند اسباب دیگر، کار صدرالدین بشکست و پادشاه اسلام روز چهار شنبۀ بیست وسیم ذی القعده بظاهر تبریز بسرای مبارك شم بعظمتی هر چه تمامتر نزول فرمود وایلچیتای قوشچی را بر وفق فرمان نا پرسیده بیاسا رسانیدند وآنچه او را بود، ببولغان خاتون خراسانی داد و بعداز آن نوروز و قتلغشاه رسیدند

عداوت تمام بود. بایدو خان امارت روم بطغاچار نویان مفوض گردانیده بود وصدر-الدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته. وصدرالدین را بر مزاج طغاچار تصرفی تمام بود وصدرالدین درین حال ازاستنابت روم انفت واستنکاف می داشت. حشمت وعظمت خودرامستأهل مباشرت آن شغل نمی پنداشت وجمال الدین از شر و فتنهٔ اونا ایمن بود. خواست که چون تیر پرتاب اوراهر چه دورتر اندازد او را نامزد استنابت روم کرد وصدرالدین اندیشید که انتقام ازجمال الدین جز باستناد و اعتضاد شهزاده وملجأ و مهرب حضرت او نتواندبود و وام بسیار داشت، غرما را بوعدهٔ عرقوبی غافل کردو ایشانرا خواب خر گوشی داد که عزیمت دیارروم مصمم است لکن بسبب خرج راه و مایحتاج و مالابد ضروری درتبریزچند روز اقامت خواهدشد وبابرادرش قطب جهان وابن عمش قوام-الملك بخذلان بایدوونصرة غازان یك کلمه شدند وازرز وسیم وطرح و فرش زرین و سیمین هرچه توانست بار کرد ودر اواخر رمضان سنهٔ اربع و تسعین کوس رحیل فرو کوفت وخیمهٔ اقامت بر کند وباجملهٔ خیل وخول چون برق خاطف روانه شد

و بولوغان خاتون و دیگر خواتین از سوقورلوق بیامدند ودر کوشك عادلیه طویها کردند وقنچقبال وچیچك راسخن پرسیدند و قونچقبال را بقصاص خون امیر اقبوقا بیاسا رسانیدند و از آنجا بقراتپه نهضت فرمود وچیچك را چوب زدند وتوداجورا رها کردند و امیر نورین را بالشگری بخراسان ومازندران فرستادند وباز به تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خودنگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند وفتنه و فساد نینگیزند و بی براة باالتون تمغا دانکی زر بهیچ آفریدهٔ ندهند و جهان و جهانیان بفر معدلت پادشاه اسلام ومیامن انصاف اوآرایش بانظام وآسایش تمام یافتند و دور ونزدیك وترك وتازیك زبان بدعای دولت روزافزون بگشادند و شکرانهٔ آن چنان موهبت جسیم را، صدقات بی اندازه دادند وهاتف اقبال ازورای پردهٔ غیب آوازه بر کشید و گفت:

شعر

ملك عالم مدتی بی شاه وسرور مانده بود
آمد اکنون با سرش زیبا ودرخور پادشاه

و از تبریز امیر مولای را بامارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربیعه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود وحکم

وازراه عطفه کرد وبدوشبانروز بسر گریوهٔ گیلان پناهید، چنانکه اکثرخدم‌وحشم مخلف شدند واز ادمان سرعت، بادپایان هلاك گشتند. از بنهٔاو گروهی لشکریان آن‌حدود غارت کردندوهمان‌روزقونچقبال بافوجی‌امرابرعقب اوچون باد برفتند، در وی نرسیدند ونادم و خائب باز گشتند و امیره دباج پادشاه فومن در حال باستقبال صدرالدین‌مبادرت نمود وبخدمات‌پسندیده تقرب جست، ازطوی وپیش کشها و وزیر خود را برسبیل قلاوزی مصاحب او براه استبداری‌بفرستاد. هفتم ماه شوال سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بمرغزار فیروز کوه ببندگی شهزاده پیوست و اظهار وفاداری‌ودولت خواهی‌نمود.شهزاده غازان شرایط ترحیب وتکریم درمقدم او تقدیم داشت وصدرالدین برعادت معهود اززبان طغاچارایلی ویکدلی وهواخواهی ومیلان وترغیب دیگر امرا وضعف و عجز بایدو خان عرض داشت . شهزاده غازان بدان اخباراز آن روی که محتمل صدق و کذب است زیادت‌التفاتی ننمود. بعدازآن‌امرای بزرگ نوروز وقتلغشاه و غیره بکنگاج خلوتی ساختند وصدرالدین را نیز طلب داشتندومباحثات‌پرداختند. شهزاده فرمود یرلیغ شد که وزارت تمامت اولوس بوی مفوض باشد وحالی درتبریز توقف‌نماید و مهمات و مصالح مردم را ساخته بر عقب بداران آید. و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجهٔ سنهٔاربع وتسعین وستمائه ازدارالملك تبریز برعزم قشلاع اران حرکت فرمود وهم در حدود تبریز بولغان خاتون را بنکاح شرعی در حباله آورد وهرچند موطوءِ پدرش ارغون خان بود، اماچون باختلاف دین‌بهم‌رسیده‌بودند واین‌زمان هم پادشاه وهم‌خاتون مسلمان، شرعاً این نکاح درست می‌آمد وبمبارکی وفرخی بااو زفاف ساخت وچنانکه معهود ومعتادست طویها کردند وشادیها نمودند وبعد ازآن براهرو پیشکین بیرون رفته درموغان رفتند ودر حدود ابوبکرآباد بموضع پول خسرو نزول فرمود. ونوروز بعد ازدو هفته ببندگی رسید ودر قراباغ اران تمامت خواتین وشهزادگان وامراو ارکان دولت واعیان حضرت جمع شدند وبر پادشاهی پادشاه اسلام بی‌ریا ونفاق اتفاق کردندوجمله‌برآنجمله موچلکادادند وروز یکشنبهٔ بیست وسوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه موافق بیست وسوم طوقسونج‌آی قوین ییل جهت جلوس

که اگر طغاچار با ما طریق موافقت و مساعدت مسلوك دارد ، عن قریب توفیق رفیق وسعادت مساعد ما شود. صدرالدین گفت موافقت طغاچار و مطاوعت و انقیاد او برمن است که چون لشگر از اینجا در حرکت آید، طغاچار با لشگرهای خود استقبال واستمداد نماید بشرط آنکه شهزاده بنده را بوعدهٔ مستظهر گرداند که چون تخت او را صافی شود ، منصب

مبارك اختیار کردند وپادشاه اسلام را بطالعی مسعود برتخت خانی نشاندند وتمامت خواتین وشهزادگان وامرا هریك بجای خویش زانوزدند وکاسه گرفتند وجهانرا بجلوس همایون اومبارك باد گفتند و گفتند:

گوش بخود دار از آنکه جان جهانیست
بسته در آن یك عزیز جان که تو داری

وزارت بنده مفوض ومنوط بود تابنده متعهد ومتکفل شود که نوروز فیروز رابا سپاهی یا سامیشی کرده براه گیلان از ناگاه برسر بایدو وامرا دواند، چه طغاچار بر مرصد این انتظار

دیدار ترا چشم همی دارد چشم   گفتار ترا گوش همی دارد گوش

شهزاده قبول کرد که چون خاتم خانیت در انگشت اقتدار کند، ملتمسات او را بحسب دلخواه اوتقضی نماید. صدرالدین هم درحال باعلام این قضیه جاسوسی پیش طغاچار فرستاد. دراثنای این حالات قتلغشاه که اول باشیخ محمود نوکر بود، بازازپیش بایدو برسید وهر گونه سخنهای خیر وشر عرض می‌داشت. غازان بفرمود تااورا برهنه کردند وبزخم چوب وشکنجه وچماق احوال بایدو وامرا وسپاه تفحص می‌نمود که راست بگوی تابچه‌کار آمدهٔ ، گفت بجاسوسی واعلام مخبرات، تابازدانم که شماعزم رزم ایشان دارید یانه، اورا در قلعهٔ استوباوند هبلرود محبوس کردند وشهزاده بفال مسعود ومیامن محمود عنان عزیمت سبك ورکاب مسابقت ومسارعت گران کرد وروز جمعهٔ منتصف ماه شوال برصوب هبلرود بجانب ری حرکت فرمود . ونوروز باچهار هزارسوار منقلای رفت وصدرالدین زنجانی ملازم اوبود ، وبعد از گریختن صدرازتبریز، امیر چوبان وقورمیشی گورگان پسر علی اناق که ازتومان توداجو بودند گفتند که اسپان در گله قداقند ، و

آوازهٔ وصول لشگر شهزاده غازان متواترست. اگر اجازت یابیم، اسپانرا برنشینیم تا یراق شوند. بر کوب دستوری یافتند وبا پانصد سوار اسپان بنجاق‌آسوده برنشستند و ازاول شب بگریختند وبشهزاده پیوستند وشرف الجامیشی یافته بقبا و کمر مرصع و تخته های جامه مخصوص گشتند وپیش شهزاده غازان عرض داشتند که اگرفرمان شود بمسارعت نوروز وقتلغشاه بکوچ دادن قیام نمایم وازاینجا بولایت ری رسیدند ودررود-خانهٔ قوهه نزول فرمود وشهزاده بترتیب وتجهیز سپاه ولشگر مشغول شد

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه وگرفتاری بایدو خان وامراء و وصول شهزاده غازان خان بتختگاه پدر وحادثهٔ بایدو خان

شهزاده غازان را درتهیهٔ لشگر وترتیب وتجهیز سپاه تمسك بحبل متین ورأی رزین امیر نوروز بود واونیز دررفع تقصیرات ومحو زلات وعثرات ودفع عصیان متقدم می‌خواست که بارأی تخطئهٔ‌سابق،حقوق‌تازه لاحق گرداند. شهزاده بملوك وسلاطین اسلام پیغام داد واز اقارب واجانب ملك، مدد ومساعدت طلبید وبا ایشان معاهدت نمود که در معاونت ومعاضدت اتفاق‌نمایند ونوروز باچهار هزار سوار بمقدمه می‌رفت وشهزاده براثر اومی‌خرامید. نوروزهرکرابرسمت ممریافت، محبوس ومقید کرد برای کتمان رازواخفای اسرار، تابحدود سجاس وسهرورد بکناراسفید رودرسیده بجوانب واطراف ممالك‌ایلچیان ومسرعان دوانید،مضمون پیغام‌آنکه شهزاده غازان بادوازده تومان مرد متوجه تختگاه پدر گشته سه تومان باایوکان اغول بطرف همدان نامزدشده‌اند ودوتومان بطرف سراب واردبیل وموغان ودوتومان بانوروز بمنقلای می‌روند وپنج تومان باقی درقلب وجناح و ساقه باشهزادهٔ جهان غازان می‌رسند.تیغ دولت برآهخته، هر که در روی‌اوشمشیر کشد عاصی وطاغی بود وبرجان وخان ومان واولاد واحفاد وابحاد واحناد خود زنهار خورده باشد. بنابرین‌مقدمه هر که سرومال وزندگانی دوست دارد بایلی وانقیاد درآید. تمامت اقارب واجانب ازین تهدید ووعید ترسان وهراسان شدند. روز پنجشنبهٔ دوم ذی القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه طولادای که یزك لشگر بایدو بود، اورا ازوصول غـازان و نوروز بمقدمه بالشگری جرار چون دریای زخاراعلام کرد. بایدو متحیر ومدهوش شد

گفت نوروز سوابق مواعید را بلواحق خلاف مکافات کرد وعقوق بحقوق مجازات، زود باشد که سزای افعال واعمال خود بازبیند. چهارتکبیر برملك عقیم خواند وباستحضار طغاچاراشارت فرمود که،چنان استماع افتاد که غازان باسپاهی گران عزم رزم ماجزم کرده‌است، تدبیر اندفاع ایشان چیست. طغاچار جواب فرستاد که خاطرمبارك جمع و آسوده دارد ودرحال باستقبال ایشان مبادرت نماید وخوف وخشیت بخود راه‌ندهد، چه مادفع یاغی را متشمر ومنتهزیم. بروباه بازی اورا خواب خر گوش داد واز گفتار واز نگفتار غرور درجای بلاانداخت. بایدو بقول او مستر کب گشت وایلچیدای و برولای را بریسار مقررفرمود. وصدر الدین ازآن طرف جاسوسی بطغاچار فرستاد که از بایدو مفارقت نماید وچنان سازد که شب رابماپیوندد. طغاچار بی‌وفابوقتی که

سپاه شب‌تیره بردشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ
چوپولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیراندر اندود چهر

باطائفهٔ امرا چون ساربان پسر سونجاق وتوغدای اختاجی وشنقسون امیر هزاره برگوشهٔ جدا فرودآمده بودند. کوچ کردند ونوروز را استقبال نموده وچون‌نسیم شمال وبهار بملاقات لقای یکدیگر شادمان شدند. آنگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد وحوش وطیور مخرجی یابند وازپی هم‌روان شوند،امرا وسپاهیان ازیورت خود روان شدند. بهنگام صبح‌بایدو را چون روز روشن معلوم شد که طغاچار مقدم امرا باجمعی کثیرازو بر گشته‌اند وبمدد خصم رفته. ازبیم زهره‌اش کفیده وجگر دریده شد واعتقاد مضمرامرامظهر گشت. امکان مکان واقامت مقام وقوت‌التقا ومقاومت نوروزنداشت ازسر اضطرار فرار برقرار اختیار کرد وباطائفهٔ امرا که ازسر وجان ومان مأیوس بودند ازغایت عجزوبیچار گی ساز گریز کردند وروزآدینه پانزدهم ذی‌القعده از کناراسفیدرود بامیدان سلیمانشاه آمد که مغول‌آنرا ناوری گویند. بمجرد روی گردانیدن طغاچار و امرا بی‌سابقهٔ قیام رزم ومصاف وثبات اقدام درمعر که ازشعشعهٔ شعاع دولت غازان خان چون باد گریزان شدند

فتاده همه لشگر اندر گریز بر آمد بیکبار کی رستخیز
ندیده‌مصافی ،گریزان شدند سلاح‌ازتن‌خویش‌ریزان شدند

وآخر روز سايغان هولاجو امير هزاره ازتومان التيمور پسر هندوغور با هزارهٔ خود بامير نوروز پيوست وشب‌شنبه التيمور امير تومان باچريك خود وشهزاده خربنده وبيشتر امرا بااوبرفتند. نيم‌شب بايدور اخبر شدناكام. برحال فراربرقرار رجحان يافت براه‌آذربيجان باقونچقبال چيچاك وايلچيداى ومعدودى چند مردود برصوب اوجان و مرند بعزم گرجستان واستيمان وتمسك نمودن بتوكال گريزان شد. چون خبر انهزام بايدو بنوروز رسيد، درحال ارغاى بتيكچى برادر توغداى اختاجى را باين بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستاد وازانهزام بايدو وتفرق لشگر هاى خصمان والحاق و انضمام طغاچار وامرا اعلام كرد ونمود كه درسرعت سير، باباد صبا همعنان شود، ركاب عزيمت گران وعنان مسارعت سبك گرداند وتاج و گاه رابفرق وقدوم‌خود مزين ومحلى سازدچه‌بنده برعقب بايدو عازم گرجستان است. شهزاده غازان‌ازين بشارت دراستروا‌ح واهتزازآمد غازان‌خان بتعجيل متوجه‌آن‌طرف‌شد. چون‌بسجاس رسيد، شهزاده خربنده باشهزاده ايلدار بشرف بندگى رسيدند وازينجا چون بكنار اسفيدرود وبهتان نهضت نمود، اميرطولاداى ايداجى وايلتيمور پسر هندوغور بارديگر امرا ببندگى رسيدند واز اينجابراه جناغمربيرون آمد. شهزاده ايسنتمور اينجا ببندگى رسيد و ازينجا بمباركى بيوزآقاچ مراغه نزول فرمود، منتظر ومترصد نوروز وقتلغشاه كه برعقب بايدو وايلدار وتوكال بجانب نخچوان وارس بازرفته‌بودند. نوروزغرهٔ ذى‌الحجه‌بدارالملك تبريزرسيد وطغاچار براثر او، وخلائق‌را بعزل بايدو وپادشاهى غازان خان بشارت دادند وبحكم يرليغ جهانگشاى روزشنبه هشتم ذى‌الحجه سنه اربع و تسعين وستمائه آغاز تخريب بتخانه ها وهدم كنائس‌وكليساهاى نصارى و كنست جهودجهود متحدث فرمود و معابد اصنام ومعاهداوثان وسمت ناقوس وچليپاازجملهٔ ديارآذربيجان منهدم ومنقطع گردانيد على‌الخصوص دارالملك‌تبريز . و نوروزمانند شهبازبرى و شاهين بحرى برپى بايدو غور ونجد مى‌نوشت وبمشارب ومناهل چون ابر مى گذشت. مراكب او براه فرو ماندند قورمشى راباشادى پسرتوغو وچهار هزارسوار برعقب بايدو بفرستاد. ايشان سعى‌نمودند ببايدو رسيدند و اورا گرفته پيش نوروزآوردند. بيچاره مبهوت وحيران مانده. نوروزبر

سبیل سخره وافسوس گفت نه‌با یکدیگر عهد ومیثاق کرده بودیم که غازان را بیارم و سپارم. مرا چون دل باتوراست بود، بگفتار خودوفا نمودم وغازانرا آوردم، توچرا خلاف وعده کردی واز وصول ماروی برتافتی وبگریختی. بایدو سر خجالت درپیش افکنده التماس‌نمود که اوراپیش غازان فرستند وشهزاده غازان دراوجان‌اقامت نموده بود. نوروز باینجار را باعلام گرفتاری بایدوپیش شهزاده غازان فرستاد. باینجاربمنزل اوجان پیش شهزاده غازان رسید وحالت گرفتاری بایدو بردست لشگر های گرجستان تقریر کردو گفت فردا بادویست سوار بدرقه بحضرت جهانپناه غازان می‌رسد وامروز بتبریز رسیده باشند، چه بتضرع وزاری التماس نمود که مرا زنده ببند گی شهزاده رسانید تاسخنی چند که دارم عرضه کنم. چون این‌خبر بابشارت بسمع‌شهزاده غازان رسید، شادمان ومسرور شداما مغرورنگشت. فرمود که پیش من‌چه می‌آورند، هم‌آنجاکار اوراآخر کنند وسوتای اختاجی را بتتمیم‌کار بایدو اشارت کرد تاهرچه زودتر برود ودردفع وقمع بایدو تأخیر وتراخی جائز نشمرد. سوتای باالناقان وخاصگیان بالای تبریز بباغ نیکش بوی رسیدند وبر عادت ورسوم مغول تاشبهنگام شراب وآش می‌دادند وتخشع وتواضع می‌نمودند تا شبهنگام روز چهارشنبهٔ بیست و سوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمائه سائس قضا وجلاد قدراورا درربود. زمان دولت اوچون زمان گل وشکوفه کم بقا بود. برگ وبار اقبال اوبباد خزان ادبار زود فروریخته شد وایلدار بجانب روم گریخت وتوکال بطرف گرجستان وقبچاق‌اوغول پسر بایدورادرمنتصف‌ذی‌قعده بحدود کستووراز اعمال‌مراغه‌بحکم یاسا رسانیدند. طبیعت روزگار ومزاج ادوار واطوارآنکه کلاه اقبال‌ازفرق زید می‌رباید وبر تارك عمرومی‌نهد وسودای خام درسویدای دماغ هریك مستحکم. ازسرغرور وپندار تصور کرده که رتبت سروری ودرجت خسروی بی‌استیهال‌واستحقاق وهدایت وارشادبمجرد کوشش واجتهاد می‌توان یافت واین مقدار نمی دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی وعطیتی الهیست وتا همای سعادت سرمدی برفرق مستعدی سایه نیفکند، باستحقاق و استیهال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان‌آورده‌اند که اگر کلاه دولت ازآسمان بیاید، جز برسرصاحب دولتی ومقبلی نیاید.

عنان بزرگی هر آنکس که جست ‌‌‌‌‌‌ ببخشش بباید بخون دست شست

تمام‌شد داستان بایدو خان بحمدالله وحسن توفیقه. بعد ازنائبهٔ بایدو، پادشاه جهانگیر جهاندار غازان‌خان‌باخیل وحشم ازاوجان روان شد. چون بحدودشهر رسید،قاضی‌القضاة محی‌الدین باائمه ومشایخ وعلما وسادات شهر تبریز پذیره‌شد وچون بکوچهٔ باغهارسید شهزاده سوکای‌آنجا بشرف بندگی رسیددرروز چهارشنبه بیست وسیم ذی‌القعدهٔسنهٔ اربع وتسعین وستمائه بعظمت ومهابت وشکوه وصلابتی که هرگزازهیچ خانی‌مشاهده نیفتاده بود، بدارالملك تبریز درآمد و بمرغزار شم بسرای مبارك نزول فرمود. خاتم گم گشتهٔ مملکت بادست سلیمان‌آمد.

آن ملك زدست رفته با دست آمد ‌‌‌‌‌‌ وآن مرغ زدام رفته باشست آمد

اقارب واجانب بشرف بندگی‌رسیدند ودر کنف عاطفت‌ومرحمت، رامش وآرامش یافتند. غازان خان ازغایت حدس وذکابیك نظر از کیفیت‌کارها و کمیت اسرارآگاه شد واز مفاسد ومصالح ومضار ومنافع ومحاسن ومقابح امور جمهور ملك بیك التفات خاطر مستخبرشد. پس حکم یرلیغ نافذ شدکه بهرنادی وانجمن منادی فرموده شد خلائق با یکدیگر زندگانی نیکو کنند وزوروزیانی نرسانند وهمگنان طریق تعدی‌وجادهٔ استیلا مسدود ومغلوق‌دارند وازجور وظلم وعدوان محترز ومعرض باشند وبعدل وانصاف با زیردستان گویند وازقوی‌برضعیف وازنبیه برسخیف حیف ومیلی‌نرود. مردم را بمندوبات ومستحبات مأمور گردانید وازمنهیات ومنکرات نهی‌فرمود وبخیر مرتکب وازشر مجتنب وبدین بشارت ایلچیان باطراف ممالك واکناف مسالك چون عقاب درپرواز بنشیب و فرازمانند برق درمسیر وجواز روانه شدند. درقلع وتخریب بتخانه‌ها ومعابداصنام برآن جمله که نوروز ازحکم وفرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت ودرهدم‌ابنیهٔ کنائس جحود هنود یهود وکلیسای نصاری ودیر مجوس دیگر باره منادی فرمود بتها را شکسته وبرسر چوبها بسته گرد شهر می گردانیدند. فی‌الجمله هر که برسبیل انقیاد بخدمت مبادرت نمود، ملك ومناصب برایشان مقرر داشت وباعزاز واکرام ممتاز گشت وآنکه راه‌عصیان‌وجادهٔ طغیان سپرد، ازامارت وولایت معزول گشت وبدیگری تفویض افتاد. بعد

از آن ایلچیدای قوشچی را که صهر شهزاده الافرنك بود و مادهٔ فتنه و بلغاق و بسبب گناهان از حضرت هراسان، باالافرنك ببند گی رسید. فرمان شد تاایلچیدای را سخن نا پرسیده بیاسا رسانیدند ودر کوشك عادلیهٔ باغ تبریز طوی کرد وروز جمعه از ینجا بقراتپه ودهخوارگان کوچ کرد، منتظروصول امرا نوروز وقتلغشاه. وخواتین اروك وبلغان برعقب او برفتند وروز سه‌شنبهٔ بیست‌ونهم ذی‌العقده چرغادای را که از ایناقان بایدوخان بود بقتل آوردند وملك فخرالدین والی ری‌را بحکم یرلیغ بتبریز فرستادند تامنادی کرد که بامثلهٔ نوروز ودیگران مال ندهند وامرا درکار مال مدخل نسازند. این خبر بحدود خوی بنوروز رسید. درمراغه زبان روی ببند گی نهاد ودر روز چهارشنبه غرهٔ ذی‌الحجه نوروز از چریك فرودآمد وامراءِ فتان که تخلیط وتخبیط کرده بودند، درسلاسل وغلال کشیده ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار ناشایست را جواب چه دارید ، همانا پنداشته بودید که ازنسل ارغون خان کسی که دفع شر ومضرت‌شما کند نماند؟

نه از تخم ارغون زمین پاك شد   نه زهر گزاینده تریاك شد
غران آمد وتاج بر سر نهاد   بنرمی ز کینه دری بر گشاد

بیکبار چون خر در خلاب و حرباءِ در آب بی‌زبان گشتند . پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثر ایشان، ازراه عفاالله عماً سلف، صفح وعفو واغماض اندیشه داشت چه بسطت ومرحمت‌اوچون دریاعمیق بود . روز پنجشنبه دوم ذوالحجه امیر طغاچار وخواتین از سوغورلق بقراتپه‌ببند گی رسیدند بعدازآن امرانوروز ونورین وقتلغشاه بتفحص ویارغوی امراءِمجرم مجمعی‌خاص‌ساختند. بلغان خاتون وامرا دراطلاق وخلاص قونچقبال شفاعت و وسیلت انگیختند ، اما حاجی برادر نوروز داماد اقبوقا بود ومنظور نظرپادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالغت می‌نمود. روزشنبه چهارم ذی‌الحجه قونچقبال را درحدود خسروشاه ازاعمال تبریزشربت‌فنا چشانیدند وطولادای وچیچك وایداجوراچوب زده اطلاق کردند وبخراسان نامزد کرد تادرپیش مصاف یاغی‌بگناه ماخوذشوند وچون عرصهٔ دیارخراسان خالی ومعطل گذاشته بودند، آوازهٔ وصول یاغی‌دم بدم ازافواه می‌رسید . پادشاه نورین اقارا باسپاهی بمحافظت خراسان نامزدفرمود. چون فصل‌خزان درآمد ، پادشاه عزیمت

قشلاق موغان فرمود ومجازات حسنات ومکافات سعیهای نوروز برخودواجب ولازم داشت حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که راه امارت وسبیل وزارت تمامت ممالك والوس ازآب جیحون تاانحاءِ شام ومصراز کنار دریای مشرق تاانتهای دریای مغرب درفرمان اوست ووزارت مطلق بدومفوض کرد وفرمود که حاجتی که داری باز نمای تا مأمول ومطلوب بحصول موصول گردد وبعزاسعاف وانجاح مقرون شود. نوروز زانو زده عرضه داشت که التمغا ها که برمضامین امثله وفرامین می‌نهند، چون صورت آن درچاغ نقاب اسلام وحجاب ایمان بود والحاله هذه پادشاه بسمت سنن اسلام موسوم گشته ودین حنفی را متقلد و ملتزم گشته، اگر فرمان نامذ شود تاآنرا باسماءِالله تعالی ونام رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم مزین ومطهر گردانند، اولی باشد وشکل مربع التمغا مدور شود که افضل الاشکال است تاتبدیل وتغییر صورت نیز کرده باشیم. وهمچنین اصحاب دیوان رامقرر فرماید که بهرشغلی وعملی کدام شخص موسوم باشد وموضع نشان وعلامات هریك مقررفرماید و ممالك وولایات بعضی معمور وآبادان است وبرخی مغمور وخراب، پادشاه حکم آنرا چگونه می‌فرماید. غازان‌خان ملتمسات اومبذول فرموده رعایت جانب اوبهمهٔ وجوه مرعی داشت وبموجب قضیةالکریم اذاوعد وفا،صاحب دیوانی بصدرالدین زنجانی ارزانی داشت ومنصب الغ بتیکچی بملك شرف‌الدین سمنانی که پیش ازعهد دولت وتسخر وتسلط مملکت باونظر عنایة تمام داشت واستیفای دیوان برمعین‌الدین واشراف همگنان بر ملك فخرالدین حسن وحکومت محروسهٔ تبریز بشرف‌الدین عبدالرحمن تفویض یافت چون جملهٔ امور برین نمط مقررشد، دوشنبهٔ ششم ذی‌الحجه برعزیمت شتاه موغان از پهناباد تبریز برصوب پیشکین کوچ فرمود.

حکایت آغاز ترتیب امور لشگروممالك فرمودن پادشاه اسلام بعداز جلوس مبارك

بعد ازاقامت مراسم شادمانی وعشرت، روی رای ممالك آرای بضبط وترتیب امور مملکت آورد. در روز چهارشنبه سلخ ذی‌الحجه سنه اربع وتسعین وستمائه امیرطغاچار را بامارت و محافظت روم فرستاد، بنابرآنکه اومردی سریع الانقلاب بود وصلاح درآن

که ازحضرت‌دورباشد. وآدینه سلخ محرم سنهٔ خمس وتسعین‌وستمائه ازخراسان‌ایلچیان
آمدند وخبرآوردند که شهزادگان‌دوا وساربان پسرقایدو بواسطهٔ غیبت رایات همایون
بخراسان ومازندران درآمده‌اند وآغاز تاراج کرده. پادشاه اسلام با امرا کنگاج‌فرموده
برآن مقرر کرد که شهزاده سوکا و امیرنوروز بدفع ایشان آنجا روند. سوکا بخانه های
خود رفته بود وهرچند طلب استحضار اومی‌رفت، بهرعذری تقاعد می‌نمود. پادشاه اسلام
هورقوداق را بطلب‌او فرستاد. سوکادر مستی سخنی چندفتنه انگیز گفت. آن‌حکایت را
بسمع اشرف رسانیدند، ازغایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت و چون سوکا
ببندگی‌رسید، اورا نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید و امراءِ تومان بارولا
پسر خواجه بن‌ییسور نویان از قوم اولقونوت و ارسلان اغول ازنبیرگان جوجی قساربا
وی روانه کرد در منقلای و نوروز و هورقوداق را در خدمت شهزاده طایجواغول‌بفرستاد
و حاجی نارین برادر نوروز و ساتلمش از نوکران قدیم اورا بنیابت منصوب گردانید و
ایشان روز آدینه بیست‌ویکم‌صفراز اوردو جداشدند و دوشنبه بیست وچهارم روانه‌شدند
براه عراق. ناگاه خبررسید که طوقای گورگان امیر اویرات که بدیار بکروآن طرف
بود، باامرا ییسوتای بن‌طاشمنکوقوشچی‌و کوکتای بهادر باخان ومان وهزارهای‌اویرات
عزم دیار شام کرده‌اند وامیر مولای بمنع ایشان برنشست و اورا شکسته‌اند و رفته ودر
آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلداربا سیصد سوار گریخته رفت وشادی پسر بوقور و
اینه‌بك برادر اشك توغلی باسه هزار مردبوی رسیدند وجنگ کردند وظفر یافتند و او
مدتی در حدود ارزن الروم متواری‌بود، عاقبت اورا در دیهی بگرفتند واقبال‌پسرارقتوبن
ایلکای نویان او را بقتل‌آورد وپنج شنبه بیستم رجب ییسوتای پسر طاشمنکوقوشچی را
که‌در دیاربکرفتنه‌ها انگیخته بود بکشتند ودرششم ربیع‌الآخر بورالغی قتای سو کورچی
راکه درآخر عهد ارغون‌خان باامراءِ قتان یکی‌بودوتا غایت‌درمیان فتنه ها مدخل‌داشته
بیاسا رسانیدند والسلم.

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکاوبارولا وظاهرشدن‌آن وتوجه لشگر بجانب دفع ایشان‌ومآل آن حال

سوکاوبارولا چون از اران روانه شدند، درراه بالشگر بسیار کنگاج کردند که ما

را بجهت آن بخراسان می‌فرستند تازن و بچهٔ ما اینجا قسمت کنند و بلشگر خراسان دهند. بعد از کنگاج بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند وبعد ازآن بر سر اوردوها روند و سوکا را بپادشاهی بنشانند. این‌حال درموضع کره رود بود که آنرا ترکان موران می گویند. نوروزازآن کنگاج آگاه گشت و چاشتگاه برسرسوکا دوانید وجنگی عظیم کردند و بارولا درجنگ کشته شد وسوکا گریخته روی بجانب خرقان وساوه‌آورد هورقوداق باکو کبهٔ سواران بر عقب‌او برفت واورا درحدود خرقان بگرفتند وبهر کوی ری آوردند وهورقوداق باساتی پسر لاودای که با ایشان یکی بود گفت توسوکارابکش او درخرگاه رفت‌تا اوراچنانکه عادت شهزادگان کشتن‌است، بقتل‌آورد. سوکای‌کاردی برشکم ساتی زد وهلاك کرد. بایتمور نام از نوکران هورقوداق دررفت وکارداز دست او بستد وکار اوتمام کرد و درآن وقت پادشاه اسلام ازابوبکرآبادعزم شکارآق باق‌فرموده بود. هشتم ربیع‌الآخر ساتلمش‌کلجی از پیش‌نوروز برسید وخبر بولغاق سوکادر شکارگاه عرضه داشت. پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و بکنار پول منککوتیمور فرود آمد و امرا قتلغ‌شاه و ساتلمش و سوتای در بندگی‌بودند. بامدادبفرستاد تا ایسن‌تیمور پسر قونقورتای وقورمشی برادر بارولا بگرفتند ، جهت‌آنکه ایشانرا در کنگاج سوکا مدخلی بوده و بعد ازیارغوء‌ایسن تیمور چریك مغول راکه امیراوردوی او بودوقورمشی را بقتل‌آوردند. وامراقتلغ شاه وچوبان وساتلمش وسوتای و ایل باسمیش باتفاق‌لشگر ها راگرد کردند در اثناء آن یاسامیشی، امیر مولای از خراسان برسید و خبرداد که نوروز سوکا و بارولا رابکشت وامیرنورین درخراسان چیچاك ودولادای راگرفت وکارها بر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند وطائفهٔ که مانده‌اند، ارسلان‌اغول را بزرك خود ساخته اند و بپیلسوار آمده و ازآنجا بجانب سرای منصوریه و دیه باقی رفته اند وفروآمده. پادشاه اسلام درحال امرا چوبان وسولامیش و قورمشی وطغریلجه و تایتاق و ایل باسمیش را فرمود تا بالشگری بدفع ایشان برنشستند و درحدود بیلقان با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند وامراکه باارسلان اغول بودند، تولك‌پسر عم اوجان امیر سلاح بود واینه‌بك پسر اشك توغلی از جلایر وغزان پسر طایجو بهادر

و موسی ترخان وسر کیس پسر تارین احمد. و درآن روز ایشان غلبه داشتند وازلشگر ما طغریلجارا زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد. قورمشی پسر علیناق او رانگاه داشت و هورقوداق وباریم با دوهزار مرد بمدد لشگرما رفتند ودیگر روز برابر بایستادند جنگ ناکرده لشگریان ایشان بایلی در آمدند وامراء ایشان منهزم شدند. هورقوداق بازگشت وسر کیس را گرفته با خودبیاورد و دیگر امرا برپی هزیمتیان برفتند وتولک را گرفته بیاوردند و باسر کیس بیاسا رسانیدند و پنج شنبه بیست وسیم جمادی الاولی سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ارسلان اغول را گرفته بیاوردند و هلاك کردند و غزان پسر طایجوبهادر را برعقب او بکشتند و درآن روزها صدرالدین زنجانی را بگرفتند و باموالی که جمال الدین دستجردانی بروی نوشته بودمطالبت داشتند و بولغان خاتون او را حمایت کرد و بشفاعت اوخلاص یافت و باقویتول اوردواو نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتم جمادی الآخر بعزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برنشست وبعدازدو روز باوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق را بامارت ملك فارس و یاسامیشی امور واستخراج اموال آنجا فرستاد. ودرآن سال میان توقتا پادشاه اولوس قپچاق و بوقای پسر تاتار جنك افتاده بود و بوقای بقتل آمده و کسان اومتفرق گشته. چنی خاتون زن بوقای و توری پسر کهتر او ببندگی پادشاه اسلام آمدند و درباب طلب خون بوقاء طلب مساعدت و مدد کردند پادشاه اسلام ازروی لطف، ایشانرا دل خوشیها داد و تسکین غضب ایشان میفرمودوشب چهارم شنبه بیست وششم رجب، پادشاه اسلام خواهر خود اولجایتمور را که پیش ازآن زن توکال بود بامیر قتلغ شاه داد و چون وجود طغاچار مادهٔ فتنه هاوفسادها بود وپادشاه اسلام می خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد، امیر خرمیخی را درآن زمستان بروم فرستاد تا باتفاق بالتو و عرب و امراء لشگر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند وکار او را آخر کردند و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاك گرداند،لیکن مصلحت کار ملك را، آن حکم فرمود. ودرآن قضیه با مقربان خود گفت که در قدیم الایام بولایت ختای دو پادشاه با یکدیگر جنك کردند یکی منهزم شد ولشگر اومتفرق گشتند ولشگر منصوربر پی مقهور چند روزی می رفتند

امیری آن پادشاه منهزم را یافت و چون بغایت عاجز و مضطر بود، بروی رحم آورد و خواست که اورا خلاص دهد. در آن حدود بچاهی رسید، اورا گفت درین چاه رو تا لشکریان ما ترا نبینند. چون جماعت در رسیدند، بسبب آنکه ریگستان بود وباد آمده وپیهارا نا پدید کرده، راه نمی یافتند. آن امیر گفت راه پیدا نیست ومعلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی می‌رود و ما بصد راه، چگونه او را توانیم یافت، اولی آنکه باز گردیم باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملك خود رفت و بتدریج و تأنی لشکر جمع کرد و بازبجنك آمد وآن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بکشت و بر ملك او مستولی شد وآن امیر را که حق جانی بروی ثابت داشت، بانواع نوازش مخصوص فرمود و بغایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوی مفوض شد. روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خودرا نشناخت وباوی وفا نکرد وسبب هلاك او وپادشاهی تواوبود، چگونه اورازنده توان گذاشت، چه عن قریب باتوهمان غدر اندیشد. پادشاه بغایت زیرك بود (سخن) آن شخص مسموع داشت و بقتل اواشارت راند. آن امیرفریاد برآورد که برتوحقوق جانی دارم، پادشاه بگریست و گفت حق بجانب توست و من بقتل توقطعاً رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملك و پادشاهی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و اورا بکشت و می گریست. حال ضبط امور پادشاهی برین نمط است وهر چند برمن عظیم دشوارست کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی وجزوی را، اگر سیاست نکنند، پادشاهی نتوان کرد. برجمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملك تبریز از پیلسوار سوار شد و بمبارکی بسرای شم بتبریز نزول فرمود و بیست وهفتم رجب اینه بك را گرفته بتبریز آوردند و شنبهٔ بیست و نهم در میدان بیاسا رسانیدند و چهار شنبهٔ دهم شعبان امیر الادو از خراسان برسید واحوال آن طرف کماهی عرضه داشت و پادشاه اسلام از تبریز بجانب مرغزار صاین که میان سراو واردبیل است نهضت فرمود وچهار شنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند و نوزدهم قوریلتای تمام‌شد.

حکایت احوال نورین اقاو غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز

نورین اقا که از اقوام قیات بود نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محرم اسرار او، در خراسان و مازندران متمکن بود و برادر امیر نوروز اویراتای با او نوکر، و نورین بواسطهٔ بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت بوی نمی کرد و او شکایت وی ببرادر می‌رسانید و کدورت پیدا می گشت. و بعد از آن چون نوروز بحدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای وحشت انگیز می گفت و چون بجرجان بهم رسیدند، از یکدیگر کوفته خاطر، و شهزاده طایجو از راه تمیشه برسید. نوروز از سر خشم و تهور گفت مرا فرموده‌اند که از نورین بپرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی تحاشی باین ملک در آید. این زمان حضور شهزاده طایجوست، آن سخن را می‌پرسم. همگنان از و برنجیدند و منکر شدند و اول خللی که بکار نوروز راه یافت بسبب آن عناد و لجاج بود و از آنجا بخبوشان آمدند و عرض لشگرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیانرا بمرغزار رادکان دیده‌اند. نوروز بر نشست و چون تفحص نمود، آن خبر دروغ بود و درمشهد طوس با امرا کنگاج کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هراة خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب برین عزم روان شد. شهزاده طایجو و امیر نورین را برادکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و در اوردوی طایجو نزول کرد کاری نا کرده وجهدی نانموده. گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما بتدبیر و ترتیب لشگر مشغول باشید، تا رسیدن من و در حال عازم آذربیجان شد و کار خراسان و لشگر آنجا مهمل گذاشت. و گناهکارانی که پادشاه ایشانرا با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدمه لشگر باشند جمله، برعقب نوروز روانه شدند و چون امیر نوروز بیامد، لشگر خراسان هر روز آوازهٔ می‌انداختند، بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت برفتند و اول سمم نام امیر هزاره با چهارصد مرد گریخته بود و بحدود اردبیل بیورت اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شرویاز خبر گریختن او شنید و بپادشاه اسلام بحدود سراه اعلام نا کرده برنشست و بخانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیر شد ایلچی فرستاد تا باز گردد، نوروز گفت خاتون

من شهزاده طوغان بیمارست، او را نادیده چگونه باز توانم گردید. آن اباءِ نیز جزو علت تغیر شد و بیست ویکم شعبان سنهٔ خمس بمقام صاین بند گی پادشاه اسلام رسید و باعزاز واحترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام باوجان آمد و دوشنبه بیست ونهم شعبان اشیل خاتون را درتحت نکاح آورد. و قتلغشاه و دیگر امرا چون تنکرخاطر پادشاه بانوروز احساس کردند، عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست وتفحص احوال او واجب است. چه از شمائل او مخایل فتنه و فساد مشاهده می‌توان کرد. اما بسطت دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی‌پایان بود وحلم ووقار اوزیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هرچند سخن شما راستست، لیکن نقض عهد وخلاف سوگند را روانمی دارم و روز چهارشنبه غرهٔ رمضان، نوروز بروفق فرمان باخراسان مراجعت نمود ونظام‌الدین یحیی باسم نیابت مصاحب اوبود. چون بخراسان رسید پسران توقتای یارغوچی بجهت خون پدردرخفیه قصدامیر نوروز می کردند. نوروز ازیشان هراسان گشت ودرآن میانه خاتونش طوغان در گذشت وکارش روی بانحطاط نهاد، اماتجلدی می‌نمود وتکاپوئی‌می کردوپادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خمس بکنار ناوور دول راه‌تبریز نزول فرمود وآنجابنیاد باغ و کوشك مبارك نهاد. ودرآن روزها سلطان‌ماردین برسید ومالی وافراز نقود وجواهر پیش کش کرد و با نواخت ونوازش تمام مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام‌الدین لررا بکشتند درهشترود وبیست‌وششم عرس دوندی مادرالافرنك بود وهشتم ذی‌القعده‌بایغوت پسر شیرامون‌نویان پسر جورماغون را در سه گنبد بیاسا رسانیدند وپادشاه اسلام‌بمراغه آمد و برصد رفت وحکام آنجاطوی کردند وهمان روز مکتوبی که ایلدر پسرقونقورتای ببالتو نوشته بود و اورا بریاغی گری تهییج کرده، بمحل عرض رسانیدند و برفور کوچ فرمود وبا اوردوها مراجعت نمود و ایلدارزا بگرفتند وبعد از ثبوت گناه هلاك کردند.

حکایت توجه رایات همایون بجانب بغداد و بیاسا رسانیدن افراسیاب لر و جمال‌الدین دستجردانی ومولانا عزالدین مظفرشیرازی وولادت شهزاده اولجای قتلغ

روزسه‌شنبه هجدهم ذی‌القعدهٔ سنه خمس وتسعین وستمائه رایات همایون ازحدود

مراغه برعزم قشلاق بغداد نهضت فرمود وبرصوب همدان روان شد وبیست و چهارم‌ماه مذکور، نورین اقا ازخراسان برسید وپادشاه اسلام اورانواخت وسیور غامیشی فرمود. و چون بالتوپسرتنجی ازعهد اباقاخان درممالك روم بود وآنجاتمکن تمام یافته وسماغار نویان نمانده وپسراوعرب هنوز کودك ، بدان سبب استبداد وقوت بالتو زیادت گشته وهرچند پادشاه‌اسلام اورا طلب می‌داشت، باعذارمتمسك می‌شد وبعدازآنکه طغاچاربیاسا رسید، تمکن وتکبراوازاندازه بگذشت واسم یاغی گری بروی افتاد ودرشهورسنهٔ ست وتسعین وستمائه حال مخالفت اوبمحل عرض رسانیدند وبروفق فرمان ، امیرقتلغ شاه با سه تومان لشگر بدفع‌فتنه متوجه روم گشت وبالتوبگریخت ودرپس کوهی کمین ساخت وامیرقتلغ‌شاه باسولامیش وعرب وبورلتای‌اغول وابیشقا برعقب اوبرفتند وابیشغا مقدمه بود . چون بدان کوه رسید، بالتو کمین بگشاد وازجانبین خلقی مجروح شدند وبرعقب امیرقتلغ شاه برسید ، بصحرای مالیه وبیك حملهٔ او، بالتو منهزم گشت . امیرقتلغ شاه سولامیش رابرعقب اوبفرستاد وبقشلاغ‌اران مراجعت‌نمود ورایات همایون که عازم بغداد بود چون بمرغزارزك از حدود همدان رسید ، جمال‌الدین دستجردانی را بجای ملك شرف‌الدین‌سمنانی بوزارت نصب فرمود ودرهشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس وتسعین وستمائه یکماه آنجا مقام بود وملوك عراق عجم بشرف بندگی‌پیوستند ومهمات ساخته اجازت انصراف یافتند . وهورقوداق ازاستخراج فارس باز گشته بود واتابك افراسیاب لررا که سیورغامیشی یافته می‌رفت، ازراه باز گردانیده باخودآورد . چون ببندگی رسید ، پادشاه ازواستکشاف حال فارس فرمود ، گفت بنده اول سخن این تازیك عرضه می‌دارد وبوقت رفتن بنده بجانب فارس ، گذربرلربودواوروی ننمود وازشیرازعاملی رابتحصیل اموال کوه کیلویه فرستادم و کسان اوبروی غوغا کردند و گفتند این ملك رابشمشیر گرفته‌ایم و متوجهات آنجادرپای افتاد وفتنهٔ زمان و کشتن بایدو شحنهٔ اصفهان و کشیدن لشگر باصفهان و گرفتن فیروزان وامثال آن حرکات خود نمی گوئیم . پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تاافراسیاب را بیاسا رسانیدند . و چون بحدود دیه سنبدان رسیدند، شیخ محمود وصدرالدین زنجانی جمعی رابایقاقی جمال‌الدین دستجردانی برانگیختند وبیست

وهشتم ذی‌الحجه سنه خمس یارغو داشتند واورابیاسا رسانیدند وازآنجا شهزادهٔ جهان خربنده رابقائم مقامی خویش بخراسان روانه فرمود. ودرآن روزها عزالدین مظفر که پسرزادهٔ عمید فارس بود، ایقاقی‌حاکم فارس شیخ جمال ابراهیم سواملی کردوصدرالدین زنجانی اورامعاون بود. چون بروی خیانتی بثبوت نتوانست رسانید، اورابیاسا رسانیدند وازآنجا حرکت فرمود. روزچهارشنبه چهاردهم صفرسنه ست وتسعین وستمائه بمبارکی ببغداد رسید ودر کوشك بیرونی که‌آنرامشنی گویند نزول فرمود وبعد ازچند روزبرعزم شکاربجانب نیل ونعمانیه وسیب وحله تانزدیك مزارمتبرك سیدی ابوالوفا نهضت فرمود وبعدازبیست وچهارروز مراجعت نمود و بمرزبانیه فروآمد ونهم ربیع‌الآخر بجانب هیت وانبار بشکار برنشست وبعد ازهشت روز بمحول نزول کرد وزیارت مشهد مقدس کاظمی و امام اعظم ابی حنیفهٔ کوفی دریافت وروزآدینه درجامع سوق‌السلطان بنمازحاضر شد و پنج شنبهٔ چهارم جمادی‌الاولی‌عزیمت مراجعت فرمود. وروزپنج‌شنبهٔ هجدهم‌جمادی‌الاولی سنهٔ ست وتسعین وستمائه ولادت شهزاده اولجای قتلغ بود بموضع شهرابان.

حکایت حال قیصر غلام امیر نوروز وبیاسا رسیدن فرزندان و برادران نوروز وانقطاع دولت اوبکلی وقتل نوروز بمقام هراة

وچهارشنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ست وتسعین وستمائه علم‌الدین قیصر راکه رسول نوروز بود، در بغداد بگرفتند. وشیخ محمود برادر خود سلیمان را باعلام‌آن‌حال ببندگی حضرت فرستاد. وآن حکایت چنانست که نوروز در زمان بایدو می‌خواست که ملك اورا براندازد وتخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان خان مستخلص گرداند، تا بواسطهٔ‌آن نیکوخدمتی، گناههای اوبکلی فراموش گردد. وچون‌آن بمدد و کثرت میسر می‌شد، قیصر مذکور راکه غلام بازارگان بغدادی بودوسفر شام ومصر کردی، برسالت پیش پادشاه مصر فرستاده ونموده که بایدوکافرست وما مسلمان، باید که باتفاق اورا از میان برداریم. چون قیصر جواب بازآورد وبایدو مقهور شده بود وپادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته وکارنوروز باوج عظمت رسیده، آن‌حال دربندگی عرضه داشتن مصلحت

ندید . جمال‌الدین دستجردانی‌را که‌نائب بودفرمود که سوادی مناسب وقت بنوشت وآنرا
بخطی‌مجهول بیاض کردند ودربندگی بمحل‌عرض رسانیدندوبروفق فرموده، قیصررادلداری
کرده باز گردانیدند وبوقت یارغوی جمال دستجردانی این قضیه را ازجملهٔ گناههای او
شمردند . وفخرالدین رومی که ملازم امیر ناولدار شحنهٔ بغداد می‌بود، این قیصر را
می‌شناخت وازحال آن مکتوب واقف ،آنرا بامیر ناولدار بگفت واو عرضه داشت، فرمان
شد که فخرالدین رومی ببغداد رود واز حال قیصر تفحص نماید . ونوروز بوقت عزیمت
خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام بااو بی‌عنایت است، صدرالدین پسر شیخ‌الاسلام
هراة را که معتمدفیه اوبود ببندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ‌الغیب اورا
رعایت می کند. واین‌صدرالدین برحال فرستادن قیصر وقوف داشت وبامعتبری ازدوستان
خود شمهٔ ازدوستی نوروز باسلطان مصر بگفت وآن شخص‌آن حکایت رابا شیخ‌المشایخ
محمود تقریر کرد وباتفاق دربندگی عرضه داشتند. پادشاه‌شیخ زاده صدرالدین رادلداری
کرد وبمواعید خوب مستظهر گردانیده ببغداد فرستاد تاتحقیق حال قیصر کند که از
خراسان‌آمد یانه. وازهشترود باولاغ ببغدادرفت‌وبجمال پادشاه‌اسلام‌آمد وعرضه داشت
که قیصر هنوز نیامده، فرمان شد که باز ببغداد رود واورا بادست‌آورد . چون‌آنجا رفت
قیصر باسه نوکر رسیده بود ودرآن هفته روانه می‌شد . بادونوکر بخانهٔ صدرالدین‌آمد
ازروی صداقت واوآن مستشار را خبر کرد. اودوصحن حلوا بداروی بیهوشی‌آمیخته پیش
شیخ زاده فرستادتابهمانان خوراند. قیصر ونوکران تمام‌بخوردند وبرجای بیهوش‌بخفتند
آن دوست باجمعی نوکران مترصد ایستاده بود وخانه را کبس کردند وقیصر ونوکران
را بگرفتند ومقید گردانیدند . وصدرالدین زنجانی که بدان تازگی‌وزیر شده‌بود، پیوسته
خودرا منتهز فرصت می‌داشت تادرکار نوروز خللی‌کلی‌آورد ومایه‌آن بود که دراوائل‌کار
که او منتظر وزارت بود ، نوروز جمال دستجردانی را بنیابت خود موسوم گردانید .
ازآن گاه باز، دشمن وخصم شد، سبب‌آنکه اوراکاری نماند . درآن قضیه اوو برادرش
قطب‌الدین فرصت یافتند ویدبیضا نموده شش مکتوب اززبان نوروز بامرای مصر وشام
نوشتند، مضمون‌آنکه : پادشاه بحمدالله ومنه مسلمانست، لیکن چون بنده می‌خواهد که

تقویت دین اسلام کند، امرا مانع می‌شوند. توقع چنانست که باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم تا پسندیدهٔ شرع وعقل باشد. ومن خود ببرادران لکزی وحاجی نوشته‌ام که اگر پیش ازاتفاق ماتدارك توانید بکنید والاماخود کنیم وممالك ایرانرا مستخلص کرده من بشما سپارم، وچند تاجامه باسم بلك بردست قیصر دارنده فرستادم. وآن نامه های مزور رادرعیبهٔ که باقیصر بود باهفده تاجامه تعبیه کردند. وصدرالدین مکتوبی اززبان امیر نوروز بحاجی نارین نوشت درآن باب وپیش‌اورفت واورا کاسه گرفت وچنانکه واقف نگشت، درقابتورقای اونهاد وبیرون آمد. وشیخ محمود برادر خود سلیمان را باعلام آن‌حال ببندگی فرستاد وپادشاه اسلام ازمیدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود وبیك روزتاشهرابان که سی‌فرسنگست براند ویکشنبهٔ بیست ویکم جمادی‌الاولی شیخ محمود وقطب‌الدین برادر صدرالدین زنجانی مصاحب قیصر بشهر ابان رسیدند وحال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود که براستی عرضه دار، قیصرصورت حال بروجهی تقریر کرد که برنوروز گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان اورا بخواستند وجامه ها ونامه هاازآنجابیرون آوردند وباتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی نوروزست. پادشاه اسلام‌فرمود تاقیصر را با آن نوکر بزخم چماق هلاك کردند. و شیخ زاده صدرالدین تقبل کرد که دو نوکر دیگر وا باديد کند و بدان مصلحت ببغداد رفت و گرفتن ایشان میسر نشد .چون بازنتوانست سپرد، اورا نیز بکشتند وازآن حال آتش خشم پادشاه زبانه می‌زد وتر وخشك را می سوخت و فرمود کچون بر اسرار او اطلاع افتاد، پیش از ظهورآثار غدر ومکر، شرائط حزم واحتیاط رابتقدیم می‌باید رسانید. حکم یرلیغ بنفاذ پیوست تاامیر نورین وباینجار تمامت نوروزیانرا ازاولاد وانصار واتباع بگیرند وبیاسا رسانند. ورایات همایون ازآنجا بهارونیه کوچ فرمود وحاجی عازم بود که برنشیند، باینجار در رسید واورابگرفت وخیل‌خانهٔ اورا بطرفی دیگر براندند. وپیشتر ساتلمش نائب نوروز وپسرش قتلغتیمور واوردو بوقا پسر نوروز را بیاسا رسانیدند وحاجی نارین را بمرغزار خانقین آوردند وامیر نورین اورایارغوداشت، بعد ازثبوت گناه بابرازمکتوب صدرالدین ازقبتورقای او،اورا برهنه کرده گرد خانه ها برآوردند، بیاسا رسانیدند وخانه ها واموال

اورا تاراج کردند. وپسرش تغای که دوازده ساله بود، درآن حالت بگریخت وپناه بخانهٔ امیرانجیل که امیر اوردوی خاتون معظمه بولوغان خراسانی بودبرد واورا آنجا محافظت نمودند، تاچندگاه که غضب پادشاه فرونشست وبعد ازآن عرضه داشته خلاص یافت و اکنون ملازم مال خودامیر حسین گورگان است. وکسان اوراببولغان خاتون خراسانی دادند وکمال کوچك راکه نائب اوبود بکشتند ولکزی راهفتم جمادی الآخر درمیدان مایدشت بقتل آوردند وکشلك برادر زادهٔ نوروز ویول قتلغ برادرش را بخون بخشیدند وبعلت آن فتح، میدان بزرگ را قتلغ میدان نام نهادند ویرلیغ را بتمامت ممالك روانه داشتند تاجملهٔ خویشان واتباع اورابیاسا رسانند. وشیل ون وایل بوقا پسران هندوقور را بحدود قصرشیرین بکشتند وسه شنبهٔ بیستم رجب بمرحلهٔ بیستون شهزاده خربنده ازخراسان ببندگی رسید وپنجم شعبان دراسدآباد همدان امیرقتلغ شاه ازجانب موغان برسید وبعد ازآن، امیرچوبان وپولادقیا ازطرف ری بیامدند وفرمان شدتا پولادقیابگرفتن نوروز بخراسان رود وبهورقوداق وامیر سوتای پیوندد وبعد ازدوروز امیر قتلغشاه رانیز روانه فرمود وقتلغقیا را نیزبر عقب بفرستاد ودراوائل شعبان سولامیش وعرب بالتو پسر تنجی راکه یاغی بود درروم بگرفتند وبتبریز آوردند، وپادشاه اسلام ازاسدآباد برعزم یایلاغ الاتاغ حرکت فرمود وازحدود کره رود شهزادهٔ جهان خربنده رابمحافظت ممالك خراسان روانه فرمود وچون بنوشهر رسید، ایلچیان بشارت آوردند ازپیش قتلغشاه، که نوروزجنگ کرد ومنهزم شد. و بورلجه کوکلتاش طوغانجوق راآورد وآن حکایت چنانست کچون امیر قتلغشاه بحدود دامغان رسید، هورقوداق وسوتای شحنگان نوروز راکه درری وورامین وخوار وسمنان ودامغان وبسطام بودند کشته بودند وچون باسفراین رسیدند، پسران بوقاتیمور وآلغو بقصاص خون پدر خواستن ازنوروز، باایشان روانه شدند ودرآن روزها دانشمند نام امیر هزارهٔ نوروز بایلی درآمد. امیر قتلغشاه اورا بمنقلای روانه کرد و وایراتای قزان بنشاپور رفت ونوروز را ازوصول لشگر اعلام داد. نوروز از آنجا کوچ کرد ودر مرحلهٔ یام بالشگر دانشمند بهادر برابر افتاد. جنگ کردند وهر چند لشگر دانشمند بهادر اندك بود، نوروز بشکست وبامعدودی چند بگریخت وبامداد

بنه وخزانهٔ اوبدست خصمان‌افتاد وهورقوداق وپسران بوقای یارغوچی بایك‌تومان‌لشکر بتعجیل تمام برپی اوبرفتند. نوروز شب را درولایت جام باسپ گلهٔ خودرسید ودرمیان گله فروآمد ونوکرانرا فرمود تادرپس دیوار ها کمین سازند. نیم‌شب لشکر برسید. خواستند که اسپانرابرانند، نوروز ونوکران کمین گشاده کمانرا را بزه‌آورده تیرباران کردند وخلقی کشته وسر گشته شدند ونوروز منهزم گشت ولشکر این‌طرف بیرون‌آمد ونوروز بهزیمت می‌رفت. چون بدرهراة رسید، فخرالدین پسر شمس‌الدین کرت اورا بشهر دعوت کرد. نوروز درآن باب متفکر شد،امراءِ اوبابکر وساربان وسدوم گفتندای امیر دل ما برسخن این‌مرد قرار نمی گیرد، مصلحت‌آنست که ازین‌دیوار بست بسلامت بگذریم وبرقول اواعتماد نکنیم. نوروز گفت سه روزه نماز فرائض ازسرمن فوت شده، می‌خواهم که بقضای‌آن بگذارم. امرا روان شدند وجان بتك پای بیرون بردند ونوروز باچهار صدسوار درشهر رفت وبقلعه برآمد. وامیر قتلغ شاه که برعقب اومی‌رفت، چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد ودور کعت نماز بنیاز بگذارد وسجده کرد و گفت الهی ندانم که اندرین‌کار مصیبم یامطئی، وهردوخصم مسلمانیم وعالم الاسرار تو. اگر میدانی که نوروز گناه‌کارست و برباطل باغازان خان خلاف وعصیان کرد، اورا دردست این بنده اسیر ومخذول گردان، وازآنجا برنشست. چون بهراة رسید، لشگرها پیرامن شهرمحیط شدند وازجانبین جنگ‌آغاز کردند وامرا تورغای وجمجای جنگ سخت می کردند و روز دیگر امیر قتلغشاه فرمود تا نردبانها بربارویها نهادند وآتش درشهر زدند، لکن کاری میسر نمی‌شد ونوروز بربارو می آمده نظاره میکرد و کسان اوجنك سخت میکردند. وهوا بغایت گرم بود، جمعی گفتند مصلحت‌آنست که باز گردیم چه، باروی هراة بغایت حصین است وخصم نوروزآسان مستخلص نشود. امیر قتلغ‌شاه بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف وخوار شده ودیوار بی‌اعوان وانصار مانده، چگونه بـاز گردیم ودربند گی حضرت چه عذرآوریم. دل برکارمی‌باید نهاد وسعی نمود تابتأیید ربانی، فتحی ناگهانی روی نماید. وشیخ‌الاسلام جام را که ملازم امیر بود وملك فخرالدین داماد او، فرمود تانامهٔ پیش ملك نوشت که می‌باید که این‌کار را تدبیر کنی والاشهر هراة وتمامت ملك

خراسان درسر این قضیه رود، وبتوقیع امیر موشح گشته بردست جاسوسی درشهر فرستادند
ملك چون آنرا مطالعه کرد، پیش نوروز برد. اودرغیبت بامقربان خود گفت که ازین
قضیه معلوم می‌شود که دل ملك بامن بغایت راستست. حاجی رمضان درخفیه بانوروز گفت
که مصلحت درآن است که ملك فخرالدین را بگیریم ومقید کنیم تاآخرکار اگردست
مارا باشد، اورا تشریف ونواخت فرموده رها کنیم والا حال اورا ایشان دانند، ما بازی
شرائط تیقظ واحتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروزآن سخن را قبول نکرد وسرهنگی
سکزی استراق سمع کرده بود، فی‌الحال برفت وملك راخبر کرد. ملك بترسید وباصدور
واعیان شهر کنگاج کرد و گفت عاقبة‌الامر لشکر غازان خان این شهر را بستانند و
زنان وفرزندان مارا باسیری ببرند وخانهٔ چندین ساله برافتد. ونوروز باغازان سوگند
یاد کرده بود که هرگز مخالفت اونکند و کرد، مصلحت مادرآنست که پیش دستی کنیم
واورا بمکر وحیلت بگیریم وایلی ومطاوعت باظهار رسانیم وامان نامهٔ امیر قتلغ شاه
بستانیم ،آنگاه اورا تسلیم کنیم. اهالی شهر گفتند رأی ملك عالی تر، بهر آنچه صواب
داند اشارت راند. ملك بعد ازاجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی
وغوری درجنگ سستی می کنند، تدبیرآنست که لشگریان خودراهردومرد برسرده‌مرد
ازیشان فرستی تاایشانرا برجنگ تحریض کنند ونگذارند که تهاون نمایند. نوروز
بسخن اوتمامت لشگر خویش‌را برآن جماعت موزع کرد ومتفرق گردانید وتنها درقلعه
بماند. ملك‌باسپاهیان گفت تانوکران نوروز راتمامت بگرفتند وبند کردند وخودباچند
مرد دلیر غوری بدالای حصار برآمد ونوروز را بگرفت ومحکم بربست و گفت فرمان
چنانست که ترابامیرقتلغ‌شاه سپاریم. وازعجائب قضایاآنکه ملك فخرالدین درعهدپدرش
شمس الدین کرت بغایت ناخلف و سر تیز و شور انگیز بود و ملك سمش الدین
اورا در قلعهٔ خیسار مقید و محبوس می داشت . بعد از هفت سال که مقید بود ،
نوروزآنجا رسید واز پدرش درخواست کرد تا اورا خلاص دهد. شمس الدین
گفت اورا من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد. بغایت بی‌وفا وناپاکست وچون باپدر
وفا نکرد، باتوهم نکند. نوروز درباب شفاعت مبالغه والحاح می کرد، ملك گفت اورا

بآن شرط رها کنم که توکاغذی دهی که من بعد هرکاری که ازودر وجودآید، درعهدهٔ امیر باشد . نوروز بدان موجب کاغذ داد واورا ازقید وحبس بیرون آورد . درین وقت که اورا می گرفت ، گفت درحق توبد نکرده‌ام که بخون من زنهار می‌خوری . اگر البته چاره نیست، اسپ بوزمن وشمشیر بمن ده تابرهنه برنشینم وبرمیان آن لشگر زنم ودرجنگ کشته شوم تاهم غازی باشم وهم شهید . ملك گفت من بعد اسب وشمشیر در زیر ران و قبضهٔ دیگران بینی . وچون اورا گرفته بود، سرحاجی رمضان ببرید وبردست قاصدی پیش‌امیر قتلغ شاه فرستاد باعلام گرفتن نوروز وبرادران ونوکران،وازوامان نامه وعهد طلب کرد تاشفیع باشد وگناه هرویان ازغازان خان نخواهد وبرین جمله سوگند مغلظه یاد کند . قاصدآن سررا درخدمت امیر قتلغ‌شاه بینداخت وگفت ملك بندگی می‌رساند ومی گوید بدولت واقبال‌امیر، فتحی دست داد ونوروز ونوکران اواسیرشدند وببند گران مقید گشتند . امیرچون سرحاجی رمضان دید، دانست که سخن اوراستست، فرمود تا بموجب‌التماس هرویان، خواجه علاءِالدین ختایی عهدنامهٔ مؤکدنوشت وبرسرآن مغلظها یاد کرد و امیر پولادقیا و خواجه علاءِالدین و شیخ‌الاسلام جام راحامل این بشهر فرستاد . ملك مقدم ایشانرا باکرام تمام تلقی کرد وباعزاز باز گردانید و گفت شبهنگام نوروز را دست بسته بخدمت امیر فرستم . ایشان مراجعت نمودند وصورت حال تقریر کردند . ملك شبانگاه نوروز را بسته بردست جمعی سرهنگان غوری فرستاد . قتلغ‌شاه ازآن فتح بغایت شادمان گشت وازوی پرسید که چرا چنین کردی ، گفت یارغوی من غازان تواند داشت نه‌شما . بعد ازآن هرچه پرسیدند جواب نداد، سبب آنکه می‌دانست که اورا هیچ گناهی نیست . امیر قتلغ‌شاه فرمودتااورافرو کشیدند ومیان اوبدونیم زدند وسر اورا بردست پولادقیا ببندگی حضرت فرستاد وازآنجا ببغداد فرستادند وچند سال بردرباب نوبی برسر چوب بود وبرادرانش ارغون حاجی وبولدوق را هم آنجا کشتند و آن حال دربیست وسوم شوال سنهٔ ست وتسعین وستمائه بود .

حکایت ترفع مرتبهٔ صدر الدین زنجانی وکار او بواسطهٔ قتل امیر نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبریز وبنیاد قبهٔ عالی نهادن در شم تبریز

امیر قتلغشاه بعدازقتل نوروز ازدرهراة کوچ کرده بمرغزار شوران فروآمد وامراءِ نوروز بوراجر والنجاق وتوکال قـرا وجمعی دیگر را بکشتند وقراسون بگریخت ودر بندگی امیر قتلغشاه می‌بود. وپادشاه اسلام ازالاتاغ کوچ فرمود وآدینهٔ بیست وچهارم ذی‌الحجه بتبریز رسید ودیگر روز بالتووپسرش را درمیدان تبریز بیاسا رسانیدند وکار صدرالدین بقتل‌نوروز بالا گرفت وپادشاه اورا سیورغامیشی فرمود وآلتمغا ارزانی داشت وپادشاه اسلام غرهٔ ذی‌الحجه ازشم درتبریزآمد ودرجامع بنمازآدینه حاضر شد واموال بی‌اندازه برفقرا ومساکین بذل فرمود ودیگر جمعه همچنین. وروز شنبهٔ شانزدهم ذی‌ـ الحجهٔ سنهٔ ست وتسعین وستمائه درمیان باغ عادلیه بموضع شم بنیادقبهٔ عالی نهاد، ودر آن‌کار هوسی وشعفی تمام داشت، همواره برسر استادان بناءِ وعمله تردد می‌فرمود. چون بنیـاد سرداب گنبد برروی زمین‌آوردند، مهندسان سؤال کردند که درچند موضع جهت روشنائی روزن بگذاریم، فرمود که ازبهر چه، گفتند تازیر زمین روشن باشد، جواب داد که روشنی آنجا ازینجا می‌باید بردوالا روشنائی عارضی آفتاب درآن موضع مرد راسودی ندهد. ودرشب هجدهم ذی‌الحجه، قتلغشاه نویان ازخراسان برسید وپـادشاه درمنتصف محرم سنهٔ سبع وتسعین وستمائه باتمامت‌امرادستار بست ودیگر روزطوی کردند وآدینهٔ بیستم محرم سنهٔ سبع بعد ازاداءِ نماز برعزم قیشلامیشی اران ازتبریز درحرکت آمد. ودر گرجستان آوازهٔ پریشانی می‌دادند. امیر قتلغشاه را ازراه‌آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت کرد وزود مراجعت نموده برادر ملك داود را باخود بیاورد وسیورغامیشی یافته باز گردیدند. ورایات همایون بطرف‌باکو نهضت فرمود وبعد ازچند روزی فروآمد وآدینهٔ نهم ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وتسعین وستمائه شهزاده ختای‌اغول بدالان ناوور وفات یافت و نهم جمادی‌الاولی سنهٔ سبع، شهزاده الجو در دالان ناوور بوجودآمد وروز هـا بطوی و عشرت مشغول بودند والسلام.

حکایت اختلال حال صدرالدین زنجانی و بیاسا رسانیدن او

روز آدینهٔ سیزدهم جمادی الآخر سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانوز دند و خیانت صدرالدین زنجانی در اموال ممالك عرضه داشتند. و میان مؤلف این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده و طائفهٔ از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند و از هر گونه نقلها کردند و بدان التفات نمی‌رفت چون ازین طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط او را متغیر گردانیدند و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت، صدرالدین یك شنبهٔ منتصف جمادی الآخر برفع و غمز من در بندگی پادشاه زانوزد و من بجواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بروی زد و گفت او هرگز سخن ترا بمن عرضه نداشت ،آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خودرا بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقهٔ خودرا نگاه دار. صدرالدین را برائت ساحت من معلوم شد و با آن طایفهٔ که سعایت کرده بودند، بغایت بد شد و یك شنبهٔ سلخ جمادی الآخر بکنار قرا کودری طایجو اغول و اصحاب او را بگرفتند، بسبب دفینه و شیخی که ملازم او می بود و او را وعدهٔ پادشاهی داده، ناگاه آن قضیه را بسمع مبارك پادشاه رسانیدند. و دوم رجب بکنار جویی که از نو در حدود دالان ناوور بریده بودند، طایجو اغول را باچهار نوکر بیاسا رسانیدند و پادشاه از آب بگذشت و بجوی نو در اوردوها نزول فرمود و چون پادشاه بدالان ناوور بود و امیر قتلغ شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین بجهت اموال آنجا معاتبه می کرد، صدرالدین از و متوهم شد و عرضه داشت که متعلقان قتلغ شاه ولایت گرجستان را خراب کردند، پادشاه بدان سبب درمستی و هشیاری با امیر عتاب می‌فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده تا با من معتبی شده ، صدرالدین گفت رشید طبیب، روز نوروز. امیر قتلغ شاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر دریك کشك بوده‌ایم ، هرگز نکتهٔ درمیان نیامده که موجب آزار باشد، پس توچگونه دربندگی پادشاه قصد من اندیشیدهٔ. جواب دادم که هرگز از تو بمن آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می باید که بفرمائی که این سخن درخدمت، که تقریر کرده است والا دربندگی حضرت عرضه

دارم . چون نمی گفت ،آن سخن رادرشکار گاه عرضه داشتم ، پادشاه امیررا حاضر کرد و
گفت پسرمن راست بگوی که این سخن باتو که گفته است، گفت صدرالدین. پادشاه
اسلام بغایت برنجید و گفت چندانکه می‌خواهم که این مردحیله وتخلیط وفتنه‌انگیزی
ترك کند چارهٔ نیست ، چه طبیعت اوبرین شیوه مجبول است . وچهارشنبهٔ هفدهم رجب
فرمان شد تا صدرالدین راگرفتند وبرادرش قطب‌الدین را نیز، وآدینهٔ نوزدهم رجب
یارغوی صدرالدین داشتند واو بی‌تحاشی جوابهای مسکت می گفت وبا یارغوچیان محابا
نمی کرد واگراورا مجال سخن دادندی، خودرا ازآن ورطهٔ هائل خلاص دادی، اماپادشاه
فرمود که قتلغ شاه کارصدرالدین تمام کند، روزیکشنبهٔ بیست ویکم رجب سنهٔ سبع و
تسعین وستمائه چاشتگاه درجوی جاندار یکدست اوامیر سوتای گرفته ودیگردست او
پهلوان ملك غوری ، وامیرقتلغ شاه اورامیان بدونیم زد . تعالی‌الله چندان سعی واجتهاد
که‌اوبهروقت درباب رونق‌کار خویش تقدیم داشت وآن همه بولقاقها برانگیخت وعاقبة-
الامرچون بمطلوب رسید ، تمتع نیافت . ورایات همایون از آنجا بپیلسوارنهضت فرمود
و کوچ بر کوچ بود تاشنبهٔ دوازدهم شعبان بدارالملك تبریز رسیدند ودوشنبهٔ بیست و
یکم شعبان‌قاضی قطب‌الدین را وعم زادهٔ ایشان قوام‌الملك رابردر دروازهٔ ورجونهٔ تبریز
بیاسا رسانیدند . وقاضی‌زین‌الدین که هم ازخویشان ایشان بود، شب براه اززندان تبریز
بگریخت وبجانب گیلان رفت وبعد ازدوسه سال بازآمد وبازبگریخت واورا بگرفتند
وبکشتند ویکشنبهٔ دهم شوال سنهٔ سبع ، عوام تبریزغوغا کردند وبقیهٔ کلیساهارا خراب
گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتانان را سیاست کردند ودو شنبهٔ نهم
ذی‌القعده ساربان‌پسرسونجاق نویان درتبریزوفات یافت وبیست وپنجم ذوالقعده بورلتای
اغول ازاوروغ جوجی قاسار(قسار) نماند .

حکایت توجه‌رایات همایون ازدارالملك تبریز بجانب قشلاغ بغداد وتفویض منصب وزارت بخواجه سعدالدین و وصول خبر عصیان سولامیش ورفتن لشگر بدفع او

روزپنجشنبهٔ سوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع وتسعین وستمائه بر عزم قشلاغ بغداد از

دارالملك تبریز بجانب اوجان نهضت فرمود ومنصب وزارت ممالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدین که سوابق حقوق هواداری بلواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده بود و شرائط و مراسم ملازمت و کوچ دادن درسرا وضرا بتقدیم رسانیده ، ارزانی داشت وامیر نورین راجهت محافظت طرف دربند بجانب اران فرستاد وروز آدینهٔ دوم محرم سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه بمرغزارك ازحدود همدان نزول فرمود ودر حدود بروجرد ابوبکر داد-قابادی را که والی همدان بود، بعد ازثبوت گناه بیاسارسانیدند وبطرف کوهستان کردان بیرون رفته روزشنبهٔ بیست ودوم صفردر مرغزار جوقین ازحدود واسط نزول فرمود واز آنجا بربطائح سیب گذشته بواسط درآمد . ودرآن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی گری سولامیش ازطرف روم می‌رسید وآن حکایت چنانست که چون بالتورا بیاسا رسانیدند ، پادشاه اسلام امارت روم بامرای باینجار و بوجقور وقورتیموردادد وسلامیش ، خود امیر-الامرای لشگر روم بود . سلطان مسعود رابتهمت نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت ببرادرزادهٔ اوعلاءالدین کیقباد پسرفرامرز دادند و باتفاق امرای مذکور بروم رفت . و آن زمستان درآن حدود سرما بافراط بود وبرفهای عظیم افتاد وراهها بسته شد واخبار منقطع گشت .آوازه درانداختند که احوال اوردو دیگر گون شده‌است، سولامیش بنابرین مقدمه ، بااقبال وطاشتمورو جمعی اتفاق کرد ناگاه باینجار وبوجقوررا بگرفت وبکشت ومخالفت آغازنهاد وازاطراف شام واوجها دعوت لشگر کرد ولشگریانی راکه بولایت دانشمند درصحرای قازاوه نشسته بودند ، درزبقهٔ طاعت آورد ورنود واوباش بی قیاس را گرد کرد و اموال واملاك ولایت بلشگرمی داد تاقرب پنجاه هزارسوار کار بروی جمع شدند وشامیان بمدد بیست هزارمتقبل شدند . ونام امرابرجمعی نهاد وایشانرا سنجق و ونقاره داد وچون راه دربند بود وایلچیان ومخبران ازین طرف نمی‌رسیدند ، نخوت او زیادت می‌شد . چون‌آن خبر بسمع مبارك پادشاه اسلام غازان خان رسید ، روز یکشنبهٔ دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه امیرچوبان بهادر پیشتر درمقدمه رفته بود وبرعقب امیرقتلغ شاه، امیرسوتای رابالشگری روانه داشت ودرفصل بهارهردولشگر رابصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد. دربیست وچهارم رجب سنهٔ ثمان وتسعین بعد

از محاربه ومضاربه ، سولامیش منهزم گشت وروی بدیارشام نهاد. امراء اورا بگرفتند و بیاوردند. وپادشاه اسلام ازجوقین بعزم بغداد کوچ فرمودوسه شنبهٔ بیست ویکم جمادی الاولی ازشهر نیل متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت وزیارت کرد و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت وبانعامات وصدقات مخصوص گردانید . وچهارشنبهٔ بیست ونهم جمادی الاولی جمعی امرای شام ومصرسیف الدین قپچاق وسیف الدین بیگتیمور والبکی وعزار که بواسطهٔ دلماندگی ازحاکم مصرلاجین بر گشته بودند، باسیصد سوار برسیدند . ودررأس العین خبرواقعهٔ لاجین شنیده بودند ونادم گشته ، لیکن چاره نبود بیامدند وازهر گونه سخنهای غث وسمین عرضه داشتند. وپادشاه اسلام سوم جمادی الآخر ببغدادنزول فرمود وپنجشنبهٔ پانزدهم ماه مذکور ازبغداد برنشست وبجانب میدان توجه فرمود. وازجملهٔ مصریان که ایل شده بودند ، بولاربا جمعی بگریخت ولشگری برعقب ایشان برفت وبیشترشامیان کشته شدند وهفت کس رااسیرآوردند وبولارتنها گریخته بیرون رفت . ودراوائل شعبان سنهٔ ثمان هزارهٔ ازقراوناس مقدم ایشان بوقانام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و براه عراق بیرون رفته برسرحد یزد و کرمان بگذشتند ودرراه تاراج می کردندوبه‌بینی گاونیکودریان پیوستند وشنبهٔ چهاردهم شعبان یغلانو سکورجی ببشارت ازروم رسید که امیرچوبان وباشغرد سولامیش رابشکستند واو بانفری اندک بگریخت وتمامت لشگرها که داشت بایلی درآمدند، والغوبرادرایلچیدای قوشچی راکه بااورفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتونویان پسرایلکای نویان وطاشتمور ختائی راگرفته می‌آوردند . وپادشاه اسلام در قوجین بزرگ از حدود سغورلوق نزول فرموده بود ودرقربان شیره نورین آقا از اران مراجعت نموده برسید و رایات همایون بیست و پنجم شعبان دراوجان نزول فرمود وشهزادهٔ جهان خربنده ازطرف خراسان برسید وبرادران بدیداریکدیگرمستبشر ومستظهر گشتند وآغاز قوریلتای وطوی کردند وچون ازقوریلتای فارغ شدند، دربیست وهشتم شعبان اقبال رابیاسا رسانیدند وچهارشنبهٔ بیست وچهارم رمضان امراء روم راکرزه وچرکس وایسن که باسولامیش یکی شده بودند بقتل آوردند وپنج شنبهٔ شانزدهم شوال سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه پادشاه اسلام کرامون

خاتون دختر قتلغ تیمور پسر اباتای نویان را در تحت نکاح آورد و بشصت تومان عوالی مهر برید
و زفاف ساخت و او را در اوردوی بزرك بجای دوقوز خاتون بنشاند و در اوائل ذی الحجه فرمود که
شهزادهٔ خربنده یا خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاهدارد . و آدینهٔ
چهاردهم ذی الحجه رایات همایون بدار الملك تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از
روم بیاوردند و سه شنبهٔ بیست و نهم ذی الحجه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند و جثهٔ
او را آتش بسوختند و بباد بردادند و پادشاه اسلام را بجهت عارضهٔ رمد، زحمتکی بود .
مردم دفع چشم زخم را ، سپند می‌سوختند و دعاها بنیازمی گفتند والسلام .

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن بامصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام بمبارکی بتبریز آمده بود، ایلچیان متعاقب ازطرف
روم و دیاربکر می رسیدند و خبر دادند که شامیان بسرحد آن ولایت آمده‌اند و تاختن می
کنند و راه می‌زنند وغله‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان میدهند و ماردین را محاصره
کردند و بسیاری ازمسلمانان باسیری بردند وماه رمضان در مساجد بادختران مسلمانان
بفساد مشغول شدند وبعضی شراب نیز خوردند . و نفس قلعهٔ ماردین ازشر ایشان مصون
ماند، باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا بدینسر رفتند و همین افعال مکروه
کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و در
کوچه های شهر تنگ جنگ درپیوستند و ظفر نیافتند ، لیکن هرچه بیرون شهر یافتند از
چهارپای وغیره ، تمامت ببردند و برده های مسلمانان را درحلب باسم شکرانه ، ببهای
هرچه تمامتر بازمی فروختند . چون این حکایت بسمع مبارك پادشاه اسلام رسید ، از
غایت غیرت دین وحمیت اسلام برخود بجوشید ودفع شر آن طاغیان برخود لازم دانست
وبعد ازآنکه ازائمهٔ دین وعلمای اسلام استفتا فرمود وتمامت فتوی کردند که دفع شر
ایشان ازممالك مسلمانان که دربقهٔ طاعت پادشاه اسلام‌اند، درذمت همت سلطنت واجب
ولازم است . فرمان فرمود تالشگرها جمع شدند و امرارا برحسب مصلحت ازیمین ویسار
روانه گردانید . ورایات همایون روز آدینهٔ نوزدهم محرم سنهٔ تسع وتسعین وستمائه بر
عزم سفرشام ازدار الملك تبریز در حرکت آمد ودیگر روز ازظاهر شهر براه مراغه کوچ
فرمود وازدهخوارقان نورین آقارا باز گردانید تاباران رود . ودهم صفر ازآب زاب گذشته

مقابل قلعهٔ کشاف نزول فرمود و سه شنبهٔ چهاردهم صفر بطالع مبارک ببرج حوت برنشست وخواتین که بمشایعت رفته بودند از موصل وداع کرده باز گردیدند و دوشنبهٔ بیست‌وهفتم قتلغشاه نویان رابالشگری درمقدمه روان گردانید وسه شنبهٔ دوازدهم ربیع‌الاول بمبارکی ازآب فرات بگذشت برمحاذات قلعهٔ جعبروصفین. واز یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده ویکشنبهٔ هفدهم ربیع‌الاول رایات همایون بشهرحلب رسید واز آنجا کوچ فرموده درراه بکشت‌زاری رسیدند. لشگریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید، پادشاه عنان رابگردانید واز کنارغله بیرون رفت وفرمود که هرآفریده که ازین غله ودیگرغله‌ها که بآن رسیم بخوراند، اورابیاسارسانندچه روانیست که غذای آدمی بچهارپای دادن. وسه‌شنبهٔ نوزدم صفر بحدود سرمین رسیدند ومغولتای ایداجی با نوکران قپچاق بگریخت ودوشنبهٔ بیست وپنجم ربیع‌الاول ازشهرحماه بگذشت ومحاذی شهرسلمیه نزول فرمود وآنجا یزک یاغی ظاهرشد. پادشاه اسلام لشگریان خودرا غافل گونه دید وازاستعداد جنگ ذاهل، بمبارکی باطائفه بهادران برنشست تاموضع معرکه رااحتیاط فرماید وبراحوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا درلشگرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید. لشگریان درکارآمدند وتمامت بترتیب سلاح مشغول شدند وحرب رامستعد گشتند. بعدازآن امیرچوبان باز گشت‌وفرمود که یاغی نیست ومقصود درین آوازه‌آن بود که چون بیاغی نزدیک رسیدیم، نیک بیدار وهوشمند باشید. وجنگ را مستعد و چالاک ایستاده واحتیاط فرموده بود ودانسته که بهمان مقام که درعهد منککو تیمور تعبیه کرده بودند فروآمده‌اند وجائی نیکو گرفته تالشگراین طرف راجای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیهٔ ایشان چگونه باطل توان کرد، مصلحت چنان دید که قصد برابرایشان نکند. میل بطرف یسارخود که جانب یمین ایشان بود فرمود و چهارشنبهٔ بیست وهفتم ربیع‌الاول برسه فرسنگی شهرحمص بکنارآب باریک نزول فرمود وفرمود تاسه روزه‌آب بر دارند واز راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشانرا بضرورت روی با آن جانب باید کرد و تعبیهٔ که کرده‌اند باطل شود. مردم بآب بر گرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد که لشگر مغول بجهت هزیمت تیاسر نموده‌اند - و مقرر چنان بود که روز پنجشنبه مصاف دهند - ایشان بتوهم هزیمت، روز چهارشنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند. پادشاه اسلام غازان خان چون از

وصول یاغی آگاه شد، دو رکعت نماز بنیاز با تمامت لشکر بگذارد و برنشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند، برابر یاغی رفت. و براول میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده ساتالمیش و بعدازو امیر قتلغشاه و بعدازو یمن و مرتد هریك باتومان خود و در قلب پادشاه اسلام، چون کوه باشکوه و درمقدمه قلب، امرا چوبان و سلطان جوپان بر یمین وسلطان بریسار و ازیمین قلب، طغریلچه بود، پسر آجو سکورجی وزیرقول بزرگ ایو اغلانان بودند. و بعدازآن، ایل باسمیش باتومان خود. بعدازو چیچاك و بعدازو قورمشی پسر علیناق و آخر همه، کوربوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست و پیش ازآنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ درپیوستند و شامیان بعدد و عدت خویش بغایت مستظهر بودند و نمی دانستند که پای بردم مارو دست برسرخار نهاده‌اند، قتلغ شاه نویان فرمود تا کهورکا بزدند. و مصریان پنداشتند که پادشاه درآن صف است، بیکبارگی برآنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می آمدند و صف را دریده بهادرانرا می‌انداختند و گروهی انبوه ازخیل امیر خسته و کشته شدند و امیر قتلغشاه بافوجی سواران بندگی پیوست و مصریان برشیوهٔ زمان منککوتیمور، عیسی مهنارا باپنج هزار سوار عرب ازجانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقو رافرمود تا با پنجهزارسوارمغول پشت لشکر نگاه‌دارد، ودراثنای جنگ، ناگاه لشکرعرب کمین بگشادند کوربوقا برایشان دوانید و جمله رامتفرق گردانید. وپادشاه اسلام ازوادی ایمن آوازی شنید که: لاتخف نجوت من القوم الظالمین. و بدان بشارت، قوتی هرچه تمامتر درنفس مبارك ظاهر گشت و چون شیرعرین می غرید و صف لشکرمی‌درید و بزخم سنان، گردان ایشانرا می انداخت و بانگ برلشگرزد تافرود آمدند و تیرباران کردند و بازسوار شدند و بریشان ترك تاز کردند. وازچاشت تا بشب جنگ بود و عاقبة‌الامر مصریان شکسته و منهزم شدند. و چون ازجنگ فارغ شدند، ابیشقا ازروم برسید و بکوزسیس باپنج هزار مرد در صحبت و پادشاه اسلام برعقب مصریان بآهستگی می‌رفت، تا بالای حمص بریك فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه‌ایل شدند و یکشنبهٔ دوم ربیع‌الآخر خزانهٔ سلطان مصر ببردند و بر امرا بخش فرمود وبیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر

تشریف پوشانید ودیگرروز برعزم دمشق کوچ فرمود وایلچیانرا ببشارت آن فتح بدار الملك تبریز واطراف ممالك فرستاد و پنج شنبهٔ ششم ربیع الآخر صدور واکابر و اعیان دمشق باستقبال آمدند ودعوی ایلی کردند وشحنه خواستند، قتلغ قیارا بشحنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع الآخر درزیر دمشق بمرج راهط نزول فرمود وجمهور اهالی دمشق ببندگی مبادرت نمودند وبسایهٔ دولت آن حضرت التجاجستند. پادشاه اسلام ازیشان پرسید که من کیستم، باتفاق آوازبرآوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاگو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان. بعد از آن پرسید که ناصر را پدر کیست، گفتند الفی. گفت الفی را پدر که بود، همه فروماندند و همگنانرا معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه استحقاقی و تمامت بندهٔ او روغ نامدار جد پادشاه اسلامند و پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست لیکن درمردگان شماخیروبرکت بسیارست. گناههای شما نادانان باین‌مردگان آگاه می‌بخشم. اهالی دمشق بغایت مستبشرشدند و مستظهر گشتند ودولت را دعاها گفتند و دوازدهم ربیع الآخر بمیدان آنجابتفرج رفت وچون سوادی بغایت خرم یافت، صیانت آن واجب دانست. جمعی محافظانرا بردروازهٔ باب توما بنشاند تا نگذارند که لشکریان مردم شهررا زحمت دهند وفرمود که هفت دروازهٔ دیگررا بسته دارند ولشگریان در باغستان نگردند وخرابی نکنند. وامارت دمشق بقپچاق داد که پیشترامیرآنجا بوده بود وبایلی درآمدوشحنگی بقتلغیا، وتصرف دراموال ومحافظت آن بموجب سابق، برفخرالدین ابن‌الشیرجی وسید زین الدین مقرر داشت وفرمود که بر قاعدهٔ معهود ومعتاد متصرف باشند واگرایشانرا مهمی افتد، بخدمت وزرای حضرت باز نمایند. وجمعی ازملازمان سلطان که آنجابودند، چون کتاب خزانه و کتاب جیش وغیرهم، جمله رابنواخت وبرقرارملازم می‌بودند، وامراء عرضه داشتند که چون اهل قلعه بمطاوعت درنمی آیند، هرآینه شهریانرا دل باماراست نتواند بود. مصلحت آنست که شهررا غارت کنیم وتمامت امرا درین باب متفق الکلمه شدند وبدان سبب، پریشانی وتشویش تمام باهل شهرراه یافت. پادشاه اسلام ترحم فرمود وآن معنی را نپسندید وفرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا

رامزاحم ومتعرض نگردند وهر کس ازامراء ولشکریان که خواهد که درشهر رود ، تا مکتوبی معین ازدیوان نداشته باشد ، اورا قطعاً درآنجا نگذارند . وسه‌شنبهٔ هجدهم ماه بواسطهٔ آنکه فرمان شده بود که درباغها بگردند وچوبها که لائق منجنیق باشد بجهت استخلاص قلعه ببرند ، جمعی کوتالجیان وارامنه و گرجیان ومرتدان خود رادرحبل‌الصالحیه انداختند وقتل ونهب واسر بتقدیم رسانیدند. پادشاه اسلام ازآن قضیه برآشفت وفی‌الحال ارغی پسرقونجی بن کیتبوقا رافرمود تاآنجارود ومحافظت مردم کند و کسانی راکه غارت کرده‌باشند بیاسا رساند. چون اورسید، لشگریان خرابی کرده بودند ومتفرق گشته وبعدازآن‌خانه های گرجیان وارمنیان میجستند واسیرانرابازگرفته رهامی کردند وشنبهٔ بیست ونهم ربیع‌الآخر امیر مولای که ازپی هزیمتیان تاغزه رفته بود ، بازآمد و چون هوا میل بگرمی کرده بود ، پادشاه باهل قلعه که بر عصیان مصربودند،التفات ننمود وشنبهٔ سیزدهم جمادی‌الاولی ازدمشق مراجعت فرمود وامیرقتلغ شاه وامیرچوبان راجهت محافظت‌آنجا بگذاشت تاچون بهار شود بیایند . وامیرمولای را فرمود که با لشگری‌بزرگ تابستان‌آنجا باشد، وناصرالدین یحیی را بنوکری قپچاق معین گردانید وبیگتیمور وایلبگی راکه ببندگی آمده بودند ، هریك رابکاری مناسب نصب فرمود ـ وعاقبةالامر ایشان وقپچاق حق نعمت وتربیت پادشاه اسلام فراموش کردند وآواز های مختلف انداختند که موجب مراجعت امیرمولای و جماعت بود . برجمله پادشاه اسلام چهارشنبهٔ بیست وچهارم جمادی‌الاولی ازفرات عبور فرمود ، محاذی قلعهٔ جعبربرجسری که ازاختراع خویش فرموده بود تاازکلکها بریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند و هم‌آن روزبا غروق پیوست . وسلطان ییساول که تاغزه رفته بود برسید ودرحدود سنجار بخواتین پیوست وایلچیان کرمان برسیدند وحال یاغی‌شدن محمودشاه واشیاع اوو کشتن علامهٔ عالم مولانا فخرالدین قاضی هراة وفرزندان اووفتنه ها که انگیخته بودند عرضه داشتند وسه شنبهٔ پانزدهم جمادی‌الآخر بموصل رسید . و یکشنبهٔ پنجم رجب قتلغ شاه نویان ازشام برسید ومخالفت قپچاق و نوکران عرضه داشت . پادشاه اسلام غرهٔ شعبان از

دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مولای از دمشق برسید و نهم شعبان امیر نورین و چیچاك و طوغان که از اران باز آمده بودند بحدود دربند زنگی بشرف بندگی مستسعد گشتند و شنبهٔ پانزدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود و تمامت را بتأنی تمام بدید واز کیفیت هریك سؤال فرمود و باوجود مشکلی دقائق آن، اکثر فهم کرد و فرمود که درجنب گنبد عالی وابواب البر شم رصدی سازند مخصوص بچند عمل، و کیفیت آن اعمال را بتقریری واضح بیان فرمود بروجهی که حاضران حکماءِ متعجب بماندند ازحسن استنباط او، چه چنان عمل درهیچ عهدی نکرده‌اند. وحکماءِ گفتند ساختن آن بغایت متعذرباشد، ایشانرا تعلیم وارشاد کرد تابامتحان نظر درآن شروع نمودند وبروفق تعلیم او باتمام رسانیدند - وایشان وجملهٔ مهندسان ماهر متفق‌اند که مثل آن کس نساخته ونشناخته. وازآنجا کوچ فرمود وبجانب اوجان آمد. سه‌شنبه بیست‌وچهارم شوال آغاز قوریلتای کردند وبعد ازاتمام آن درروزشنبهٔ سوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وتسعین وستمائه شهزاده الجووفات یافت دراوجان ومرقد اوبگنبد عالی تبریزبردند وششم ذی‌الحجه شهزاده خربنده رااجازت مراجعت باخراسان فرمود وخویشتن بمبارکی عزیمت دارالملك تبریزفرمود وهرروز برسرعمارت گنبد عالی می‌رفت والسلام.

حکایت توجه پادشاه اسلام بجانب شام ومصرنوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد، دیگربارعزم دیارشام جزم فرمود ودوشنبهٔ غرهٔ محرم سنهٔ سبعمائه امیرقتلغشاه راباالشکری بسیاردرمقدمه روانه فرمود ورایات همایون پانزدهم ماه مذکوربر آن عزم ازتبریز نهضت فرمود وسوم صفرنورین آقارا ازجغاتو بازگردانید تا به‌اران رود وچهارم ربیع‌الاول بمبارکی بشهر موصل رسید ودوسه روزی چیرغامیشی کردند ودرحدود ابومیری باختیاراز اوردوبرنشست وامراچوبان ومولای را در مقدمه روانه داشت. و طغانشاه خاتون دختر مبارکشاه درحدود سنجارنماند - ششم ربیع‌الآخر- وخواتین که بوداع آمده بودند، ازحدودرأس‌العین مراجعت نمودند ودوازدهم ربیع‌الآخر شینقاازپیش لشگربرسید وخبرداد که یزك ماقبرتوبا سواری چند بر کوشلوك

که طلیعهٔ ایشان بود زد وامیری ازیشان بقتل آمد . و پادشاه اسلام هفتم صفراز فرات عبورفرمود ، محاذی جعبروصفین وسه شنبهٔ بیست ویکم صفر ببالای حبول نزدیك حلب فروآمد . وقبرتو بهادر برسید ، جندیی چند شامی باسیری آورده بود . وبیست وهفتم تشویش وارجاف افتاد که یاغی رسید، فرمان شد تا لشگر بیکباربر نشستند وچون بعد ازتحقیق معلوم شد که دروغ است ، فروآمدند وپنجم جمادی‌الاولی از حلب بگذشتند و برباط وصیحی بکنار آب قویق که رودخانهٔ شهرحلب است نزول کردند وهفتم ماه بر محاذی قنسرین فرودآمدند وچون ازیاغی خبری نبود وسلطان مصراز خوف نیامده ، پادشاه اسلام برولایت مسلمانان رحم فرمود وپیشتربرفت وفرمود تا قتلغ شاه بالشگردر سرمین توقف کند . ودرآن زمستان بارندگی وافربود واتفاقاً امیرسوتای وبعضی لشگر امیرشباوجی که ازروم‌آمده بودند بموضعی بد فروآمده . ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت ووحلی بغایت بادید آمد ، چنانکه هردوامیر بهم نتوانستند پیوست وبسیاری چهارپایان ایشان در گل وسرماهلاك شدند وپادشاه امیرمولای رابایك تومان لشگربفرستاد تا ایشانرا بچهارپایان آن تومان بیرون آورد . چون‌آنجا رسیدند بهزارحیله خویشتن‌بیرون توانستندآمد وپادشاه بیست‌ودوم جمادی‌الاوای مراجعت فرمود ومحاذی شهررقه برجسری که احداث کرده بودند بگذشت وزیارت عماربن یاسروشهدای صفین صعه دریافت وشنبهٔ پانزدهم جمادی‌الآخر بچهارطاق زیرسنجار بخواتین واوردوها پیوست . و سلخ ربیع‌الآخر امیرزاده ساتالمیش پسربورالغی ازخویشان التاجواقا بحدود کشاف وفات یافته بود ، پادشاه ازخبر واقعهٔ اوبغایت متأسف گشت . وپنجشنبهٔ یازدهم رجب سلطان یساول ازشام برسید ومنتصف رجب امیرقتلغ شاه نیزبازآمد و چند روزی در آن حدود بعشرت وشادی وشکار مشغول بودند . پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید وتیری بینداخت وچنان نمود که تیربوی نرسید ، ناگاه آهو بیفتاد ، جماعت ملازمان احتیاط کردند . وازآن تیر نه زخم بآهو رسیده بود وعموم خلق‌آنرا مشاهده کردند وواقف گشتند که آن‌نه زخم برچه وجه واقع شده : تیری بود که مغولان‌آنرا تونه می گویند وپیکان‌آنرا سه پرمی باشد بغایت تیز وبوقتی که آهو برهوابوده وچهار

دست وپای او باهم آمده ، تیر بهرچهار رسیده ومجروح کرده و از آنجا گذشته بسینه و
و شکم وزیر کشها رسیده وهر پری ازآن زخمی برطول کرده ، آنکاه بگردن و حلق
رسیده ودوزخم دیگر کرده، چنانکه علی‌التعیین براین نمط زخم نه‌پیدا بود وازین قضیه
حکایت بهرام گور که بحیلت پای آهویی باگوش اوبهم بتیر زده و مردم ازآن تعجبها
نمایند واز هزار و پانصد سال باز بردیوارهاو کتیبه‌ها نقش می کنند، بکلی منسوخ شد و
این‌حال‌زیادت ازدوهزار آدمی‌معاینه‌دیدند. وچهارشنبهٔ بیست وسوم‌شعبان‌ایلچیان بوقتای
پادشاه الوس جوجی رسیدند وشرف بندگی‌دریافته بزودی مراجعت نمودند وچهارشنبهٔ
سلخ شعبان ازدجله بگذشت ودرراه کردانرا که بی‌راهی بانواع کرده بودند ، فرمود تا
بگرفتند وبسیاربکشتند وبیست وچهارم رمضان بشهراسلام اوجان نزول فرمود والسلام.

حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و بیاسا رسیدن حساد او

پادشاه اسلام چون بمبارکی ازسفرشام مراجعت نمود، بشهراسلام اوجان نزول
فرمود، دربیست وهفتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبعمائه خواجه سعدالدین راسیورغامیشی تمام‌فرمود
وتمغای‌آل ارزانی داشت وامور صاحب دیوانی برای اومفوض گردانید . وغرهٔ ذی‌الحجه
زفاف قتلغ شاه نویان بود باایل قتلغ دختر گیخاتو ودرآن یایلاغ جمعی مقربان و
اصحاب دیوان چون صاین قاضی و شیخ محمود وسید قطب‌الدین اینجو شیرازی ودیگر
نوکران برفع خواجگان کنگاجی کرده بودند ومنتهز فرصت می‌بوده . ودرمجلسی که
پادشاه شراب می‌خورد وذکر امرا می‌فرمود، سید قطب‌الدین شیرازی‌حاضر بوده و گفت
باسمیش مردی نیکوسیرت بود . پادشاه فرمود که تونیکی او بدان سبب می گوئی باهم
بشیرازرفته بودید واوآلت کسب وجرمنفعت توشد ومال بسیار ازآنجا بیرون‌آوردید و
وبعدازآن‌فرمود که شما پیوسته ازپی‌فتنه وشرمی گردید. قطب‌الدین ازسرمستی که گفت
پادشاه کرامت میفرماید ، گویا در میان کنگاج ما بوده . پادشاه ازسرحدس وفراست
قضیهٔ ایشان را احساس فرمود وفرمود تاهم درشب شیخ محمود راتوکیل کردند وبامداد
صاین قاضی و سید قطب‌الدین ومعین‌الدین خراسانی و امین‌الدین ایداجی وسعدالدین

حبش را گرفته یارغو داشتند وبعد ازهفت روز امین‌الدین را رها کردند وبعد ازده روز سعدالدین حبش را ، چه ایشان هر دو گناهی نداشتند ودوشنبهٔ بیست ودوم ذی‌الحجه قاضی‌صاین‌وسید قطب‌الدین ومعین‌الدین‌رابموضع دول بیاسا رسانیدند وچهارشنبهٔ منتصف محرم سنهٔ احدی وسبعمائه شیخ محمود رابشفاعت بولغان خاتون اطلاق فرمود وهرچند پادشاه اسلام غازان خان بغایت رحیم دل بود وآزارهیچ حیوانی جائزنداشتی تاغایت که اگر وقتی مگس در طعام افتادی بدست مبارك خویش او را بیرون آوردی بآهستگی چنانکه پرهای اوشکسته نشدی وبگذاشتی تاقوة گرفتی واورابپرانیدی، لیکن میفرمود که پشهٔ بی گناه کشتن برمن دشوارتر ازآدمی گناه کارست ، چه‌آدمی فتان رازنده گذاشتن ، مؤدی بخللهای عظیم باشد ، خاصه درامورمملکت وسلطنت .

حکایت توجه پادشاه اسلام غازان خان بجانب الاتاغ وازآنجا براه نخچوان بقشلاق اران حرکت فرمودن ووصول ایلچیان که بمصر رفته بودند

رایات همایون روزچهارشنبهٔ منتصف محرم سنهٔ احدی وسبعمائه بجانب الاتاغ توجه فرمود وبیست ویکم ماه مذکور قتلغ شاه نویان بالشکری برعزم دیاربکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبهٔ دوم صفر بسرای الاتاغ نزول فرمود و یکشنبهٔ دوم ربیع‌الاول از الاتاغ برعزم اران نهضت فرمود براه نخچوان. وفرمان شد که امیر قتلغشاه ازدیاربکرمراجعت نماید ودوشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الآخرقاضی کمال‌الدین موصلی وعلی خواجه که برسالت بمصررفته بودند برسیدند وچون اوردوها بیورت قراباغ اران فرودآمدند ، پادشاه اسلام‌آنجا زیادت توقفی نفرمود وبشکار کوههای شیروان ولگزستان برنشست وچند روزآنجا شکار کرد وازآنجا بجهت صید قو بطرف گاوباری توجه فرمود ومدتی‌آنجا بشکارمرغ وماهی مشغول بود وازآنجا بجانب خلیزی که پادشاه نام‌آن قوش قیون کرده، فروآمد وآن کنارهٔ دریاتاحدود نرمگی داردوکلنك‌ومرغانی که ازقیشلامیشی بازگشته بییلاق می‌روند، تمامت آنجا می گذرند. وچون رایات همایون بدان حدود رسید وبدربند نزدیکست، توقتا پادشاه الوس (جوجی) منهزم‌شد وشهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیك بودند ، بگمان آنکه رایات جهانگیر متوجه آن طرفست

منهزم گشته از آبهای بزرك نگذشتند(بگذشتند)و بعدازمدتی واقف شدند که واقع برخلاف گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند. ودر آن وقت تمامت امرای لگزستان که ازمدتها باز یاغی وعاصی درآن کوههای محکم متواری بودند، بطوع وارادت بایلی درآمدند وازسر اخلاص روی ببندگی نهادند ودست در عروهٔ وثقی طاعت وانقیاد زدند وجمعی دزدان و اوباش که ازولایت آذربیجان پناه بآن کوهها برده بودند وبردزدی وراه زنی اقدام می‌نموده، تمامت را بگرفتند وبکشتند وازآن حدود مراجعت‌نموده درپیلسوارهمه شهره باوردوها نزول‌فرمود وبراه ولایت تالشان واسپهبد بعزم شکاربیرون‌آمد وفرمود تادرمیان آن کوهها بمقدار یك روزه دو دیوار از چوب و خاشاك بساختند ، چنانکه دهان بیرونی هر دیوار قرب یك روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می‌شد تا بمقدار پنجاه گزشد و در بن آن برمثال آقلی ازچوب بساختند وبعد ازآن لشگرها جرگه کردند وشکاریان را درمیان‌آن دیوار می‌راندند تاتمامت رادرآن آقل جمع کردند از گاو کوهی وجوروآهو وخر گوروشغال وروباه و گرگ وخرس ودیگرانواع واصناف وحوش وسباع. و چون در میان‌آن دو دیوار بودند ومخرجی نه، بضرورت جمله درآقل رفتند وپادشاه اسلام بابلغان خاتون درچهارطاقی که ازچوب درآن میان زده بودندنشسته بود و تفرج آن حیوانات می کردند وبعضی را بزدند وبعضی را اطلاق کردند واز آنجا کوچ فرموده تفرج کنان منزل بمنزل می‌راند تا بدارالملك تبریز رسید واهل ولایات مرد وزن،بزرگ و کوچك ازسر ارادت واخلاص دست بدعا برداشته بودند و زبان بثناء حضرت سلطنت گشاده. واهل تبریز باعلمای اسلام بآیین وترتیب تمام بیرون‌آمده مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام در بارهٔ ایشان عاطفت و مرحمت هرچه تمامتر فرمود وازجملهٔ تکالیف ومونات‌ناموجه معاف ومسلم داشت والسلام .

حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوی زرین بموضع باغ اوجان وختم کردن قرآن درآنجا و بذل عام فرمودن

پادشاه اسلام پیش ازآن استادان فاخر ومهندسان ماهررا فرموده بودتاخر گاهی زرین وتختی‌زرین(رزین) باآلات وادوات مناسب آن‌بسازند- ومدت‌سه سال گروهی‌انبوه بترتیب آن مشغول بودند ودرین وقت که بدارالملك تبریزرسید، تمام شده‌بود- دراواخر

ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وسبعمائه از تبریز باوجان حرکت فرمودو درآنجامرغزاری بغایت نزه‌و خرم‌را بجهت‌نزول مبارك دیوار کشیده ودرآنجا رودخانه‌ها وچشمه‌های آب‌روانست وحوضها وآبگیرهای معظم ساختند وانواع‌طیور درآنجا مأوی گرفته وآن‌مربع‌متساوی‌ـ الاضلاع را باقسام متساویه بخش کرده وبر دوطرف مرزهای آن درخت بید و سفیدار نشانده، تامرم خلق برآن مرزهاباشد وهیچ آفریده درمیان مرغزار نگذرد وراه هرطائفهٔ معین، که از کجا درآیند و ازآن کجا بیرون شوند. و در آن میان، کوشکها وبرجها و حمام و عمارت علیه ساخته فرمود تا آن‌خرگاه زرین را در میان‌آن‌باغ بزنندبابارگاه وسایه‌بانها که بدان مخصوص است. تمامت فراشان و مهندسان جمع‌شدند، درمدت‌یکماه توانستندزد، از غایت عظمت، و تخت مرصع بجواهر و یواقیت بنهادند وپیشتر ازآنکه طوی کنند، تعظیم اسلام را، سادات‌وائمه وقضاة ومشایخ‌را حاضر گردانید ودیگرطوائف اهل ملل را بطفیلی طلب داشت ورؤی بجمع آورد و بزبانی فصیح و بیانی ملیح ازباب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند واصناف مردم رانصیحت فرمود وشکر نعمتهای والای الهی‌می گذارد و دراثنای آن، گفت من‌بندهٔ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مقرم و سزاوار این عظمت وشایان این موهبت‌نیستم، لیکن‌فیض رحمت ورأفت ربانی و آثار لطف و کرم یزدانی عزو علادر حق بندگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت ازآنکه آدمیزادی، بلکه‌تمامت‌آفریدگان، بشکرآن قیام‌توانند نمود و ازآن غافل‌نیستم که شکرانهٔ‌آنکه تمامت خلائق ایران زمین‌را که ودائع‌حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان درربقهٔ طاعت من‌آورده، بصد هزار زبان واجب ولازم است و بغرور ملك یکهفته‌َکه باز گرفته از چندین هزار کس‌است، فریفته نمی‌شوم واز اصناف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته، بدیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرموده وبهترین آنکه بندگان او اززحمت من آسوده‌اند و بسلطنت من راضی وراغب. بنابرین معانی‌ومقدمات نخواستم که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه و بارگاه روم. می باید که‌این زمان حاکم و محکوم‌ـ ماوشما‌ـ باتفاق‌بی‌نفاق و ریا شکرانهٔ این نعمت عظیم را ادا کنیم واز

سر سوز و نیاز، آمرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع باین خرگاه درآییم و ابتدا بتلاوت قرآن مجید وطاعت وعبادت کنیم، آنگاه بلهو وطرب اشتغال نماییم. این کلمات پاکیزه رانده، نام خدای تعالی ورسول علیه السلام بتعظیم یاد کرده پای مبارك درخرگاه نهاد وپشت بمسند کامگاری بازداد و فرمود تا زر وجامهٔ بی اندازه و بیرون ازحد شمار حاضر گردانیدند وبعد ازاطعام خلائق بالوان طعام، آنراتمامت بدست خویش شکرانه را بصدقه داد، چنانکه عموم طوائف ازآن بهره‌مند شدند وسه شبانروز بختم قرآن واداءِ وظائف عبادات هر طائفه بر طریقهٔ خویش اشتغال نمودند. وروز طوی تاجی مرصع بجواهری که مثل آن کس ندیده بود برسرنهاد و کمری مناسب آن دربست وجامه های زربفت بغایت گرانمایه بپوشید و خواتین وتمامت شهزادگان و امرا ومقربان رافرمود تا بانواع تجملات آرایش کردند وجمله باسبان بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرج میکرد و بعد از فراغ روی رای مبارك بضبط امورمملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترفیه رعایا و نواخت کافهٔ برایا آورد وبا امراءِ دولت واعیان حضرت کنگاج کرده فرمود که شهزاده خربنده زمستان در مازندران و آن حدود می باشد و تابستان بجانب طوس و ابیورد و مروو سرخس وحدود باد غیس. و امیر نورین برقرار سابق با لشگرهای معین در اران قیشلامیشی می کندوپیوسته درآن طرف می‌باشدو امیرقتلغشاه بالشگر بجانب گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجانب دیـار بکررووند و بتومان امیر مولای پیوسته مستعد سفرشام باشند وتومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگراحتیاجی افتد، بامیر ساداق وسلطان کرمان پیوندند. برین موجب معین فرموده ترغامیشی کردند والسلام.

حکایت توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان بجانب بغدادواحوالی که در راه حادث گشت ووصول بواسط وحله و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرهٔ محرم سنهٔ اثنین و سبعمائه از شهر اسلام اوجان برعزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت. ودرآن روزها مقرر شده بود که امیر نورین بطرف اران بقیشلامیشی و محافظت آن حدودواطراف رود وهنوز اجازت نخواسته، دربندگی

حضرت بجانب هشترود روانه شد و فرزندان شرف الدین عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بود و بعدازآن بمستوفی ممالك روم رفته جامه سیاه کرده دربارگاه سلطنت‌پناه داد خواستند که پدر ایشانرا نظام الدین یحیی پسرخواجه وجیه فرموده است کشتن. و چون رایات همایون‌بهشترود رسید، امیر نورین‌کاسه گرفته باز گردید وبطرف اران توجه نمود و روز عاشورا نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابوبکرداد قابادی را بحدودیوز آغاج وهشترود بیاسا رسانیدند ودیگرروز عربشاه پسرزادهٔ سلطان حجاج کرمان‌را همچنین. واز آنجا بجانب همدان درآمده درخانقاه مبارك که دردیه‌بوزینجرد احداث و انشا فرموده برآن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بغایت خوب و عالیست نزول فرموده و از آنجا بجغان ناوور فراهان رفت و چند روزی مقام فرموده براه‌نهاوند و در راه جمجال آمد. وبحدود بیستون سه امیر از امراء شام بایلی درآمده برسیدند مقدم ایشان علی‌شیر. پادشاه اسلام ایشانرا بنواخت و سیورغامیشی فرمود. وبوقت فتنهٔ نوروز و گرفتن برادران ومتعلقان او درحدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان‌بی‌خیمه در صحرا مانده‌بود ودر زیر کمری خفته وبرابرآن درختی سایه گر رسته. وچون هنوز لکزی را نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز بکجا رسد، خاطر مبارك پارهٔ متوزع بود درآن موضوع. تفکری درآن‌باب میفرمود و ازعالم غیب بسطی و فرجی روی‌نموده درین وقت چون آنجا رسید وآن کار بروفق دلخواه بر آمده بود،آن موضع ودرخت را یاد آورد وبرعزم زیارت، با تمامت خواتین و امراآنجا رفت و بگریست وصدق‌ونیازی که درآن وقت‌آنجا پیش آورده بود یاد آورد و برظفر و نصرت که یافته بود شکرها گذارد و دور کعت نماز بنیاز ادا کرد وسربسجده نهاد و بخشوع تمام ازحضرت حق تعالی درهمهٔ احوال نصرت خواسته‌آنگاه سر برآورد و همگنانرا نصیحت فرمودو گفت در سرا و ضرا استعانت بحق جل وعلا کنید و بهیچ حال از رحمت او نومید مشوید و بهیچ چیز عجب و غرور میارید و یقین دانید که طرفة العینی از شما غائب نیست و بقوت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید وحاجتها که داشت ازحق تعالی بخواست و ازهر گونه نیتهای‌خیر کرد، خاصه آنکه در عدل وانصاف بیفزاید و

تمامت حاضران نشانها برآن درخت بستند ومانند زیارت گاهی شد، بعد ازآن‌مطربان چیزی زدند وامرا رقص کردند. امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرضه داشت که قوتله قاآن عم‌جد پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود وبغایت بهادر ومردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حق اوشعر بسیار گفته‌اند وآواز اوچنان بلند و سهمناك بود که ازهفت پشته می گذشته. اتفاقاً روزی بجنگ مرکیت برنشسته بود، در راه پیش درختی رسید و فرودآمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نیت کرد که اگر برباغی‌ظفر یابم، این درخت را زیارت گاه خویش سازم و او را بجامه‌های ملون‌زیبا بیارایم. حق‌تعالی او را برباغی ظفرداد وبعد ازفتح مراجعت نمودو تا پیش آن درخت‌آمد. بموجب‌نیت آنرا بیاراست و شکرآفرید گار عزوعلا گذارد وبا لشگریان زیرآن درخت در رقص‌آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن بقدر یك گزرمین درمغاك‌افتاد. پادشاه اسلام راآن سخن بغایت خوش‌آمد وفرمود که اگراجداد ما را چنین نیاز و اخلاص نبودی ، خدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان جهان نگردانیدی و اوروغ ایشانرا بمراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و درآن ذوق ، ساعتی زیر آن درخت سماع کنان توقف فرمود و بعد از آن بر عقب اوردوها روانه شد. نا گاه از پیش امیر قتلغ شاه ایلچیان رسیدند و امراءِ شام که ازآنجا گریخته بایلی‌درآمده بودند، باخودآوردند مقدم‌ایشان علاءِالدین. پادشاه ایشانرا بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه استنبول باتحف و هدایا برسیدند وپیغام دادند که فاسلیوس میخواهد که درسایهٔ پادشاه اسلام باشد و دختر خویش باسم قومایی ببندگی فرستد. پادشاه ایشانرانواخت فرمودوازآنجاببندنیجین رفت‌وبعدازسه(روز)مقام، خواتین واغروقها را بطرف‌بغداد فرستاد وچهارشنبهٔ چهاردهم ربیع‌الآخر از بندنیجین بعزم شکار جوقین سوارشد وچند روزی در حدود سیب وواسط ومشهد سیدی ابوالوفا رحمة‌الله علیه شکار کرد وبزیارت مشهد رفت ومجاورانرا بصدقات و انعامات مخصوص فرمود وفرمود تا برنهری که ازآب فرات بدان بیابان بی‌آب رانده وبدان سبب‌آن مزارمثل شهری‌شده، عمارتها کنند وازآنجا بحله‌آمد

ودراوردوها نزول فرمود ومولانا قاضی نصیرالدین تبریزی وقاضی کمال‌الدین موصلی که ایشانرا ازحدود اران بمصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر بحله بندگی رسیدند وجواب رسالات که نه بروجه صواب گفته بودند ادا کردند وایلچیان بوقتاءِ نیز با سیصد سوار آمده بودند و یکشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الآخر که سرسال ترکان بود طوی کردند وایلچیان مصروبوقتاءِ درآن‌روز تکشمیشی کردند،ازآن بوقتا راسیورغامیشی بسیارفرمود و مصریانرا بتبریز فرستاد وشهربند گردانید و دوشنبهٔ نهم جمادی‌الآخر بر عزم دیارشام‌ازجسرحله بگذشت ودوشنبهٔ شانزدهم ماه مذکور مشهد امیرالمؤمنین‌حسین علیه‌السلم را زیارت کرد وپرده‌های باعظمت فرموده بود تابجهت‌آنجا ترتیب کرده بودند درآویخت وصدقات بی‌اندازه بمجاوران وحاضران داد وازمحصولات نهرغازانی که درآن حدود بیرون‌آورده واین‌زمان‌آب‌آن بمشهد می‌رود، هرروزسه هزارمن نان‌میاومهٔ سادات مقیم‌آنجارامعین فرمود. ودرآن روزارمنی‌بلا ازخراسان برسید وخبرآورد که‌سه‌چهارهزار سوار یاغی بنزدیك آمده بودند ، لشگر منصور بریشان زدند و جمله را خسته و ناچیز گردانیدند، پادشاهرا بغایت خوش آمد ومهرو شفقت اودر حق برادر زیادت شد وآدینهٔ چهارم رجب سنهٔ اثنین و سبعمائه ایلچی رسید وخبرداد که دراوائل جمادی‌الآخر امیر نورین‌آقا درقشلاغ اران وفات یافت. پادشاه اسلام ازآن واقعه متألم خاطر گشت و کنار بر کنارفرات می‌رفت وچون بحدیثه رسید، بیشتر خواتین وتمامت اغروقها رافرمود تااز آب فرات گذشته بحدود سنجاررونــد وآنجا مقام کنند وخویشتن بالشگرمتوجه عانه‌شد وبولغان خاتون وبعضی خواتین دیگرجریده باسم وداع‌مصاحب بودند. روزشنبهٔ‌دوازدهم رجب بشهرعانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم ازآن متنزه ترجائی نباشد. شهربر جزیرهٔ است در میان فرات ، ازدوجانب باغات وبساتین مشحون باشجاروازهار و ریاحین بعرض فرسنگی، چنانکه آفتاب ازجوانب‌آن برزمین نمی افتد و کوشکها وبناهای‌عالی ازسنگ مرمرتراشیده ساخته‌اند وبنیاد آن ازقعربرآورده ودرجها ازجوانب‌آن برفرات وباغات بهشت‌آسا گشاده ونزهت وخرمی‌آن بساتین ونخلستانها زیادت ازآنکه دروصف گنجد وبطول نود فرسنگ عمارات اعمال فراتی ازابتدای سکرفلوجه که درحدود انبار

است ، تا انتهای سروج وحران برين نمط است که ياد کرده شد وبدين طول مذکور و
عرض فرسنگی.وزيادت ازدوطرف فرات عمارات چنان متصل است که قطعاً سايهٔ درخت
منقطع نمی گردد و متـواصل سکرها بسته و دولابهای ناعوراز جانبين روز و شب بآب
گردان و کوشکهاوبناهای رفيع بيکديگرمتصل. برجمله هشتم روزبلغان خاتون وداع
کرده ازآب بگذشت ومتوجه سنجارشد ورايات همايون بالشگرمنصور بجانب رحبةالشام
توجه فرمود وپيشتر ازآنکه رايات همايون برحبةالشام رسيد،آوازه درافتاد که ياغی پيدا
شد ازطرف شام. هرچند آوازهٔ دروغ بود، پادشاه فرمودتالشگرها را ياساميشی کرده و
سلاح وجوشن راست کرده روز بيست وهشتم رجب تا کنار رحبة براندند واهل آنجـا
عراده ها وديگر ترتيبها راست کرده بودند، بدان التفات نفرمود وشب ازوثاق ولشگرگاه
مفـارقت کرده بنزديك قلعه رفت . امير علم‌الدين غنمی واهل رحبة بقلعه تحصن نموده
بودند، پادشاه اسلام درسلخ رجب فرمود تاامرای کبارسوتای وسلطان ومؤلف اين کتاب
رشيد طبيب وخواجه سعدالدين صاحب ديوان بنزديك قلعه روند وايشانرا بايلی وطاعت
خوانند. بروفق فرموده بکنارقلعه آمدند واشارت فرمودند تايرليغی بعبارت عربی‌درقلم
آوردند مشتمل برآنکه، موجب‌اين عزيمت، حرکات ناصواب مصريانست که ازمدتی باز
برآن اقدام‌می‌نمايند وبکرات رسولانرا حامل مواعظ ونصائح فرستاده شد وپند ناپذيرفته
جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند وبرجهالت وعدم ممارست امور عظيمه حمل کرده تحمل
کردم وچون آن شيوه ازاندازه بگذشت،ازراه ضرورت لشگرمنصور برعزم‌انتقام‌درحرکت
آمد وناچار گذربرين ديارست والا باشما شاميان غرضی سببی‌نيست، می بايد که شمانيز
درين امرتأمل کرده مصلحت دما واموال خويش رارعايت کنيد وبمطاوعت وانقياد پيش
آييد وچون می‌دانيد که‌حق بااين‌طرفست، عناد نورزيد وخودرا درمعرض‌هلاك نيندازيد
ازين گونه يرليغی‌درقلم‌آمد وآنرا تمغازده درقلعه‌فرستادند.(قاصدان) موصل باز گردانيدند
که‌چون عبارات فرمان بغايت‌فصيح وبليغ‌است،يك‌امشب مهلت ميخواهيم تابغورمعانی‌آن
رسيده فرداروز جواب گوئيم. روز ديگر پنجشنبهٔ غرهٔ شعبان جمال‌الدين‌اسکندری را و
شيخ شرف‌الدين ازمريدان سيدی احمد کبير بـرون فرستادند بجواب آن‌يرليغ. عرضه

داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع ومنقادیم. ایشانرا نواخت فرموده باز گردانیدند
ودیگر روز حسام الدین لاجین نائب علم الدین غنمی که کوتوال قلعه بود بزیر آمد و
اظهار ایلی و مطاوعت کرد ونوازش یافته باز گردید ودیگر روز اوسیف الدین قلیچ پسر
مهتر غنمی وقاضی نجم الدین وجمعی ازاعیان رحبه فروآمدند وشرائط اتمام ایلی بتقدیم
رسانیدند وبشرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند ودر باب تقریر اعمال واشغال غنمی
وابناء ونواب وقاضی وجمهور صاحب شغلان آنجا وامان اهل شهر وقلعه وولایت یرلیغهای
محکم بعبارت عربی درقلم آمد ومشحون بتمغای مبارك بایشان تسلیم رفت وسه شنبهٔ
ششم شعبان ازقلعهٔ رحبه کوچ فرمود. واز طرف خراسان خبرخوش رسید که لشکر قایدو
منهزم گشت وقایدو نماند ودوا مجروح است ودرین مدت امیر قتلغشاه وچوبان ومولای
با لشکرها بحدود رقه ازآب فرات گذشته بودند وبحدود حلب رسیده. پادشاه اسلام
بالای دیر بسیر بر کنار آب فرات فروآمد وسه روزمقام فرموده تمامت امرارا بالشکر
بهم روانه فرمود تابامیر قتلغ شاه ودیگران پیوندند وچون بهاردرآمده بود وآبها زیادت
گشته وهوا گرم شده، برعزیمت طرف سنجار وموصل سیزدهم شعبان ازفرات عبور
فرمود ودرشهر ماکسین ازآب خابور بگذشت وایلچیان خراسان سایغان وقونجی اقتاجی
رانواخته اجازت مراجعت فرمود ودرآن بریهٔ پرلاله واقحوان، تماشا کنان وشکارزنان
می آمد. روزیکشنبهٔ بیست وپنجم شعبان درموضع چهارطاق زیرسنجار بخواتین که
باستقبال آمده بودند پیوست ودوسه روزمقام کرده غرهٔ رمضان به تلعفر باوردوها نزول فرمود
وسلطنت تمامت دیاربکرودیار ربیعه بسلطان نجم الدین ماردین مفوض فرمود واورا الملك
منصور لقب دادوازآب دجله بگذشته درصحرای کشاف نزول فرمود. واهل موصل ازدست
ظلم و تعدی فخر عیسی نصرانی الغیاث بفلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان
نجم الدین چون بموصل رود، کاراو تمام کند. سلطان اورا بفریب آنکه نائبی آنجا بوی
دهد، بعدازچند روزهلاك کرد.

حکایت وصول قتلغشاه نویان بلشگر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون باوجان

پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا ولشگر که بشام بودند می‌بود وایشان چون بحمص رسیدند، آغاز غارت وقتل عام کردند وچون بدمشق نزدیك شدند وشنودند که یاغی نزدیك رسیده، بامداد شنبهٔ غرهٔ رمضان بیکبار سوار شدند وقرب پنج فرسنگ بیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر مرج الصفر بیاغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند. دست چپ لشگر ما دست راست ایشان بزدو سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدین استادالدار وخلقی تمام بقتل آمدند و خسته ومجروح شدند وبهزیمت رفتند وجمعی بهادران ما برعقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند و قتلغ‌شاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند ، دست راست جدا وتنها مانده دست چپ مصریان بریشان زدند وجهت آنکه لشگر اندك بود، باز پس نشستند و چون امیر قتلغ شاه بدست چپ رسید ، ایشان ازجنك فارغ شده بودند، و شب درآمده امیر بربالای پشته رفت و بایستاد ولشگرهای ما روی بآنجا آوردند وآن شب تا بامداد تمامت برپشت اسپ بایستادند و تشنگی برمردم و چهارپای غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند . چون روز شد، هزارهٔ امیر پولادقیا و ازآن تکاتیمور پسر امیرانجیل و ناصرالدین یحیی برابر ایشان مانده بود . مصاف کردند و امیرقتلغ شاه تایناق و ترسارا فرمود که شمادی روزجنك نکرده‌اید ، امروز بمددایشان روید . هردو باتفاق پیش ایشان آمدند وجنك در پیوستند وشامیان و مصریان پیرامن پشته رها کردند. بیکبار روی بایشان آوردند و چون روز بیشتر لشگر از ضبط افتاده بود وهزارها از هم جداشده ، بهیچ وجه یاسامیشی میسر نمی‌شد. تا نماز پیشین بایستادند و بعد ازآن باز گشتند وبیامدند و درراه آب و گل بی اندازه بود ، بسیاری از اسپان دروحل بماندند ولشگریان متفرق گشتند وتایناق وترسا بادید نیامدند . وامیرقتلغ شاه وتکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف ببندگی حضرت پادشاه اسلام رسیدند و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود وبظاهر اربیل درباغ فروآمد وازآنجا کوچ کرده براه دربند زنگی

از کوهستان کردان بیرون آمد وعیدفطر در حوالی دربند زنگی کردند و روزشنبهٔ هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطهٔ لشگریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود وایشانرا تعهد وغم خوارگی کرده ، باهستگی ازراه بغداد می‌آورد. ببندگی رسید و سیورغامیشی تمام یافت وچون بپول سرخ مراغه رسیدند ، خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یوز آغاج باوجان روانه فرمود وخویشتن جریده بکوه سهند بشکاررفت وهفتهٔ آنجاشکار کرده پنج شنبهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنین وسبعمائه بشهراسلام‌اوجان نزول فرمود .

حکایت پرسیدن یارغوی امرا ولشگریان که ازشام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان وتکشیمشی کردن ایشان

بعد ازآن که رایات همایون بشهر اسلام‌اوجان رسید،دوم روز که‌دوازدهم ذی‌القعده بود ، آغاز یارغو پرسیدن کردند و هرچند باریك می پرسیدند ، چون یارغونامه بمحل عرض می‌رسانیدند ،پادشاه اسلام دقائق چند ایرادمی کرد ودیگر باره ازسر می‌پرسیدند و آن دقائق را رعایت می کردند . عاقبة‌الامر غرهٔ ذی‌الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسرحیبك ترخان وطوغان تیمورازقوم منکقوت رایاسا رسانیدند وآنچه موجب یاساق بزرك بود ، در هرباب بتقدیم پیوست . آنگاه درروز پنج شنبهٔ دوم ذی‌الحجه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشمیشی مشرف شدند.

حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام ووصول شهزادگان ازخراسان‌وتوجه رایات همایون ببغداد ونزول فرمودن بهولان موران

رایات همایون روز پنج شنبهٔ بیست وپنجم‌محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه بدارالملك تبریز رسید وبقلعه نزول فرمود و بترتیب لشگر وسلاح اشارت راند. بعداز چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطباو حکما بمعالجه و مداواةآن مشغول گشتند و مدت آن عارضه امتدادی یافت وزمان عزم‌قشلاغ تنك در کشید ودوشنبهٔ چهارم‌صفر خاتون معظمه ایلتوزمیش خاتون با شهزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان عظیم‌مبتهج وشادمان گشته ودختر خویش اولجای قتلغ رانامزدبشاهزادهٔ

بسطام کرد و همواره ایشانرا پیش خودنشانده بود ومراعات ودلداری می کرد و درآخر
مدت مقام درتبریز یکشنبهٔ هفتم ربیع‌الاول بمعالجه اطبای ختای، وجود مبارك‌خویش
را بدو موضع داغ کردند و آدینهٔ نوزدهم ربیع‌الاول از شهر تبریز نهضت‌فرمود و چون
پیلانرا ازدیار هندوستان جهت‌بندگی حضرت آورده‌بودند، فرمود تاچنانکه قاعده‌است
تختی بر پشت‌پیل بنهادند واول که از شهر بیرون‌آمد بر پیل‌نشست و تامیدان براند و
از چاشت تا پسین گاه بتفرج پیلان وراندن ایشان مشغول بود وخلق شهر بانبوهی‌تمام
مرد وزن بنظاره ایستاده بودند ودعاها باخلاص میگفتند. وآن‌شب در باغستان تبریز
نزول فرموده بود ودیگر روز روان شدبراه اوجان وبسبب‌آنکه شکم مبارک کش‌ازآسیب
داغ متالم شده بودوضعف بر مزاج مستولی گشته ، بر اسپ مستمسك نمی‌توانست بود .
بیشتر اوقات در محفه می‌نشست و هر روز اندك راهی قطع می کردند وآخر ربیع‌الاول
امیر قتلغ شاه از یوزآغاچ باز گردید تا بقشلاغ‌اران رود و آن طرف را محافظت نماید
و دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای جومه گور گان رسید. ودرسغورلق وحدود
همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده وراه بغداد برآن صوب ممکن
نه که‌توان رفت ، بدان سبب عزیمت بغدادفسخ فرمود وبکنار هولان موران فروآمد،چه
آنجا نیز ازجملهٔ قشلاغهاست وحقیقت‌آنکه زمستان گاهی‌بغایت‌نیکو بودو نعمت‌فراوان
از جوانب می‌آوردند وهیمهٔ بی اندازه موجود ومردم هر کس بیورت خویش فروآمدند و
از سرفراغت بمهمات و مصالح مشغول شدند. از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره
را ، ده مسکین را طعام و کسوه می داد، میخواست تا بدست مبارك خویش دهد ، فرمود
تا ده درویش را حاضر گردانند . نجیب الدین فراش که از جملهٔ خواص ومقربان بود ،
بروفق فرمان ده درویش بدرگاه حاضر گردانید و درحضور خویش ایشانرا طعام داد تا
بخوردند و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند، و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را
را هریك را تائی جامه‌بداد ودو جامه بدست مهتر نجیب الدین دادو گفت بیرون رو ودو
درویش دیگر بیار تا بایشان دهم که این هردوترسااند . نجیب‌الدین گفت نه شما گفتید
کی مسلمانیم ، گفتند بلی جهت طمع با توچنان گفتیم ، اما با پادشاه اسلام دروغ‌نتوان

از کوهستان کردان بیرون آمد و عیدفطر در حوالی دربند زنگی کردند و روزشنبهٔ هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطهٔ لشگریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود وایشانرا تعهد وغم خوارگی کرده ، باهستگی ازراه بغداد می‌آورد. ببندگی رسید و سیورغامیشی تمام یافت وچون بپول سرخ مراغه رسیدند ، خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یوز آغاچ باوجان روانه فرمود وخویشتن جریده بکوه سهند بشکاررفت وهفتهٔ آنجاشکار کرده پنج شنبهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنین وسبعمائه بشهراسلام‌اوجان نزول فرمود .

حکایت پرسیدن یارغوی امرا ولشگریان که ازشام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان وتکشیمشی کردن ایشان

بعد ازآن که رایات همایون بشهر اسلام‌اوجان رسید، دوم روز که دوازدهم ذی‌القعده بود ، آغاز یارغو پرسیدن کردند و هرچند باریك می پرسیدند ، چون یارغونامه بمحل عرض می‌رسانیدند ، پادشاه اسلام دقائق چند ایرادمی کرد ودیگر باره ازسر می‌پرسیدند و آن دقائق را رعایت می کردند . عاقبةالامر غرهٔ ذی‌الحجه یرغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسر حبیك ترخان وطوغان تیمورازقوم منکقوت رایاسا رسانیدند وآنچه موجب یاساق بزرك بود ، در هرباب بتقدیم پیوست . آنگاه درروز پنج شنبهٔ دوم ذی‌الحجه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشمیشی مشرف شدند.

حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام ووصول شهزادگان ازخراسان وتوجه رایات همایون ببغداد ونزول فرمودن بهولان موران

رایات همایون روز پنج شنبهٔ بیست وپنجم‌محرم سنهٔ ثلاث و سبعمائه بدارالملك تبریز رسید وبقلعه نزول فرمود و بترتیب لشگر وسلاح اشارت راند. بعداز چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطباو حکما بمعالجه و مداواةآن مشغول گشتند و مدت آن عارضه امتدادی یافت وزمان عزم‌قشلاغ تنك در کشید ودوشنبهٔ چهارم‌صفر خاتون معظمه ایلتوزمیش خاتون با شهزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان عظیم‌مبتهج وشادمان گشته ودختر خویش اولجای قتلغ رانامزدبشاهزادهٔ

بسطام کرد و همواره ایشانرا پیش خودنشانده بود ومراعات ودلداری می کرد و درآخر مدت مقام درتبریزیکشنبهٔ هفتم ربیع‌الاول بمعالجه اطبای ختای، وجود مبارك خویش را بدو موضع داغ کردند و آدینهٔ نوزدهم ربیع‌الاول از شهرتبریز نهضت‌فرمود و چون پیلانرا ازدیار هندوستان جهت‌بندگی حضرت آورده‌بودند، فرمود تاچنانکه قاعده‌است تختی بر پشت‌پیل بنهادند واول که از شهر بیرون‌آمد بر پیل‌نشست و تامیدان براند و از چاشت تا پسین گاه بتفرج پیلان وراندن ایشان مشغول بود وخلق شهر بانبوهی‌تمام مرد وزن بنظاره ایستاده بودند ودعاها باخلاص میگفتند . وآن‌شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود ودیگر روز روان شدبراه اوجان وبسبب آنکه شکم مبارك‌ش‌از آسیب داغ متالم شده بودوضعف بر مزاج مستولی گشته ، بر اسپ مستمسك نمی‌توانست بود . بیشتر اوقات در محفه می‌نشست و هر روز اندك راهی قطع می کردند وآخر ربیع‌الاول امیر قتلغ شاه از یوزآغاچ باز گردید تا بقشلاغ‌اران رود و آن طرف را محافظت نماید و دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای جومه گور گان رسید . ودرسغورلق وحدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده وراه بغداد برآن صوب ممکن نه که‌توان رفت ، بدان سبب عزیمت بغدادفسخ فرمود وبکنار هولان موران فروآمد،چه آنجا نیز ازجملهٔ قشلاغهاست وحقیقت‌آنکه زمستان گاهی‌بغایت‌نیکو بودو نعمت‌فراوان از جوانب می‌آوردند وهیمهٔ بی اندازه موجود ومردم هر کس بیورت خویش فروآمدند و از سرفراغت بمهمات و مصالح مشغول شدند . از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره را ، ده مسکین را طعام و کسوه می داد، میخواست تا بدست مبارك خویش دهد ، فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند . نجیب الدین فراش که از جملهٔ خواص ومقربان بود ، بروفق فرمان ده درویش بدرگاه حاضر گردانید و درحضور خویش ایشانرا طعام داد تا بخورندو فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند، و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را را هریك را تائی جامه‌بداد ودو جامه بدست مهترنجیب الدین دادو گفت بیرون رو ودو درویش دیگر بیار تا بایشان دهم که این هردوترسااند . نجیب‌الدین گفت نه شما گفتید کی مسلمانیم ، گفتند بلی جهت طمع با توچنان گفتیم ، اما با پادشاه اسلام دروغ‌نتوان

گفت . نظر مبارك اوراستست ، ماهر دودين ترسائی داريم . اين نكته دليل واضح است برآنكه اوولييى ازاولياى حق عز وعلا بود رحمة الله عليه رحمة واسعة والسلام.

حكايت در خلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق هولان موران و ظاهر شدن انديشهٔ مخالفت الافرنك و بياسا رسيدن جماعت فتانان

پادشاه اسلام درآن قشلاغ چند روزی ميخواست كه خلوتی برسبيل چهله برآورد، فرمود تا بيرون بارگاه وثاقی بزدند و تنها در آنجا بنشست وهيچ آفريده را بغير از خواجه سرايی يا كزيكتانی پيش خود راه نمی داد وهرروز باندك مايهٔ غذاقناعت می نمود. درائناى آن حال حالتی عجيب واقع گشت وآن چنان بود كه جمعی مشايخ صورت فضول سريرت ، مقدم ايشان پير يعقوب باغبانی درشهر تبريز، شهزاده الافرنك را بسبب حب جاه ومال دعوت كرده بودند وخواسته كه كراماتی كه نداشتند ظاهر كنند . در آن روزها مريدى محمود نام را باوردو فرستادند تا جمعی مقربان رابا خود يكی كنند. آن مرد از سر نادانی آن رازرا آشكار كرد و گفت شخصی كه چهل گز بالادارد وپنج گز پهنا، از كوههای مرند و وايقان پيش شيخ يعقوب می آيد واورا تربيت می فرمايد واين اسرار بروی كشف می كند واكنون پادشاهی بشهزاده الافرنك داده، طوعاًاو كرهاً پادشاهی از آن اوست و درويشان بدو ارزانی داشته اند . اين سخن بسمع خواجه سعدالدين صاحب ديوان رسيد. اورابگرفت ودربند كرد وقضيه دربندگی پادشاه اسلام عرضه داشت وخانی اختاجی را باستحضار مفسدان فتنه انگيز بتبريز فرستاد . بعداز ده روز بازآمد و پير يعقوب و ناصرالدين ايلچی قاآن وشيخ حبيب كه خليفهٔ رشيد بلغاری بود وسيد كمال‑الدين نمامت را مى آورد . و شيخ رشيد، شيخ صدرالدين زنجانی بود و سيد كمال‑الدين هم ازملازمان او، وعجب آنكه چون پادشاه اسلام ايشانرا بديد ، گفت در خاطرمن می آيد كه اين فتانان متعلقان صدرالدين زنجانی باشند وچون تفحص كردند، همچنان بود . فرمود كه مرده هنوز فتنه می انگيزد ، بعدازآن بنفس خويش بنشست وبحضورامرا و مقربان آن سخن را بپرسيد وآن طائفهٔ جهال هم ازآن نوع بيهوده هاميگفتند و چون نيكو بغور رسيد ، معين شد كه معتقد ايشان همان شيوهٔ مزدك است ومطلوب آنكه آن طريقه را درميان خلق پيدا گردانند . چون گناه بريشان ثابت گشت ، يعقوب گفت

پیران مارا نگاه دارند . پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند ، بنگریم تا قوت ایشان غالب‌تر است یا ازآن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که بر آنجا بود فروانداختند و اصحاب اورا بیاسا رسانیدند ، و گناه شهزاده الافرنك ببخشید او گفت چون پادشاه مرا سیورغامیشی فرمود،صورت حال راست باز گویم . چنانست که مرا دو سه‌نوبت درتبریز ببهانهٔ آنکه بشکار می‌رویم پیش شیخ‌یعقوب بردند و اوومریدان او درحالت سماع وغیره ازین شیوه کرامات میگفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند، اما من ازخوف نمی یارستم نمودو پنهان می‌داشتم .ویتمیش نائب‌تایتاق را نیز یارغوداشتند و چون بگناه معترف شد ، اورا نیز بیاسا رسانیدند واقبوقا پسر تایتاق هر چند درآن کنگاج داخل بود واز اخلاط آن معجون- چه الافرنك گفت تمامت گناه اوست-لیکن چون او جوان و کودك بود و پدرش درجنك شام کیجامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه اسلام گناه اورا ببخشید واورا محبوس‌فرمود والسلام .

حکایت طوی کردن در اوردوی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نوشهزاده ابویزیدو بیرون آمدن پادشاه از چهله

روز یکشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الآخر در اوردوی اولتوزمیش خاتون جهت نوشیدن سال نوشهزاده‌ابویزیدطوی کردند-چنانکه‌معهودست-وپادشاه‌اسلام‌وتمامت‌خواتین‌وشهزادگان وامراءِ حاضر شدند ومراسم تهنیت و شادمانی بتقدیم رسانیدند ودادطرب وعیش دادند و پادشاه‌اسلام شهزادگان وخاتونان واشیاع ایشانرا بانواع نواخت ونوازش‌وسیورغامیشی مخصوص فرمود ، وبعد ازآن پادشاه‌اسلام ازخلوت بیرون‌آمده روی بترتیب امورمملکت و ضبط مصالح سلطنت‌آورد ومزاجش روی بصحت آورده بود وخرم وخوش دل روزگار می گذرانید و بواسطهٔ فتح وظفر- بجهت واضح شدن مکر وخدیعت شیخ و اتباع او - جمهورارکان دولت مستبشر ومستظهر بودند .

حکایت سیورغامیشی پادشاه اسلام درحق خواجه سعدالدین صاحب دیوان بجهت اخلاص که در قضیهٔ الافرنك نموده بود

پادشاه اسلام چون خواجه سعدالدین صاحب دیوان آن رسول پیر یعقوب را که

جهت استجلاب قلوب باوردو آمده بود واز بهرهر کس پیغامها بمواعید خوب آورده فی‌الحال بگرفت و در دم‌آن نکته رادربندگی حضرت سلطنت بمحل عرض رسانید،در حق او بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت ویقین دانست که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بروی کرده ، عظیم بموقع افتاده وصدق اخلاص او دربندگی و راست‌دلی اودرهوا داری و کوچ دادن بروجهیست که اگر هرروز اورا بصد گونه نواخت و سیورغامیشی فرمایند ، لائق وسزاوار است ووضع‌الشئی فی موضعه بود ، بدان سبب خواست که او را بنوعی سیورغامیشی فرماید که مرتبه ومنزلت اوزیادت گردد وحشمت وعظمت اوافزون ترشود وچون زمام حل وعقد امور مملکت و عنان قبض‌وبسط مصالح بر وجهی در کف کفایت او نهاده بود وبنمطی بدست درایت او داده که برآن هیچ مزیدی تصور نداشت، سیورغامیشی او برآن وجه کرد که یکهزارهٔ لشگر مغول بوی توسامیشی فرمود و اورا توق‌و کهور که ارزانی‌داشت وتمامت امراءِ رافرمود تابرفتند وشرائط تهنیت اقامت کردند و حقیقت‌آنکه آن ذات ملك صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع کمالات انسانیست هر لحظه بهزارچندین سزاوارست چه،وجود پرجودش سبب‌آسایش رفیع ووضیع‌وخواص و عوام و موجب‌آرایش ملك ودولت وایمان واسلام است. حق تعالی‌اورا ازجاه عریض‌و حشمت مستفیض برخوردار داراد والسلام .

حکایت وفات کرمون خاتون ونقل مرقد او بتبریز، و کلماتی چند حکمت آمیز که پادشاه اسلام درحال خلق فرموده است

سحرگاه‌شب سه شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الآخرسنهٔ ثلث وسبعمائه کرمون خاتون دخترقتلغتمور پسراباتای نویان که خاتون پادشاه اسلام بود ، بموت مفاجاة وفات یافت درقشلاغ حدود سرای جومه ومرقد اورا بآیین هرچه تمامتر بتبریز نقل کردند وچون او درغلواءِ جوانی بود واز دنیا تمتع نیافته ، پادشاه اسلام رامرگ او بغایت سخت آمد وازآن واقعه متألم خاطر گشت وبعدازواقعه دراوردوی اوحاضر شد وبسیار بگریست و فرمود تاآنچه وظیفهٔ ترتیب وآیین باشد ، درحق او بهمهٔ وجوه بتقدیم رسانند وبعداز آنکه صندوق اورانقل کردند ، بهروقت که اورا یاد فرمودی ،آب درچشم مبارك آوردی

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند ، فرمود که درجهان چه‌کارست که ازآن دشوار و صعب‌تر نیست، امراء گفتند اسیر یاغی وزبون دشمن شدن، جمعی گفتند درویشی ، گروهی گفتند مردن . فرمود که سخت ترکاری زادن است وبدنیا آمدن ، ازآنکه جمله عنا وبلا وزحمت ومشقات درتحت حیوةاست واگروجودنبودی، هیچ دشواری‌نبودی.ودرجهان‌آدمی راهیچ‌آسایش‌چون مرگ نیست، بدلیل‌آنکه چون دو کس براهی روند، یکی دودویکی آهسته رود کدام‌آسوده‌تر باشد، گفتندآنکه رود .(فرمود) اگر یکی رود ویکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد، گفتندآنکه‌نشسته باشد . گفت‌اگر یکی نشسته باشد ویکی خفته کدام آسوده تر باشد ، گفتند خفته . گفت پس برین قیاس وقاعدهٔ درست ، مرده ازخفته آسوده‌ترباشد ورستگاری نفوس وفائدهٔ‌کلی درخلاص ازتنگنای طبیعت است وهیچ بند و وزندانی ودوزخ وعذابی سخت تراز جهل ودوستی دنیانیست واگرچه دنیا دوزخ مردان خداست وآخرت‌بهشت ایشان وتصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفی‌علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات : الدنیا سجن المؤمن وجنةالکافر ، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد واز غایت جهل ، مرده جانرا داند وزنده تن را وندانند که حال بر خلاف‌آنست وتفاخرومباهات بانواع‌جهل وحماقت کنند وندانند که مرگ حالتی‌پسندیده ومحض عدلست چه‌اگرپدران نمردندی، مناصب واموال وبزرگی‌وپادشاهی کی‌بفرزندان رسیدی واگرچه مرگ پدران صعب ودشواراست ، لیکن بسبب نوبت دیگری، پسندیده است ودرطول عمر زیادت فائدهٔ نیست ، مگر کسی را که روی بکمال دارد وجان اوروز بروز ارتفاع ترقی پذیرد واولی‌آنکه بقسمت حق راضی شوند چه ، اگر مردم زیادت از هشتادسال عمریافتندی ، اعضای ایشان ازکار فروماندی وحواس کند وباطل گشتی ودر نظرمردم ذلیل وحقیر شدندی وخویش وبیگانه را ازیشان نفرت خاستی . وچون فائدهٔ عمر کمال است ، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود ، پس زیادتی عمر فائدهٔ نباشد . برین جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است . و در اواخرشعبان سنهٔ ثلث وسبعمائه‌از یورت هولان موران که‌آنرا الجایتو بوینوق نام نهاده بود کوچ فرمود وخواتین واغروقها را درحدود قلعهٔ جوق که بریك منزلی سرای جومه

است بگذاشت و جریده با ارکان دولت واعیان حضرت بجانب مراق توجه نمود وچند روزی درحدود کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود . و صاحب خواجه سعدالدین آنجاطوی عام کرد وسلطان اسلام وتمامت خواتین وشهزادگان وامرا را کاسه گرفت وتکشمیشی کرد وازحضرت سلطنت بانواع، سیورغامیشی یافت و همچنین صدرمعظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالك است واز جمله ارکان دولت قاهره. وچون خانه قدیم اودر ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان که بقیهٔ اکابر ایران است آنجا مقیم وحاکم ، طوی عام کرد وحضرت سلطنت عموم خواتین وشهزادگانرا پیشکشهای لائق کشید وجمهور اصحاب رانزلهاوتقدمهای بزرگانه فرستاد وبقایای خدم وحشم را فراوان جامه ودینار و درم داد . وبعد ازسه روز رایات همایون ازآنجا کوچ فرمود وبجانب ری توجه نمود ودرین مدت که ازیورت قشلاغ برنشسته بود مزاج مبارکش قوتی تمام یافته بود، چنانکه براسپ می‌نشست ومنازل دورو دراز می‌راند وازهرنوع غذاهای تمام تناول میفرمود . درین وقت که ازساوه روان شد ، درراه صورت نکسی روی نمود ، بازعارضهٔ مرض مستولی گشت وازغذا تنفری بادیدآمد ، مع‌هذا از راه غیرت تجلدی می‌نمود وهمچنان برقاعده سوارمی‌بود وبیرون می‌آمد وچند روزی در حدود ری مقام فرمود . چون درحدود خیل بزرك ازاعمال ری عارضهٔ مرض استیلایافت ایلچی فرستاد باغروقها وخاتون معظمه بولغان خاتون رابتعجیل تمام طلب داشت. چون اوبرسید ، ازخیل بزرك کوچ کرده هرروز اندك راهی آمده بودند وبپیشکله ازحدود قزوین رسیده دراواخر ماه رمضان که خاتون برسید، هم‌آنجا مقام کردند وچون خاتون درآمد وملاقات درچنان حالتی اتفاق افتاد، گریه‌ها کردند وشورابها ازدیده‌ها راندند. بعد ازآن تمامت امراء وخواص ومقربان وارکان دولت واعیان حضرت راحاضرفرمود وهریك رافراخورومناسب حال، موعظت ونصیحت کرد ودرباب تجدید ولی‌العهدی برادربزرگوار خویش خلد سلطانه که پنج سال پیشترفرموده بود وبکرات ومرات در مجالس مختلفه تکرار وتأکیدآن کرده، بوصیت نامهٔ بغایت لطیف وپاکیزه ایراد فرمود وهمگنانرا بر رعایت و محافظت آن دقائق تحریضی تمام کرد وچون ازوصیت فارغ شد ، اکثراوقات

اختیارخلوت میفرمود وا گرچه ضعف مزاج بود، قوتی تمام داشت. دائماً تیزحواس وفصیح زبان وچون بحکم تقدیرازلی مدت ایام عمرش بپایان رسیده‌بود، بموجب فاذا جاء اجلهم لایستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون، پسین گاه روز یکشنبهٔ یازدهم شوال سنهٔ ثلث وسبعمائهٔ هجری روح مطهراواز دارالغرور بدارالسرور هجرت کرد وازآن واقعهٔ عظمی که جهانرا طامهٔ کبری بود، افلاك جامه رانیلی وجیحون ازچشم ساکنان ربع مسکون روان گشت و بعد ازاقامت مراسم غسل وتکفین، مرقد شریف اورا برمرکب خاص بار کرده وخواتین و امرا درپی بجانب تبریز روان شدند وازشهرها ودیهها زنان ومردان سروپای برهنه پلاس پوشیده بیرون می‌آمدند وخاك برسر کرده زاری میکردند

شعر

بتابوت آن شاه با داد و دین　　بگریه درآمد زمـان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ　　که شد آفتاب جهان زیر میغ

ودرتمامت شهرهای ممـالك ایـران زمین منارها راپلاس درپوشیدند ودر بازارها وشوارع ومیدان گاه بریختند وبزرك و کـوچك مرد وزن جامه‌ها دریده وپلاس پوشیده هفت روزتعزیت داشتند وچون مرقد شریف رابیاك منزلی دارالملك تبریز رسانیدند، خلق شهربیکبارگی‌ازسرعجز وبیچارگی‌جامه ها کبود کرده مرد وزن بزرك و کوچك بیرون آمدند.

بیت

تمامت سر کشیده سوی صحرا　　زنـان برسینه سنك از بی قراری

وسپاه وحشم ورعیت وخدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف میرفتند تا موضع شم بقبهٔ عالی که انشا واحداث فرموده رسانیدند ودفن کردند.

کل شیئی هالك‌الا وجهه، له‌الحکم والیه ترجعون.

حق تعالی‌آن سلطان سعیدراغریق بحررحمت بی کران گرداناد وشاهنشاه اسلام اولجایتو سلطانرا وارث گردانیده بمنتهی آمـال برساناد انه ولی‌الاجـابه وصلی‌الله علی محمد وآله وسلم.

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه و معدلته در

اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهائی که از باب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است: یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در قلم می آید.

حرف

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایتست در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود

اول در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن صناعات مختلفه.

دوم در عصمت و طهارت پادشاه اسلام خلد سلطانه از تمامت خصلتهای رذیله.

سوم در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیك و ترك و تازیك.

چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك می راند راست می آمد.

ششم در بذل و عطا و لطف و سخاء او بر وجه مستحسن از سر معرفت.

هفتم در ابطال بت پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم در دوستی خاندان رسول علیه الصلوة و السلام و اعزاز او سادات عظام را.

نهم در شجاعت او و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن در جنگها.

دهم در نصیحت فرمودن قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را.

یازدهم در منع فرمودن از سخن کفر گفتن جماعت لشگریان و غیرهم را.

دوازدهم در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم در ابواب البر تبریز و همدان و نذر ها که در ولایات فرمود.

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان.

پانزدهم در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجتهای کهنه.

شانزدهم درابطال حزر ومقاسمات ودفع انواع مصادرات.
هفدهم درمحافظت ورعیت رعایا فرمودن ودفع ظلم وزحمت ازایشان.
هجدهم درباطل کردن اولاغ ودفع ایلچیان زیادتی درممالك.
نوزدهم دردفع دزدان وراه زنان و محافظت راههای ممالك ازشرایشان.
بیستم درخالص گردانیدن عیارزرو نقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.
بیست ویکم در راست کردن اوزان زروبار و گز وپیمانه وقفیزوتغار.
بیست ودوم درضبط فرمودن درکار یرلیغ وپایزه بمردم دادن.
بیست وسوم درباز گرفتن یرلیغهاوپایزه‌های مکرر که دردست مردم بود.
بیست وچهارم دراقطاع دادن مواضع درهر ولایتی بلشگر مغول.
بیست وپنجم درتقریر آنکه لشگری علی‌حده جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.
بیست وششم دردفع ومنع فرمودن اززر بسود دادن ومعاملات بعین‌فاحش.
بیست وهفتم در منع فرمودن ازکارکاوین (کابین) بمال بی‌اندازه کردن و برنوزده دینار ونیم مقررفرمودن.
بیست وهشتم درساختن حمام ومساجد دردیهها ومواضع درجمیع ممالك.
بیست ونهم درمنع فرمودن خلق ازشراب خوردن ودیگر مسکرات منکر.
سی ام درترتیب فرمودن وجوه آش خاص وشراب جهت اوردوی معظم.
سی ویکم درترتیب فرمودن وجوه آش خواتین واوردوها.
سی ودوم درضبط کارخانه وترتیب مهمات ومصالح آن.
سی وسوم درترتیب فرمودن کارمساس وزرادخانه.
سی وچهارم درترتیب فرمودن چهارپایان قاآن.
سی وپنجم درترتیب فرمودن کار قوشچیان وپارسچیان.
سی وششم درترتیب فرمودن کار عوامل درتمامت ممالك.
سی وهفتم درتدبیرفرمودن کارآبادان کردن بائرات.
سی و هشتم درساختن ایلچی خانه‌هادرممالك ومنع فرمودن ایلچیانرا ازفروآمدن بخانه های مردم.

سی و نهم درمنع خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم دادن .

چهلم درمنع فرمودن ازنشاندن کنیزکان بزوردرخرابات.

حکایت اول درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه چون درسن طفولیت بود، جدش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت ومراعات ومحافظت میفرمود وبخشیان بت‌پرست را ملازم ومعلم او گردانیده وبدان واسطه، آن، شیوه دراندرون وی راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود وبرآن طریقه می‌رفتند وشیوهٔ بت‌پرستی که ازبدو اسلام باز درجمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود درزمان ایشان ظاهر گشت وآن طائفه قوی حال شدند واصناف بخشیان بت‌پرست را ازبلاد هند و کشمیر وختای واویغور باعزاز واکرام تمام بیاوردند ودرهرموضع بتخانه ها ساخته واموال فراوان برآن صرف کردند وکار مذهب ایشان بعیوق رسید ، چنانکه همگنان مشاهده کردند وپادشاه اسلام همواره بابخشیان بهم دربتخانه ملازم بودوآن شیوه راملاحظه می‌نمود وروز بروز میل اوبآن معنی زیادت می‌شد واعتقادش درآن باب مستحکم می گشت وچون اباقاخان در گذشت وپدرش ارغون خان اورا بحکومت وسرلشگری بخراسان فرستاد، درشهرخبوشان بتخانه‌های معتبربساخت واکثر اوقات گفت وشنید وخوردن وآشامیدن اودرآن بتخانه ها با بخشیان می‌بود ورسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت وعبادتی که بتانرا می کرد زیادت ازحد وصف بود، تاآن زمان که بایدوملك بدست فرو گرفت واوآغاز استخلاص آن فرمود حق تعالی چون سعادت اومقدر گردانیده بود ومقدورآنکه سلطنت وپادشاهی اورا باشد وبمدد تأیید وتوفیق ربانی آثار عدل وانصاف درعالم ظاهر گرداند وکار های خلل پذیرفته را بصلاح بازآورد وممالك خراب گشته آبادان کند وتقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت واحکام بردست او باشد وهم اووهم عالم ازآن غافل، ناگاه درآن سر وقت ازفیض لطف الهی نور هدایت بسینهٔ پاك اوفروآمد وپای مبارك دردائرهٔ اسلام نهادو

دست درحبل متین ایمان زدوبابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد وظن اکثر خلق چنان
بود که سبب اسلام اوترغیب وتحریض بعضی امرا ومشایخ بود ولیکن بعد ازتفحص معلوم
گشت که آن ظن خطاست، چه وقتی درخلوتی بامن بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم، تقریر
فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند وازآن جمله معظم تر آن
گناهیست که کسی سر پیش بت برزمین نهد، چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود. مسکین
مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سرزمین می نهند ومن نیز همچنین بودم، لیکن حق
تعالی روشنائی ودانش داد وازآن خلاص یافتم وبحضرت حق ازآن گناه پاك شدم وبیان
این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز چنان بدوزخ نبرد که جهل، بل که جهل دوزخیست
که ازآن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سربر زمین نهند
این حرکت نشان جهل محض است ودیگر آنکه دراصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که
شخصی کامل بود ودر گذشت، ماصورت اورا جهت یادگار ساخته می نهیم واستمداد همت
آن بزرگ را یادآورده بدوالتجا می کنیم واورا پرستش کرده سجده می آریم واز آن
غافل که آن شخص درحال حیوة که آنچه خلاصهٔ انسانست باآن بدن اصلی باهم بوده
هرگز نخواسته وجائز نداشته که کسی پیش اوسر بزمین نهد تاتکبری وعجبی در نفس
اوبدید آید. پس چون عبادت وسجود جهت استمداد همت ازوالتجا بدومی کنند، کجانفس
اوازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن اوسر برزمین نهند وازآنچه ازنفس اوطمع
همت نیك دارند، اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست، یقین همت بدونا خشنودی
باشد نه همت نیك وخشنودی دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند وبلکه گرداند که
بدن را هیچ اعتباری نیست تادوستی بدن خودرا نیز فراموش کند وبداند که آنچه ازبدن
مفارقت خواهد کرد، خلاصهٔ آنست وبیندیشد که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا
می رود وچگونه باقی وثابت خواهد بود، تاآن چیز وآن موضع وآن حالات تصور کند
ودرپی آن باشد که آنرا بداند. وچون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد
وپیش آن سجده کند، ازین فکر وطلب خلاصهٔ که عین بهشت آنست بازماند وبعکس آن (که)
محض دوزخ ودرك اسفل است گراید وچندانکه اندیشه می رود، بت جهت آن بکار آید که

آنرا آستانهٔ درسازند تامردم بوقت آمدشد پای برسر آن نهند تاآن نفس فرض کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد، چه تصور کند که مادام که دردنیا بودم، بتواضع کامل شدم، بعد ازمفارقت نیزشبه بدن راهمین حالتست ودیگر آنکه اندیشه کند که نفس که‌آن کمال‌داشت، بدن‌اوخاك شد شبه بدن‌اونیز لائق آستانه وپای مالست.ما که کمالیتی نداریم بدن ماخود چه‌باشد، بدان واسطه بیکبارگی دل ازحال بدن برگیرند ومتوجه اندیشهٔ اخروی ومنازل پاکان‌واحوال ارواح مقدسه گردند وهمواره درملاحظهٔ آن حالات باشند تاباشد که ازآنچه حق‌است،چیزی بیابند وازآمدن بدنیا ایشانرا فائدهٔ باشد و بکمالی برسند چه، غرض ازآفرینش آنست که ازعالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند.

چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریك فرمود، نور باطن وصدق و صفای اوبتمام معلوم شد وبعد ازآن همواره حکایات ازین جنس وسخنان عمیق درباب عرفان وتحقیق که هرگز ازهیچ حکیمی وعارفی نشنیده باشند میفرمود وچون سالی دو سه‌برسریر سلطنت متمکن گشت،روزبروز درتقویت دین‌اسلام می‌افزود وبصدق واخلاصی هرچه تمامتربکار دین‌داری اهتمام می‌نمود. تمامت عالمیانرا معلوم ومحقق گشت که‌سبب اسلام اونه تقریر بعضی امراومشایخ بود، الا هدایت ایزدی چه مجربست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یاحاکمی باجبار مسلمان گرداند، برقرار میل اوباکیش خویش باشد چون فرصت یافت، درهمان ولایت یاولایتی دیگر باسر مذهب خود می‌رود، پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهار چه‌احتیاج داشته باشد که درباب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید ومذهب خود بگرداند یابتکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران اوتمامت ممالك جهانرا درزمان کفر مسخر کردند. وبدین مقدمات معلوم شد که اجراو درین باب مانند اجر ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه باشد، دراول حال که بنور هدایت ربانی ضلالت بت پرستانرا دریافت وبت خودرا بشکست وبایمان وجدانی خدای شناس گشت.ازآن‌اسلام پادشاه هم‌ازآن شیوه‌بود وچون‌باوجود نخوت وجبروت پادشاهی ازبت پرستی بادین اسلام‌آمد وتمامت بتانی را که درممالك ایران زمین‌بود بشکست و بتخانه هاراوجملهٔ معابدنامشروع بکلی خراب گردانید وتمامت بت‌پرستان و کفار ومغول که‌زیادت ازعدد ریگ بودند دراسلام‌آورد،چنانچه هیچ آفریده رانبایست کشت،هرآینه

اورازیادت اجرباشد. این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم ومعرفت وحکمت او. ودیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب وعیش وشراب خوردن مشغول گردند هوس بازی وسخنان مضحك وانواع لهوداشته باشند وپادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثراوقات او درتقریر سخنان اهل حکمت وتحقیق حکایات ومباحث باریك عمیق که فهم هرحکیمی ودانائی بدان نرسد مستغرق باشد وصحبت جماعت حکما وعقلاء متمیز دوست دارد واگر حکیم پیشهٔ را بیند که عقل وتمیز وادب دارد وتحمل با آن یار نباشد ، اورا نپسندد وازین طائفه هر که بخدمتش رسد، درحال مقدار اوبداند وهیچ محیل ومزور را مجال نباشد که نزدیك اوسخن حیلت آمیز گوید واگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه، اورابشناسد ومن بعد اورا راه ندهد واگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را بیند ؛ فی‌الحال غور اوبداند وجهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم. در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام اوهبت‌الله. مردی نیکوخلق خوش حضوروازهرعلمی بابهره وزبان سوریانی وترکی دانستی وامثال بسیار یاد میداشت وازشیوهٔ مشایخ سخن گفتی وپادشاه وامرا معتقد سخنان وی بودند ودر خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود وچون بمبارکی برتخت نشست ایلچی فرستاد واورا طلب داشت واعزاز کرده مقرب حضرت گردانید وزرو جامه و مشاهرهٔ تمام ارزانی داشت و اورا باین بندهٔ دولت سپرد و فرمود که اورا مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتم واوهمواره ببندگی حضرت می‌آمد و درباب حکمت وعرفان سخنان عمیق می‌رفت وهرچند اومردی واقف بود،میان سخنان اووسخنان پادشاه اسلام خلد ملکه بسیار تفاوت بودو تعجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم اووخود نمی داند بعیداست واگرمی داند،این کمال اعتقادچراست. وسبب آنکه صورت طعن درحق آن نیز بزرگ می داشت،سؤال از آن معنی متعذر بودومدتی در آن تحیر بودم تاروزی سخن عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر کس را درآن مدخل نباشد اکثر جماعت قشر وبیرون آن دانند وبمعنی نرسند چه هر کس درخزائن پادشاهان راه نیابد: خواص درخزینه روندودیگران بیرون گردند،مانند شیخ هبة‌الله که اورا راه آنست که بیرون خزانه بنشیند وآنچه بیرونی باشدبداند، لیکن راه آنکه دراندرون خزانه رود

وتفاصیل اجناس آن بداند ندارد. وبعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنانرا می‌داند لیکن جمله رااعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی کنم که اویا دیگری‌مانند این اسرار نداند، الاآنچه میدانند مرا خوش می‌آید وایشانرا عزیز میدارم ومیخواهم که بمحاوره باایشان‌ازآنچه حق تعالی بمن بخشیده‌مراچیزی یادآید. هرچند سنگ فسان ازپولاد نرم‌تر باشد لیکن پولاد راآن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ سنگ زیادت میگردد. تیزی درجوهر پولاد هست، لیکن بنرمی سنگ تیزمی‌شود. ودرمحافل ومجامعی که اصناف مردم حاضر شدند ازعلما وحکما ارسؤال که فرمود، تمامت متعجب ماندند وهرچند باصطلاح مغولان فرمودی وهر کس زود درنیافتی، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی، بعضی رامعلوم شدی وبسیاری خود درنیافتندی. شیوهٔ حکمت وخدا شناسی اوبرین وجه است که تقریررفت. واما احوال مذاهب مختلفه ومعتقدات هر طائفهٔ یك‌یك علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد چنانکه چون باپیشوایان آن مذهب بحث کند ازده سؤال اویکی را جواب ندانند واو جمله داند وتقریر کند واما ازلغتهای مختلف مغولی خود منسوب باوست وعربی وپارسی وهندوی و کشمیری وتبتی وختایی وفرنگی وسایر لغات ازهریك چیزی داند. واماآداب وعادات وترتیب سلاطین وملوك متقدم و متأخر بشرح داند که عادت ورسم هریك دررزم وبزم خوشی وناخوشی،مطعوم وملبوس و مرکوب ودیگرحالات واشیاء چگونه بود واین زمان برچه وجه است وپیش هرطائفهٔ ازیشان مشروح گوید وتعجب نمایند. واما دانستن تواریخ وحکایات تاریخ مغولان که که‌پیش ایشان بغایت معتبرست واسامی آبا واجداد وخویشان اززن ومرد وازآن امراء مغول‌قدیم وحدیث که درممالك بوده‌اند وهستند، اوشعب نسل هریك اکثر بشرح داند چنانکه ازمجموع اقوام مغول - بیرون پولاداقا- دیگری‌چنان‌نداند وجمله ازویاد گیرند واین تاریخ مغول که نوشته شد، اکثر ازبند گیش استفادت نموده میسر گشت و بسیاری ازاسرار وحکایات مغول باشد که خویشتن داند ودرین تاریخ نوشته نشد وتواریخ ملوك عجم واتراك وهند و کشمیر وختای ودیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند وپیش

هرقومی گوید ومتحیرشوند. واماشجاعت ودانستن رسوم وترتیب مصاف،اورا بغایت کمال است وعلی حده درآن باب فصلی خواهدآمد. واماصناعات مختلفهٔ هیچ صنعتی ازز رگری وآهنگری ونجاری ونقاشی وریخته گری وخراطی ودیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند، بهتراز آنکه همه استادان کنند وچنانکه خودسازد ایشانرا ارشاد کند وهراستادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد، اورا ارشاد کند وتعلیم دهدتابیاموزد. واما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود وباندك زمانی بر کیفیت آن واقف گشت وچون بحقیقت می‌دانست که آن عمل راهر کسی بجائی نتواند رسانید،آن جماعت که دعوی آن میکنند نزدخود خواند وراه بازنداد که چیزی بر آن خرج کنند تاچنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن بسخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تاعملی چند که ایشان دانند ودست افراز ایشان باشد، مانند مینا ساختن وحل طلق و گداختن بلور وساختن زنجفر وتصعیدات وساختن چیزی که مانند زرونقره باشد ودیگر صناعات ایشان پیش اودرعمل آورند تابرآن واقف گشت وفرمود که جهت آن نمی‌آموزم تازرونقره سازم،چه میدانم معتذرست، لیکن خواستم که صناعات باریك پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم وآنرا نیزبسازم چه، کمال دردانش است وآنرا (آنجا) منزل ناکردن وازعملی بعملی دیگر ترقی کردن. واماعلم طب آنچه شیوهٔ تازیك وختای ومغول وهندو کشمیرست، برکلیات هریك واقف شده وطریقهٔ تقریرهرطائفهٔ داند وهمه‌ادویه ها راشناسد وخواص اکثر داند واطبا آنرا اکثر دردوکان عطاران شناسند واوتمامت اصناف ادویهٔ هر طایفهٔ را درصحرا بادید کرد وبشناخت و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می‌شناسد وچون برکشند،همان بود. بسیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان و ختای وهند بود وتجارجهت معامله می‌آوردند ودرین ملك ببهای تمام می‌فروختند،هم درین ولایات بادید کرد وبعضی خویشتن بتجربه معلوم گردانید وبعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند ازترك و تازیك بیاورد وایشانرا بوقت شکار وغیره در کوههاوصحراها با خود می‌برد وتفحص می کرد تابرآن شیوه واقف گشت واین زمان ازتمامت حشائشیان و اطبا کسی مانند اونشناسد و ازادویهٔ مفرده آنچه پیش هرطائفهٔ بتریاقیت مجرب ومعروف

بود، بیست وچهارداروی مفرد که هریك علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد وآن تریاق را تجربه فرمود وبغایت نافع آمد ونام‌آن تریاق غازانی‌شد. و اما علم معادن از بسیاری تفحص که ازدانند گان‌آن قسم نموده، هرموضع از کوههاوصحراها که ببیند بگوید که‌آن‌موضع معدن چیست وچون‌تفحص کنند، همان باشد وطریقهٔاستخراج هر جنسی ازمعدن و گداختن‌آن از ترتیب‌آلات وادوات داند وآنرابرخود جمله ساخته و تجربه کرده. واما افسونهاآنچه جهت هرآفتی خوانند، داند. واما شناختن خواص‌اشکال آدمیان و دواب ودلالت آن برهر معنی بموجبی که در کتب‌آورده‌اند بشرح معلوم دارد و اماعلم نجوم وهیأت چون بکرات برصدمراغه رفت وشرح‌آن آلتها پرسید واز کیفیت آن تفحص نمود ، یاد گرفت و برکلیات‌آن وقوف دارد چنانکه درین وقت‌آنچه بموضع وعمارت رصد تعلق‌دارد، ازطبع خویش فرمودتا بساختند وبجهت اعتبار دورآفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود وبا منجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هر گزندیده‌ایم ، لیکن معقول است ودررصد که درجنب‌ابواب البرتبریزست شکل گنبدی ساخته اند که‌آن معانی درآن درج است چنانکه مشاهده میکنند وازهر علمی که تصور کنند بی‌بهره نیست وحق‌تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته واو را باخلاق پسندیده‌آراسته ، چنانکه دردیگرفصول بیاید وهر گزبدین سبب عجبی بخودراه ندهد و گوید خلاصهٔ علوم‌الهیات‌است ودیگرعلوم وصناعات دانستن، جهت‌آنکه تااسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد، چه‌آنچه ندانند نقصان باشد وبرین تقدیر ازهر چیزچیزی بباید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی. واکنون نیز همواره بتعلیم وتعلم مشغول می باشد ازباب علوم وآداب پادشاه اسلام غازان‌خان خلد ملکه شطری‌یاد کرده شد و اهل این‌عهد برآن واقف‌اند ومشاهده که حال برین منوالست تا خوانند گان فی ما بعدطعن نکنند که مبالغتی رفته‌است.حق تعالی او را هرروز ازنوفضیلتی کرامت کناد.

حکایت دوم درعفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب‌بند گی حضرت بوده‌اند تقریرمیکنند که پادشاه‌اسلام

خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید واگر اتفاق نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد و بوقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و بالشگر برنشسته وفتحها دست داده، از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند، امرا آنچه لائق دانسته باشند برگزیده ببندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می‌داشته، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدتها برقرار چون مشاهده رفت، هرگز حرکتی که درشرع طریق زنا ولواط و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و بزنان مردم بخیانت نگاه نکرد و هر نوبت فتح شام، در دمشق از دختران مغول وغیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند ـ باوجود بعد مدت مفارقت از خانه ـ التفات نکرد وخود را توانست نگاه داشتن ومصابرت نمود ونفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط وفسق وفجور یابد و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است. حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون ومحروس داراد وعین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف، بالنبی وآله.

حکایت سوم درفصاحت و بلاغت وحسن سؤال وجواب پادشاه اسلام با دور و نزدیك وترك وتازیك.

پیش ازین اکثر مهمات ومصالح پادشاهی که بودند، امرا و وزرا می‌ساختند وبتدبیر و ترتیب امور ملکی ایشان کردندی و پادشاه از آن فارغ واکثر اوقات بشکار وعشرت مشغول بود ـ وتوان دانست که تدبیر امرا ووزراء مختلف‌القول چگونه باشد ـ وبهروقت که ازپادشاهان دور ونزدیك ایلچی رسیدی، جواب او امرا عرضه داشته گفتندی. پادشاه اسلام امورملکی که سالها بزیان برده بودند وقواعدآنرا بخلل آورده، بافکار صائبه و

آراءِ ثاقبهٔ خویش جمله را باصلاح آورد ومرتب گردانید وفرمودهٔ خودرا اصرار نموده راه افکار وسخن هیچ امیر ووزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ یك اندیشه و رای خود را وزنی واعتباری نهد وتمامت متابع امرو اشارت او گشتند وهیچ آفریده رامجال نماند که در کمتر قضیهٔ سؤالی کند، الاآنکه همگنان همواره منتظرو مترصداشارت اومی باشند تا چه فرماید، تاغایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که همگنان از پیروجوان،عاقل ونادان، مقتضی رأی وتدبیر واشارت اونگاه دارند و برهیچ کس آن معنی دشوار نیامد، چه مشاهده کردند که نفس اوکاملتر ورای اوبهمهٔ وجوه صایب ترست وحرکات وسکنات او عظیم مرتب تابجائیکه لاجرم خودرا با وجود کفایت او ناچیز دیدند وباوجود حداثت سن، چندان امثال گزیده وتواریخ وحکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر، مستمعان متعجب وحیران مانند. وبهروقت که ازجایی ایلچی رسد، بی‌مراجعت بارکان دولت وفکر و مشاورت، درآن باب جوابهای صواب فرمود و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرك و داهی بدیگرملك فرستند، داناوفصیح وجهان دیده ومجموع ایلچیان که تاغایت آمدند وحکما و اطباءِ معتبرنیز که ازاطراف اینجا رسیدند، تمامت ازفصاحت و بلاغت وحسن محاورت ومحادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند و اکثرحکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید ومعتقدات هر طائفهٔ که بوی رسند، مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هرملکی و قومی از متقدمان ومتأخران بطریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالك چین وماچین و هندوستان وترکستان وکشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر وشام آوازهٔ او رسیده وشایع شد وجملگان ازهیبت وسیاست و کفایت وکیاست اوحسابهای تمام درجمیع ابواب واحوال بر گرفته‌اند وبمدح وثنای اومشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام بر گزیدهٔ یزدان که اعقل واکمل ابنای زمانست، تاابد برسرعالمیان پاینده داراد بحق حقه والسلام.

حکایت چهارم درصبروثبات ودرستی عهد ومیثاق پادشاه اسلام

ازصبروتحمل وثبات ودرستی قول ومیثاق که درذات مبارکش مرکوزست، چند نمودارتقریر کنم، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد.

در خراسان نوروز بااوغدر کـرد وباوجود آنکه بندهٔ ازبندگان حضرت بود ، قاصد اوردوها شد وناگاه درحلقه‌آورد- چنانکه درتاریخ مذکورست -وچندنوبت دیگر قصد کردوخرابی خراسان وپریشانی‌اوردوهاازوبود وهرگزازهیچ آفریده‌آنکه ازوصادر شد، نشده باشد وبعدازآن اضافت لشگرقایدوشد ومدتی مدید بخرابی ملك مشغول بـود وچون ازسرعجز بندگی فرستاد وامان ومیثاق خواست وبیامد ، بـاوجودآن همه بدیها که کس تحمل آن نتواند، عفو واغماض فرمود وحکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت وچون نوروزنفسی عجیب داشت وازنـاصیهٔ اوعلامات غدرلایح بود وسخنان ناهموار نیز گفتی، امرا بکرات‌عرضه داشتند که اوچندین حرکات ناپسندیده کرد وانواع جرائم ازو دروجود آمده،اورا از میان برمی‌باید گرفت ، پادشاه اسلام خلد ملکه رضا نداد وفرمود که حق باشماست واین‌معنی واضح وظاهرست، لیکن عهد وپیمان خود را نتوانم شکست وهرچند ازو حرکات وافعال بد صادرمی گشت ، تحمل ومصـابرت میفرمود تا وقتی که بخراسان رفت وآغـاز فتنه وعصیان نهـاد وخواست تاآنجا وشیراز و کرمان بدست فرو گیرد ونزدیك بود که دیگر باره ممالك بواسطهٔ اوخراب گردد وآن معانی ظاهر گشت بتدارك اشارت فرمود . امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که اورا این معانی دردل است ، فرمود که من نیزمی دانستم ، اماخواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را بیاسا رسانید وبعضی را بجان ببخشید و بتفصیل اسامی ایشان حاجت نه ونیزنالایق افتد ، هنگام یارغوی ایشان باامرا گفت که بعضی آنند که پنج سال تابر قبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم ومصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق که هریك ازآن کلمات مـوجب خرابی ممالك باشد بامن گفته‌اند واگر بانواع حیل که تقریرمی کردند نظر کرده مسموع داشتمی ، ازآن فتنه هایی برخاستی که دروهم نگنجد وبعضی‌رانمی‌خواهم که درعبارت آرم وچندی درخلوت باایشان بگفتم وباوجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلت است وموجب خرابی عالم ومنکرشدند وشرم نداشتند ومدت پنج سال اعادت میکردند وبشیوهٔ دیگر عرضه میداشتند وعجب آنکه می‌دیدند که قبول نمی کنم ودرعمل نمی‌آرم وهمچنان ازسرجهل

مکررمی کردند وجاهل واحمق ایشان بودند ومی‌خواستند که مرا جاهل گرفته دردام خود کشند ، چون ازحد بگذشت و فتنهٔ ایشان ظاهرشد ، خویشتن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم ، وازصورت احوال و قضایا عالمیانرا محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تاآن سخنان می گفته بودند . وجمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست وچون درعبارت داشتند ، عجب‌تر داشتند . ونیز تجربه افتاده که هر آفریده که دربند کی اوقصد مردم کرد وتزویر وتلبیس پیش آورد ، درحال اورا بشناخت وبااوبد شد وبواسطهٔ صبوری ، دراظهار غضب تعجیل نمی فرمود وآن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبرمیکند وبرآن قضیه اصرارمی نمود ، تاعاقبت اورا می کشت . وآن جماعت بسیار بودند ، ازآنجمله قاضی سمنان که اورا قاضی صاین گفتندی واشر خلق‌الله بود وبحقیقت ازابلیس شریرتر . وصاحب اصفهانی وچند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود وافعال جمله فهم کرد وبعد از مدتی که مصابرت نمود، ایشانرا بعضی بواسطهٔ مقرری و طاغنی بیاسا رسانید وبعضی‌راازحضرت‌براند و کسانی که طبیعت اورا شناختند وازبد گفتن وهذیانات وسخن مکروفتنه انگیختن احتراز نمودند وهمواره سخنان معقول مفید گفتند،چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود،آن طایفه رابمیزان عقل‌کامل‌خویش اعتبار کرد وپسندیده داشت ومعتمد علیه دانست وچون ضمیر منیرش براحوال ایشان واقف‌بود، اگر دیگران ازراه حسد و دشمنی طعن می‌زدند وقصدی میکردند، مسموع نفرمود وبرآن مصابرت نمود و دست ایشان درامورى که متکفل‌آن‌بودند قوی داشت تاآن‌کار هاجاری ومستحکم بودو هیچ خللی بدان راه نیافت . وبکرات فرموده که درعالم هیچ چیزشریفتر وتانکسوق تر ازآدمی معتمد دل راست نیست ، لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت. وهر که مفسد ودزد وسیاه کارست، جمله را می کشد واگرواقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی را نکشت الاآن شخص که بدترین خلائق وواجب ولازم که اورا بکشند ـ چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ـ سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . ویقین حاصل که هرمفسدی دیگر که

بحضرت او نزدیك شود اورا بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش درحق مفسدان خاصیت زمرد وافعی است ومفسدانی که ماندهاند ،آنهااند که ایشانرا ندیده ونشناخته والا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را ازیواقیت بشناسد ،آن کسانرا فی‌الحال بداند ومع‌هذا درهیچ کاری تعجیل نفرماید ، الا درکارخیر وهرآنچه درصدد فوات باشد. وبکرات و مرات امرا ویارغوچیان ووزرا رانصیحت فرمود که هروقت که طائفهٔ بشکایت حاکمی ومتصرفی آیند ، سخن ایشان را برفور قبول مکنید ، چه یمکن که آن طائفه پیش‌ازآن قلان‌نداده باشد وبارخود بردیگران نهاده وآن حاکم ایشانرا درقلان‌آورده باشد وچنین مردم البته مشتکی باشند واگرنیز تصدیق قول ایشانرا جوقی دیگربیایند بهمان سخن چه یمکن که آن جوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشند وخواهند که عمل ازوباز گیرند وبایشان دهند ویمکن که جوقی بیایند کسانی که ازقدیم بازدشمن اوباشند ویابدوستی بیکی تقرب نموده ، ازحاکم تشنیع زنند.این معانی راجمله احتیاط کنید وازعموم رعایای قلان کش تفحص نمایید تااوظالم است یانه واوراميخواهند یانه، تاصورت حال اومحقق گردد چه‌اعتبارسخن مردم بسیاردارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب‌الغرض ومعدودی چند ، چندان معتبر نبـود . و کسانی که رعایا ازیشان راضی باشند وطبیعت ایشان بعدل مائل ، کمتریافت شود وبواسطهٔ آنکه حاکمی رایك دوعیب باشد وهنرهای بسیاردارد - خاصه کم طمعی وسیاست وراستی - اورا ازکارباز نتوان کرد بدین موجب که درخاطرمبارك دارد ، همواره احتیاط میفرماید وامرا ووزرا رانیز ارشاد میکند ودرهیچ قضیه ازکیاست ودور بینی سرمویی ازوقـوف نمیشود . ایزد تعالی این پادشاه اسلام راسالهای بسیارازعمر وسلطنت برخوردار کناد بالنبی وآله .

حکایت پنجم درآنکه اکثراوقات هرسخن‌که برلفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربـانی که ازعهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه بـازملازم بندگی بوده‌اند ، تقریرمیکنند که بهروقت که قضیهٔ وحکایتی برلفظ مبارك برفت، هم برآن موجب واقع گشت . ودرین سالها تجربه افتاد هرگاه که سخنی بجد یـا ببازی برلفظ مبارك راند ،

همچنان باز خوانده‌اند مثل آنکه : فلان کس راامثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جائی بدان شکل ومنظر برسد یا مقیدی بدین هیأت بیارند یا خبری خوش یانا خوش خواهد رسید . وهرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند وحق تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد ، لیکن تابدین غایت ازهیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند ومشاهده نیفتاده . وچون مهوس جملهٔ علوم است ، علم رمل و شانه ودندان اسپ ودیگر نشانه ها که نیك وبدآن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال که مصطلح هرقومی وهر ولایتیست ، تمامت راتتبع کرده وآموخته ودرآن باب نیز حکم فرماید وستارگان ازسیاره وثوابت که نزد منجمان مشهورند ، اغلب راشناسد و بر طلوع و غروب وخواص هریك واقف باشد ، چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند . وخواص اشکال تمامت حیوانات انسی ووحشی علی تباین اصنافهاواختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هریك درتابستان وزمستان بعجر وبجرداند ویاد دارد واین همه ممکن نباشد ، الابقوت فراست والله اعلم .

حکایت ششم دربذل وعطا و جود وسخای پادشاه اسلام بروجه مستحسن از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه برسریر سلطنت نشست ، خزائن آبا واجدادش ازاموال تهی بود وولایات بغایت خراب ونامضبوط واموال دیوانی درمعرض تلف وتحصیل متوجهات متعذر ومتصرفان ولایات بواسطهٔ سوءالتدبیر وزرا وحکام متقدم طمع دراموال کرده و مدتی می بایست تا ضبط مصالح ملك کند تابعد ازآن مال بخزانه برسد . اولا خزانتی که هولاگوخان از بغداد وولایات ملحد وشام ودیگر ولایات آورده بود ودر قلعهٔ تله و شاها نهاده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند وبالشهای زر سرخ و مرصعات ببازرگانان می‌فروختند وجهت آنکه جمله روی ودل یکدیگر می‌دیدند ، هیچ آفریده چیزی نمی گفت واتفاقاً برجی ازآن قلعه که بادریاداشت خراب شد وببهانهٔ آنکه بالشها ومرصعات دردریا افتاد ، مبالغ دیگر بدزدیدند وآنچه مانده بود ، احمد بواسطهٔ آنکه میخواست که جذب خاطر لشگریان کند وپادشاهی برخود مقرر گرداند وباارغون خان

مصاف دهد ، جمله بلشگر داد ودیگر زیادت چیزی نمانده بود ، تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی‌رسید . وارغون خان از هر گونه خزانه درسوغورلوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدزدیدند وبعضی تلف کردند وبعد از آن آنچه ارغون خان درزمان پادشاهی خود حاصل کرده بود ، چون امرا غدر ومخالفت اندیشیدند وبعضی امرا و مقربان اورا بکشتند ،آن خزانه بعضی بخویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می‌دهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد واگر بقیهٔ ازخزانهٔ ارغون خان مانده بود ، بمردم داد . بدین‌اسباب، هنگام جلوس مبارك ازآن اموال گذشته هیچ نمانده بود ولشگر که بااواز خراسان آمده بودند ، درآن فرصت یاغیان بخراسان آمدند وخانه‌ها و گله ورمهٔ ایشان ببردند . چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشانرا چیزی دهد ، درخزانه هیچ نبود واموال ولایات نمی‌رسید ونوروز مدتی تدبیرملك ومال میکرد وسبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش گرفته بود ، چیزی حاصل نمی‌شد وبعد ازآن ملك شرف‌الدین سمنانی وصدرالدین تدبیر میکردند ، هم چیزی حاصل نشد وچریك بمال احتیاج داشت واگرایلچی ازولایات دورونزدیك می‌آمدند وخواستند تاتشریفی وعطایی بوی دهند ، لائق حال او هیچ چیز در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی افتادکه خزانه تا این غایت خالی باشد ، برتهاون و اهمال پادشاه اسلام حمل می کردند تابحدی که از هر کس درین باب شکایت باز می رسید . چون بسمع اشرف پیوست ، بکرات برسرجمع باامرا ونزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شترواستر که بار کرده‌اند وآنراخزانه نام نهاده ، مگردر آن صنادیق چیزیست . چون من صناعات را دوست میدارم وهمواره بتراشیدن انواع چوبها وساختن آلات مشغول ، آنچه بار میکنند اکثر چوبهاست واصناف و ادوات وآلات هرصنعتی وبعضی چند پارهٔ سلاح . واز شما پوشیده نیست و خزانه چیان برآن واقف ، چیزی که نباشد چگونه بدهم واز پدران خزانه بمن باز نماند واز ولایات مالی نمی‌آرند . برسر ملکی خراب آمده‌ام ، شما مال ولایات جمع کنید وبیارید ،آنگاه اگر من ندهم ، تقصیری از طرف من باشد . وازین سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست وبعدازدوسال که از ترتیب وتدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد و اطراف وثغور مستحکم شد وخوارج و

کسانی را که فتنه وعصیان پیشه کرده بودند ازراه برداشت یامالش داد ، بتدبیر امور ولایات وترتیب کارضبط و تحصیل اموال ومتوجهات اشتغال نمود وهرروز بنفس خویش ازبامداد تاشبانگاه می‌نشست وآنچه نوشتنی بودبقلم مبارك خوداصلاح مسودات میفرمود وامور ممالك رانسق پیدا گردانید وقانون نهاد وفرمود که هرکاری را برچه وجه نسق نهندوولایات که‌بمقاطعه دهند ، بمردم مستظهردهند وسه سال‌ازیشان‌بازنگیرند وبایقاقی هرگدایی وبی‌سروپایی التفات ننمایند واموال بچه طریق وچگونه حاصل کنند . و مال تمامت ممالك را معین گردانید واخراجات مقرری راکه دراکثر مواضع فروآرند وترتیب‌آن بروجهی که درفصول دیگربیاید معین‌فرمود. بدان واسطه، امورولایات مرتب گشت وروزبروز مال خزانه از جوانب می‌رسید وسال بسال اموال زیادت می گشت . و جامهای کارخانهٔ که پیش ازین چون وجوه‌آن نمی رسید از مقدار مقرر دودانك حاصل نمی‌شد ، درین وقت جمله بتمام واصل می گردد . وچون مال حاصل گشت ، ببخشش مشغول شد وباامرا وارکان دولت گفت که درجهان ازمال بخشیدن دشوارترکاری نیست . وفرمود که چنگیزخان فرموده است که از مال دادن واز نا دادن نیز بترکاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد وازبخل بترچه چیزخواهد بود ، امادادن بجهت آنکه اگر چیزی اندك بکسی دهند ودیگری را زیادت دهند یا بیکی دهند و بدیگری ندهند یاآنکس‌را که بیشتر می‌باید داد پس‌تردهند ، مردم راازمرگ سخت‌تر آید ودشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت واین فکراورا دست دهد ، کم افتد وهر کس رااین معنی میسر نشود واکنون تا جهد باشد ، مااین ضابطه نگاه داریم وچند خزانه که دراوائل برسید وهریك دویست سیصد تومان بود ، بامرا ونواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم وهمچنان که از ولایات آوردند ، جدا گانه بنهند تاامرا آنرا بخش کنند. بعد ازآن فرمود که بکدام قوم دهند وهرطائفه راچه مقدار دهند وامراهم برآن موجب میدادند ، وبعد ازآن درین سالهای آخر فرمود که یك نوبت جماعت امرا بخش کردند ، من نیزدلخواه دارم که بخویشتن چیزی بخش کنم. بوقت قوریلتای دراوجان‌فرمود تابارگاه بزرك را بزنند

وخزانه ها که ازاطراف ممالك آورده بودند آنجاجمع کردند وخویشتن باچند امیرمعتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود ، بیشتر وآنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده ، زیادت معین گردانید وسبب آن زیادتی در عبارت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشترمیدهم ومقصود آنکه تابعد ازین ، دیگران نیزدر کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن مجد باشند وسعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند ، بدین موجب میفرمود و بدیشان می‌داد . وبعد از آن طائفه که مرتبهٔ پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت ،آنگاه امرا و هزارهای دست راست وچپ را بموجبی که قاعده و معهود است میداد وفرموده‌بودتاانواع‌جامه هارا‌جنس‌جنس‌وبابت بابت مرتب نهاده بودندوخریطه های زرسرخ ونقره جدا جدا باوزان مختلف جمله پر کشیده وبران نوشته که چه مقدارست و کدام قوم راست ، برحسب استعداد واستیهال ایشان ، ویك یك راآوازمیداد ومیفرمود تاهم درحضور، حصهٔ خود میگرفتند . مدت ده یازده روزبدین موجب اموال رابخشید ، مبلغ سیصد تومان زرنقد وبیست هزارتا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع وسیصد پاره کمر زر وصد پاره بالش زرسرخ ببخشید وبعد از آن همواره متواتر ومتوالی زر نقد وجامه از خزانه می‌بخشید وهر گز دانکی زرو یکتا جامه باسم بخشش برولایت حوالت نکرد .
هرچه امرا ووزرا عرضه داشتند حوالت نبود ، الا نقد داد ومیدهد لیکن مقدار ومرتبهٔ کار وشخص ومناسبت اسباب نگاه دارد وآنرا که بسیار باید داد ،کم ندهد وآنانرا که کم باید داد ، بسیارندهد . وخزانهٔ او هر گز اززر وجامه تهی نشد وچندانکه زیادت داد ، حق تعالی بواسطهٔ عدل و حسن تدبیر او بر کت بخشید وهیچ کم نشد وهر گز روزی نگذرد که ده‌هزاروبیست هزاردینارزرنقد وصد ودویست وسیصد تاجامهٔ معد ازخزانهٔ او خرج نشود ـ سخاوت و عطا دادن چنین باید ـ وبعد از آن روزی بحضورامرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصاً پادشاهانرا، وجود وسخاوت خلق خداست، لیکن جودی وسخاوتی که چندان دهد وایثار کند که کم نشود وسپری نگردد . وکارآدمی با خدای تعالی قطرهٔ ازدریایی نتواندبود ، لیکن بقدرامکان تخلق واجبست. اما پادشاهان وهمهٔ مردم باید که مال چنان صرف کنند

که همواره بر آن قادر باشند. آنچه چندروزی بی‌ضبط بدهند وبعد از آن نه بر دادن قادر باشند ونه برخوردن، از آن‌چه فائده بکسی رسد وآنچه جمله بچند کس معدود دهند ودیگران بکلی محروم مانند، آن معنی‌صفت خدائیست(؟) پادشاه باید که مانند آفتاب پرتو او بهمه کس برسد وخزانهٔ او نصیب‌عموم‌خلائق است، خصوصاً از آن مستحقان ومحتاجان وکسانی که کارهای نیکو کرده باشند واز آن همهٔ لشکر. چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهد وبعد از آن تهی دست بنشیند وهیچ بکس‌ندهد ونتوان داد، از آنکس چه تمتع یابند ولذت بینند وقدرت پادشاهی رادر آن چه ملاحت. سخاوت وجود پادشاهان باید که مانندآب چاه وچشمه باشد که چندانکه از آن بر گیرند، باز بیاید و کم نشود واین معنی میسر نشود، الا بتدبیر ملك وعمارت وعدل وسیاست کردن و آنکه درهمه‌کاری حد اعتدال نگاه دارند وچنان که آن قدر که بدهند، متواتر عوض آن برسد والا،

چوبر گیری از کوه وننهی بجای　　　سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر مارا وشمارا میل بمال وسخاوت وعطاست، می‌باید که عدل وراستی کنیم، چه خاصیت عدل آنست که چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می‌آید وخزانه پرشود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم والا پادشاهی که روزی قادر وروزی عاجز ووقتی توانگر وگاهی درویش باشد، بچه‌کار آید این معنی صفت پادشاهان نباشد. واگر چنان باشد، همواره اورا درغم واندوه بسر باید برد وخلائق از مواهب اومحروم مانند واز پادشاهی اومستغنی گردند. باید که ما این ضابطه نگاه داریم وچنان سازیم که هرچند که بباید ندهیم، نه آنکه بکلی برسرهم نهیم ونه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست ومفلس گردیم. اندك مایهٔ باید که همواره باشد، چه خاصیت مال آنست که چون اندك مایه‌بود زرزود برسر آن آید، مانند صیاد که اورا مرغی نبود که بردام نهد تامرغان هم ازجنس او بروی آیند، هیچ نتواند گرفت وچون مرغی مایهٔ اوباشد، درسالی چندین‌هزار مرغ بواسطهٔ آن بگیرد. امرا وارکان دولت این‌سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا وثنا گفتند وجمله شاد گشتند واز آن تاریخ تا اکنون

همواره برین موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد، از خزانهٔ پادشاه اسلام زروجامه روانست
وهرگز درهیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این مقدار زرنقد وجامه که او بخشش فرمود
ومیفرماید، نداده باشد و هرآینه مردم این معنی را مبالغت شمرند وگویند پادشان
متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان که میداند تااین قیاس توان کرد، لیکن مصدق
این معانی، دفاتر اصل و خرج اموال متقدمانست که جمله در دفترخانه نهاده وازآن
این زمان موجود و از دفتر عدل‌تر، گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی ودل
نبینند. بهنگام مطالعه، صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد ودهش
وانعام واحسان را ابدالدهر پاینده وباقی داراد بمنه وجوده والسلام.

حکایت هفتم درابطال دین بت‌پرستی وتخریب معابد ایشان وشکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطانه بتوفیق وهدایت یزدانی دردائرهٔ مسلمانی
درآمد - چنانکه یاد کرده شد-فرمود تاتمامت اصنام را بشکستند وبتخانه هاوآتش کده
ودیگر معابد که شرعاً وجودآن دربلاد اسلام جائز نیست، جمله را خراب گردانیدندو
اکثرجماعت بخشیان بت‌پرست رامسلمان کردند وچون حق تعالی ایشانراتوفیق نبخشیده
بود، ایمان درست نداشتند، ازراه ضرورت ظاهراً مسلمانی می‌نمودند واز ناصیهٔ ایشان
آثار کفر وضلالت ظاهر بود. بعد ازمدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراك
کرد وفرمود که ازشما هر کس که میخواهد، بابلاد هند و کشمیر وتبت وولایت اصلی
خودرود وآنانکه اینجا باشند، منافقی نکنند وآنچه دردل وضمیر ایشانست برآن باشند
ودین پاك اسلام رابنفاق خویش ملوث نکنند. لیکن اگر بدانم که آتش کده‌ها یابتخانه
هاساخته باشند، ایشانرا بی‌محابا علف شمشیر گردانم. بعضی برقرار نفاقی می‌ورزیدند
و بعضی باندیشهٔ نا محمود خود مشغول شدند. و فرمود که پدر من بت پرست
بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانهٔ و معبدی ساخته و بر
آن وقفی کرده بنام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما
آنجا روید ومقیم شده صدقه میخورید. درآن فرصت خواتین وامرا عرضه داشتند که‌پدر
تومعبدی ساخته بودوصورت خود بردیوار های آن خانه کرده واین‌زمان چون خرابست،
برف وباران برصورتهای پدر توفرو آید واوبت پرست بود. اگرآن موضع آبادان کنند،

موجب راحت روان پدر تو و نیك نامی او گردد ، آنرا نپسندید و مسموع نداشت . بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند، هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع بت پرستان بوده، نشاید . اگر سرایی می باید ساخت، جایی دیگر بسازند . وازین نوع حکایات وقضایا بسیار بود وشرح آن طولی دارد . فی-الجمله بخشیانرا گفت که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست، لیکن پادشاهان ازسر تعصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند، بدان سبب جمله را محافظت وتیمار داشت کنند وبهائم را نیز که هیچ ادراك وعقل ندارند، پادشاهان واهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح واحتیاج غمخوار گی کنند ونگاه دارند . ازآن شما نیز برین طریقست، اما باید که بسرمویی ازشما اثربت پرستی وتعصب وناراستی ظاهر نگردد والا شما را علف شمشیر گردانم . درین وقت معدودی چند ازیشان که مانده اند درصدد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یامذهبی دارند، مانند اقوام مغ وملاحده که درین ولایات ازقدیم بازهستند، لیکن معتقد را پنهان وپوشیده دارند . حق تعالی این پادشاه اسلام راپاینده و مستدام داراد بمنه ولطفه و کرمه .

حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام درحق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خلدسلطانه دو نوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل-التحیات بخواب دیده وپیغامبر علیه الصلوات والسلام اورا بمواعید خوب مستظهر گردانیده ومیان ایشان محاورهٔ بسیار رفته وامیرالمؤمنین علی وحسن وحسین علیهم السلام بانبی صلوات الله علیه بهم بوده اند وتعریف ایشان فرموده و گفته می باید که شما برادران باشید وفرمود تاپادشاه اسلام باایشان معانقه کرده وازجانبین برادری قبول کرده اند وازآن وقت باز، پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش وفتوح دست داد وازآن جمله معتبر ترین آن بود که این خیرات وضبط وترتیب عدل وسیاست درعالم شائع گردانید واورا توفیق حصول نیك نامی دست داد وخویشتن را ذخیرهٔ چندین دعای خیر خلائق اندوخت . بزرگتر ازین سعادتی وموهبتی چه تواند بود وازآن تاریخ باز، دوستی اوبااهل بیت نبوت علیهم - السلام زیادت شد وهمواره جهت سبیل الحاج مددها میفرماید ومزارات خاندانرا زیارت

کند و نذرها پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ادرارات درحق ایشان فرماید. و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر درهر موضعی می‌ساخت و اوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ در نظر آورد، فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست، از آن علویان نیز واجب است. و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها، دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند وجهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامه‌ها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بابهره باشند. و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را علیه الصلواة و السلام درخواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داد، هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم و الامعاذالله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب، چه بحمدالله و منه حکیم و کاملست. حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بعالمیان ارزانی داراد.

حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او درجنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغورست و ازقدیم العهد تااکنون، همواره لشگر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند و هیچ سالی نبوده که یك دو نوبت بچریك برنبایست نشست. بدان واسطه بکرات، و مرات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد و باآنکه داند که دشوارست و یاغی قوی حال، مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود. و فرماید

که ازخوف هیچ فائده حاصل نیاید ، نتیجه‌آن باشد که از تدبیر باز ماند ومدد حال خصم شود و این‌معانی ، ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح‌آن طولی دارد . اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد ، یکی قضیهٔ او وبایدوست که اول چون برق از خراسان بدرانید وبریشان زد با لشگر اندك و مصابرت نمود وبعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت با چند نوکر همدیگررا ببینند . بگاه ملاقات ، ازراه‌بازی مشتی بغایت محکم برپشت اوزد چنانکه متألم شد وواقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس درخاطر او نماند وبعد از آن تعبیه ساخت وبا لشگری اندك بهنگام فرصت‌برسر وی آمد وویرا بگرفت ، چنانچه هیچ ضرری وزحمتی بملك ولشگر نرسید . وامرائی که در زمان پدروعم اودرآن وقت مهیج فتنه بودند ، بدست‌آورد وهرچند حامیان‌معتبر داشتند ، از سرقوت دل ورای صواب گرفت وبشفاعت هیچ کدام التفات نانموده ، جمله را از میان برداشت وملك را یاسامیشی فرمود . دیگر درآن قضیهٔ که سوکای یاغی شدو ارسلان بالشگری مرتب باز گشت وبر سراو می‌آمدو متواتر آن‌خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد واسطهٔ آنکه لشگری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود قطعاً منفعل نمی‌شد و هر روز بر قاعده و عادت خویش مشغول میشد و چون ارسلان نزدیك رسید ، لشگری را که حاضر بودند برشیوهٔ شکار بفرستاد وخویشتن حرکت‌نکرد وهر کس را نیزازآن معنی وقوف نداد وبرقرار بخنده‌وبازی وحکایات هر گونه مشغول می بود واطبا ومنجمان رامیخواند ومیفرمود که مسهلی راتناول خواهم فرمود ، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار کنید ، وقطعاً بحال‌آن یاغی ظاهراً التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد وبواسطهٔ آن‌تجلد ومصابرت خللی پیدا نشد چه ، آوازه برنیامد و خلق برقرارماندند واگر سرمویی تغیر دروظاهر گشتی ، تمامت امورمضطرب شدی ، بتخصیص چون‌هنوز اوائل حال بودو ملك ولشگر بیکبارگی قرار نایافته ولشگرها بولقاقهای پیشینه دیده وبرآن معنی و غارت کردن حریص ومولع‌شده ونزد ایشان بازیچه مینمود . آن قضیه بتأیید کردگار عزوعلا وبیمن مصابرت وتجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست‌آمد وبهیچ وجه چشم زخمی‌نرسید. دیگر

در قضیهٔ جنگ مصروشام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد ، در گوشهٔ بایستند چنانکه کس نداند، واو برخلاف آن ، متهورانه درآمد وتمامت لشگرراخویشتن یا سامیشی فرمود ودر پیش لشگر بایستاد وچون شیرمست متعاقب حمله میکرد و اگر عنانش نمی گرفتند ، قطعاً ازجنگ باز نمی ایستاد و باآنکه نزدیکان مانع می شدند ، چند نوبت در میان یاغی رفت وجولان کرد و ایشانرا می‌دوانید و بعضی را می کشت و باز می کشت وناگاه لشگری نیز که نزدیک بودند، منهزم شدند وازآن اطراف بعضی‌از جنك خبر نداشتند و بعضی بجنك نرسیدند ودست چپ وراست پادشاه اسلام خالی‌ماند و او بنفس خویش بانفری چند معدود بقرار باسلطان بهم‌برابرخصم ایستاده ولشگریان بجهت‌آنکه صدمهٔ اول برقلب‌آمد ، دوررفته وایستاده وهیچ حرکتی نمی کردند واندیشه آنکه بگاه حملهٔ یاغی مدد نه ، و ایشان دم بدم حمله‌های سخت میکردند . وپادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگرمصابرت نمود وتنها رد حمله های ایشان میکرد و بحسن تدبیر ولطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت میکرد ـ کدام شیر دل این چنین قوت وقدرت داشته باشد ـ عاقبة الامر لشگر دست چپ که‌از دور ایستاده بودند ومنتهز ومستعد آنکه باز گردند ، چون‌آن حال مشاهده کردند، روی بجانب یاغی آوردند واز دست راست بعضی باز پس‌ایشان در آمدند و یاغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه ومحاربت اوعاجز شده بودند ، بضرورت منهزم شدندو شکسته گشتند . ومانند این‌حکایات بسیارست ، جهت نمودار برین مقداراقتصار افتاد. و همواره لشگرمنصوررا تعلیم و ارشادونصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد،هر کجا باشد : در خانه وراه ومصاف و شکار گاه ، ناچار بمیرد ، پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست و ناچار بهتر آنکه آدمی خون‌خودرابیند، چه‌خون نادیده دربدن گندیده گردد وجزنتن(بتن)نتیجهٔ ندهدوچنانکه گلغونه زینت زنان ، خون‌آرایش مردانست و نام نیك چنان کسان درجهان بماند و در عقبی ببهشت رسند . وهرآنکه در خانه میرد ، زن وبچهٔ اواز رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و درنظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد واگردر جنگ میرد ،

ازین معانی معرا باشد وعزیزان جهت او باسوز ونیاز ، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید وفرزندانش را تربیت فرماید وکار ایشان نیکوتر گردد. و فرمود که چون لشگر عزیمتی کند ، اگر تاختنی باشد ، باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق گردانیده درشب وروزچنان رود که ناگاه برسد تاباهم افتادن یاغی و جمع شدن او،کارخود ساخته مراجعت نموده باشد واگر هرسال روند ، سعی بایدنمود تا در اوقات مختلفه روند والا چون موسم معین باشد ، یاغی پیش از آن بساختگی و تدارك مشغول شود . ونیز جهد باید کرد تاهرنوبت براهی دیگر روند ، تایاغی واقف نباشد ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه دان باشند و اگرلشگر بزرگ رود ، چندانکه آوازه پیشتر اندازند، بهترباشد . ودرجنگ آهستگی بایدنمود چه، لشگر بزرك بتعجیل نتواند رفت وهرآینه یاغی واقف شده باشد وبتدبیر و ترتیب سازلشگرمشغول گشته و منتظر ، تا برابر آید . و بربسیاری و کمی لشگر اعتماد نشاید کرد که زود روند،چه کار نصرت نتوان دانست وچون تأنی نمایند و آوازه اندازند ، یمکن که یاغی ازآوازه هراسان گردد یا میان‌ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا ازجائی دیگر یاغی‌قصد ایشان کند یاآوازهٔ حادث شود یا ازبی علفی وبی‌آزوقی عاجز ولاغرشوند. وبگاه چنین‌عزیمت باید که لشگر تا آوازه نا انداخته ، ازپیش احتیاط موضع آب وعلف وشکار کرده باشد و در چنین جایها توقف می‌نماید و علوفهٔ که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد و همواره جاسوس می فرستد تا براحوال یاغی واقف گردد وبعد از وقوف ، هرچه‌اندیشد وکند ، بر بنیاد باشد چه، کاربی وقوف کردن مشت درتاریکی زدن‌باشد وبعد ازاحتیاط تمام، چنان باید که در جنك کردن ونا کردن اختیار شما را باشد ، نه یاغی را چه ، اگر شما بی اختیار باشید وبی توقف‌تعجیل نمایید، بیاید که‌ناگاه بیاغی رسید وموضع ایستادن بدباشد وناچار جنك باید کرد و یاغی را جای نیکوبود وبرجمله اصل الباب، یاسامیشی لشگرست و نگذاشتن که هیچ لشگری بی اجازت جائی رود ، چه تجربه رفته ویاغی بدان واسطه زمان می گیرد وچیره میشود وشرط معظم‌تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند وبرد چه ، وقتی که بدان آموزند ، هرگز لشگر بسیار را ازآن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر نشود و بدان

واسطه در وقت جنك نیز بی‌هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد، و هربدی که لشگرها را حادث شده، اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده، وقتی که کار تمام شود، اولجای وغنیمت کجا رود. وجهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند، چه اگردو سه کس را از یاساق دریغ دارند، ده هزار وبیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملك نیز درسر آن رود. وبباید که ازحال بر نشستن ازخانه‌باز، همواره باندیشهٔ نیك وباخدای تعالی مشغول باشند وخود راپاك دارند و کارهای بدنکنند و برایل وملك خویش مهربان‌باشند و کسی را زورنرسانند تا خلق همتهای نیکودریشان بندند ودعای بنیاز کنند تا مستجاب گردد، چه لشگر را هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیك نباشد. و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر وعجب بخود راه ندهند و یاغی را حقیر نشمرند و ازونیز بترسند وخودرا حقیر دانند وخدای تعالی رابزرك دانند وازخدا ترسند، تااندیشه راست باشد وکارساخته گردد ویقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می گفت واندیشید، حق تعالی غیرت برد، چه، بزرگی خدایرا سزاوارست واو باخدای برابری کرده‌باشد وهر که‌باخدای برابری کند، خدای‌طرف گیرد ومدد دیگران شده اورا مالش دهد واین معنی درقدرت حق آسان باشد. بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل‌کافی بدان‌راه نیابد. وهمواره ازین شیوه، جماعت امرا ولشگریانرا پند داده ومیدهد وبسیار سخنان باریك ترازین فرموده باشد که برخاطر نمانده ونیز اگر درشرح آن شروع رود، بتطویل انجامد وچون مقصود ایراد نموداریست، این مقدارکافی باشد وزوائد همگنانرا معلوم ومحقق است. حق تعالی این جهانبان سرور ونگهبان رعایا ولشگر را ابدالدهر باقی وپاینده داراد.

حکایت دهم درنصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة ومشایخ وزهاد و اهل علم وتقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور ببندگی حضرت رسیدند، ایشانرا نصائح متفرق فرمود. لیکن درمجلسی که بزرگان ومعتبران این اقوام درقوریلتای ببندگی آمده‌بودند

فرمود که شمالباس دعوی پوشیده‌اید واین قضیهٔ معظم‌است واین دعوی باخلق نمیکنید، باخدا میکنید ویمکن که خلائق دعوی شمارا چند روزی که برحقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند ، لیکن خدای تعالی برضمائر شما مطلع است وبا وی تزویر وتلبیس در نگیرد وغیرت آورد وهم دردنیا مکافات ومجازات آن کند، وازآن عقبی خود مقرر ومعین است . هر که لباس‌دعوی اوتلبیس باشد، اورامیان خلق رسوا گرداند ولباس ونام اوناچیز شود وازخلق شرمسار شود ودر نظر ایشان حقیر وخوار وهمواره مضحکهٔ خواص وعوام باشد ، وآنان که این لباس دعوی نپوشیده‌اند ویك رنك‌اند وخویشتن را ازدیگران امتیازی ننهاده واندیشهٔ تمکین وسروری وزهدومستوری ندارند ، کس‌را بریشان‌اعتراضی نیست وازیشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست وآنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده‌اید، معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان‌اید وبواسطهٔ لباس، اسمی معظم برشما افتاده ومعنی چند خاص که دردیگران موجود نباشد، درتحت این‌اسم است وشماآن اسم ومعنی را بخود قبول کرده‌اید ومتعهد ومتکفل اداءِ حقوق گشته ومیگویید ماچنین ایم وچنن خواهیم کرد . اکنون نیکوبیندیشید : اگر ازعهدهٔ این عهد ومیثاق ودعوی که لازمهٔاین لباس است بیرون می‌توانیدآمد وبسخن خود می‌توانید رسید، بغایت نیك وپسندیده باشد ، مرتبهٔ شما نزد خالق وخلائق ازدیگران برتر وبهتر والانتیجهٔ شرمساری ازخدا وخلق دهد وباختیار خویش بزورآن زحمت ومشقت برسر خودآورده باشید ونیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت‌آن پادشاهی داد وبرخلق گماشت، تا تدبیرکار ایشان کنم وعدل وسویت میان‌ایشان نگاه دارم وبرمن واجب گردانیده که حق گویم وحق کنم ومجرمان‌را مالش دهم، بقدر گناه . وحکم خدا در ازل چنان‌اقتضا کرد که‌بازخواست ازخواص زیادت‌باشد وازین جهت که بهائم‌بگناه مأخوذنیستند، پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان وآنانکه مقدم اقوام باشند، مقدم دارند وآنرا دستور ساخته یاسامیشی ملك کنند . بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما پرسم وخطاب باشما کنم ورُوی دل ننگرم . وگمان مبرید که بلباس شما نظر کنم، بلکه بافعال واعمال‌تان . می‌باید که تمامت طریقه وسنت رسول علیه وآله السلم پیش

گیرید وهریك آنچه وظیفهٔ شماست نگاه دارید ودیگرانرا راه راست نمایید وازمفسدت وفضول محترز باشید وهرچه دراصل شرع نباشد، بسبیل تأویل روانداريد وصدق وصفا ورزید وهمت واندیشه نیکو گردانید، تاجملهٔ عالم وما نیز ببرکت آن محفوظ مانیم. وباید که با یکدیگر تعصب مکنید وبادیگر اقوام نیز تعصبی که خدا ورسول نفرموده باشد مورزید، چه جهت نیك نامی خود تعصب زیاده ازفرموده کردن ومکافی ومشفق تر از خدا ورسول برخلق بودن، محض بدنامی وبی کفایتی باشد. واگرمن چیزی خلاف شرع و عقل کنم، مرا تنبیه واعلام کنید وحقیقت دانید که سخن شما وقتی درمن اثر کند و مقبول ومسموع افتد، که معنی شما بادعوی موافق ومطابق باشد، چه درآن وقت سخن ازسرصدق وصفاوقوت نفس گویید وهرآینه مؤثرآید ومتابعت راستی بواسطهٔ سخن شما مرا وهم شمارا موجب ثواب وثنا باشد وعالمیانرا ازآن آسایش رسد واگرنه‌چنین بود، سخن شما درمن‌اثر نکند وآتش غضب من برشما افروخته گردد وبدان سبب مرا وشما را وعموم خلائق را زیان رسد. ودیگر حکایات ونکته های دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت، حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد، اگرنزد شما مستحسن افتد و قبول کنید، مرا وشما را سود دارد وسخن من پیش شما نیکوبود ودوستی من دردل شما مستحکم گردد والا سخن‌من شمارا سخت‌آید وعداوت من‌دردل شماجای گیرد واندرون من ازدلهای شما آگاه گردد وشما نیزنزدمن مبغوض باشید وخلل دین‌ودنیا ازآن بادید آید. امروز برهمین مقدار اختصار کنیم ومن‌بعد اگر توفیق باشد، حکایات معنوی دقیق بگوییم. بدین موجب جماعت بزرگان ومعتبران قضاة ومشایخ وعلما راکه در بندگی حضرت حاضرشدند پندداد ونصیحت فرمود وتمامت ازآن متعجب ماندند ومتحیر شدند ودرگاه سلطنت پناه را دعاها وثناها گفتند. ودر اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود وسنخهای دقیق گفت که تعداد افرادآن بتطویل انجامد. ایزد تعالی سایهٔ دولت ومعدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است، ابدالدهر برسر طبقات اصناف عالمیان مبسوط داراد، انه سمیع مجیب.

حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشگریان وغیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان وغیرهم وقتی که بجنگ می‌رفتند وایشانرا فتحی دست میداد لاف می‌زدند که ماچنین کردیم وبواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد وفلان کس بهادریها کرد وبسعی فلان کس یاغی شکسته شد و ازین شیوه حوالت کارها با کفایت ومردی وبهادری خود نسبت میکردند وسخن بزرگ میگفتند وعجب می‌نمودند وگاهی برعکس آن معنی نامراد بازمی گشتند ومیگفتند که حکم خدا بود والا سعی نمودیم وبجد تمام کوشیدیم واین سخن درزبان خلق بسیار شده بود ودرتمامت امور جزوی نیز مغول وتازیك برهمین نمط سخن می‌راندند وبکرات این حکایات بسمع اشرف پیوست ، آنرا پسندیده نداشت وغیرت آورد وفرمود که این سخنها محض کفرست واکثر کارهای ما لشگر وعموم مردم که بخلل می‌آید، ازشومی چنین سخنان است . می‌باید که هرنیکوئی که بما ولشگر دیگر خلائق می‌رسد، آنرا ازرحمت و شفقت حق تعالی دانند وهربدی ونا امیدی که رسد ، آنرا نتیجهٔ گناهان وبدیهای خود شناسند و بهیچ وجه سخنی که بعجب وکبر تعلق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ نوشته وبهمهٔ ممالك بجمهور مغول وتازیك فرستادند که هرکس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کند وگوید ، گناه کار باشد ودرآن جهان جای اودوزخ خواهد بود وباید که نیکوئی از فضل خدای بینند وبدی بواسطهٔ افعال ناپسندیده خویش وباید که هرآدمی که بردرخانه‌ها رسد، آنچه داشته باشند ومعد باشد، کم و بیش طعامی بخورد او دهند وطریقهٔ مروت پیش گیرند وباهمهٔ مردم بتواضع زندگانی کنند وبواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانه های مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند ونه‌پندارند که بر کسی لازم وواجبست چیزی بایشان دادن، الاآن معنی بمروت تعلق دارد . برین موجب یرلیغ روانه فرمود وفرمود تادر تمامت ممالك ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروزگار همایون دررسید بعون الله تعالی ودر تزایدباشد بمنه وکرمه .

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلدملکه و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی از آبا واجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارات داشته‌اند ودرآن شروع کرده ،لیکن کمتر باتمام رسانیده، چنانکه مشاهده رفته و هر کجا بنیادی نهادند ، مبالغ اموال برآن صرف شد وازولایات وجوه تابقور وچهار پای وآلات ومزدورمی‌آوردند وخلائق را زحمات می‌رسید واکثر تلف می‌شدند و کسانی که برسرآن می‌بودند، اللیلة حبلی میگفتند ومال از میانه می‌رفت وزیادت عمارتی‌میسر نمی شد و آن نیز که کردند ، بربنیاد نبود و باندك زمانی خراب گشت . پادشاه اسلام درکارعمارت ، ضبط وترتیب بروجهی فرمود که بهترازآن ممکن‌نیست . هر کجاخواجهٔ معتمد مستظهر صاحب ناموس هست ، بر گزیده برسر هرعمارتی نصب گردانیده ووجوه بتحویل‌او کرده وخواجگان معتبرونویسندگان درست قلم و معماران مهندس رانصب فرموده وتمامت‌آلات رابصرفهٔ تمام قیمت واجرت بکار بردن‌آن مقدارآلات معین گردانید تا اگر اجرا تقصیر نمایند ، نقصان و زیان بایشان عائد گردد . وبهروقت معتمدان و مقومان آلات بکار برده‌را درکار می‌شمارند و بدان موجب از هرصاحب جمعی محسوب می دارند و چنان مضبوط است که اگرتاصد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا واعتبار کنند ، محاسبهٔ بتیکچیان را با آلات که بکار برده‌اند مقابله کنند ، فی‌الحال حق از باطل واضح گردد وقطعاً درآن زیر وبالایی نباشد وهر گز هیچ ایقاقی‌درکارآن‌خواجگان و معاماران مجال طعن نیابد وسر هرکاری امینان منصوب اندتا نگذارند که آلتهای بد بکار برند یا از گج وصاروج چیزی کم کنند وخاك درآن‌آمیزند واین ضبط واحتیاط در عهدهٔ ایشانست . دیگرآنکه تمامت‌آلات چوب وآهن را بقیمت معین بمقاطعه داده‌اند، چنانکه جملهٔ انواع‌آن معین و مقررست . وبهر شهر وولایت عمارت میفرماید وانهار و کهریزها بیرون می آورد وجاری میگرداند و ازآن جمله آنچه معظم‌ترست و درآن خیری تمام ، نهری بغایت بزرگست که درولایت حله جاری فرموده ونامش نهر غازانی اعلی‌نهاده وآن‌آب رابمشهد مقدس‌امیر المؤمنین‌حسین علیه‌السلم برده‌وتمامت صحراهای

دشت کربلا که بیابان بی‌آب بود ودر مشهد جهت خوردن آب شیرین نه ، زلال فرات روانه گردانید ، چنانچه این‌زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات وبساتین‌را بنیاد نهاده‌اند و کشتیها که از بغداد و دیگر شهر ها بر کنار فرات و دجله‌اند ، بمشهد می‌تواند رفت وقرب صدهزار تغار حاصل آنست وحبوبات و انواع خضردر آنجا بهتراز در تمامت اعمال بغداد می‌آید وسادات که مقیم مشهداند ، بدان واسطه عظیم مرفه‌الحال شده‌اند وچون ایشان مردم درویش بودند وجمعی‌انبوه وبغایت ، تمامت راغله‌ادرارفرمود وسال بسال بایشان می‌رسد . ودرحدود مشهدآب شیرین جهت خوردن نه . سالی پادشاه اسلام خلد ملکه درآن صحرا بشکار رفت و برای چهارپایان آب نیافتند وخر گوران و آهوان عظیم لاغر وضعیف بودند ، ازجهت بی‌آبی وبی‌علفی . فرمود تااز فرات نهرآنجا برند تاهم درمشهد آب و زراعت بادیدآید وهم حیوانات صحرایی بیاسایند . ونیزچون درآن بیابان روند ، چهارپایانرا از بی‌آبی زحمت نرسد وعلف ازجووکاه باشد . باندك زمانی نهری معظم آنجا برد ونام آن نهرغازان سفلی نهاده و بعد ازآن‌از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانیده ونام‌آن نهر غازانی کرد وازآب و زمین چند فدان وقف‌آن مشهد فرمودوباقی از تمامت مواضع که‌آنرا عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید وجمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد واین زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات وبساتین کرده‌اند وآب شیرین وانواع خضر که هر گز نداشتند ، پیداشده .وچون‌آن مشهد ازآبادانی دورافتاده بود ومجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می‌رسید ، فرمود تا آنرابارویی ساختند برمثال شهری، ودرآن جا حمام وعمارات نو ساخته‌اندوعن قریب شهری شود .و عمارات‌بی‌اندازه در اکثرولایات ساخته ومی‌سازد و انهار و کهریزها جاری می گرداند واگر در تفصیل آن شروع‌رود ، بتطویل انجامد . وآنچه فرموده تابموجب حکم یرلیغ شرط نامه بشرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند ، آنرا نهایت نیست ودرعهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولندوآنچه جهت خودمیکنند ، صدچندان باشد و هرخانه وباغ که پیش‌ازین بصد دینار بود ، این زمان بهزار دینارست. وپیش‌ازین بعدد

جماعتی که این زمان عمارت میکنند ، خرابی میکردند وعمارتی که این زمان درممالك میکنند ، بعداز عهداکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند وعجب اگردرروز گاراکاسره نیز این‌مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه، درآن وقت هرچند ممالك معمورتمام بود، لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیزچون درآن وقت مانند این خرابی نبوده ، بکدام عمارت مشغول بودندی. وشهرتبریز که این زمان دارالملك است ، باورویی مختصر داشت وآن نیز مندرس گشته و بیرون شهرخانه ها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزارآدمی آنجا ساکن‌اند و دارالملك است آنرا بارویی نسازند ،اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا وچکونه می‌توان ساخت.چون باغات وبساتین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو درمیان املاك معمورمردم میفتاد و نیز تقریر کردند که چون درتبریزغریب ومقیم بی‌اندازه اکثرمتمول ساکن‌اند، بارورا قسمت کنند تا هرطائفه پارهٔ بوجوه خویش بسازند ، بمدت دوسه سال. پادشاه‌اسلام‌خلد ملکه ازآنجا که همت بلند وکمال مرحمت وشفقت اوست ، فرمود که چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که فرمائیم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند ، در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال‌آن بجائی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند و درین اندك زمان که مشاهده کرده شد ، این‌همه خلق زیادت گشتند واین عمارات بیرونی‌ساختند. اگر برین قیاس کثرت پیداشود، امیدست که خلق این شهر عظیم‌بسیار گردند . همت‌بلند میباید داشت واین باروراچنان کشیدن که‌تمامت باغات مردم باخانه‌ها بهم ، داخل محوطه‌افتد تاباغات خراب نباید کردوتمامت راقیمت زیادت شود ومارا ثواب باشد . ونیزممکن که‌بیمن توفیق الهی‌بمرورایام چندان‌جمعیت و ازدحام بادید آید، که تمام این محوط را خانه ها سازند و بهم پیوندند وجایگاه بر مردم نباشد ، چه مجربست که بعضی شهرها که خدای‌تعالی‌آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود، بواسطهٔ کثرت جای برمردم تنگ میگردد ودوسه طبقه عمارت برهم می‌نهند و کوچه هاتنگ ودیوار بلند میشود وهوامتعفن،بدان سبب وباظاهر میگردد ورنجوریهای متنوع بادید میآید ودیگر بارخراب میشود ، مانند شهر خوارزم. بنابرین معنی‌فرمود تا

بارو بیرون باغات بگردانیدند . ودرآنچه گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند، فرمود که هرچند فائدهٔ این بارو ساختن بایشان راجع است ، لیکن رعایا وعوام کوته نظرباشند وعواقب امورومآل حال راادراك نتوانند کرد ، حالی وجوه دادن بریشان سخت آید . این کار خیرست ، مال ازخاصهٔ خود بدهیم وبسازیم تا ثواب ونیك‌نامی ما را مذخر ماند و رعایا وخلائق بیاسایند وبعلت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد.درین موجب حکم فرمود ومدت دوسال است تاآغاز آن عمارت کرده‌اند ودرین سال ان شاءالله مهرهٔ تمام شود . وشهری دیگربزرگتر از محوطهٔ تبریز قدیم در موضع شنب و شم نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده ، چنانکه ابواب‌البر واکثر باغات آن محیط است وآنرا غازانیه نام نهاده وفرمود که تجار که ازروم و افرنج رسند بارآنجا گشایند ، لیکن تمغاجی آنجا وازآن شهر تبریزیکی باشد تا منازعت‌نیفتد . وفرمود تا برهردروازهٔ ازدروازه های‌نو تبریزداخل شهرمتصل دروازه کاروان سرائی بزرگ وچهاربازار وحمام بنا کرده‌آید. جهت‌کارخانه‌ها و موضع چهارپایان . تجار که از اطراف رسند، هرقوم‌از آن دروازهٔ که بدان‌صوب منسوب باشد درآیند ودرآن‌کاروان سرای‌نزول کنند وتمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند وبحمام درآمده درشهر روند و مواضع خویش معین گردانیده اگر خواهند نقل کنند . و همچنین چون تجار ازتبریز باطراف روند،آنجا فروآیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و ازآنجا روانه گردند . و از هرنوع عمارات بسیار درممالك فرموده و میفرماید . دیگرحکم فرموده تاازهمهٔ ممالك انواع درختان میوه داروریاحین و حبوبات که در تبریز نبود وهرگز درآنجا کس ندیده ، نهال وشاخ‌آن پیوند کردند و بذورآن بیاوردند و بترتیب آن مشغول شدند واین زمان مجموع‌آنها در تبریز بادید آمده، روزبروز درمی‌رسد و زیادت ازآنکه درشرح گنجد ، خلائق بدان منتفع‌اند ودعای دولت قاهره‌ثبتها الله تعالی میگویند و تمامت ولایات بعید، ازممالك هند وختای وغیره ایلچیان فرستاده تاتخم چیزهایی که مخصوص بآن ولایات است بیارند .حق تعالی اورا از عمر وسلطنت تمتع دهاد .

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز وهمدان و دیگر ولایات انشا واحداث فرموده وموقوفات وتربتهای ایشان وخیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را ازاوروغ چنگیزخان رسم وعادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشدنا معلوم، از آبادانی وعمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود وحوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تاهیچ کس را بدان نزدیك نگذارند. وپادشاه چون مسلمان شد وآیین دین رابعیوق رسانید، فرمود که هرچند رسم پدران ما اینست ونیزاگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین داری خللی نیست، لیکن در آن فائدۂ نیست وچون مسلمان شده‌ایم، باید که شعار ما نیز برطریقۂ اسلامیان باشد، خصوصاً چون رسوم اسلامی ببسیار بهتراز آن عادات است. ودر اوائل حال درخراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلم وتربت سلطان بایزید وابو-الحسن خرقانی وشیخ ابوسعید ابوالخیر ودیگراولیاءِ آنجا روح الله رمسهم رفته بود و تربتهای آن بقاع واحوال مجاوران آن مشاهده کرده وبعدازآن چون مسلمان شد، زیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم ودیگر مشاهد ومزار(ات)اولیای بغدادقدس‌الله ارواحهم دریافت. و روزی فرمود که کسی که برین وجه مرده باشد، مشهد ومزاراو برین گونه بود، اوراچگونه از مردگان توان شمرد. این مردن بهتراز زندگانی دیگرانست و هرچند مارا مرتبۂ صلحا نیست، لیکن ازراه تشبه بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد وبدان واسطه خیری‌وصدقۂ جاری گرددتا ببرکات آن رحمت‌خدای‌تعالی دستگیری نماید وثوابی دائمی مدخر گردد وبغایت نیکوبود ودرین وقت که حق‌تعالی قدرت داده آغاز کنیم، تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد. و چون در دارالملك تبریز بود، آنجا اختیارفرمود وخارج شهر درجانب غربی‌درموضع شنب خویشتن‌طرح کشیده آنرابنیاد نهاد واین زمان چند سال است‌تا بعمارت‌آن مشغولند. واز گنبد سلطان‌سنجر سلجوقی بمرو که معظم ترین‌عمارت عالم‌است ودیده بود، ببسیار باعظمت تربنیادازآن نهاده وهیأت وطرح‌آن بقاع و کیفیت مصارف‌آن خیرات برین موجبست که‌اثبات‌میابد و مفصل میگردد:

مصارف موقوفات ابواب‌البر مذکور وسائر خیرات و مبرات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف غازان خان تقبل‌الله منه برحسب مفصل وقفیهٔ مبارکه بطریق اجمال

حرف

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب‌البر که درحوالی آنست تعلق دارد

گنبد عالی

اضافت فرش وطرح وبها شمع ومذاب وعطرومصالح حلاوه (حلاوات)درشبهای جمعه باسم حفاظ.

مواجب مرتزقه ازحفاظ وعمله .

مسجد جامع

اضافت فرش وطرح وبهاءِ شمع ومذاب وعطر .

مواجب مرتزقه ازخطیب وامام وواعظ ومؤذن ومکبر وعمله.

مدارس

اضافت فرش وطرح ووجه روشنائی وعطر وآلات خزفی‌وغیرها.

مواجب مرتزقه ازمدرسان ومعیدان وفقهاوعمله.

خانقه

اضافت فرش و طرح وآلات مطبخ ووجه روشنائی وعطر .

مواجب مرتزقه ازشیخ وامام ومتصوفه وقوالان وخادم ودیگراصناف عمله .

مصالح آش بامداد وشبانگه وسماع عام درماهی دونوبت.

صدقهٔ معینه برسم فقراومساکین جهت بهاءِ کرباس ومداس وپوستین گول.

دارالسیاده

اضافت فرش‌وطرح وبهاءِ شمع ومذاب وعطر .

وظیفهٔ مرتب که بمهمات دارالسیاده قیام نماید و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای‌آورد .

معاش سادات ازنقیب که مقیم آنجاباشد وسادات آینده ورونده .

مواجب عمله ازخادم ومطبخی ودیگرکار کنان که آنجا باشند.

رصد

اضافت فرش وطرح وبهاءِ مذاب وبزروعطر.

اصلاح ومرمت آلات وادوات ساعت ورصد وآنچه بکار آید .

مواجب مرتزقه ازمدرس حکمیات ومعید ومتعلمان وخازن ومناول وسایرعمله .

دار الشفا

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب وبزروعطروآلات خزفی .

مصالح ادویه واشربه ومعاجین ومراهم واکحال ومزورات وجامهٔ خواب وملابس بیماران.

بیت الکتب

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب .

مصالح اصلاح ومرمت کتب وثمن کتب ضروری .

مواجب مرتزقه ازطبیب و کحال وجراح وخازن وخادم وعمله .

تجهیزاموات که بیگاه آنجا وفات یابند .

مواجب مرتزقه ازخازن ومناول وفراش.

بیاض صحیح.

بیت القانون

اضافهٔ فرش وطرح وبهای مذاب وبزر .

مواجب مرتزقه ازکاتب وخازن وفراش.

مصالح واخراجات قوانین ونسخ واحیاءِ آن.

بیاض صحیح .

بیت المتولی

مواجب بنام یك نفربواب که آنرا مقررست.

حوضخانه

مصالح مذاب وبزروعطر وابریق وسبو وخم و کوزه.

مواجب باسم یك نفرفراش .

گرمابهٔ سبیل

مصالح میزروسطل و گل وچراغ وبیل ومجرفه وهیزم وعلف گلخن.
مواجب عمله ازحمامی ونوکران وجامه دارووقاد

حرف

آنچه ازضمائم وتوابع ابواب‌البر مذکورست

مصالح آش بیرونی بکوشك عادلیه که امراء مغول و تازیك وکسانی که آنجا آیند، چون زیارت کنند بآن کوشك آیند واین آش آنجا بخورند.

مایحتاج آش هر روزه و اضافهٔ فرش وطرح وآلات مطبخ و مصالح شربت خانهٔ آنجا وبهای مذاب وغیره.

مواجب عمله ازمطبخی حوائجی و شرابی وانباردار و دیگراصناف عملهٔ آنجا.

مصالح آش بزرگ که هرسال درآن روز که واقف شکرالله سعیه بجوارحق تعالی پیوسته بدهند وشرط آنست که مجاوران بقاع مذکوره وائمه و اعیان و مستحقان تبریز وغیرهم که آنجا آیند، جمع شوند و ختم کنند و آش خورند وصدقهٔ که معین شده آن روز بدهند .

مایحتاج آش مذکور صدقهٔ که درین روزبدهند .

مایحتاج آش مذکور .

صدقهٔ که درین روز بدهند.

مصالح حلاوتی که در شبهای جمعه بر اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام و سایرجماعت بدهند، بیرون آنکه در گنبد عالی جداگانه معین شد، بموجب تفصیل دفتر.

اخراجات عیدین و ایام ولیالی متبر که ازعاشور(ا)وشب براة و غیره .

مکتب ایتام که همواره صدنفر یتیم راقرآن آموزند و تربیت کنند .

جهت مستحقان مسکین پوستین گول از پوست گوسفند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند.

وجه معیشت سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آموخته باشند، چه مقداری عیدی بدهند وسنت بکنند و بعوض ایشان دیگران بیارند.

هدیهٔ صدمجلد مصحف که هر سال بتجدید بخرند.

مواجب پنج نفر معلم وپنج رقیب که ملازم کودکان باشند وپنج عورت که غم خوارگی کنند.

اضافهٔ فرش وطرح مکتب وآنچه بکار آید.

تربیت اطفال که براه می اندازند، ایشان را برگیرند و اجرهٔ دایگان و مایحتاج ایشان بدهند تا آنگاه که بزرگ شوند وبسن تمییز رسند و صنعتی یاپیشهٔ توانند آموخت.

تجهیز غربا که در تبریز وفات یابند وآن مقدار ترکه نداشته باشند که ایشانرا دفن کنند.

چینه انواع مرغان که درشش ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و گاورس مناصفه بربام ریزند تابخورند وهیچ کس آن مرغانرا نگیرد وهر که قصد ایشان کند، درلعنت و سخط حق تعالی باشد ومتولی وساکنان بقاع مانع ومتعرض شوند والاآثم باشند.

جهت بیوه زنان درویش که هرسال از برای ایشان پنبه بدهند تامایه سازند از پانصد نفر. بیوه زن، هریکی را چهارمن پنبهٔ محلوج بدهند.

عوض سبوی و کوزهٔ که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولی امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تاهر گاه که آن جماعت آب کشند وسبوی ایشان بشکند واز خداوندگان بترسند، تحقیق کرده ایشانرا آن امین عوض دهد.

جهت راهها ازسنگ پاك كردن وپول برجويها بستن ازشهر تبريز تا بمقدار هشت فرسنگ ازحوالى وجوانب آن بروجهى كه دردفتر مفصل است .

مرسومات نواب وعملهٔ ديوان اوقاف ابواب البر مذكورهٔ كه موسوم است باوقاف خاص، بموجب شرط واقف بيرون اعمال ولايات ومواضع.

وجه عمارت گنبد عالى وابواب البر كه در دوازده ضلع آنست و كوشك عادليهٔ كه ارغون خان ساخته است، بموجب نص واقف كه در وقفيهٔ مبار كه مسطورست .

وجه عمارت رقبات موقوفات ومسبلات ازضياع وعقار ومستغلات كه باابواب البر مذكوره تعلق دارد ـ درتمامت ولايات ممالك هر كجا چيزى ازآن هست بشرط واقف .

وچون همت همايون چنان اقتضا كرد كه ازين خيرات وابواب البر بيشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند، بموجب مشروح معين فرمود ودر ممالك ازآنچه شرعاً حق مطلق وملك طلق اوبود برآن وقف كرده بروجهى كه هيچ طاعن را برآن اعتراضى نتواندبود وتمامت مفتيان وثقات وعلماى معظم وقضاة اسلام بصحت آن فتوى دادند وحكم كردند . وفرمود تاهفت نسخهٔ وقفيه بنويسند وجمله مسجل گردانند تايكى دردست متولى باشد و يكى بكعبهٔ شريف ويكى در دارالقضاءِ دارالملك تبريز ويكى در درالقضاءِ مدينة السلم بغداد ويكى ... ويكى ... ويكى ... بنهند وبهر مدت قضاة بغداد وتبريز گواهان آنرا تازه گردانيده هرقاضى كه متقلد شغل قضا گردد، حالى كه برمسند نشيند، پيشتر آنرا مسجل گرداند . وفرمود تادرين ابواب البر مذكوره جماعتى كه افضل واكمل عصر باشند ساكن ومتوطن گردند وهمواره ملازم باشند ودر ولايت همدان درحدود سفيد كوه درديه بوزينجرد خانقاهى معتبر ساخته واملاك بسيار برآنجا وقف كرده ووارد وصادر ازآن خير درآسايش‌اند، چنانكه همگنان مشاهده ميكنند . ديگر درهر ولايت كه رسيد و بهر وقت كه جهت قضيهٔ وحالى بدر گاه حق تعالى اميد ورازى ونيازى مستور داشت ، نذرى وصدقهٔ التزام نمود وتمامت بادا رسانيد وبوقت آنكه لشگر مصررا منهزم گردانيد

ودر دمشق برسریر سلطنت نشست، نذری چند که بگاه آن عزیمت درین ممالك وبعضی درآن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود، یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن‌الولید رضعه که درمصاف درآن حدودافتاد، قنادیل زر وطرح وفرش بود، هم آنجاتسلیم رفت .و دیگرنذر کرده بود که چند پاره دیه ازاعمال دمشق بربیت‌المقدس ومشهدابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه وقف فرماید ونیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر وشام اوقاف حرمین وسبیل‌الحاج رادروجه مصالح لشگر ودیوان صرف میکنند وبفتوی تأویلی این‌معانی جائزمی‌دارند ـ وبحقیقت روانیست ـ وچون حق تعالی‌این ملك را بمن ارزانی داشت،آن موقوفات ومسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند وقطعاً دروجه لشگر و دیوان صرف‌نکنند . وفرمود که این مملکت حالی درتحت تصرف ماست وچون مراجعت می‌نمایيم،لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت،نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید. ودرین ابواب‌البر یرلیغ وقف‌نامه اصدار فرمود . ودرین ممالك نذر فرموده بود که بیست تومان مال از اینجوهای ممالك برسبیل ادرار ووقف وصدقه وانعام درحق جمعی ازامرا ووضیع وشریف توانگر ودرویش ولشگری که هرسال در قوریلتای جمع شوند بدهد وچون مراجعت فرمود ،آن نذر را بادا رسانید وهرطائفهٔ را قوم قوم علی‌قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع وساده وجامه های متنوع ارزانی داشت وزربیست تومان که برسبیل ادارات وصدقات نذرفرموده بود،این زمان درهرولایتی مقرر ومعین، سال بسال مجری وممضاست . وبیرون ازین حکم فرمود که ازهر وجوه بخزانه‌آورند، بهرده دینار یك‌دینار وبهر ده تاجامه‌یك جامه وعشر دیگر اجناس علی‌حده جدا گردانند وبخواجه سرایی سپارند که بدرویشان ومستحقان می‌رساند وغیر مستحق را هیچ وجوه ازآن‌ندهد که ازخزانهٔ اصل برسانند وهرسال ازآن جهت تمامت مزارهای متبر که پرده وشمعدان وقنادیل فرستند وهمواره درسر باحق تعالی نیازی داشته باشد ومحقق داند که حاجات اوبآن درگاه بواسطهٔ خیرات وصدقات ونذور بلا کلام روا گردد وبانجاز رسد واجرآن ضایع نماند. وشبهت نیست که درهیچ‌عصری هیچ آفریده چندین خیرات ومبرات وانعامات

وادرارات وصدقات جاریه ازهیچ سلطان ندیده باشد . حق جل وعلا این پادشاه بادادو دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد وبرکات و مثوبات آن بروز همایونش در رساناد .

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان و نامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات ودعاوی باطل رادفع فرمود وطائفهٔ قضاة وخطباء را که درعلوم شرعی ماهر نباشند، ازتحریر قبالات ووثائق شرعی منع فرمود وتمامت قضاة رافرمود تا قبالات را بریك طریقه نویسند، چنانکه جملهٔ دقایق شرعی مرعی باشدتاابواب منازعات میان خلق مسدود ماند وشرح آن معانی چون بتوضیحی تمام درضمن احکام ودستور مسطورست، صورآن یرلیغها بتحریر می‌پیوندد تاازآن معلوم شود وسخن مکرر نگردد وآن احکام ودستور برین تفصیلست :

یرلیغ که درباب تفویض قضا بقضاة دادند .

یرلیغ درباب آنکه دعاوی سی‌ساله نشنوند.

یرلیغ دراثبات ملکیت بائع قبل‌البیع.

یرلیغ درباب تأکید احکام سابق وتمهید شرائط لاحقه .

یرلیغ دستور الوثائق که تمامت ائمهٔ عصر برآن اتفاق کرده‌اند.

وسواد هریك ازاحکام مذکور برین نمط است که بتحریر می‌پیوندد :

سواد

یرلیغ در باب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق وملك و کسانی که ازقبل مادرفلان طرف حـاکم اند بدانند که فلانی را قضای آنجا وتوابع آن فرمودیم تاهرقضیهٔ وکاری ومهمی که بشرع تعلق داشته باشد، درین ولایت بااو گویند تااو حکم کند وبقطع رساند. ومال ایتام وغائب رانیکو محافظت نماید وبیرون ازو کائناً من کان، هیچ آفریده درمیان کار اودرنیاید و کسی را که اودر زندان شرع کرده باشد، هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد وجماعتی که بمهمات وکارهای شرعی موسوم اند، خلاف اونکنند. وچون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة ودانشمندان وعلویان قلان وقوپچور ندهند، فرمودیم که برآن موجب معاف ومسلم باشند ومال وقوپچورایشان نستانند واولاغ وسوسون ازیشان نگیرند ودرخانه های ایشان نزول نکنند وایلچی فرونیارند وادرار بموجبی که بمؤامره ودفاتر درآمده، سال بسال بی قصور می رسانند وهر که برابر ودر روی قاضی سخنان سخت گوید وجواب دهد وحرمت او کم کند، فرمودیم تاشحنهٔ ولایت اورا سزا دهد. دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند. قـاضی نیزچون کار شریعت قطع کند - بموجبی که حجت وموچلگا داده - بهیچ بهانه وعلت ازهیچ آفریده چیزی نستاند وچون حجتی نونویسد - بموجبی که حکم یرلیغ جداگانه فرمودیم - حجتهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند ودرآنجا اندازد و بشوید. ودعاوی که ازمدت سی سال نکرده باشند، حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش ازسی سال باشد، بموجب حکم یرلیغی وشرطی که علی حده درین باب فرموده ایم مسموع ندارد و چون چنان قباله های کهن را پیش اوآرند، بخصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید. دیگر دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه کرده باشد، ریش اوبتراشند

وبر گاو نشانند و گرد شهر برآرند وتعزیر تمام کنند وبعد ازین محضر ننویسند واگر نوشته باشند نشنوند. دیگر دومدعی که پیش قاضی روند، اگر درحمایت کسی روند و جماعتی متغلبانرا بدارالقضا حاضر گردانند تامدد ایشان دهند، قاضی باید که مادام که ایشان ازدارالقضا بیرون نروند، قضیه ودعوی نشنودوالبته تاجماعت حامیان حاضرباشند، قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد. دیگر دعوی که میان دومغول باشد یامیان مغول ویك مسلمان ودیگر قضایا که قطع وفصل آن مشکل باشد، فرمودیم تادر هرماهی دو روز شحانی وملوك وبیتکچیان وقضاة وعلویان دانشمندان درمسجدجامع بدیوان المطالعه جمع شوند ودعاوی بجمعیت بشنوند وبکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند ومکتوب نویسند وسجل کرده خطهای خود بگواهی بنویسند تابعد ازآن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد وابطال نتواند کرد. دیگر ملکی که برآن گفت و گوی ودعوی وشناقص باشد، مادران، ترکانان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره وصده ودهه ومغولان بسیاروبیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان شیخان، رؤسا درمیان نیایند ونخرند. وبموجب حکم یرلیغ که فرموده‌ایم، این قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تادر هرملکی ومعاملتی که درمحل نزاع باشد، قبالهٔ آن بنام این جماعت مذکور ننویسد واگر بیند که دیگری نویسد، مانع شود. دیگر مهر را که برند، بموجب احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده‌ایم نوزده دینارونیم باشد، زیادت ازآن نبرند دیگر درولایاتی که ازتوابع فلان باشد وقضاء آن بدوتعلق دارد، آنچه ازشهردورباشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند، درچنان شهر قاضی معتمد نصب کنند وبموجب مذکور حجت بازگیرند وبهر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا بموجبی که حکم فرموده‌ایم راه شریعت وراستی نگاه می‌دارد وازآن غافل نباشد واجازت دهد تاقبالات بنویسند وحکم شرع بگذارند وبهرماه نسخت پیش وی فرستند. وآنچه نواحی دیههاست وقاضی نصب کرده باشند، باید که دعاوی وقضایا نشنود وحکم نکند وسجلات املاك ننویسد وبیرون ازخطبه خواندن وحجتهای قروض وصداق نامه هیچ کاغذ ننویسد واگرقضیهٔ مشکل ودعویی بزرگ اتفاق افتد، بشهرآیند وپیش قاضی شهر عرض کنند تا اوبقطع رساند. دیگر

می‌باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد وروزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده وباری دیگر بفروشد یا بگرو نهد، روشن شود و اکنون باید که احتیاط تمام نماید. اگر کسی چندین کرده باشد، ریش آن شخص بتراشند و گرد شهر برآرند. تاریخ نویس نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان ومخفی دارد، گناهکار ومردنی باشد والسلم.

سواد یرلیغ

در باب آنکه دعاوی سی‌ساله بقیودی که معین‌شده نشنوند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بقوة‌الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور ومصروف است که جور و ظلم وتعدی ودعاوی باطل وشناقص ازمیان خلق برداریم تا عالم وعالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند وآثار معدلت ما بخاص وعام ودور ونزدیك برسد وشامل گردد ومواد خلاف ونزاع ازمیان جمهور مرتفع گردد وحقوق درمرکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر وتلجیه وحیلت بکلی مسدود گردد وبدین‌سبب بکرات یرلیغها بجمهور قضاة وعلما که متقلدان امور شرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند، فرستاده‌ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بروجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت وموجب قوانین معدلت باشد وازشوائب تزویر ومداهنت ومیل معرا تواند بود وازآنجمله بزرگتر قضیه آنکه برمحضر های مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظر کنند وبغور حال رسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، برسبیل حسن‌الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند و حجتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند وهرمزوری وسیاه‌کاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی دستان می‌روند واملاك مردم رامطعون ومنغض میگردانند وزحمت خلق میدهند وقضاة چنانچه

شرط است، تدبیر آن نتوانسته‌اند کردن و پیش ازین روزگار سلاطین ماضی و چنگیز خان در تمامت فرمانها و یرلیغها یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تا غایت چنانکه شرط آن بوده، بغور آن نرسیده و تدارک کلی نکرده و درین وقت از قضاة اسلام این معنی تفحص فرمودیم، ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجتهای کهنهٔ سی سالهٔ باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد، از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل نگرد و نیز جماعت قوی دستان بر یشان الحاح نتوانند کرد که بی‌راه و نامشروع سؤالات کنند و زحمت قضاة و ائمه نتوانند داد. مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و بر ظهر این یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان نا کرده حجت از یشان بستانند و بخزانه آورند و این یرلیغ و حجت که بر ظهر آن مسطورست پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشانرا حجت بود و از حکم یرلیغ نیز بترسند و قوی دستان بدین علت بر یشان الحاح نتوانند کرد و ترک دعاوی باطل شنقصها گیرند و هرچه بیرون ازین حکم و حجت شهر باشد، پیرامن آن نگردند و اگر خلاف کنند، ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند، تا حقیقت دانند و هیچ عذر ایشان نشنوم و اگر قوی دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند، نام آن کسان بنویسند و بحضرت ما فرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند، چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد. کتب فی الثالث من رجب الاصم سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه بمقام کشاف.

سواد حجت که بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رأی ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن، غازان خان زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة و لا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و معروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خواص و

عوام ودور ونزدیك وترك وتازیك راشامل بـاشد ومواد خلاف ونزاع درجمیع معاملات
ازمیان جمهور خلائق منحسم ومرتفع گردد وحقوق درمراکز خویش قرار گیرد وابواب
تزویر ومکروحیلت بکلی مسدودشود وبدین جهت درمضامین ومطاوی یرلیغهای همایون
والتمغاهای مبارك لازالت نافذة فی مشارق الارض ومغاربها بجمهورقضاة وعلما که متقلدان
امورشرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند خطاب ، رفت که فصل دعاوی وقطع خصومات میان
عموم خلائق بروجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و مـوجب قوانین معدلت ونصفت
باشد وازشوائب تزویر وتمویه و مخایل میل ومداهنه مقدس ومعرا تواند بود و یکی از
آنجمله آنکه‌درمحاضر مزوروصکوك وسجلات مموه امعان‌نظر کنند واستکشاف نمایند
وبغور حال بقدر استطاعت ومکنت برسند وبدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته
باشد، برسبیل حسن‌الظن بقضاة وحکام متقدم ازشرائط ومراسم احتیاط و تحقیق وتفتیش
هیچ دقیقهٔ مهمل نگذارند وبرآن تعویل نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته
است که‌آنرا انشا واحداث کرده یاازدیگری بوی رسیده وبرملکیت واستحقاق او وثائق
وحجج شرعی نوشته بحکم قضاة وحکام شرع مؤکد ومسجل گشته. بعدازمدتی مدید آن
ملك بناقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده واز آن غیری بدیگـری وهلم جـرا وآن
حجتها درخانهٔ مالك اول مانده وبدست چند وارث گذشته بعد ازمدتی متطاول و عهدی
متکامل یکی ازوارثان فرصت جوی، آن حجتهابیرون می‌آورد وبدان احتجاج میکند که
در فلان تاریخ ملك جد من بوده است وامروز بحکم ارث بمن می‌رسد وجمعی بتحمل
ازجمعی‌دیگر، برصحت استحقاق اوبطریق ارث گواهی میدهند ، منازعات ومقالات میان
ایشان بتطویل می‌انجامد وبعضی‌ازقضاة دربعضی‌ازولایات که دردیانت وتقوی وعلم فقه و
فتوی قدمی راسخ ونصابی‌کامل‌نداشته باشند، بغورحال نارسیده وحق‌ازباطل تمییزنا کرده
یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقـوق مستحقان بـاشد ؛ بنابرین مقدمات و
آنکه پیش ازین‌سلاطین ماضی وخلفای ماتقدم سقی‌الله ثراهم وجعل‌الجنة مثواهم احتراز
ازامثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی که بعد ازمدت سی‌سال که آنرا درعرف
یك قرن می خوانند دراملاك و اسباب مسموع ومقبول ندارند واعتبار ننهند وبمحاضر و

حجج مزور و مموه پيش‌ازتقديم احتياط وتفتيش،حكم نكنند وبعدازيشان يرليغ ايلخان بزرگ ارغون خان بامضاءِ آن احكام پيوسته وچون درين باب رجوع با اقاويل ائمه و اجتهادات علما كرده ، چنـان معلوم شد كه جمعى صغير و جمعى كثير ازائمه وعلماى متأخر اتفـاق واطباق كرده‌اند برآنچه اگردوشخص دريك موضع باشند ويكى متصرف ضياعى مبين باشد ودرآن موضع حاكمى عادل وقاضى نافذالحكم حاضر ومانعى ووازعى ديگرازدعوى‌اظهار استحقاق ظاهراًموجود نه و مدت سى‌سال‌كامل بگذرد ويكى ازيشان برديگرى كه صاحب يد ومتصرف باشد دعوى‌نكنند، بعد ازآن متمكن‌آن دعوى نباشد وقاضى‌آن دعوى رامسموع ومقبول ندارد والتفات ننمايد ، اكنون من كه فلانم ، قاضى و وحاكم شرع درفلان ولايت، اين خط دادم ومتقبل شدم كه بعد ازين تاريخ بهرچه درين مكتوب مسطورست قيام نمايم ودر استماع دعاوى و فصل حكومات و قطع خصومات از آنچه مقتضى شرع محمدى باشد تجاوز وعدول ننمايم وبقدر استطاعت ومكنت درتحرير وتنقيح دعاوى وتفتيش و تحقيق حجج و وثائق‌شرعى باقصى الغاية والنهاية بكوشم وهر دعوى كه بعد ازمدت سى‌سال كنند ، بدان شرائط كه ذكر رفته نشنوم والتفات ننمايم و اعتبار ننهم و اگر بر خلاف يكى ازين جمله اقدام نمايم ، مستوجب تعريك و تأديب و مستحق ضرب وعزل شوم . برين جمله گواه گرفتم جمـاعتى را از عدول و ثقات وذالك تاريخ كذا .

سواد يرليغ

دراثبات ملكيت بائع قبل‌البيع

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم، بقوة الله تعالى وميامن‌الملة المحمدية

فرمان سلطان محمودغازان

با سقاقان وملوك وقضاة ونواب وائمه و اعيان و معتبران و كدخدايان و جمهور رعاياى ولايت بدانند كه بموجب نص : يا داود اناجعلناك خليفة فى الارض ، فاحكم

بین الناس بالحق و فرمودهٔ مصطفی صلوات الرحمن علیه که: عدل ساعة خیر من عبادة اربعین سنة، همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانهٔ ما بر فاهیت عموم خلائق مصروفست وخواهان آنکه عدل وانصاف مادرجهان منتشر گردد وهیچ قوی دست برضعیفی زور وزیادتی نتواند کرد وبطریق حیل وانواع تزویرات وتأویلات حق هیچ مستحقی باطل نگردد وانواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود. چون درباسامیشی وترتیب و قاعدهٔ هرکاری اندیشه میفرمودیم، ازجملهٔ معظمات امور وانواع منازعات وخصومات میان عالمیان یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن وصکوك وصریح الملك مکرر که دردست هر کس مانده باشد وآن چنان است که شخصی ملکی دارد وجهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه کرده، یاچون املاك بسیاردارد، صریح الملکی ساخته وبازدر نسخه کرده ویمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن شخص مقاسمه رفته وآن املاك بمبایعات وانتقالات بمردم مختلف منتقل شده وروزگار برآن بر آمده وآن مجموع قبالات وصکوك وصریح الملك یا بعضی از آن دردست بائع یا ورثهٔ او مانده و بعد ازمدتی بائع از راه بی امانتی دعوی میکندولاشك مدتها اندیشه درآن باب کرده باشد که برچه وجه دعوی میکند و گواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و درآن باب ماهر و استوار شده هزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان رانیز یمکن که مغلطه داده وغافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته واگر بائع نیز آن دعوی نکرده ورثهٔ اوآن حجتها در خانهٔ او میابند ومحقق نمی‌دانند که منتقل شده یامی‌دانند ودعوی میکنند، بموجبی که ذکررفت و لاشك چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بثبوت رسانند، قاضی بصحت آن حکم کند وچه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده- و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد -چون چندین قاضی متقدم معتبرومشهورآن صکوك را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل مشارالیه زنده وحاضر وغافل از آنکه بعد ازآن مبایعهٔ رفته وآن ملك منتقل گشته و آن صکوك مکرریا غیرمکرر در دست بائع مانده وبمشتری تسلیم نکرده، بضرورت گواهی می‌دهند وقاضی آنرامسجل میگرداند

وحکم بصحت آن میکند ومدعی می‌رود و بمدد قوی دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی محکوم به ومسجل شده ، باتصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد ومشتری بدان سبب متضرر میشودو منازعت و خصومت میان ایشان بتطویل می‌انجامد. اکنون چون صکوك وملکیت بگواهان عدل ثابت می‌شود وتصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد وصکوك چون مکرر و باطل دردست هر کس بسیار می‌باشد، بنیاد برآن نهادن مشکوك ومتهم میگردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل‌اند و بدان مشغول ، بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت املاك ، بائع ومشتری پیش‌قاضی حاضرشوند و گواهان عدل راباصکوك که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خودثابت گرداند، بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملك ازآن بائع‌است ودر تحت تصرف‌او، وهیچکس رابدان دعوی‌شرعی نشنیده و ندانسته‌ایم وآن صکوك رادرآب‌بشویند واگر صکوك نداردو گواهان‌بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت اوآنکه از قدیم یاحدیث درتصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع اقرار کند که صکوك آن ندارد و اگر بادیدآید باطل باشد ، بعداز آن ملکیت او بنویسند و گواهان و نوشتهٔ قاضی مسجل گرداند و بصحت آن حکم کند بعد ازآن حجت مبایعت درزیرآن ثبوت ملکیت بنویسند و اگر درحق کسی اقراری کند ، بنقل‌شرعی هم بدین موجب پیش گیرند وبعداز‌آن‌اگرآن ملك را بعضی‌ازصکوك یا صریح الملك یامقاسمه‌نامه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان‌او‌یا دیگران،هر کس که باشد کائناً من‌کان بادیدآید ، هیچ قاضی از قضاة اسلام‌آنرا اعتبار ننهد و درحال که ببینند ،آنرابالحاح وعنف بستانند وبشویند واگرقوی دستان داشته باشند یابعضی‌حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند، باشحنهٔ‌آن‌شهر بگویند تابعنف وزجر بستانند و دردارالقضا بشویند واگرتقصیر نمایند ، درگناه‌آیند و باید که کسانی که حجت وقبالات مبایعات املاك نویسند، کتاب دارالقضاباشند،دیگری ننویسد والبته باید که قاضی‌چون دردارالقضا بحکم نشیند ، طاسی پرآب بر کرسی حاضر گرداند ونام آن طاس عدل فرموده‌ایم وهر مبایعه و دعوی که بقطع رسد، صکوك‌آن بطلبند و درآب بشویند واگر بایع از ملك طلق خود حصهٔ بفروشد و بعضی ازآن درملکیت‌او باقی ماند ،آن مقدار که فروخته‌باشد

بر ظهر حجت او بحضور قضاة وعدول بنویسند که ازین ملك که درضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد ودر حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود و ازآنجمله چندین بدین شخص فروخت وچندین دیگر بملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته دردست بائع مانده دیگر اگر شخصی درباب مبایعهٔ یا رهنی گواهی دهد یابنویسد وآن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند ، نشنوند و ریش اوبتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگر شخصی ملکی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا درحق دیگری اقرار کرده یا فروخته ، این معنی صورت تلجیه واقراراست، مسموع ندارند و مدعی راریش بتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . و اگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یا رهن کرده ودیگر بارهمان کس بدیگری فروشد یابرهن نهد ومعلوم ومحقق گردد ، آن کسانرا بیاسا رسانند . دیگرفرمودیم که قضاة بعلت سجل و دعاوی برعادت معهود دانکی توقع ندارند و نستانند ، بمرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند وآن کاتب که حجت نویسد ، بهرحجتی که بمبلغ صددینار باشد یك درم بستاند وآنچه بالای صد دینار باشد ، تا یك دینار بستاند وقطعاً زیادت نستاند. و مدیر که اشهاد میکند ، بهرحجتی که تمام گواه کند، نیم‌دینار رائج بستاند وچندانکه همان دعوی مکررشود ، برهمان مقدار قناعت نماید . وهروکیل که از دوطرف چیزی گیرد ، اورا تغریر کنند وریش اوبتراشند واز وکالت معزول کنند. دیگر درباب دعاوی سی‌ساله علی‌حده‌فرمانی نوشته‌ایم وشرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند.وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته‌ایم کند، معاقب(متعاقب ـ معاتب) گردد وازقضا معزول شود . وفرمودیم تادر تمامت ممالك باسقاق وملك هرشهری قضاة آنجاحاضر گردانند وحجتی درین باب بموجبی که مسودهٔ آن کرده فرستادیم ،ازیشان باز گیرند وبفرستند . اکنون باید که فلان وفلان، قضاة آنجا راحاضر گردانند و بموجب مسودهٔ که فرستاده شد،حجت ازایشان باز گیرند ودرصحبت این قصاد (قاصد) بفرستند. کتب فی شهر کذاوسنة کذا والسلم .

سواد

یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی ومیامن الملة المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام امور شرعی منوط است، پیش ازاین درباب تدارك خللها که درفصل قضایا می‌افتد، یرلیغ بهمهٔ اطراف و جهات ممالك ازآب آمویه تاحدود مصر فرستاده‌ایم وقضاة را در تحقیق و تدقیق احکام تأنی‌واحتیاط تمام فرموده وبرعایت لوازم وشرائطی که درفحص حال‌محاضر و حجج ووثائق و سجلات ضروری باشد، تنبیه داده و درتنفیذ قضایا که درآن شائبهٔ از تزویر و تمویه و تلجیه و تفویض ودیگرانواع حیل باشد، تحذیر کرده ووجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یاحکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی‌خالی نبود، بفهم‌ایشان رسانیده وبرعادت ضوابط ودقائقی که مقتضی سلامت دین ونجات‌آخرت و صیانت عرض تواند بود،ملزم گردانیده که در تمامت ممالك هر ماه‌آنرا یك نوبت علی رئوس‌الاشهاد بر خوانند، تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد واصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند وطریق سلامت پیش گیرند و قوی دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاة را تکلیف حکمی خارج ازجادهٔ صواب کنند، علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم . وفرمود تا خطوط کافهٔ قضاة ستدند که بعدازین روی دل‌هیچ آفریده نه بینند وبیرون ازجانب حق جل وعلاهیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی وتفتیش‌حجج ووثائق باقصی‌الغایة کوشندتاازفتنهٔ تزویرات وتلبیسات، رستا کاری یابند و هردعوی که از سی‌سال باز باوجود تمکن مدعی وارتفاع موانع متعرض آن‌نشده باشند ، اگربعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند ، اصلا نشنوند ، چه فسادچنان دعاوی ظاهرست وشنیدن آن مستهجن . وسلاطین‌سلجوقی پیش ازین باآن معنی افتاده‌اند وبمدد اجتهاد ائمهٔ وقت منع سماع‌آن کرده و بعد از آن ائمه وقضاة و علماء اسلام درین معنی

باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست و یرلیغ پدران ما نیزدرین باب صادر شده .واین یرلیغ جهت دومطلوب بنفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکد گردانیدن آن حکم، تاهمگنان را شدت التفات خاطرواهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود و رذیلت تساهل وتراخی درکارشرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت قدم درموضع آن متمکن گردد و محقق دانند که هر که از آن عدول نماید، بااوهمان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون ازتنفیذ قضایای‌مزور مموه‌احتراز نکرد، اورا برمهول‌ترین صورتی ومستشنع ترین‌حالتی‌بر شمشیر گذرانیدند. دیگرآنکه چون همواره‌خاطر ما باستقامت وانتظام امور عالمیان مشعوفست ودرتحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف ،خواستیم که چند معنی‌ضروری را که ازغریزت عقل سلیم و اقتفاءِ آثار قوانین شرع مکتسب شده ، باحکام سابق ملحق گردانیم ووجوب اتباع آنرا بفهم قضاة ممالك رسانیم‌تا برآن موجب روند وازآن‌تجاوز ننمایند: اول تأکیداحتیاط درباب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا برآنست ، چه معلوم گشته که قضاة درآن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند وبی آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبهٔ ظن بدرستی‌وراستی آن حاصل گردد ، برآن حکم میکنند و بدان متمسك میشوند که قاضی عاجز دو گواه باشد واز غائلهٔ این اهمال نمی ترسند . ومی‌افتد که قضیهٔ فی‌نفسها خطیر میباشد و چون حقیقت حال نا دانسته و احتیاط نا کرده حکمی بدان پیوندد ، جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند وسر این معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی‌بردو گواه موقوف فرموده اند ، بشرط عدالت مقید گردانیده‌اند . وعدالت امری عظیم‌است که جز درافرادمردم برسبیل‌ندرت صورت‌نمی‌بنددوهوای‌نفس براکثرخلق‌مستولی میباشد وحاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یاعمرو ازهوای نفس یاتخیل‌جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد وبمجرد آنکه گواه سمت وصفت نیك مردان ازخود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن راآرایش‌دهد ، فریفته نشاید شد ودر اقتباس‌حقیقت حال و استخراج باطن قضیهٔ لطیف،اندیشه وصفای ذهن راکار باید فرمود ودر بندآن باید بود

که کیفیت حال روشن وابهام واشکال مرتفع شود . وچون حکمت باری عزاسمه دراتقان
آفرینش اقتضاءِ کرد که باطل هرچند درباطن مخفی دارند، از فحاوی الفاظ گوینده آثار
آن ظاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم فرمود که هرچه دردل دارد مردم بر
فلتات زفان واوآشکارا گردد، پس هر که بذهن درست متعرض تحقیق باطن شخصی شود ،
از سخن او آنرا در تواند یافت . بنابرین مقدمات ، فرمودیم تا در استماع هر
شهادت که خاطر را در قبول آن حزازهٔ باشد ، طریقهٔ احتیاط پیش گیرند وهریك را از
آن گواهان مفرد را بپرسند تاتفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ، چه دست آویز
تحقیق امور در تفاوت الفاظ گویندگانست و نیز هر یك را بارها در مجالس مختلفه
بپرسند و اززاویهٔ سخن، استکشاف احوال کنند وبر نکته هائی که در سؤال مفیدباشد مثل
تعرض ازمنه وامکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه ولطائف سؤالات که آنرا در
تحقیق این امور مدخلی باشد، بنیاد نهندتا ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید:
یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید، یاشبهتی که موجب توقف گردد
و سبب نجات ازورطهٔ حکم باطل شود . وچون بیشتر خللها که در قضایا میافتداز تزکیهٔ
مزکیان واقع میشود که بنفس خویش مزکی نمیباشند ، احتیاط در آن قسم زیادت باید
کرد و از فصلی که برسبیل استقلال درباب تزکیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب دانست
دیگر تأنی وتروی راکارفرمودن درباب حکم نامه ها که مهر کنند، چه در آن قسم شبهت
بسیار افتد واکثر قضایا که در موضع وخطهٔ خویش نفاذ میبابد ، اصحاب آن پیش قضاة
دیگر ولایات آنرا بثبوت میرسانند و بسبب آنکه در آن خطهٔ غریب براسباب واحوال
این قضیه اطلاع میافتد و صحت وسقم آن بر آن قضاة پوشیده میماند ، بی تحقیق حجت را
مختوم بدیگر قضاة فرستند تا می گشایند وبثبوت آن حکم میکنند وباطل بصورت حق
رواج میبابد . وطریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کماهی حال آن قضیه و
ضرورت رفع آن بموضعی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند ، ثبوت آن ننویسند
و بختم نرسانند وآنکه گشاید ، تاوجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده
نداند وحق را درجهت او تصورنکند ، در گشودن وحکم کردن مسارعت ننماید . دیگر
احتیاط در اموری که تعلق بنوشتن حجج ووثائق وانواع کتب و اصناف حکم نامه ها و

سجلات دارد چه ، اکثر احوال آنچه مینویسند ، ازخللی خالی نمیباشد و نیز میافتد که سرایت مضرت باثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب . و چون تدارك کلی درین باب نیز واجب بود، جمعی قضاة وائمه وعلما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشودو هرنوع را سوادی کلی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن واحتمال معارضه دور باشد ، موشح بخطبهٔ مناسب که درآن فوائد بسیارمضمرست، درقلم آوردند ودریك مجلد جمع کردند و معتبران واعیان علما خطوط خویش برآن نوشتند و برصحت آن مقاصد گواهی دادند وچون این مطلوب بتقدیم پیوسته ، ازآن مجلد نسخه‌ها نوشتند وباطراف ممالك فرستادند تا هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد ، بعد ازحکم حاکم واشارت او بنوشتن ، بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند . وقضاة ممالك باید که اول آنرا بنظر احتیاط تأمل کنند و چون مطابق مقصود یابند وبر جادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد ، ایشان نیز خطوط خویش برآن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی ازآن تجاوز نکنند وحرفاً بحرف نویسند . وچون درسابقهٔ این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد ،بسبب تکلیف نکنند ومحض مرحمت درآن امور محقق دانند . دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده، که دریك قضیه دردست دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده اند - هردومسجل- و ازفتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز ناکرده. فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب ورخصت پیرامن آن حرکت نکردند ودرتلافی آنچه واقع شده، اهتمام نمایند ودر مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود، باحتیاط تحقیق حال قضیه کوشد واگر بمعاونت ائمه محتاج باشد ،مجمع سازد وبرقانون درست آنرا بوضوح رسانند و درهر کدام طرف که حق واضح ولائح گردد ، آنرا انفاذ وتمکین دهند ومکتوب دیگر را درطاس عدل بشویند واگر درحال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل و دیعت بامین الحکم سپارند و بغرما اصلا ندهند و موقوف

دارند، تا وقتی که قضیه بفیصل رسد چه از گذاشتن چنین دست آویزها در دست غرما، جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ اشبهتی نه، که هر کدام غریم یا ورثهٔ که در وقتی از اوقات مجال اشتباه والتباس یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی کرد و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد وحکم بر باطل کند وچون هردو حجت را نگاه داشته باشد وغرما را محقق شود که بایشان باز نخواهند داد، بضرورت حاضر شوند ومحاکمه کنند وچنانکه مقررشد برموجب تحقیق باخر رسد وحق در مستقر خود قرار گیرد. دیگر چون سلطان ملکشاه برموجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمهٔ عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که: هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی درخفیه نوشته و پوشیده داشته وبعد از آن او یا ورثهٔ او آن ملک را که دروقفیه یا اقرار نامه بیرون آورده ودعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضاة ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند ومدعی را تأدیب و تعزیر واجب دانند و ملک را برمشتری مقرر دارند. وجمعی ازمشاهیر ائمه بعد از آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی کرده اند و باجتهاد مسائل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضاة واجبست که بدان کار کنند، از آنجمله یکی آنکه هر ملک که شرعاً در دست متصرفی باشد، بسبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد، از وباز نگیرند و در دست او بگذارند. ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالک برآن موجب بروند و ازین حکم که بر آن اتفاق نموده‌اند واستقرار حق خواسته، تجاوز نکنند. دیگرچون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشانرا بشرط واقف تولیتی می رسد وبسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می‌فروشند و تفویض میکنند وازآن خرابی وخلل حال آن واقف می‌زاید فرمودیم تاهر که بشبهت تفویض موضعی وقفی رادردست دارد، ازشرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجازت تفویض است، تعرض نرسانند والآن تفویض را باطل گردانند وتفویض نامه را در طاس عدل بشویند وبعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر که مخالفت کند، تفویض

کننده وقبول کننده ونویسنده را جمله مؤاخذات وتعزیر کنند . دیگرچون برهمگنان پوشیده نماند که درین اوامر که بنفاذ می‌پیوندد نظرجزبر رعایت جانب حق جل وعلا وتقویت شرع محمدی لازال معظما وانتشار معدلت وآسایش رعیت نیست وازتنبیهی که قضاة رادراقتفاءِ آثارحق وعدل می‌رود وتحذیر وترویعی که مکرر میشود غرض جبرحال ایشانست نه کسر و ترفیع قدرایشان نه تنقیص واکرام نه اهانت ، این معانی را بطوع استماع کنند وازآن انتفاع گیرند ویقین گیرند ویقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد ومنصب شرع مطهررا ازشین تلبیس مقدس دارد ودرفصل قضایا تاغایت احتیاط راکاربندد ، باوجود اجر جزیل وذ کرجمیل ، بعاطفت مشمول شود وهر که چندین بلاغ وبیان وتأکید و تشدید درواثر نکند ، بعد ازین بتجدید یرلیغ درین اموراهتمام نخواهیم نمود وطریقهٔ السیف اصدق انباءِ من الکتب درکارخواهد بود تاحقیقت دانند وفی ذالك کفایة لمن اعتبر. امیرفلان و حکام باید که این یرلیغ یانسخهٔ دستور که می‌رسد ، بقضاة بسپارند ویافته گیرند که بایشان رسید وباتفاق سوادها از هریك بنویسند وصحت مقابله بدان ثبت کرده وبتمامت گماشتگان واکابروقضاة ولایات فرستند وبایشان سپارند تاواقف گردند وحجت بگناه‌کاری باز گیرند که بعدالیوم بدین موجب پیش گیرند وچنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق وروشن شود . دیگر پیش ازین درزمان خلفا وسلاطین اناراللّه براهینهم درباب رونق کارقضا وناموس شریعت هرسعی که مقدوربوده می نموده‌اند واحتیاط بلیغ بجای می آورده ومردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبارراجهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده وایشان نیزمتدینان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضا میگردانیدند ، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بروفق فرمودهٔ خدای تعالی ورسوله علیه‌السلم گذارده می‌شد وحقوق خلائق درمراکز خویش قرارمی‌یافت وابواب ظلم وحیف بکلی مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه ازانواع حیل ولباسات وتقلبات پیرامن چنین کارهای خطیر گردند ، بلکه چنان کسان را درمحافل و مجامع یارای مدخل ومخرج نبودی وهیچ آفریده بایشان‌التفات ننمودی وباوجودآن ضبط وترتیب، درعهد سلطان سعید

ملکشاه طاب ثراه ، سبب آنکه قبالات کهن وصریح الملك مکرر چنانکه این زمان نیز هست بسیاری در دست مردم بود و آنرا پیش قضاة می بردند وحیلتهائی که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود می انگیختند و آنرا بثبوت رسانیدند ـ ومردم محتال را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد ـ چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید وبعد از آن محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده وقبالات وصریح الملك مکرر وآن املاك بدیگران منتقل شده ، بکرات آن مقالات ومنازعات بسمع سلطان ملکشاه ووزیر او نظام الملك رسید وایشانرا محقق گشت که دست آویز آن مزوران ، قبالات کهن وصریع الملك مکررست که بعد از انتقال املاك، در دست مالك یا وارثان او مانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده وناگاه یکی از فرزندان مالك ،آن قباله را بیرون آورده ودعوی کرده ویمکن که مشتری آن املاك یا ورثهٔ او آن قبالات را ندیده باشند یا ضائع شده باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یاهم از کسان پدران او دزدیده وبا بائع داده وایشان باستظهار آنکه دانند که قبالهٔ انتقال در دست ایشان نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند وبثبوت رسانند واقسام این معانی بسیار، فی الجمله چون ملکشاه ونظام ـ الملك بر آن حال واقف شدند ، برصورتی که مناسب شرع بوده، مثال نوشتند وفرمودند که بعلت قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند، دعوی نکنند ونشنوند وآنرا بتمامت مفتیان خراسان وعراق وبغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده اند ، بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند وآن مثال هنوز موجودست ونسخ آن در اطراف منتشر. چون در آن وقت که قضاة واصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت ،آن چنان قضاة متدین معتبر و سلطان ووزیر از دست سیاه کاران درماندند، تا بضرورت چنان حکمی فرمودند . ودر روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضاة ودانشمندان را بمجرد دستار ودراعه می شناسند وقطعاً از علم ایشان وقوفی وتمییزی ندارند ، بدان سبب جهال وسفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغول رفتند و خود را بانواع تملق وخدمت ورشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند وقضا ومناصب شرعی بستدند ودر آن باب یرلیغ حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود ، علماء بزرك

متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال واعمال باز داشتند ـ و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود رادر معرض چنان کسان آرند ـ و طایفهٔ بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند ، وزرا وحکام تازیك دست ازیشان بازنمی‌داشتند وهمواره تعریف ایشان میکردند واگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد ، مانع می‌شدند. بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقراربماندند ـ واکثر راحال آن بود که شرح داده شد ـ وچون جهال وسفهاء دانشمند صورت درممالك بسیاربودند ومی‌دیدند که امثال ایشانرا کارهای بزرك دست می دهد ، بمعارضهٔ یکدیگربر خاستند واز کثرت منازعت و مقالات ایشان ، مغولان راخساست ووقاحت جملهٔ ایشان معلوم گشت وتصور کردند که عموم علماچنین باشند وبزرگانرا ـ بلکه ملت‌اسلام را ـ حرمت وحشمت برسر آن جهال رفت وتمامت بدنام وخواروحقیر گشتند وهرامیری وبزرگی حمایت یکی ازیشان کردی وبهر مدت یکی قاضی شدی ودیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمان می‌ستدند وقاضی باید که بشفاعت والحاح اورا قضادهند وچیزی از کس نستانند چون قضا بضمان ومقاطعه گیرد ، توان دانست که حال برچه وجه باشد واین معنی در زمان گیخاتوخان که صدرالدین وزیراو بود ونام خود صدرجهان کرده وبرادرش قاضی‌ـ القضاة ولقب‌اوقطب جهان کرده وشیخ محمود نیز شیخ‌المشایخ گشته وبعضی ازاموردینی بوی تعلق گرفت ، بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی رابمقاطعه میدادند . بدین اسباب ، درسالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی‌باطل بازداده بودند هرآفریده که ملکی داشت ، اورا ازصد دشمن بتربود چه، همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت‌آنکه قبالات کهن و گواهان مزور وانواع حیل وتلبیس که اقسام‌آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب وناموس رازحمت میدادند وعرض می‌بردند وچون قضا بضمان ومقاطعه بود ،آن معانی‌ملائم طبع‌قاضی واصحاب دارالقضا می‌افتاد ومدعیانرا تهییج می کردند وبوعده عشوه میدادند وقضیه را مهمل وموقوف میداشتند ، ماهها بلکه سالها،ودرآن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند وهرسال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند ودعوی ومنازعت برقرار وبسیاری‌املاك سالها درتنازع می‌بود وهرسال

زیادت ازمنـال آن بردارالقضا خرج می‌رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقی است ، چیزی دیگربدهم تابسبیل توسط بعضی برمن مقرر گردد . ودرمیانهٔ آن گدایان خدمتی می‌ستدند وشهرتی حاصل میکردند وچون امثال ایشان می‌دیدند که آنها بواسطهٔ دعاوی بـاطل درمعرض بزرگان می‌آیند و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان میدهند وبدارالقضا نمی‌روند وطـائفهٔ نیز که رفته‌اند بغیراختیار دارالقضا باهم می‌سازند ولاحق می دهند وچیزی می‌ستانند، ایشان نیزاندیشه کردند کچون بصد حیله وزحمت درروزی درمی حاصل نمی‌توانیم کرد ، بهترازین پیشه وصنعتی نباشد وتمامت این شیوه پیش گرفتند . بعضی قبالات کنهٔ خویش داشتند وبعضی از روی وقـاحت وفضاحت ممد دیگری می‌شدند وبعض آن بودند که یکی رابدست می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می‌تواند نوشت وقبالات مسجل می‌نوشتند ومعاون همدیگر می‌شدند و طایفهٔ آن بودند که مانندامثلهٔ سلاطین ماضی قبالات کهن بخطوطی که معین نباشد بتاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند وهر چند قبالهٔ بی گواه معتبر نباشد ، هریك ازآن جمـاعت بحمایت مغولی وقوی دستی می‌رفتند وبا مردم منازعت می کردند ومقاطعان قضا هرچند حکمی بدان نمی کردند ، رعایت مصلحت خویش را درمقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمةالحق نمی گفتند وبرزبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می‌رسانیدند که این جماعت قوی دستانند وجوابی مطلق نمی‌توانیم گفت وبرین طریقه روز می گذرانیدند و درمیانه چیزی می‌ستدند واین قضیه مانند آسیابود که هرچند زیادت گردد ، گردش او تیزتر شود وحال بجائی رسید که چندان دعاوی بـاطل درممالك پیداشد که درحصر نگنجد . وچون مدعی باطل بحمایت قوی دستی می‌رفت ، مدعی علیه مسکین که مالك بحق بود ، از بیم مال وعرض بحمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هردوقوی دست لازم می‌آمد ـ وطبیعت روزگار از قدیم‌الایام باز آنست که ازبرای ملك شمشیرزنند ـ وبشومی آن قوم بجائی‌انجامید که اکثرقوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت وخصومت کردند ومؤدی بشمشیر زدن خواست شد ، بتخصیص چون‌اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی ازآن مالك متصرف بحق که ده هزار دینارارزد،

باسی یاصد دینار زر بمتغلبی فروخته بود ودرخاطر او نشسته که این دیه ملك اوبود واین زمان ازآن منست ، ونیز بعضی خطبای دیهها وغیرهم ازسر جهل وبی دیانتی اورا تعلیم میکردند ومی گفتند که این بیع درستست ودیه ملك طلق تست. وچون مغول رابرخلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده ، سعی درآن زیادت می نمودند وچنان شد که ملك بیکبارگی درسر آن قضایا خواست شد وعموم خلق براملاك وعرض وجان خود ناامین گشتند وقضاة متدین ازدست آن مفسدان مزور درماندند وقدرت تدارك نداشتند وهمواره ازحضرت حق تعالی وجه خلاص ازآن حیرت می جستند . وچون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه درآمد وآن شیوهٔ نامحمود رامشاهده فرمود ، تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد ومنهیان معتمد رابرگماشت تادرهر ولایت که مزوری باشد وتزویر اوظاهرشود ، آنها کنند ونگذارند که دیگران پنهان دارند یاحمایت کنند وآنانرا که حال ایشان معلوم بود، درحال طلب فرمود وبعد ازثبوت گناه بیاسا رسانید وبدین موجب بسیاری تزویرها وقبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت وآن مزوران بعدل وانصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند . وحکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند ودرعهد هولاکوخان وزراء تازیك عرضه داشتند وهم برآن موجب یرلیغ نافذ گشت وبعد ازآن در زمان اباغاخان و گیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند لیکن اثری ازنفاذ آن بظهور نمی پیوست ، بدوسبب : یکی آنکه شرائطی چند شرعی وعقلی و عرفی که درآن باب معتبرست ، درآن احکام مذکورنبود وچون مطلقاً فرموده بودند که بعلت قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند ، مشروع نمی نمود ، مهمل میماند . سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام وپیشوایان جاری گردانند وچون عموم ایشان میخواستند که املاك بسیار بوجوه اندك بخرند وجزبدین طریقه ممکن نبود ، چگونه تمشیت منع آن معنی کردندی ، بالضروره باآنکه خود عرضه میداشتند ، آنرا مهمل می گذاشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید ، فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق ومشاورت قضاة بزرگ عالم کامل وکافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که ازفحول علماء روزگار وافاضل نامداربود وبانواع علوم وفنون

کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضاة وقت ودرقسم انشاه بی‌نظیر ، سوادآن یرلیغ را مشتمل برقیودی وشرائطی چند که درآن باب معتبرست نوشتند، و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست و فرمان شدتا درتمامت ممالك کسانی متقلد قضا باشند، کـه باتفاق وضیع ورفیع استیهال و استعدادآن کار خطیر دارند ووجه معاش ایشان معین فرمود، تا بدن متقنع باشند وبهیچ علت هیچ چیزاز کس نستانند و درهـر باب از انواع احتیاطات یرلیغ اصدار فرمود ودستورها که ائمه برصحت آن اتفاق کرده‌اند فرستاد وسوادآن جمله و ازآن یرلیغ مذکور تمامت درفصل سابق بتحریر پیوست واحتیاج تکرار نیست .

حکایتی ازصادرات افعال وظلم متصرفان ولایات

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه درهرولایتی اموال وحقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بودوسوءِ التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که بهرسببی و علتی دست‌آویز ساخته ولایات را خراب میکردند و رعایارا درویش میگردانیدند تا متفرق میشدند ، بر سبیل اجمال یاد کنیم و درآن باب مبالغت ننمائیم چه ، هرچند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد میرود بوده ، لیکن فیما بعد چون بواسطهٔ عدل وانصاف پادشاه اسلام خلد سلطانه خلائق مرفه وآسوده گردند، نیز آن زحمات فراموش کنند وکودکان و کسانی که بعدازین در وجودآیند ،آن ظلم و تعدی راندیده باشند ،هرآینه تصور کنند که‌آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ درقلم‌آمده، بدان سبب موجز تقریر کنیم .

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربیجان وولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قوپچور و تمغاست و آنکه پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود، بعدازآن برچه وجه ، تدارك فرمود وآن چنانست که این ولایات را بمقاطعه بحکام میدادند وهریك را جمعی معین در می بستند و اخراجات مقرری ازومجری میداشتند وآن حاکم درسالی‌دو قوپچور و در بعضی مواضع بیست وسی قوپچور را ازرعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار قوپچوری که بجمع‌او درآمده بودی،نتیجه ساختی وبهروقت که ایلچی‌جهت مهمی

یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی بولایت آمدی ، بدان بهانه حاکم قوپچوری قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات وملتمسات ایشان بی اندازه میبود،حاکم بوصول ایشان شاد شدی ونوبتی باسم وجه مهمات‌ونوبتی باسم‌علوفه واخراجات ونوبتی باسم تعهد وملتمسات قسمت میکردی وبعضی‌درآن مصالح مصروف داشتی‌وبعضی‌خویشتن بردی و بعضی بشحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند‌وازچندان مال که از رعیت می‌ستدند ، هرگز حملی‌بخزانه‌نفرستادندی و اموال ولایات باخراجات مقرری وحوالاتی چند، متفرق ومستغرق‌شدی ودرخراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب حوالت وبرات دردست بادیوان آمدندی وازدیوان جواب‌آن بودی که مال برولایت باقیست ، چگونه‌نرسانیده‌اند وبتجدید التمغا بتأکیدنوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند وایشان بازآنجا رفتندی ودیگر بار مبالغ اخراجات افتادی وحاکم‌بدان بهانه قسمتها کردی وبارعایا گفتی که شمامی‌بینید که چندین‌ایلچی نشسته‌اند و اگر اخراجات وتعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن(نه) وهیچ‌آفریده نیاراستی که باوی گوید که‌مال ایشان ترامیباید داد که هم دراول سال باضعاف متوجه ستدهٔ وتلف کردهٔ .وازآن‌قسمت نیز چهاردانك میان همدیگر بخش کردندی و دو دانك باخراجات ایلچیان صرف‌شدی ، عاقبة‌الامر مال ناساخته باز گردیدندی و چندان برین گونه‌آمدشد کردندی، که‌آن بروات دردست‌ایشان کهنه شدی وطمع‌ازآن منقطع کرده سالها درقبتورقه‌وخریطهٔ ایشان بودی وهرگز چنانچه عادت است که ازدیوان دانند که اصل مال هرولایتی‌چندست وبر کجابرات میتوان‌نوشت تاحاصل شود، هیچ‌آفریده‌برین واقف نبودی‌و بروات متواتر برحسب التماس برمواضع نوشتندی و چون نواب ووزرا می‌دانستند که وجوه نخواهد رسید ، دفع الوقت را عشوه دادندی وجذب خواطررا ، منت مینهادندی که نظر برجانب شما این‌بروات می‌نویسیم وبدین‌لعب ایشان راخوشدل روانه می‌داشتندی وبغیر ازخرابی‌ولایت نتیجهٔ نبودی ودرمیانهٔ‌آن، نائب ووزیر ببهانهٔ‌دربندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت‌اند و می‌باید که وجهی بخزینه آرند و درحال یرلیغ نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ،

ندهند والافلان وفلان وجوه آن وجهی چند بودی ، متضمن صرفه وعطیهٔ وزیر ونائب و تقبلات. حکام را خواستندی که بواصل رسد ومکتوب نوشتندی که چون محصلانرا دفع کردیم ، باید که وجوه خاصه بزودی ازولایت برسانند وبدین حیلت آن تقبلات نقدبستندی و نیز وزیررا باحکام ولایات مواضعهٔ بودی ونشانی ، تاآنرا در برات یامکتوب ندیدی، آن وجوه نساختی وباز ایلچیان ومحصلان سر گردان بازآمدندی ودیگر منتها بریشان و برامرانهاده بتجدید مکتوب دادن، درمیانه مصلحت وزیرساخته گشتی وغرض او بحصول پیوستی. وحکام ولایات بنابر مواضعهٔ که با وزیرداشتند و مراعاة جانب او که میکردند، دلیر و مستظهر بودند وبرانواع ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودند وهرسال دوسه قوپچور و تمغای شهر دروجه اخراجات وتعهدات ایلچیان تلف شدی ومردم متعجب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمیدارد تا بچنین هذیانات خرج میشود واز آن معنی غافل ، که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بردست گرفته ، تابدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند وببرد وبوقت رفع حساب دوسه چندان بجهت اخراجات ایلچیان براند وحقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. وبالحقیقة هر گز ازآن ولایات دانکی زربخزانه نرسیدی و اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته ، ازده دینار دودینار نمی دادند وهر گز کس تمغاجی را برسر تمغاندیدی، الاآنکه همواره گریخته بودی یادر دست محصلان گرفتار ، چوب خوردی. وتا جهد داشتی ، کسانرا پنهان بر گماشتی تاوجه تمغا می‌ستدی- چنانکه نقابان بشب در خانه‌ها روند -وازسرضرورت راضی میبود که حق تمغارا با معاملان بیك نیمه باز گذارد یا پنهان تقدمه بوی دهند وبدان سبب ، تمغاها منکسر می‌شد وآنچه حاصل می گشت وجه علفهٔ ایلچیان می گشت ونو کران ایشان برسر نشسته حاصل می کردند وچون بهمگنان نمی‌رسید، با همدیگر جنگ می کردند ونیز آنکه قوت زیادت داشت می‌برد وادرارات ومرسومات‌عمله واخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان توانا بود وبی آنهاکار های ملکی متمشی نگردد، باوجود آنکه درمؤامرهٔ حکام بیشتر ازهمه ازاصل مال موضوع می‌افتاد، دانکی بهیچ آفریده نمی‌دادند . دراول سال ببهانهٔ آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم، وبعد ازآن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم وچون

همواره ایلچیان ومحصلان بسیار که‌کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می‌بودند، حاکم بهانه
می‌آورد که چندین اویماق ایلچی برسرمن نشسته اند،کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت و
ارباب‌ادرارات ومرسومات وصدقات وغیرهم ازاول‌سال تاآخربمدافعۀ امروزوفرداروز گار
بسربرده برهنه وگرسنه می‌نشستند وکسانی که چالاك ترمی‌بودند، التجابنواب حاکم
برده بشفاعت بسیاربیك‌نیمه بازمی‌فروختند وبعوض این‌اجناس بدوبها می‌ستدند، چنانکه
باهزارحیله باربعی رسیدی وآنرا که این‌معنی‌دست می‌داد، خودراکافی ومقبل می‌دانست
ودیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می‌بردند واگر وقتی یکی ازآن محرومان
بهزارزحمت ومشقت باوردو افتادی وعرضه داشتی وازدیوان بزرگ مکتوب شدی که
وجوه‌پیشتر ازهمه مجری داشته‌ایم چراآنرا نرسانیده‌اند، حاکم بهانه‌آوردی که مال‌بر
ولایت باقیست، بدان سبب نداده‌ام، برات نویسم تابستاند وآن مسکین بناچار برات بر
بقایا ستدی وچون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود، بقایا چگونه
داشته باشد: آن بقایائی که می‌بودی ازقوپچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی
رعایای عاجز که طاقت مکررات‌دادن نداشتند،ترك دیه وخانه کرده می گریختند یاقوی
دستی ومتعززی که مانع‌قسمات زوائد شدندی، رضای ایشان بدان حاصل کردند که این
قسمت آخرین ازشمانخواهیم، یایك‌نیمه تخفیف کنیم ودردفتر مستوفی وبیتکچی مجموع
قسمات نوشته بودی. باآنکه یك قوپچور زیادت متوجه‌نباشد، باعتبارآنکه دیگران
داده‌اند وبعضی نداده یا کمتر داده، ازآن قسمت‌آخرین چیزی باقی بودی وآنرا بقایا
نام نهاده ومستوفی وبیتکچی چون درآن قسمات مکرر و دزدیده ها شریك می بودند،
می‌نوشتند که برفلان موضع چندین باقیست وگواهی‌معما میدادند واگر نائبی یاوزیری
پرسیدی که این باقی ازاصل مال یا‌از زوائد که قسمت کردۀ، صورت حال معین شدی،
لیکن‌چون‌نواب ووزرا این‌معنی می‌دانستند ومبالغ ازآن زوائدبخدمتی ازحکام می ستدند
زبان ایشان کوتاه شده بود واین حرکات که شرح داده شد هریك ازوزرای متقدم برآن
اقدام می‌نمودند، لیکن این شیوه پیشه وصنعت صدرالدین چاوی بود ودرآن قسم ماهر
بود واین مفسدت ونانصافی را بعیوق رسانید وبکلی‌کار مملکت وولایت داری بزیان برد

ودرعهد اوهیچ آفریده وجه براتی ازولایتی نتوانست ستد وهیچ مستحق ادراری ومرسومی بحق خودنرسید چه، تمامت بروات وحوالات اومحض عشوه وفریب بود وبسیار درویشان ومستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی وبالتماس یا غیره براتی بپانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صدآقچه ندیده بودی وآنرا سخاوت نام نهادی ،آن درویش بغایت شاد شدی وچون بطلب آن وجوه رفتی، اندیشه کردی که پانصد دینار دارم، صد دینار قرض کنم وبمر کوب ومصالح ومایحتاج راه بدهم، بعد از اداءِ قرض مرا چهار صد دینار بماند وبدان امید چندان درپی تحصیل آن وجوه ترددی کردی که اورا شیخی فراموش شدی وبیگی ومحصلی وعوانی بیاموختی وهیچ فائده ندادی وعاقبة‌الامر قرض دار ازین ملك بگریختی وبواسطهٔ سوءِ التدبیرات واتلافات،اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند ودرولایتهای غریب خان ومان ساختند وشهرها ودیهها خالی ماند وبهر چند گاه ایلچی جهت جمع کردن غائبان برفتی، ایشان رابسیارزحمات رسانیدی واضعاف قوپچور بتعهد ازیشان بستدی وهرگز میل نکردندی که باولایت خویش روند وازآن ملك عظیم متنفر گشته بودندی وباوجود چندان ایلچی که دراوقات مختلف جهت جمع غائبان باطراف رفتند، هرگز رعیت را بامقام خودنتوانستند برد وآنچه درشهرها مانده بودند، اکثردر خانه ها بسنگ برآورده بودند یاتنگ بار کرده وازبام خانه ها آمد شد کردندی وازبیم محصلان گریخته وچون محصلان بمحلات رفتندی، حرامزادهٔ رابادید کردندی که واقف خانه ها بودی وبدلالت او،مردم رااز گوشه ها وزیر زمینها وباغات وخرابه ها کشیدندی واگر مردانرا بادست نتوانستند کرد، زنان ایشانرا بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته ازمحله بمحله پیش محصلان بردندی وایشانرا بپای از ریسمان آویخته می زدندی وفریادوفغان زنان بآسمان رسیدی وبسیار اتفاق افتادومشاهده کردیم که محصل بربام رفته رعیتی را می‌یافت وبرعقب وی می دوید تااورا بگیرد، رعیت ازغایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود رااز بام بزیر می‌انداخت ومحصل بوی می‌رسید و دامنش می گرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد وسوگندمی خورد که خودرااز بام مینداز که هلاك شوی وچون اختیار ازدست داده بود، درمی‌افتاد وپایش می‌شکست . واز جملهٔ

این ولایات، ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهای آنجامی گردید، قطعاً یك آفریده را نمی‌دید که باوی سخن گوید یا حال راه بپرسد و معدودی چند که مانده بودند، دیده‌بانی معین داشتند: چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی و هر یك از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز بیند، بهر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است، و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیانرا بخانه های ایشان فرو می‌آوردند، درخانه ها اززیر زمین میکردند وراه گذرهای باریك، تا باشد که ایلچیان بچنان گذر گاه میل نکنند وفرو نیایند چه، هر ایلچی که بخانهٔ کسی فرومی‌آمد بیرون از آنکه زیلوها وجامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد، هر چه میخواستند برمی گرفتند یا کوتلچیان ایشان می‌دزدیدند و اگر اندك قوتی ونفقهٔ و هیمهٔ جمع کرده بودی، تمامت می‌ستدند ودرهای خانه بجای هیمه می سوختند وخراب میکردند. وازآن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی ازائمهٔ یزد درشهر یزد خانهٔ داشت ودر شهور سنهٔ خمس وتسعین وستمائه سلطانشاه پسر نوروز ومادرش درعهد عظمت او آنجا فرو آمدند ومدت چهارماه نشسته بودند وبعد ازآنکه یك چیز از تفاریق درخانه نگذاشتند، چون رحلت کردند، مقومان شهر حاضر شدند واحتیاط کردند، درآن خانهٔ که قیمت آن قرب پنجاه هزاردینار بود، آنجا زیادت ازدوهزار دینار درهای بغایت لطیف وپاکیزه سوخته بودند ودیگر خرابیها کرده. چون حال خانه های دستاربندی که مفتی شهر باشد واسم قضا بروی برین منوال بود، ازآن اهالی وآحاد ورعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد وارباب واکابر ورعایا راازین صعبتر ومشکلتر قضیهٔ نبود. وچرپیان آموخته بودند وببهانهٔ ایلچی‌صد خانه بروزی بازمی‌فروختند وعاقبةالامر فرودآوردندی وهرسال ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو وجامهٔ خواب وغزغان وآوانی وآلات مردم می‌بردند وچهارپای درباغات مردم می کردند وباغی که بزیادت ازده سال بصدهزارزحمت معمور گردانیده بودند، بیك روزخراب میکردند واگر اتفاقاً درآن کهریزی بودی و

وچهارپایی در افتادی ، خداوند باغ را می گرفتند و باضعاف بها ازوی می‌ستدند واگر رخنهٔ بودی واز آن بیرون رفتی ، همچنان . وعوانان وسرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوارباغات می‌انداختند ودرزمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند واگر در باغی درختی راست دیدندی ، حکام وقوی دستان ببهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشکربکارمی‌آید، می‌بریدند یا بالتماس می‌ستدند ودر بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت بهریك رعیت ، دوازیشان بودندی . چنان نقل کردند که در سنهٔ احدی وتسعین وستمائه که درولایت یزد علیخواجه پسرعمرشاه سمرقندی حاکم بود ، یکی ازملاك بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند ازمعظمات دیههای آنجا ، تا باشد که ازارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد وهرچند سعی نموده ، درسه شبانروز هیچ آفریده از کد خدایان رابدست نتوانست آورد وهفده محصل صاحب برات وحوالت درمیان دیه نشسته بودند ودشت‌بانی ودورعیت را ازصحرا گرفته بودند وبدیه آورده و بریسمان درآویخته می زدند تادیگرانرا بدست آرند ومأکولی جهت ایشان حاصل کنند وقطعاً میسر نشد . و مجموع آن محصلان واتباع راعلوفه وعلفه وشراب وشاهد بایستی ، وازین معانی قیاس توان کرد که دیگرانواع ظلم چگونه بوده باشد واندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بدرا که بمرور ایام معتاد مردم‌بد شده باشد ، باندك زمانی چگونه تدارك پذیرد ، بتخصیص چون بکرات درهر چاغی یرلیغها درباب استمالت رعایا ودفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند وبهیچ وقت تمشیت نپذیرفته وعموم خلق از آن مأیوس شده . درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلدالله سلطانه وادام عدله واحسانه درآمدواندیشهٔ مبارك برآنکه محض خیروصرف معدلت باشد گماشت وهمگی همت برآن مصروف داشت که تدارك خللها که بامور ملك راه یافته بود کند و وبدعتها ومفسدتها بکلی براندازد ودرآن کوشد که عالمیان همواره درآسایش باشند و فرمود که فائده وحاصل عمر آدمی دردنیا همین معانی است والتزام نمود که درین باب سعی واجتهاد تمام نماید وتدارك این اقسام مذکوره درولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امورباساق وسیاست باطل گشته باشد وخلل تمام بدان راه یافته ،

یاسامیشی آن پیشتر بامور کوچك آغاز باید کرد تاجهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت وبازخواست میرود وسیاست میفرمایند ، بضرورت درامورمعظم اضعاف آن باشد، بناچار دست از آن بازدارند . ونیز فرمود که چون سررشتهٔ هرکاری و اصل الباب آن آن نگاه دارند ، تمامت جزویات داخل آن گردد واگر بتدارك يك يك از آن جزویات مشغول شوند، بایکی از آن راست کردن وبدیگری اشتغال نمودن ، آن راست کرده دیگربار مختل گردد وضبط آن نتوان کرد. وفرمود که قومی که شیوهٔ که بمدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته ، از آن معنی منع کردن وآن عادت ازطبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد ، چنانکه این عوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بررعایا زیادتی کنند واموال مکرر ستانند وهیچ بادیوان ندهند وهرسال در یارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند واگر نیز چند کس ازیشان بکشتند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود واعتبارنگیرند و گویند فلان کس باایشان بی‌عنایت والاا گرجهت مال وضبط آن بودی، بایستی که باچندین اقوام دیگرهمین خطاب رفتی، برجمله اگرمایك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ، ممکن نه که دیگران خوباز کنند وازظلم وتعدی بازدارند وهمچنان رعایادرعذاب باشند وهیچ مالی بخزانه ولشگر نرسد .مصلحت درآنست که نوعی‌اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی‌از تصرف‌اموال بر بسته باشد تاقطعاًراه تعدی بهیچ بهانه نیابند. ومثل‌ایشان مثل روباه‌است که گفت بهزار و يك حیله خلاص خود را ازسگ توانم وبهترین آن يك است که نه من‌او را بینم ونه او مرا ، در این‌قضیه نیز بهتر آن‌باشد که متصرفان ولایات‌بدانکی زربراة بر رعایانتوانند نوشت . وفرمود تابهر ولایتی‌بیتکچی جلد برود ومجموع آن ملك دیه دیه مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوپچور بسویت مقرر گرداند ودر بند توفیر وتکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه وخوشدل باشند . و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاك اینجوواوقاف وارثانی که ازمدت سی‌سال بازبی‌منازع درتصرف ایشان بوده باشد،مشروح باسامی متصرفان بنویسند ودر دفاترقانون ثبت گردانند تا اگر کسی رانیز قبالهٔ ضائع شود یا دیگری‌خواهد که بدست فرو گیرد ،رجوع باآن قانون کنند وبرآن موجب که

مثبت باشد ، پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس وتعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند وهرچند مردم تمام معتمد وراست قلم کم یافت شود، بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد ازآن فرمود تا هیچ ملك و باسقاق و بیتکچی قطعاً ببرات و حوالت قلم برکاغذ ننهند و اگر براتی بنویسند ، حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته ، دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده اعتبار می گیرند. وجهت هرولایتی یك بیتکچی را معین فرمود که اینجاملازم دیوان بزرگ باشد . ودراول‌سال برات متوجهات بموجبی که بقانون درآمده، دیه‌بدیه مسمی ومفصل مینویسد ونواب دیوان‌بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می‌فرستند تارعایاآنرا بدوقسط باده ونیم‌وحق خزانه باصاحب جمعی که درهر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانهٔ عامره می‌فرستد وبا حق‌خزانه‌تسلیم خزانه داران میکنند واگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد ، نقد باده و دانکنیم وصد دینار‌رسم خزانه می‌رسانند والاآن محصلان وجوه نقد می آورند وبا رسم خزانه ، بخزانه داران می‌سپارند . و فرمود کچون درولایات زر نقد ازرعایامی‌ستانند ، بهیچ وجه اجازت‌نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه‌آرند واگر کسی جنس‌بیارد ، آنرا ببازار بردو بفروشد وزر نقد بسپارد ووجوه ادرارات ومرسومات و اخراجات مقرری که درهرموضع‌مجراست، تمامت نقد برسانند ودانکی قاصرنگذارند تا تمامت خلائق بدعا گوئی دولت روزافزون در افزایند . و بواسطهٔ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات میبرند ، تمامت رعایای مواضع برمقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت ازآن نمی‌باید دادونیزمکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند وچگونه است وچون این حکم‌بنفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند، ملك رودراورازاعمال همدان‌آنرا چون احکام پیشین پنداشت ، پروانه دادتا بیتکچی براتی چندبر ولایت‌نوشت حکم شد تا اورا بیاسا رسانند وبیتکچی رادست ببرند . از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعداز سی‌سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را

بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند ودستش را ببریدند . و در همدان بقالی از کدخدایان
دومن سماق بموجب تفصیل برشریك حوالت کرده بود ،اورا بگرفتند وفرمان شد تا او
رابیاسا رسانند . ببسیارشفاعت، اورا صد وبیست چوب زدند ویکهزار دینار بجنایت بداد
و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند، چون بهمدان رسیدند زمستان بودو
علفه نمیشد . حکام آنجا گفته بودند ازباغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف
پیوست وفرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفهٔ محسوب میداریم ، چگونه ایشان از
باغات مردم ستانند .اگریافت میشود بخرند واگریافت نیست ازباغات چگونه خواهند.
این نوبت مسامحه رفت ، اگرمن بعدبرچنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسارسانیم.
فی الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یك
من کاه وحبهٔ زر در برات کند وراه برات نبشتن بکلی مسدود گشته و پارسال معلوم شد
که چون حکام رایارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند ، رؤسا و
کدخدایان دیهها بدل خودزیادت ازآن میان همدیگرقسمت میکنند .حکم بنفاذپیوست
تا رؤساءِ مواضع ، مقرر متوجه را که بقانون درآمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخهٔ
بدیوان دهند تامن بعد برآن زیادت قسمت نتوانند کرد ورعایاچون هریك مقدارخویش
معین دانند ،زیادت چیزی ندهند ونیز ازغربا ودیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد،
مطالبتی نتوانند نمود . بدان سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند
و غائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت ، بامقام خویش رفتند وخانهٔ که قیمت آن
صددینار بود ، این زمان بهزار دینار نمی دهند و اموال تمامت ولایات از وجوه دارالضرب
نقدتر شده است وهرسال دوسه نوبت بی عذر وعلت بخزانه می آرند ، چنانکه عالمیان
مشاهده میکنند و درین چند سال هر گزدانکی زرویك تغار و خرواری کاه و گوسفندی
و یك من شراب و مرغی بزوائد و نماری ویام وساوری وترغو و علفه وعلوفه وغیره بر
هیچ ولایت حوالت نرفته و نستده اند و حق تعالی برکت اموال وحقوق دیوانی چنان
داده که هرچند که درین سالها بلشگر بخش فرمود وجهت التماس وتشریف واخراجات
هرطائفه فرمود تا دادند ـ تمامت نقد ازخزانه ـ ودرهیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزانه از زر

وجامه خالی بود واز دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که درهیچ عهدی وزمانی چندان زر نقد وجامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید و می‌بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده‌اند وبرقرار خزینه بر زرو جامه واموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمی دادند بر حسب بروات وحوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی، مبالغ دیگر متصرف رازیاده بودی و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلد سلطانه ممالك معمور گشته ،از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست و غلهٔ پارینه جمله در انبار موجود، تا بطرح بمردم نباید داد وهر سال که غله در رسد ، بتعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غلهٔ نا رسیده بتقدمه خرج کردندی، این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع درانبار می‌باشد واموال درخزانه . پادشاه اسلام فرمود کچون این تدبیرفرمودیم ودست حکام از برات نوشتن بربستیم ورعایا رامقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد وآن قاعده مقرر ومعتاد گشت وبررعیت اداءِ مقرر معین بغایت سهل شده و برغبت تمام ادا میکنند ، اندیشه می باید کرد که درثانی‌الحال این قاعده مضبوط ومستحکم ومستمرماند وبواسطهٔ انقلاب و کثرت اشغال ووقوع حوادث ووقائع که در عالم حادث شود ، وهنی بدان راه نیابد چه ، یمکن که بسبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال مال ولایات مطالبه رود یانواب ووزراءِ عهد در ضبط آن تکاسل ورزند وحکام رااجازت برات نوشتن دهند ودیگرباره عوانان بمقصود رسند ودست تطاول بر گشایند ورعایا معذب گردند ومجال سؤال وجواب نباشد واین قاعدهٔ محمود که بچندین زحمت تمشیت پذیرفته ، باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه ووجوه معایش لشگر مستهلك گردد . وچون مارا سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته وحق تعالی امور سلطنت بما حوالت کرده وقوت و قدرت بخشیده ، سعی واجتهاد بلیغ باید نمود واهمال واغفال را مجال نادادن واین ضوابط وقواعد را بر وجهی مستحکم ومؤکد گردانیدن ، که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تابتمامت ممالك یرلیغی نویسند بیك عبارت ودر هر ولایت سوادآن بر دفاتر و

دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچك واضح ومعین باشد واین سواد برین موجبست :

سواد

یرلیغ درباب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته حوالت کنند وملوك وحکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . بقوة‌الله تعالی ومیامن الملة‌المحمدیه

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان وملوك ونواب ومتصرفان وقضاة وسادات وائمه وصدور وارباب واعیان ومعتبران ورؤسا و کدخدایان وعموم رعایا واهالی شهرها وولایات ازآب‌آمویه تاحدود شام وافرنج بدانند که همگی همت واندیشه ونظرما برآن موقوف بود که دراین چند روز عهد همایون سلطنت برمقتضی نص : ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وبموجب حکم : فاحکم بین‌الناس بالحق، دفع انواع ظلم وتعدی وجور وستم وعوانی عوانان وظالمان که بمرورایام برحسب فحوی‌آیت : انا وجدنا آباءِ ناعلی‌امة واناعلی‌آثار هم مهتدون، عادت کرده‌اند وخون‌ومال مسلمانان رزق وطعمهٔ‌خود ساخته گفتیم، بوجهی که من‌بعد هر کس طمع وناراستی خود اعادت نتواند کرد. تدبیر ونسق ملك وتدبیر امور بروجهی فرمائیم که‌فائدهٔ‌آن عاجلا وآجلا بعموم‌خلق خدای‌تعالی عائد گردد وموجب رفاهیت وآسایش ایشان باشد تابموجب : من سن سنة حسنة فله اجرها واجرمن عمل بها، مارا نیز ازآن نیك نامی‌دنیا وآخرت حاصل شود چه،مارا محقق گشته که دردنیا برمقتضی : عدل ساعة خیرمن عبادة سبعین سنة،بهتر ازاین‌فائدهٔ تصور نتوان کرد وتوشهٔ‌آخرت‌را موافق ترازین وجهی نتواند بود . اکنون عالمیان را مصور ومحقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نوی را که : احب الناس الی‌الله تعالی واقربهم الیه السلطان العادل وابغضهم‌الیه وابعدهم منه السلطان الجائر ،کاربند شده وبقدر وسع وامکان بعضی ازآن ظلم وتعدی که مستمر

بود، بنوعی ووجهی که میسر گشت تدارك رفت وشرح وتفصیل آن علی‌حده معین است.
از آن جمله یکی‌کار تعیین وتقریر اموال واحوال ممالك است ودفع حرز مقالات وعوارض
وانواع‌کلف دیوانی وازالت اولاغ وعلوفهٔ محصلان وایلچیان که جهت اموال متواتر بهر
ولایت میفرستادند وانواع زحمات وخرابی وتلف مال را نیزیك سبب‌کلی ازیشان بود،
بدان واسطه بیتکچیان رابتمامت ممالك فرستادیم تاولایت وناحیت ودیه رامفصل‌نوشته
مال ومتوجهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق ازآن‌آسوده وشاکر وراضی باشند
چون پیش‌ازین‌عوانان وظالمان باضعاف آن‌اموال باسم‌اخراجات وعوارض وعلتها واسباب
بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گردد می‌ستدند واکثر خود واعمال واراذل و
سرهنگان می‌بردند وفائدهٔ ازآن‌بدیوان وبیت‌المال نمی‌رسید، بلکه متضمن‌خلل وخرابی
ملك وتلف مال‌بود وکسانی که اموال‌دیوانی بمقاطعه وضمان قبول میکردند وغرض‌ایشان
آنکه متصرف شوند وهرآنچه خواهند کنند واضعاف مال مقاطعه می‌ستدند وجزوی از
اجزای‌آن ادا نمی کردند وبدان سبب بوقت احتیاج جهت‌کار لشگر ومحافظت ثغور و
مصالح ملك وجوه درخزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که بمصادره‌وبنمازی ومساعده برعموم
خلائق اطلاق کنند وهمواره بدان واسطه ملك وولایت ورعیت درتزلزل وزحمت ومشقت
می‌بود ولشگر بی‌برگ وضعیف حال. اکنون چون بیاری حق تعالی میسرشد ودست
داد که مفصل اکثرمواضع ممالك که هرگز درهیچ عهد ننوشته‌اند ودفاتر ونسخ‌آن جمع
نکرده قانون‌آن دیه بدیه مفصل نوشتند واموال‌آن مواضع مقرر ومعین کردند وهرچند
هرگز هیچکس چنانچه حق وشرط‌آن باشد سویتی راست نتواند کرد، بعضی‌جهت عدم
وقوف وبعضی جهت غرض وطمع خود وکسی که دروی این صفات ذمیمه نباشد کمتر
یافت شود،لیکن بقدرامکان‌آنچه دست داد قانون نوشتند. چون بحضرت ماآوردند، اگر
تفاوتی فاحش یاسهوی بر کسی رفته‌بود، عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك کردند
و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاة و مزارعان و
ارباب داد وشروط مؤبد مخلد مؤکد بتوقیع وعلامات دیوانی موشح بالتون تمغاهای ما
داده شدتامتصرف شوند وسال بسال حقوق دیوانی می‌رسانند. وچون انواع ظلم وتعدی

وعوارض و کلف دیوانی که پیش‌ازین بوده مرتفع شد، اگر پیش ازین درسویت اندك تفاوتی وسهوی افتاده، آنرا درعوض آن ظلمها وزیادتیها که بوده، وزنی ننهاده‌اند وبا همدیگر مضایقتی نکرده وهمهٔ خلق شاکر وراضی وثناگوی وآسوده گشتند وازحروز ومقاسمات وعوارض وکلف دیوانی که عدد اقسام‌آن بسیارست خلاص یافته وجهت آنکه تاکسانی را که خدای ناترس وبی دیانت وعاقبت نیندیش بودند بکلی دست ازحوالات وبروات و تصرفات باطل‌واندیشه‌های مذموم وانواع حیل درجذب مال وخون مردم کوتاه گردد، فرمودیم تاآن اموال مفصل ومقرر که بموجب قانون که برهرموضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولایت دربرات نکنند تابکلی دست ایشان ازبرات وحوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان وسرهنگان بسیار که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود ومستقل وخورش ایشان ازخون ومال رعایای عاجز که وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه بوده کوتاه دست شوند وازآن حرام خورگی بی‌بهره شوند، ایشانراضروری باشد که ازپی‌رزقی حلال مانند تجارت وزراعت و گلکاری وانواع عمارات بروند وازعادت بدباشغال نیك ورزق‌حلال دست زنند، تاچون دوسه سال ازکارهای بدبکارهای نیك مشغول شوند، آن عادات وتصرفات وحرکات مذموم‌فراموش کنند ودنیاراازنورسمی وآیینی بدید آید، چه بحکم الفطام عن‌المألوف شدید، چندانکه اندیشه رفت، بشمشیر وضرب وزجر وحبس، تدارك نمی‌پذیرفت، الا بدین شیوه. ونیز متصرفان وعوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی اوموضعی پادشاه وقت بادرار ومسامحه یااقطاع وخیرات وبخشش و انعام بکسی دهد یاوقف کند یاازخواتین وشهزادگان وامرا کسی حمایت موضعی کرده باشد وحقوق دیوانی نداده‌باشد یااتفاقاً دیهی خراب گردد، بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجابدیوان بزرگ تقریر کنند ودراحتسابیات نویسند وجهت خودبرانند وچون‌نواب دیوان اصل رامتوجهات هرموضعی‌مفصل نباشد، چه‌دانند که چه‌مقدارست، بسخن وتقریر آن متصرف وکسانی که جانب داشت متصرف راگواهی بدروغ می‌داده ومی‌رانده اند و بدان بهانه مبالغ نقدعین ازمیان می‌برده، درین وقت چون مقررومفصل هرموضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده، من‌بعد هیچکس را مانندآن تخلیطات دست ندهد ونیز

پادشاهان وقت ونواب ایشان را مانند این امور مذکوره وغیره آسان وروشن باشد و هیچکس درزمان ایشان ظلمی وثقلی بریکدیگر نتوانند نهادوجهت آنکه فوائدآن قانون مفصل وتعیین مالی پیش عقلا ودانایان واضح وروشن باشد که تاچه غایت است، درشرح وبیان آن بتطویل احتیاج نیست وچون توفیق رفیق شد وتجربه رفت ومحقق گشت که بهرموضع قانون تمام‌شد وبدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون‌تمغا ازدیوان بزرگ نوشتند، ثمرهٔ آن ظاهر گشت. رعایا آسوده وولایات آبادان‌شد وسرفحوی «وتری الارض هامدة فاذاانزلنا علیها الماءَ اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج» بظهورپیوست وهیچ‌عوانرا مجال تصرف دانکی زرویکمن بازنماند ورعایای هردیه وموضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست وزیادت ازآن هرکس که ازیشان ستاند، بی وجه وخلاف حکم یرلیغ واجازت دیوان اصل‌باشد ودیوانرا ازآن بی‌راه وزیادت ستدن فائدهٔ وغبطه نه ورعایا نیزفرمان ظالمان نبرند وهمان مقدار که مقرر گشته، بموجب بروات بالتون تمغابرسانند ومجموع آن نقدبوجه خزانه ولشگر وبیت‌المال رسد. درین‌وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر وترتیب رفاهیت خلق است وثواب اندوزی، چندانکه سعی نماییم تاآن‌قاعده مستحکم‌ترشود ومؤکدتر گردد، ثواب وبقای آن بیشترباشد. هرچند دربرات نبشتن هرولایتی بیتکچی درديوان بزرگ نصب کرده‌ایم تابروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگردانند والتون تمغای مامی‌زنند، لیکن نشانهای آن کردن و تمغا زدن‌آن، بروزگاری وفراغتی تمام می‌باید ویمکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات وامور ضروری ملك وثغور وتشویشات وزحمات که عالم کون وفساد ازآن خالی نتواند بود، چندین بروات مفصل نوشتن ونشان کردن وتمغا زدن دست ندهد وچون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل برولایات نویسند ودیگر بارعوانان ببروات نوشتن اجازت یابند ودست بدان درازکنند و گستاخ گردند وبرهمان‌شیوه وعادت قدیم‌عالم خراب گردانندواموال خزانه برقرارپیشین منکسر وپایمال گردد واخراجات مقدری‌ولایت نیزمانند عمارات ومرسومات وادرارات ومسامحات وصدقات وغیرها تمامت ببهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند ودیگر عذرها وحکایات

پوشیده- چنانکه‌عادت بوده - معوق ودرتأخیر اندازند وسال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند واین قاعده که بمدتها وسعی بسیار تمهید کرده شده وعالمیان بدان واسطه‌آسوده گشته‌اند، باطل گردانند. برظلم حریص ودلیر وبررعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود وتمامت اموال ومعاملات منکسر ومستهلك گردد وراستی ازمیان برخیزد-چنانکه تاغایت بوده واین معنی نه پادشاهان وقت ونه لشگر ورعیت را موافق باشد - وتدارك‌این‌معنی راچنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه وموضع بموضع مفصل ومقرر ومقنن گشته، تمامت کتب ولایات رادر کتب خانهٔ که متصل گنبد وخانقاه وابواب‌البر است که درتبریزساخته‌ایم، جمع گردانیده اند وبمعتبران سپرده ومرسوم ایشان داده تامحافظت نمایند وبرآن وقفی‌معین کرده، چنانکه دروقفیه‌آمده ولعنت‌نامه نویشته تاهیچ‌آفریده‌آنرا باطل‌نکند وهرمشکل که من‌بعدافتد ازآنجا مطالعه نمایند واگر کسی را شرط نامهٔ یالوحی که داده شده است ضائع گردد، نسخهٔ ازآنجا بدهند تاثواب باشد ونسخهٔ ازآن درديوان بزرگ ویکی درهر ولایتی، وشرف نامه ها دردست قضاة وارباب ورعایا نهاده فرمودیم تابموجبی که مقنن گشته، در هردیهی‌وموضعی برتخته یاسنگی یاصحیفهٔ مس‌وآهن هر کدام که ایشان‌خواهندبنویسند وبرآن نقش کنند واگر خواهند؛ بگچ کنده گری بنویسند وبردر دیه‌یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند وازآن یهود ونصاری بردر معابد ودر دیه وموضعی که خواهند، وازآن صحرا نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند. وحکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغای ما که معین شده بی‌زیادت ونقصان بحضور قضاة و سادات وائمه وعدول واکابر شهرآن نسخه‌ها بدهند ورعایای هردیهی وموضعی وهرصنفی را که درآن ولایات‌مال ومتوجهات معین شده، الزام کنند تابزودی هریك درمدت بیست روز تمامت بموجب قانون‌آن چنانکه ذکر رفته بگچ ومیخ برمواضع مستحکم بکنند، چنانکه سالهای بسیار بماند وهیچ‌آفریده تغییر وتبدیل نکند. وموضعی که وجوه‌العین مقرر باشد برقرار وجوه‌العین وآنچه‌اجناس مقررباشد، بقراراجناس وهریك ازآن اقسام بموجبی کـه میعاد مقرر گردد، اداء آن واجب شود و مأخوذات تمغـا را نیزهمچنین

معین میشود تا بر قرار بر تختهٔ نویسند و در هر قسمی از آن اقسام که بر تختهٔ نویسند برظهر این یرلیغ مسودهٔ نوشته شد، تادانند که هرقسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال مقنن ومعین گشته برچه وجه می‌باید نبشتن ومیعاد هریك کدام وقت و قبض وتسلیم هریك برچه وجه وچگونه است. باید که هرقسمی را چنانچه در مسوده مذکورست برلوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه‌العین را رؤسا و رعایای هردیهی و موضعی خویشتن بر گیرند و بمیدان‌آورند، چه مقرر چنانست که محصل خیمه درمیان شهرزند و ازابتدای میعاد تاآن روز که مهلت داده باشد، هرروز پنج نوبت یاوجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که درهر ولایت معین فرموده‌ایم بیارند وتسلیم کنند وقطعاً محصل ازهیچ موضع‌چیزی دیگر باسم علوفه وخدمتی وغیره‌نگیرد وازدیوان بهیچ وجه برات وهیچ محصل بهیچ موضع وولایت نفرستند واگررئیس‌ورعایا اهمال وتغافل‌ورزند و بمیعادی که معین‌شده وجوه نرسانند، محصل ایشانرابگیردوبهر صد دیناراصل‌وجوه، دیناری بجنایت بستاند وهریك راکه تقصیر کرده باشد، هفتاد چوب بزنند تا این قاعده وضبط مستحکم بماند وفائدهٔآن خاص وعام را شامل گردد وبواسطهٔ اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود، دیگرعالمیان دردست جور عوانان وبی‌دینان وخداناترسان‌نیفتند اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبدومخلد مقررو معین‌است بموجبی که‌شرح‌آن داده‌آمد، برین‌نسق معین شد:

میعاد

وجوه‌العین هرولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع ازآن‌نوع که مقنن‌گشته‌آن قسم را برلوح نویسند وبدان موجب‌گویند وبرسانند

قوپچور ومتوجهات رعایای دیه نشین که عادت آنست که در سالی بدو قسم می رسانند.

حرف

از جملهٔ متوجهات یکسالهٔ که مقرر هرموضعی شده، یك نیمهٔآن‌نوروزجلالی تا

مدت بیست روز بتمام می‌رساند.

حرف

یك نیمه دیگر از ابتدای آفتاب باول میزان تامدت بیست روزبتمام میرسانند.

قوپچور و متوجهات صحرانشینان که عادت آنست که بیك نوبت دراول سال جواب گویند.

خراج و مالی که از قدیم باز بوجوه‌العین مقرر بوده ومعین آنکه بیك نوبت در اول سال برسانند، از اول نوروز جلالی تامدت بیست روز.

خراج وجوه‌العین بعضی موضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و (خراسان) وغیره در بیست روزبدهند.

مأخوذات تمغابموجبی که هریك علی حده مناسب هرولایت برظهر نوشته شده برلوح نویسند وبر در هرموضعی که بدان تمغا مخصوص باشد نهند، تابدان موجب بقسط برسانند و هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند ومقاطعان ببهانهٔ آنکه تمغا زیادت کرده‌ایم، زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث ننهند.

میعاد

وکیفیت قبض وتسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر وسردسیر شتوی وصیفی از آن بعضی بردشتی که صیفی ندارد وشروط آن برین نسق ومنوال است که نوشته می‌شود وشرح داده

تبعهٔ ولایت گرمسیرات ازشتوی وصیفی

شتویه از گندم وجو وغیره آنچه مقررهرموضع باشد، بیرون از موضوعات، ازاول ماه بچهار پای خود نقل کنند بانباری که درآن حدود معین شده وتسلیم قابض کنند و عادت مهلت آن بیست روزاست.

صیفیه ازاجناس که بموجب قانون بیرون ازموضوعات مقرر شده درماه ... بچهار

پای خود نقل انباری که در آن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.
تبعهٔ ولایات سردسیر های صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشك شتوی بحسب

نویسند بموجب مقرر قانون

شتویه بموجب مقرر قانون بعد ازموضوعات، درماه ... بتمام و کمال بچهار پای خود نقل انباری که در آن حدود معین است کنند وغایت مهلت بیست روز باشد.

صیفیه بموجب مقرر قانون بعد ازموضوعات درماه .. بتمام و کمال بچهارپای خود نقل کنند بانباری که درآن حدود معین است وغایت مهلت بیست روز باشد.

وهمچنین درهر ولایت که بخواتین وشهزادگان وبامرا داده شد وباقطاع بلشگر سپرده‌اند وبوجه نامه‌ها ومرسومات ومسامحات واحتسابیات وانعامات وادرارات وصدقات واوقاف بتصرف هر کس داده‌ایم، هم برین موجب بموجب قانون لوح هرموضعی بنهند تامتصرفان مذکور بدل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد واهل آن موضع نیز درزحمت نباشند چه، باید که عدل پادشاه مانند آفتاب (رسد) بهر موضع برسر احوال عالمیان گردد: (بیت):

کالشمس فی کبدالسماءِ وضوءِها یغشی البلاد مشارقاً ومغاربا

وچون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق وضبط لشگر وحفظ ثغور وترویج وجوه خزانه وبیت المال ودفع مفسدان ودزدان وعوانان بود وتجربه‌رفت، برین وجه کرده شد ومال باضعاف آن که پیش ازین بخزانهٔ پدران مامی رسید حاصل می‌شود واحتیاج بمصادرهٔ مطالبی نه، یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همهٔ پادشاهان عادل ولائق رأی وتدبیر امرا وارکان دولت ووزرا ونواب امین شفیق وکاردان هردوری وزمانی باشد، کماقال سبحانه و تعالی: ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب ماکان حدیثاً یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون واگر ازآن تجاوز نمایند، موجب بدنامی وعقاب ایشان گردد. ومن ابتغی وراءَ ذلك فاولئك هم العادون چه، این خیرعام وترتیب وضبط جاری‌شد ورعایا وعموم خلق بدان واسطه دررفاهیت‌اند واموال مقرر ومعین گشت اگرظالمی نیزروا دارد که تغییر وتبدیل کند، ازدود دل وتشنیع وفغان خلائق هراسان

باشد چه، عاقبتی وخیم و دوزخی الیم تر از آن تصور نکنند. وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بدان کار تن درندهند و گویند : و لاتلبسو الحق بالباطل و تکتمو الحق و انتم تعلمون،
لاجرم هر کس که تغییر و تبدیل کند ، در لعنت وسخط خالق وخلائق باشد . فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم . وبرین منوال یرلیغ بهمهٔ
ممالك روانه فرمودیم و این یرلیغ راجهت ولایت . . . فرستادیم تااز هرقسم از اقسام که
مال و معاملات آن ولایت است ، بر موجبی که معین گشت و مسودهٔ هریك برظهر این
یرلیغ ثبت رفته ، آن قسم که مناسب آن ولایتست برلوح نویسند ـ چنانکه شرح
داده شد ـ وبزودی ساخته گردانند ، هر که تقصیر کند در گناه آید . و کتب فی اواسط
شهر الله الاصم رجب لسنة ثلث وسبعمائة بمقام اولجایتو بوینوق ... بهولان موران. والحمد
لله رب العالمین و الصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد وآله . و اما ازآن ولایاتی که
حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و جوه العین است و اکثر آن بحرز و مقاسمه
حاصل میشد وغرض سبب حکام وعمال ومتصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و
رسوم و قواعد درهر عهدی احداث کرده بودند وکار کنان بسیار راباسامی مختلف منصوب
گردانیده واکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر
رعایا و مزارعان رفتی ـ وانواع واقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد ـ
آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملك معظم است بغور رسیده تدارك و تلافی فرمود و
متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة و مقاطعان برسبیل تأبید و
تخلید دادند ، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود ونمی رسید ، می‌رسد و عموم
ارباب وملاك ورعایا آسوده وشاکرند ودست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و
ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شدوذکر انواع خللها که در آن ملك بود ووجوه تدارك هریك
تمامت مشروح ومفصل در یرلیغها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطورست ونزدهمگنان
روشن و مشهور ، بدان سبب اختصاررفت .حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستررا
ابدالد هر ازعمر ودولت متمتع داراد ومثوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود
دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر وانوشیروان است در رساناد والسلم .

حکایت هفدهم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایا مـی‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می‌رسید شرح داده شد، مکرر نمی گردانیم و از آن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ و خاشاك را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت. و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارك آن فرموده از یمن معدلت او همگنان آسودند ـ چنانکه ذکر رفت ـ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد، آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقربان یا لشگریان زحمتی یا ایذائی بر عیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی‌الحال فرمود تا بزخم چوب و چماق آنرا باز گردانند، بروجهی کـه اعتبار عالمیان باشد و هر گاه که بمبارکی بشکار برنشیند، چون بحدود دیهی رسند، فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید، تمامت بزر بخرند و همچنین از کله و خانهٔ مغولان هرچه یك دینار ارزد، دوسه دینار بها بدهند و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند، حد خودرا بشناسند و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند. و بهروقت که رأی اعلی را مصور گردد که یکی از امرا و لشگریـان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امراءِ کوچك را در گناه آورده چوب زند و بزرگانرا باز خواست و توبیخ فرماید. و روزی فرمود که من جانب رعیت تازیك نمی‌دارم، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم برین کار از من قادر تر کسی نیست، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آش توقع دارید و التماس نمایید، باشما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید کچون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورانید، من ـ بعد چه خواهید کرد. و آنچه شما ایشانرا زن و بچه می‌زنید و می‌رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند، و جگر گوشه از آن ایشان همچنین باشند و ایشان نیز آدمیانند، چون ما و حق تعالی ایشانرا بما سپرده و نیك و بد ایشان از ما خواهد پرسید، جواب چگونه گوئیم. بوقتی که ایشانرا می‌رنجانیم، جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود

رنجانیدن ، الا آنکه شومی بزه آن برسد . وبهرکاری که روی آرند منجح نیاید. باید که رعیت ایل ، ازیاغی پیداباشد وفرق آنست که رعایای ایل ازما ایمن باشند وازیاغی ناایمن، چگونه شاید که ایل راایمن نداریم واز مادر عذاب وزحمت باشند وهرآینه نفرین ودعای بد ایشان مستجاب بود وازآن اندیشه باید کرد . من شما راهمواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید . بواسطهٔ امثال این نصائح ، زحماتی که پیش ازین می رسانیدند از هزار با یکی آمده است وجمهور رعایای ممالك بدعای دولت در افزوده اند ، قرین اجابت باد بحق الحق و عزته .

حکایت هجدهم در باطل گردانیدن اولاغ ودفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان رافرستادن رسل و ایلچیان باطراف وجوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود، ولیکن معتاد آنست کـه ایشانـرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف وهدایا وجهت مهمات ثغوروکار لشگر و اسرارملکی فرستند و ظاهرباشد که درسالی چندنوبت بجهت آن مصالح، بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد ـ وپیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین وشهرادگان وامراءِ اوردو وامراءِ تومان وهزاره وصده وشحنگان ولایات وقوشچیان وپارسچیان واختاجیان وقرچیان وایداچیان ودیگر اصناف کـه بهر شغلی منصوب بودند، بهرمصلحتی اندك وبسیار ، ایلچی بولایات می‌فرستادند وبخیل خانه‌های مغول نیز جهت هرمهمی میفرستادند ومعتاد شده بود که مردم ولایات، پسران خود رابا ینچویی واورتاقی بخواتین وشهزادگان وامرا می‌دادند و اندك چیزی قبول میکردند وایشانرا املاك واسباب ومعاملات ودعاوی بسیار بود وهریك ایلچی می‌بردند وبراه وبی راه، مهمات خود می‌ساختند وغرمای ایشان ازبسیاری زحمت واخراجات بجان رسیدند وبناچار بحمایت دیگری می‌رفتند وایلچی می‌ستدند ومکافات وتلافی‌را برسر آن جماعت می‌بردند وایشان دیگر باره ایلچی می آوردند وهمواره بواسطهٔ آن قوم، ایلچیان درآمدشد می‌بودند وحامیان ازراه غیرت وتعصب بجد تمـام ایلچیان متعاقب می‌فرستادند . وطائفهٔ دیگر آن بودند که شخصی وفات می‌یافت وورثهٔ او باهمدیگر

نمی‌ساختند وهریك بطمع زیادت میراث بحمایت می رفتند وایلچیان برسر یکدیگر می‌بردند ومدة‌العمر بدان مشغول می‌شدند ومردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند تاعموم راپیشه گشت . وطائفهٔ دیگر رؤساءِ دیهها بودند که هریك حامی دیگر بادید میکردند وبجهت منازعت ریاست ایلچیان بولایت می‌بردند . وطائفهٔ دیگر ببهانهٔ آنکه درفلان ولایت تنسوقها حاصل می‌توان کرد، ایلچیان را می‌ستدند وباضعاف آنچه می‌آوردند، اخراجات می‌انداختند وایداجیان بعلت ساختن تغاروآش وساورین چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی بود وامراءِ سلاح‌واخته وجانوروغیرهم همچنین وبجائی انجامید که درراه ایلچیان ازکاروانی وتمامت مسافران زیادت می‌بودند واگردر هریامی پنج هزار اسپ ببستندی، اولاغ ایشان راکفایت نبودی، لاجرم تمامت گلهای مغول (مغولان) که‌دریایلاغ‌وقشلاغ می‌بستند می گرفتند وبر می‌نشستند وتمامت‌کاروان و مسافران که‌ازاطراف‌ختای‌وهندوستان‌ودیگرجوانب‌دوروزدیك می آمدندوامراوباسقاقان وملوك وبیتکچیان وقضاة وسادات وائمه وارباب حاجات راکه باوردوآمد شد میکردند پیاده می گردانیدند واسپان‌ایشان می‌ستدند وایشانرا برسرراه وبعضی‌را درمواضع‌مخوف بازحمت بهم می گذاشتند وازبسیاری ایلچیان که این حرکت میکردند، بجائی‌رسید که دزدان وحرامیان خودرا بشکل ایلچیان می‌نمودند وبرسر راه آمده میگفتند که‌ایلچی‑ ایم واسپان ایشانرا باولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند ومی‌بستند ورختها غارت می کردند . وبسیار بود که ایلچیان اولاغ ازایلچیان بازمی گرفتند، بعلت آنکه راه ما بزرگترست، وبجائی رسید که هرآن کس که تیغ وقوة زیادت داشت، اولاغ دیگری‌باز می گرفت . وچون دزدان‌برین معنی‌مطلع شدند، باایلچیان اندك ترازخود می گفتند که ماایلچی ایم وبغلبه اولاغ باز گرفته ایشانراغارت می کردند ویرلیغها وپایزه‌های ایشان نیز می گرفتند . وچنان شد که اکثر دزدان باپایزه ویرلیغ و کوتلهای بربسته برسر راههابدزدی می‌رفتند وبحیلت ومکر ببهانهٔ ایلچی گری،کاروانیان وایلچیان را می‌زدند و چهارپای ورخت می‌بردند . وایلچیان باولاغ وعلفه قانع نبودند وبهر کس که می رسیدند بانواع‌بهانه‌هاخاروخاشه‌میکردندوانواع‌زحمات‌رسانیده‌مال (مبالغ) می‌ستدند و کوتالچیان

ایشان جامه ودستار مردم وهرچه می‌دیدند می‌ستدند ومتعمداً اولاغ زیادت می گرفتند و باز می‌فروختند وهر آنچه دردیهها می‌یافتند، بتطاول می‌بردند واگر درروزی بده دیه و خیل خانه می‌رسیدند، ازتمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه ویاساق باشد، علفه می‌ستدند وچون ازخورش ایشان زیادت می‌بود، می‌فروختند وهمواره‌کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن‌میکردند، چندانکه بازارگانان ختای وهندورذهاب وایاب نکرده باشند. وازشرح این‌معانی معلوم میشود که درسالی چند هزار ایلچی آمد شد کرده باشند وچند اولاغ وعلوفه ستده وچند خلق رازده وآویخته ورنجانیده . وچون همواره رعایا بجهت مطالبهٔ علوفه وملتمسات دردست ایشان بودند ودرشب بنگهبانی چهارپای ورختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که‌آن قدر زراعت که قوت مردم ازآن حاصل می‌شد چگونه میسر می گشته، جزبر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان ازرزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد . واز کثرت آن ایلچیان‌را کندهٔ بی‌راه وبی‌بنیاد وآنکه‌هرجامی‌رسیدندی‌میگفتندی که‌پسر یابرادرفلان‌نویان(نوین)است وبفلان مهم نازك بزرگ می‌رودویامجیان وحکام‌ورؤسا ورعایادانسته که جمله دروغ محض بیهوده‌است، اگر اتفاقی (اتفاقاً) ایلچی معتبر بکاری معظم رفتی ،بر کوتلچیان قیاس دیگران اورا درنظر مردم زیادت وقعی نبودی و دردلها اورا اعتبار نه ، و بدین اسباب ، هیچ‌حرمت ایلچیان نمانده بود ونزد همگنان‌بترین خلق‌ایشان بودند. وچون ایلچیان حقیقی رابسبب‌اشتباه وقعی‌نمانده بود ، اولاغ یامها بایشان نرسیدی یالاغربودندی و مسافران وصحرانشینان هراسان شده بودند وممرراه انداخته و منزل درمیان کوهها ساخته ، بدان سبب بهروقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشدآمدی، ازآن مدت که باید که برسد، بدوسه چندان نتوانستی رسید وهرآینه خللهاازآن تولد کردی وهمواره بجهت لاغری اسپان‌یام بازخواست یامجیان بایستی کرد وباآنکه درهریامی پانصد سر اسپ ببستندی ، هرگز دو اسپ فربه که ایلچی یارالتوبرنشیند، موجودنبودی وبیرون ازآن که در شهری‌چندین تومان مال دروجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می‌داشتند ، مبالغ مال دیگرحکام ولایات بدان علت از رعایا می‌ستدند وبعضی خرج میکردند و بعضی می‌بردند و تمغاها

که نقدترین اموال ممالکست، در تمامت ولایات همواره دروجه خرج ایلچیان نهاده بودندی ونقل ایشانرا کفاف نه. وحکام حوالت علوفات برتمغا کردندی وبگریختندی و چون همه کافی نمی‌بود، تمغاجی نیزپنهان شدی ومیان ایلچیان خصومت افتادی وعاقبت آنکه غالب آمدی، وجوه ببردی وچون اعتبار غلبهٔ تبع داشت، جهد میکردند تا نوکر بسیار بریشان جمع می‌شدند. از خویشان و دوستان نوکر میخواستند ودر راه ازهر جنس مردم را پیش خویش می‌بردند و رنودواوباش در پیش ایشان می‌افتادند. وچنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امراء بزرگ نشناسند، باندك مصلحت که رفتی،دویست وسیصد سوار با خود می‌برد وبعضی که معروف ومشهورتر می بودند، تا باپانصد سوار و هزار سوارمی رفتندو گاه‌می‌بود که درشهری بدیوان‌قرب دویست صندلی ازآن ایلچیان نهادندی وحکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت ترست، پیشتر بسازیم، ایلچیان بدان سبب باهمدیگرخصومت میکردند وآنکه غالب می آمد ،حکام بحمایت‌اوازدست دیگران خلاص می‌یافتند واندك مهلتی بوی‌میدادند وخدمتی از آن اومی کردند وروز کارمی گذرانیدند ودرآخرسال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته واخراجات نهمار(بسیار) انداخته مراجعت نمودندی. و انواع خلل ومضرت که بواسطهٔ ایلچیان واقع می گشت، زیادت‌ازآن بود که شرح توان داد. پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت تدارك‌آن معانی واجب دانست وفرمود امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته وعموم مردم بدان معتاد شده‌اند، دفع‌آن دفعة نتوان کرد، بطریق تأنی میسرشود وتدارك آغاز کرده درسال اول فرمود که مارایامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتوجهت معظمات امور ملك ومهمات ثغوربدان روند وهیچ‌آفریدهٔ دیگربرآن اسپان ننشیند ،تاآن ایلچیان ازدیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند. ویرلیغ شد که در راههای معظم ضروری، بهرسه فرسنگ یامی بنهند وپانزده سراسپ فربه درآن بسته ودربعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر. وفرمود که تا نشان بخط مبارك والتون تمغاء خاصه نباشد، آن اولاغ بکسی ندهند. وهریامی را بامیری بزرگ سپرد ودروجه مصالح‌آن، ولایات معین راباتصرف ایشان داد، چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تابهانه نماند. وفرمود که جهت‌آن

وجوه بشما زیادت میدهم ، تاهیچ تقصیرواقع نگردد وزوائد شمادروجه مصالح خودصرف کنند وهرروز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت ازمایحتاج است وآن کاررا منغص دارد یا بدیگری باید دادویام بی‌ضبط گردد. چون امراءِ بزرگید، زیادت وجوه دریغ نیست،شما نیز آن‌مهم رامرتب‌دارید . وچون‌ضرورت بود که امراءِ سرحدباعلام‌احوال ایلچی‌بدان یام فرستند ، هر یك را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خویش بداد : بعضی بدو اولاغ و بعضی بسه وچهار، تا بایلچیان میدهند و یامجیان را معین باشد که بغیرازآن نشان ، اولاغ نمی باید داد . وبعد ازآن فرمود که غرض ازایلچی یارالتو آنست که زود رسد . اگرنیز نویین زادهٔ باشد ، بزیادت ازچهار اولاغ برنشیند . وفرمود که اگر کار بغایت بتعجیل باشد ، مکتوب بنویسند ومهر کرده بردست اولاغچیان‌آن یامهاروانه گردانند تا می‌دوانند وبرسر مکتوب نویسند که ازفلان جای بفلان جای . وبهر امیر سرحدی،تمغای سواری دادتابرآن مکتوب زند ویامجیان راه دانند که ازپیش‌اصل روان شده وچون بهرسه‌فرسنگ یامی هست واولاغچیان مختلف دوانند ، درشبانروزی شصت فرسنگ دوانند وخبرهای تعجیل بسچهار روز ازخراسان بتبریز می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید ، بشش روزپیشترنمی‌تواند رسید . ودرهریامی دونفرپیك نیز ترتیب فرمود تااگر مهمات ولایات باشد ، تمغای پیکی برسرمکتوب مهر کرده زنند وبنویسند که از فلان موضع روانه شد وتجربه رفت وپیکان در شبانروزی اولاغ باولاغ سی فرسنگ می‌دوانند وهرخبر که می‌باشد ، باندك زمانی می‌رسد . وبعدازمدتی‌فرمود که کزیکتانان وملازمان حضرت ما که شب وروز درگرما و سرما بشکار وجنگ ملازمت می‌نمایند ، باولاغ و علوفهٔ خود برمی‌نشینند و کسانی که بعمل روند ، چرا باید که بدولی بروند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند ، فرع تعهدات در وجه اخراجات نهند . وچون معقول بود وحکم یرلیغ درآن باب بنفاذ پیوست ، مدتی‌برین موجب مقرربود ویامهای تومان باطل گشت ومالی که دروجه آن صرف می‌شد باخزانه آمد وچون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود ، دیگران چگونه ستدندی . ونیز فرمان شد که بغیراز بندگان حضرت، هیچ‌آفریده ایلچی نفرستد ، بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد وحکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یاجائی برد ، اوراعلفه ندهد وحکام

آنجا آنکس رابگیرند ومقید ومحبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی میکردند، ترك کردند. بعدازآن فرمود که ایلچیان که بولایت می‌روند، ایشانرا وجه علفهٔ راه ازخزانه بدهیم - بمقدارآنچه مدت رفتن وآمدن - تا درهیچ موضع نستانند وچون بآن موضع رسند، از فرع معین خورند. وهر ایلچی که بولایتی نامزد گشت، وجه علفهٔ راه، نقد ازخزانه بوی دادند، واین معنی درهمهٔ ولایات ومواضع مشهور گشت. وچون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند راه علوفه ستاندن نداشتند، مردم بدیگران چگونه دادندی، بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ وعلوفهٔ ایلچیان ازشهرها ودیهها و خیلخانه ها مرتفع گشت، بلکه در ممالك هیچ آفریده ایلچی رانمی‌بیند چه،ایلچیان که به بنچك یام می‌دوانند، شبانروزی در قطع مسافرت می‌باشند وایشانرا پروای اندك غذائی خوردن نه. واز آن ولایات، درسالی کمابیش سی ایلچی همانا روانه می‌شوند وچون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کس ایشانرا از دیگر مسافران باز نداند وبواسطهٔ چنین عدلی شامل، عموم خلق درآسایش‌اند. مغولان وصحرا نشینان دریورتها فارغ وتجار وصادر ووارد در راهها ایمن وسکان شهرها ودیهها ازسرفراغت بعمارت وزراعت مشغول وتمامت بازن وبچه ازمیان دل وجان دعای دولت پادشاه میگویند - مستجاب باد - وفرمود که اگروقتی از راه ضرورت اولاغی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی باید داد تاازولایتی روند، بهای آن بایشان دهند تاملك ایشان باشد وقطعاً اسم اولاغ درمیان نبود. وپیش ازین قوشچیان و پارسچیان جانوروفهد ازولایت باولاغ می آوردند، فرمودتابهای چهارپای که بعد ازوصول مانده بود، ازآن ایشان باشد. وبدین تدبیرات، ملك معمور گشت وازنو نوایی وآیینی یافت واموالی که دروجه یامها واخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می‌ستدند، با خزانه می‌آید وآنچه بدان بهانه ازرعایا تلف می‌شد، بخداوندان آن می‌ماند. ایزد تعالی برکات این معدلت بایام همایون دررساناد، بمنه و جوده ولطفه و کرمه.

حکایت نوزدهم در دفع دزدان وراه‌زنان ومحافظت راهها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول واستیلاءِ راه زنان ودزدان تاچه

غایت بود وباآنکه انواع ایشان از مغول و تازیك ومرتد و کرد ولوروشول وشامی هر چه‌تمامتر بودند، غلامان گریخته‌نیز باایشان می‌پیوستند ورنودواوباش شهرها پیش‌ایشان می رفتند وبعضی روستائیان واطراف نشینان‌با ایشان یکی می‌شدند و قلاوزی میکردند و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشانرا خبر کنند و دزدان که مدتها راه می‌زدند و بآن کارشهرت میافتند . اگر وقتی در می‌افتادند ، طائفهٔ ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت ، او را تربیت باید کرد . بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می‌شدند و باآنکه‌یاساق پیشینه‌آن بود که بهروقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی وره گذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند ، درین مدت چون دزدان براه میآمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی کردند . و اکثرآن بودی که دزدان حال‌آن طائفه‌مشروح میدانستند و میشناختند وبانگ زدندی که مارابا آنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست ، آن جماعت جداشدندی و دزدان دیگرانرا می‌زدند ومیکشتند و اگر درحوالی خیلی یادیهی یاشهری راه زدندی، هر چندنزدیك بودی ودفع آن‌ممکن ، اهل آن موضع درمیان نمی‌آمدند ، بلکه‌بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هرقومی از صحرانشینان وده‌نشینان دوستان وشریکان بودند و بسیاری‌مردم برآن واقف ، واظهار نکردندی ،بسبب آنکه بحمایت ایشان‌خلاص می شدند وآنکس که‌سر ایشان فاش کرده بود ، دیگر ازخوف ووهم دزدان معاش نمی توانست کرد واگر احیاناً بظهورپیوستی ، دربند گی بمحل عرض نرسیدی . وبعددرؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا ودوست ایشان بودند ، درفصول سال مایحتاج‌ایشان از همهٔ وجوه معد بودی و بسیاربسبیل مهمانی بخانه های‌آن جماعت رفتندی وبهنگام خوف پیش‌آن جماعت گریختندی و درشهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها یك دوماه با ایشان معاشرت کردندی وزرهای دزدیده باهمدیگر خوردندی ، و استیلای دزدان تاغایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی و تتغاولان وراه داران زیادت ازآن نمی کردند که هرچه میخواستند، از راه گذریان می‌ستدند وکاروانرا ببهانهٔ آنکه دزد و بلارغو درمیان شما باشد ، موقوف

میگردانیدند تا دزدان آگاه میشدند و براه میآمدند. وچون دزدان کاروانی رابزدندی، هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تتغاولان و راه داران، چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتادی، و ازآن ایشان درهرمنزلی بدو موضع دردست ایشان گرفتار می‌شدند، وای بساکاروان که راههای مجهول بغایت دورپرمشقت اختیار کردندی تاازدست شناقص تتغاولان وراه داران خلاص یابند. پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارك این‌معنی را لازم شمرده اول حکم‌فرمود که هرآفریدۀ که بهنگام هجوم دزد ازهمراهان جدا شودوباتفاق دیگران بدفع‌مشغول نگردد، گناه‌کار باشد وعهدۀ خون ومال رفیقان بروی. دیگر فرمود که هر موضع از خیل‌خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشندنزدیکتر باشد، عهدۀ پی‌بردن‌ودزد بادید کردن بریشان باشد، بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند. اگر بشب بودواگر بروز، سوار وپیاده برعقب بروند تاوقتی که بادید کنند. دیگر فرمود که هرآفریدۀ از مغول ومسلمان در خیل‌خانه ودیه وشهر که بادزدان متفق بوده‌باشد وظاهر گردد، اورا بی‌محابا بیاسا رسانند و بدین مهم امیر اینتقول را که ازمقربان حضرت است ومشهور بآنکه روی ودل نبیند و قطعاً محابا نکند، نامزد گردانید تا بسیاری از آن طائفۀ دزدانرا بگرفت و جمله را بیاسا رسانید واندکی بگریختند، چنانکه هرگزپیدانشدند وازآن جمله که بدست او افتادند، بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد واتفاقی را که دلالت امیر اینتقول کرده بود وآن جماعت رامی‌شناخت، اورا ترخان‌فرمود ویرلیغ‌فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد وچون پسندیده داشت که امیراینتقول آن جماعت رابیاسا رسانیده بود، اموال وچهارپای ایشان تمامت بوی بخشید و فرمود تا هرآفریدۀ که بقدر جلبوری بدزدد، اورا بیاسا رسانند. بدان واسطه چندان بیم وسیاست در ممالك ظاهر شد که من‌بعد هیچ آفریده با دزد متفق‌نیارست شد ودزدان چون دانستند که یارواسباب و مقام دست نخواهد داد، دزدی کم کردند وبقدر ایمنی پیداشد. بعد ازآن فرمودتا در تمامت ممالك راهها بهر موضع که مخوف باشد، راه داران معین بنشینند. بهر چهارسر درازگوش که باربستۀ کاروان باشد، نیم آقچه وبهردو سرشتر نیم آقچه باسم باژبستانند و قطعاً زیادت نگیرند واز چهارپایان تهی وآنچه مأکولات وغله نقل کنند، هیچ چیز

نخواهند واگر قطع افتد، هرراه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد، دزد را بدست آورد والا از عهدهٔ مال بیرون آید. وبدین موجب، حجت از تمامت باز گرفتند وجملهٔ راهدارانرا بامیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد که در دور ارغون خان امیر بزرگ تتغاولان بود و فرمود تا او نیز هرراهی بشخصی معتبر سپارد. و سبب آنکه تا راه داران در مواضع که ایمن باشد وجایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند ونیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده درمواضع ضروری میلها بسنگ و گج بسازند ولوحی که ذکرعدد راه داران آن موضع وشرائط یاساق که درین باب معین است برآنجا نوشته باشند، درآن میل محکم کنند تابیرون ازآن مواضع وعددمعین ننشینند وزیادت مقرر نستانند وآنرا نام، لوح عدلست وحال آن واضح ولائح. وپیش ازین هرآفریدهٔ که ازخیل خانه ها بودند ومیخواستند که برسرراهها می نشستند وبعلت تغاولی باج میستدند، این زمان چون برلوح نوشته که هرآفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد، هیچکس ازمغول وتازیك جایی دیگر نمی یارست نشست. و درین دوسال که این یاساق فرمود، درممالك اندك راهی زدند واگر احیاناً اتفاق افتاد، دزدانرا بامال بهم بدست آوردند وبیاسا رسانیدند وبدین واسطه، عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند وایمنی راهها ظاهر گشت. دیگر فرمود که هرکاروان وراه گذری که درراههای بزرگ نزدیك دیهی یاخیل خانهٔ فرو خواهندآمد، پیشتر ازاعیان قوم بپرسند که درین حوالی دزد هست یانه. اگر گویند هست، داخل خیل خانه فروآید وباید که ایشان بصحرا فروآیند و اتفاقاً چیزی ببرند، درعهدهٔ آن قوم باشد، لیکن این حکم درحدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد. وچون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند ومفصل اسامی راه داران وامراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند، قرب یك تومان آدمی که لشگری تمام بودند، بدین مهم مشغول اند وحکم است که بکاری دیگر نروند ومحافظت سرواموال جمهور مسافران میکنند، بروجهی که تمامت ازسرفراغت آمد شد می توانند کرد وباخلاص هرچه تمامتر دعای دولت میگویند، باجابت مقرون باد.

حکایت بیستم در خالص گردانیدن عیار زر ونقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که ازقدیم الایام تااین غایت، درهیچ عهدی سکهٔ تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده، بتخصیص درادواری که این ممالك دردست چندپادشاه وسلطان بود. وهمواره عیار زرونقرهٔ مواضع، مختلف بودی ودرچندمملکت نیز که خواسته‌اند تاضبط کنند وعیار متساوی گردانند، هرچندحکم رفته، بموجب فرموده تمشیت نپذرفته وضبط آن نتوانسته‌اند. وشك نیست که یکی ازنوامیس پادشاهان اینست که خطبه وسکه بنام ایشان باشد وتاغایت درروم وفارس و کرمان و گرجستان وماردین سکه بنام ملوك وسلاطین آنجا می‌زدند وبعیار های متفاوت ودرچند موضع که درعهد ارغون خان و گیخاتو یرلیغ شد که درآنجا نقرهٔ ده‌نه عیار زنند، آن اسم بود ولیکن ده‌هفت وهشت زیادت نه. و آقچهٔ روم که بنسبت بهتر ازآن دیگرمواضع می‌بود، بجایی رسید که درده دیناردودینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی تمامت مس. وبکرات ایلچیان مغول بابیتکچیان تازیك جهت تفحص عیار ازحکم یرلیغ بولایات می‌رفتند و اخراجات وافر می‌انداختند و بخدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند وشرم نداشتند که چنان آقچه ها که بیکبار مس می‌نمود وازنقره زیادت اثری درآن پیدا نه، می‌زدند وروان می‌داشتند و نیز چون بعدد می‌رفت، آقچه ها را کنار می بریدند ودر وزن نیز متفاوت بود. وچون عیار ولایات متفاوت می‌بود، بازرگانان ازراه ضرورت بقماش تجارت می کردند وبهرملك که می‌رفتند، زرونقرهٔ که بعیار زیادت ازعیار موضع مقصد ایشان بودی، می‌خریدند چه نفع درآن زیادت بود وبدان سبب اقمشه دربیشتر مواضع یافت نمی‌شد وبجائی رسید که نقودرا بکمتر ازآنچه می‌ارزید، می‌خریدند والانمی‌ستدند وهرآفریدهٔ که صددینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت ازده دیناراوراخسران افتادی وبسیار بود که بیست دینار. ومصادرهٔ ازین صعب ترنباشد که مردم غیرتجار را ازمالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهردوسه ماه ده دوازده زیان کند ومع‌هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تاآن نقودازیشان بستانند، خاصة در روستاها وخیلخانه های صحرا نشینان که معرفت عیار ندارند ودر

ستدن آن متردد باشند که کدام بهترست . وفائدهٔ وجود زرونقره آنست که بواسطهٔ آن حاجات مردم بر آید وچیزی که خواهند، زود حاصل شود. چون حال زر ونقره چنان شود که بواسطهٔ آن مقالات وزحمت پیدا شود وبوقت خرج کس نستاند، خلاف وضع وطبع عالم باشد. تدارك این خللها ، پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه را ازطبع خود وضع فرمود ونشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تادر تمامت ممالك زرو نقره بآن سکه زنند، تاهمه جایی سکه بنام خدای ورسول باشد ونام اونیز بر آن مثبت . ودر گرجستان نیز که هر گز سکهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده، ازراه ضرورت بزدند چه بغیر ازآن سکه روان نبود، تاغایت که آنجا رانیز ضرورت شد که باوجود آنکه یاغی‌اند، این سکه زنند والا نقد ایشان را درهیچ موضع نمی‌ستدند . وبموجب مذکور، درتمامت ممالك ضرب زرو نقره بیك سکه مقرر ومستمر گشت. ودرتقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که ازعیار طلای جائز وطلغم اندك مایه چیزی کم بود ـ مانندخلیفتی ومصری ومغربی ـ بمجرد آن اجازت، بسیار کم کنند وبحیل و تلبیس ،آن عیار را بنوعی دیگر بازنمایند ومتفحصان ماوقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند. صلاح درآن است که مطلقاً طلای جائز زنند، چنانکه بورق توان زد ونقرهٔ طلغم مکرر که درزیبق حل توان کرد، تااگر سرمویی درآن تخلیط رود، هم ازلون وهم ازنرمی ظاهر باشد واگر درآتش بتابند، درحال پیدا گردد واعتبار آن برهر کس آسان باشد.وچون خواست که درمجموع ممالك عیار برین نمط باشد ـ ودرعیارمواضع تفاوت بسیار بود ـ فرمود که اگر ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده‌شوند وفریاد برآرند . اولی آنست کچون پیش‌ازین هردرمی چهار دانك می‌زدند وبی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم ونیم دانك کردند که هیچ عقدی نیست، این‌زمان نیم‌مثقال راست بزنند وآنچه نیم ونیم دانك مغشوش بود، نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد وچون اعتبار زرو نقره بمقدار عیارست، هر کس که نیم‌ونیم دانك مغشوش دارد وبیك درم خرج میکند، صافی گردانیده بانیم مثقال کند وبهمان یك درم خرج کند وچون احتیاط رفت، نزدیك بکار بود وزیادت زیانی نه . ومردم برغبت سه‌مثقال ونیم نقرهٔ که پیش داشتند بسه مثقال طلغم

مضروب مسکوك بدل میکردند. وتفحص میفرمود که طلای جائز را قیمت چندست و فرمود تابزنند وبموجبی که عدالت بود قیمت کنند، چنانکه هیچ تفاوت نکنند، وفرمود تازرهرموزی (هرمزی) که آنرا کس ازمفرق بازندانستی ودیگرزرهای کم عیاررااندك مایه ارزان‌ترقیمت کنند، مقصودآنکه تاچون صرافان دریابند که در گداختن آن‌مکسبی‌هست، تمامت بخرند وباطلا کنند وجهت آنکه‌آن فائده دریافتند، بمدت یکسال چنان شد که درمجموع ممالك مثقالی زر کم عیار کس نمی‌بیند. وپیش ازین جهت‌آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی واگر قدری درآوردندی‌آنرا صدمشتری پیداشدی، مشهور چنان بود که بواسطهٔ آنکه در روزگار مغول جامه های نخ و نسیج و امثال آن که زر درآن تلف میشود بسیار می‌بافند ونیز متاع هندوستانست وآنجا می برند، زر کم شده، این زمان دربازار هابردست هرروستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد‌و تمامت معاملات بدان میکنند ودر ممالك هیچ زرو نقرهٔ نامسکوك سکهٔ مذکوره نمانده وحکم برآن جمله فرمود که اگر دردست کسی زرو نقرهٔ مغشوش بینند، اورا گناه‌کار کنند وبرعادت قدیم بگویند آن کس راکه بتوداده بازنمای، چه‌آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود واین‌زمان حکم است که هیچ‌آفریده بغیر ازطلاوطلغم معامله‌نکنند وآنکه نشناسد، بدیگری نماید تااحتیاط کند، وچون چنین باشد، هیچ قلابی، زرقلب نزند، چه محقق داند که ازوی نخواهند ستد که احتیاط میکنند. ودرین مدت که چنین امری معظم‌درتمامت ممالك جاری گشت ومحتاج نبود که کسی رابکشند وچنان تمشیت پذیرفت که درجمیع ممالك بغیر ازسکه وعیار مذکور هیچ سکه وعیار دیگر نیست. و فرمود تانقرهٔ مسکوك نیزبوزن خرج کنند، سه مثقال بیك دیناررائج تاهیچ‌آفریده نبرد وچون درتمامت ولایات متساوی گشته، مردم‌آسوده حال شده‌اند وتجارآنچه نقد را متاع ساخته بودند، این زمان انواع اقمشه را بهر ولایت می‌برند ورخصتی درآن بادیدآمده و عموم خلائق ازفوائد بهره‌مند میگردند ونام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی سکه منتشر گشته‌وخطبه‌وسکهٔ‌ممالك بنام مبارك‌اوست.وفرمودتادرسته‌های طلاهریك صدمثقال زدند وبخطوط تمامت ولایات نام خود برآنجا سکه زدتا درهمهٔ مواضع چون بخوانند، دانند که ضرب‌اوست وآیات قرآن واسامی دوازده امام علیهم السلام برآن سکه منقوش

است وسکهٔ بغایت خوب ولطیف است، چنانکه هر کس که بیابد، اورا دل ندهد که بگذارد وخواهد که البته نگاه دارد. وفرمود که جهت آوازه چون درحق کسی انعامی فرمائیم، اورا ازآن درستها بدهیم. این چنین کارهای معظم که هیچ یك ازخلفا وسلاطین ماضی رادست نداده، پادشاه اسلام‌خلدسلطانه را میسر گشت ومتمشی شد، چنانکه موجب آسایش خلق است. ایزد تعالی اورا ابدالد هرپاینده داراد بمنه.

حکایت بیست ویکم در راست‌گردانیدن اوزان زرو نقره وبار وگزو پیمانه وقفیز وتغار وغیرها

پیش‌ازین درممالك اوزان زرو بارو گز وپیمانه وقفیزوتغار مختلف بود، تاغایت که درولایتی نیز بحسب‌اختلاف‌نواحی‌اختلاف‌داشت وبدان‌واسطه درکاراسعارخلل بسیارواقع می‌گشت وتجار متاع کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هرموضع بموضعی که می‌بردند بزیادت می‌آمد وبمجرد تفاوت وزن، ایشانرا مکسب حاصل می‌شد. واقمشه در بعضی ولایات‌کاسد گشته بودودربعضی‌نایافت. ودرهردیهی‌دوسه قفیز‌مختلف می‌بود وبآن کوچکتر معامله باغربا کردندی وآن‌بزرگتر میان خویش. وغریب را اگر دانستی واگر نه، رضابآن معنی ضرورت بودی. وروستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادند که قفیز عدلست وتغارها که بلشگر وساوری دادندی ومی‌بایست که صد من‌قبان باشد، هفتاد من یاشصت من و کمتر نیز برمی‌آمد وقوی دستان بزخم چوب تمام وزیادت نیزمی‌ستدند و مردم سبب آن،همواره در گفت و گوی ومنازعت می‌بودند. پادشاه‌اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالك درتحت فرمان ماست، چه ضرورت که این اختلاف باشد، آنراضبطی فرمائیم که درهمهٔ مواضع‌متساوی باشد وچنان سازیم که دربازارها وولایات ودیهها اوزان مختلف نماند، تا بآن واسطه دزدی نتوانند کرد. ودرآن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ فرمود، مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح وبیان آن معانی را درقلم می‌آید.

سواد

یرلیغ درباب عیارزرونقره که فرموده است بروجهی که بهترین همه است

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بقوة خدای تعالی ومیامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان وملوك وبیتکچیان ونواب وقضاة وسادات وائمه وصدوروأعیان ومعتبران ومشاهیروعموم سکان ومسافران وتجارممالك بدانند که همگی نظروهمت پادشاهانهٔ ما برترفیه حال رعایا وعموم خلق وعدل وراستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیراست و میخواهیم که دفع ظلم وجوروبدعتها و ناراستیها که بمدتهای مدید درمیان خلق منتشر گشته وبدان سبب همواره عموم خلق درزحمت ومحل اعتراض و گفت وشنید، ودعاوی باطل وجنگ وخصومت ازمیان عالمیان مرتفع گردانیم وانواع تزویرومظلمه از گردن ایشان پاك کنیم تادرین دنیا ازفتنه وزحمات ودرآن عالم ازعقوبت وآتش دوزخ خلاص یابند. درین وقت چون تفحص امور ملك و مصالح خلق میفرمودیم وقانون هرکار بادید میکردیم، چنان معلوم شد که دربازارها و اردو و شهرها هر کس جهت مصلحت ومنفعت خود، وزنی ازسنگ وکلوخ وآهن وغیره میسازند وبهروقت بدل خود زیادت ونقصان میکنند وخرید وفروخت ایشان بدانست ودرویشان مغبون وزیان زده میشوند. این معنی مناسب رأی جهان آرای مانبوده وناپسندیده داشتیم، فرموده شد که در تمامت ممالك ازآب آمویه تامصر، زرونقره وبارو کیله و گزراست کنند وتمامت آن ازآهن بسازند ومهری و ضبطی که ماآنرا بحضور معین فرموده‌ایم، در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند وازآن تجاوز ننمایند وتفصیل وبیان آن برین موجب است که شرح داده می‌آید:

اول ـ وزن زرونقره می باید که درتمامت ممالك موازن ومساوی (مناسب وموازی) وزن تبریز باشد تاهر کس کم وبیش نکنند ومظلمهٔ خلق نبرند ونیز نقود رابواسطهٔ تفاوت وزن، ازولایتی بولایتی نقل نکنند وچنانکه عیارزرونقره درملك متساوی شد، اوزان نیز متساوی باشد بدان سبب استادان فخرالدین وبهاءالدین خراسانی را نصب فرمودیم تاسنگهای زرونقره

بشکل مثمن بسازند ودرهرولایتی ده معتمدازقبل خود نصب کنند ویك امین ازقبل قاضی آن ولایت، تابحضور محتسب سنگها راست کنند وترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زررا بموجبی که نمودارآن فخرالدین وبهاءالدین خراسانی بشکل مثمن ساخته ومهر کرده‌اند ، درهرولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد ، هم بدان شکل جهت خود ازآهن ساده بسازند وبعد ازآن پیش چهار معتمد مذکور که درهر ولایتی نصب گشته روند ، تاباحتیاط عیارراست کرده سکه برآن نهند وتسلیم ایشان کنند وهیچکس دیگر کائناً من‌کان آن سکه نسازد وبرسنگ ننهد. هر کس که بدل خود سکه سازد و برسنگ نهد، گناه‌کار و کشتنی باشد .

دیگر می باید که هر کس که سنجات بسکه بدودهند ، نام آن کسان بردفاتر ثبت می کنند ، تادیگران بدل خود دغل نتوانند ساخت . و بهر ماه ، تمامت سنجات عموم خلق را احتیاط وموازنه کنند . اگر کسی زیادت ونقصان کرده باشد یاپنهان بدل خود سکه نهاده یابوزنی دیگر که آن مهروسکه نداشته باشد خرید وفروخت کنند یا دغلی برآن اوزان ساخته باشند ، آنکسانرا گرفته پیش شحنه برند تاایشانرا بموجب حکم یرلیغ سیاست کنند .

دیگرسنگهای بارهمین حکم وترتیب وسبیل دارد ولیکن مقررچنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر ازوزن تبریزست ، مناسب وموازی تبریز کنند وآنچه تاغایت زیادت ازوزن تبریز بوده ، برهمان قراراحتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند ، لیکن باید که تمامت آن اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مثمن ساخته واحتیاط کرده وسکه برنهاده ، همهٔ آن معتمدان بدان ضبط وترتیب پیش گیرند . وباید که وزن بارازده من تایك درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل : ده من ، پنج من ، دومن ، یکمن نیمن ، چهاریکی ، نیم چهاریکی ، ده درم ، پنج درم ، دودرم ، یك درم . وهرچه بارهای گران یکپاره باشد ، تمغاجیان شهرها باید که قبان هر یکی معتمد علیه بسازند وبار بدان می کشند ، چنانکه زیادت ونقصان دروزن نباشد .

دیگرسبب آنکه درهرولایتی کیله وقفیز وجریب وتغار گندم وجو مختلف و

اصطلاحات بسیارست و در آن کیله زیاده و نقصان می کنند و هر کس بدل خود کیلهٔ و پیمانهٔ می‌سازند و ضبط آن مشکل است و هر کسی آنرا فهم نمی کند و بخصوصیت چریك مغول و تجار و غربا را بهر ولایت که می‌رسند، در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن بارعایا مقالت می‌افتد و هر کس که غـالب وقوی دست است ، زیاده ازمعهود بدیشان می‌دهند و موجب نقصان وخسران وزحمت وقـال وقیل عالمیان است . بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالك کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یکمن از آن دویست وشصت درم است و ده کیله از آن یك تغار، و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد ، تا معامله وحسابی راست بود و میـان یکدیگر حیله نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تغار زیادت و نقصان نباشد . وچون حبوبات از گندم وجو و برنج و نخود و باقلاو کنجد وکاورس وغیرها بعضی از بعضی سبکتر وسنگینترست ، باید که جهت هریك از آن حبوبات کیلهٔ علی حدهٔ مخصوص بدان حب بسازند ، چنانکه راست ده من باشد . و هر کیلهٔ را بر چهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلان حب است و از دارالقضا این کار بهمان معتمد که جهت سنگ زر و نقره و بـار نصب کرده باشند حوالت کنند ، باتفاق محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز یك نشان از آن خود بکنند ، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد . و بهر ماهی درشهر و ولایت احتیاط کنند ، هر کس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته و داشته باشد ، آنکس را بگیرند وبشحنه بسپارند تا گناه‌کار کرده دست آن شخص ببرند وجرم وجنایت بستانند ومن بعد بهیچ نوع وعلت در تمـامت ممالك از آب آمویه تا مصر، بیرون از کیلهٔ ده منی و تغـار صد منی هیچ کیله وقفیز وجریب نبـاشد و اگر باشد ، اعتبار ننهند و پیمانه و اندازهٔ دیگر نسازند و اگر خواهند که نیمهٔ آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست ونیم کیله یك تغار بـاشد . ودیگر پیمانهٔ شیره و سر که وروغن باید که علی‌حده معین کنند و هر پیمانه ده من بوزن تبریز و اگر خواهند، نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیك شیره آنچه جهت آش اوردو وساوری آورند ، پنج پیمانه باشد پنجاه من و آنچه جهت طوی آورند ، چهار پیمانه چهل من .

دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند، با گز تبریز مناسب کنند، بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن برسر تمامت گزها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته‌اند و نمودار بدیشان داده ، برهر دوسر گز بنهند وضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد، معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند . هر آفریدهٔ که تغییر و تبدیل کند ، گناه‌کار و کشتنی باشد . ایزد تعالی برکات چنین عدل وانصاف را بایام همایون رساناد .

حکایت بیست ودوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه بمردم دادن

درباب یرلیغ، فرمود که هرسخن که باشد، درحالت هشیاری بفرصت عرضه دارند هرچند پادشاه اسلام خلد ملکه دروقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده بسبیل حیله و تلبیس وتغلیط اجازت نکتهٔ بی‌وجه وبی‌صرفه حاصل نتواند کرد و ممکن نه که نکتهٔ ناموجه که در آن صرفهٔ نباشد یاکاری بسبیل تعجیل ازوصادر گردد ، اجازت نفرمود که درآن حال سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن ، سواد یرلیغ امرا کنند که مصالح ملك وصرفهٔ هرکاری دانند واگر ناموجه ودور از کارباشد ، بالتماس هر کس ننویسند . و نیز بسی مهمات باشد که با دفاتر دیوانی وذکر موضع ومبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند ، آنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ برخوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید ، بقلم مبارك فرماید یا بلفظ مبارك بعد ازآنکه بیاض کنند، دیگرباره عرضه دارند وبعدازآن بآل رسانند وبگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان درفلان روز عرضه افتاد و فلان روز بر خوانده آمد تا اجازت تمغا زدن بدان پیوندد . و پیش ازین کلید تمغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قابتورقای مبارك است و بوقت حاجت میدهد تا بیتکچیان باتفاق تمغا زده سپارند . وچهار امیررا ازچهار کزیك معین فرموده وهریك راقراتمغایی علی‌حده داده تا چون یرلیغ را تمغازنند ، بر ظهرآن نهندتاهر گزمنکر نتواند شد که بمعرفت ما نبوده وبعد ازآن دیگر باربوزراءِ واصحاب دیوان نمایند ، تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یانه و ایشان نیز تمغای دیوان برظهرآن نهند وتسلیم شخص

کنند. و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ که بآل رسد، سواد آن بر دفتر نویسد، لفظاً بلفظ وذکر کند که کدام روز تمغا زدند و که نوشت و که عرضه داشت و بعد از اتمام سال، دفتری دیگر ازنو بنیاد نهد وازآن آن سال نو برآن می نویسد، چنانکه هرسالی دفتری علی‌حده باشد ومقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغا زدن نتوانند شد. و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد وخواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع باآن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد. واگر ازصاحب یرلیغی تشنیعی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه وبر مقتضی آن، اورا یا مشنعانرا باز خواست رود، تاکار احکام همواره منتظم باشد وابواب اعتراضات ناموجه مسدود گردد. وفرمود که آلجیان بعلت آل زدن، هیچ چیز از کس نستانند و راستی آنکه بنسبت آنچه پیش ازین طمع می‌داشتند، بسیار کم کرده‌اند. وجهت هرمهمی معظم، تمغایی معین ساخته: جهت حکومت سلاطین وامراءِ وملوكِ معظم و معظمات امور ممالك تمغایی بزرگ یشم وجهت قضاة وائمه ومشایخ یکی دیگر، هم از یشم، اندکی کوچکتر و جهت متوسطات امور، تمغایی بزرگ از زر فروتر ازآن از یشم و جهت برنشستن وفروآمدن لشگر تمغایی مخصوص از زر، بهمان خط ونقش معهود، لیکن بر حوالی آن، صورت کمان وچماق وشمشیر کرده وفرمان چنانکه لشکر تاآن تمغانبینند، بسخن امرا وهیچ آفریدهٔ بر ننشینند وفرونیایند، مگرقراولان که مهمات ثغور رالشگری اندك احتیاط راههارا بسخن امراءِ خود برنشینند وفروآیند. والتون تمغایی کوچك ساخته که بربروات خزانه وولایت ویافته ومفاصات ومکتوبات دیوانی که جهت معاملات وآب و زمین نویسند زنند. بعدازآنکه آنها رابموجب پروانهٔ بیتکچیان دیوان نوشته باشند وبعلامات رسیده، مختصری بخط مغولی برظهرآن نویسند تاآن تمغا برآن زنند و این زمان بهروقت که بروات و مکتوب بسیار جمع میشود، عرضه داشته کلید می‌ستانند ووزرا و نواب دیوان بحضور تمغاچی می‌زنند وذکرآن بر دفتری که هم درآن صندوق می‌باشد ثبت میکنند، تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغا زده - وباوجود

چنین ضبط و ترتیب ، کجا مجال آن مانده که بدانکی زر بی پروانهٔ مبارك براتی توان نوشت - وچون این ضوابط مقرر شد وجاری گشت ، اندیشهٔ مبارك فرمود که چون مهمات و مصالح ملك و ملتمسات مردم زیاده‌از آنست که فرصت برخواندن تمامت سوادهادست دهد ، تدبیری می‌باید اندیشید کـه مهمات خلق معوق نماند و ارباب حاجات را بدان واسطه زحمت‌نرسد ونیزچون جهت هرمهمی سوادی کنند، هرآینه بیتکچیان را کماهی آن برخاطر نماند و نوبت دیگر درعبارت تفاوتی افتد و اختلافی درآن‌احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود. و دفع این معنی را، فرمود تا بقیاس و اندیشه،انواع مهمات وملتمسات مردم که ممکن الوقوع‌باشد درضبط آرند وجهت هریك ازآن،سوادی که مشتمل باشد برجملگی شرائط و دقائق‌آن مهم ، بفکر تمام بنویسند . چون‌تمامت را در قلم‌آوردند ، امرا را حاضر گردانید وفرمود که احکام که اصدار می‌یابد فرمودهٔ من است وعرضه داشتهٔ شما. وچون باید که هیچ‌آفریده بسبب تلون و بی‌ثباتی نتواند کرد ، لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم ودرآن ابواب هریك فکرتمام کـرده آنچه روی نماید بگوئیم و بروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه ازدقائق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد وموافق رأی ماوازآن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازیـن تمامت قضایارا برآن وجه قطع کنیم وبدان موجب حکم فرمائیم تاهمهٔ کارها بریك راه ویوسون‌جاری باشد وهیچ‌اختلافی بسخن‌ماراه‌نیابد. می‌باید که مسودت(مشورت) کرده‌از سراحتیاط آنراا‌صلاح کنید، چنانکه شماجمله برآن قرار گیرید وبعدازآن بحضورشما دیگر باره مطالعه رود واگردقیقهٔ روی نماید ، کنگاج کرده اصلاح رود و برآن مقرر باشد . بروفق فرموده، مجموع آن مسودات را بعداز اصلاح بـاتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد وفرمود که فیما بعداحکام را ازآن مسودات نویسند ،بی‌زیاده و نقصان واگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد ، آنراسواد کرده عرضه دارند واگر احیاناً بحسب شخص وموضع واقتضای حال ووقت اندك مایهٔ اضافتی باید کرد ،آن‌چند لفظ راجدا گانه بنویسند وعرضه دارند . وچون چنین‌ضبط که درهیچ عهدی‌نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطهٔ‌اختلاف عبارات احکام می‌افتاد ، مسدود گشت

وسر گردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد وحرمت وعظمت یرلیغ دردلها بنشست وشناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بروفق هوای خویش احکام می‌ستدند ازمیانه برخاست و مراتب خواص وعوام ، حاکم ومحکوم ، ظالم ومظلوم پیدا گشت . ومنافع این ضابطه زیاده ازآنست که دروصف گنجد . وترتیب وتدبیر پایزه دادن بروجهی فرمود که جهت سلاطین وشحنگان وملکان پایزهٔ بزرگ سازند، مانند سرشیرونام آنکس برآن نویسند و دردفتر ثبت کنند ومدة العمل دردست اوباشد وبعدازعزل بازسپارد، چه‌آن پایزه‌جهت آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد وقطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس ندهند . و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند، هریك راپایزه میدادند وهریك بعداز عزل آنرا ازآن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود بهر جانبی میفرستاد . وبرای شحنگان و ملکان متوسط پایزهٔ ازآن کوچکتر معین فرمود ، بنقشی مخصوص و نام آنکس برآن می‌نویسند . بضابطهٔ مذکور وآنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تا در ولایات پایزه بزنند منع فرمود وزرگری رامعین گردانیده تا ملازم‌اوردو باشد و پایزه‌ها می زند وبوقت تسلیم ، سکهٔ که از پولاد ساخته و نقشی ـ که هر کس آسان نتواند کرد ـ برآن می‌نهند دربندگی حضرت وبمطرقه زنند تابرآن ثابت میشود و مقصود آنکه پایزهٔ مزور بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد . و بجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند ، پایزهٔ گرد معین است وبرآن می‌نویسند پایزهٔ خزانه و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسند وبوقت مراجعت‌بازمی سپارد . اما بجهت ایلچیان که بنجیك یام روند،پایزهٔ دراز فرموده برسرآن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می‌ستانند وچون‌امراءِ سرحد رافرستادن ایلچیان بنجیك یام ضروری می باشد ، بزرگان ایشانرا پنج عدد پایزهٔ چنان ازمس زده‌اند ومتوسطانرا سه عدد ، تابایلچیان یرالتو می‌دهند . وپیش‌ازین پیش هرشهزاده و خاتون و امیر انواع پایزه‌ها بود ومتواتر جهت هرکار که میخواستند بولایت می دوانیدند و همگنانرا معین و روشنست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر

گشته و خلائق بچه نوع آسایش یافته‌اند. حق تعالی برکات این عدل وانصاف بایام همایون پادشاه ملحق گرداناد.

حکایت بیست‌وسوم درتدبیر یرلیغها وپایزه‌های مکرر که دردست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که درعهد هرپادشاهی، طائفهٔ که مناسب شیوه وعادت اوباشند، مقدم‌اقوام گردند ومهمات ملك وولایت بایشان مفوض‌شود وبرطریقهٔ آن پادشاه رفته عدلا وجوراً احکام نافذ گردانند ویرلیغها وفرمانها بمردم دهند وچون پادشاهی بدیگری منتقل شود، هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که برعادت ورسم اوروند واحکام بروجهی‌فرماید که مناسب طبیعت عهد اوبود، چه اقتضای هرعهدی بنوعی بود. وپیش ازین درعهد آباواجداد پادشاه اسلام خلد ملکه آنچه مشاهده کرده‌شد، بهروقت که پادشاهی خواست که یرلیغها وپایزه‌های پیشینهٔ که بحق یاباطل دردست مردم بودجمع گرداند، ایلچیان معتبررابایرلیغهای محکم‌عظیم بمبالغت باطراف روانه داشت - وفرمان برآنجمله که هرآفریدهٔ که پنهان وپوشیده دارد گناهکارباشد - وآن ایلچیان درراه وولایات چندان خرج می‌انداختند که درحصر وحساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت وآنکه نداشت، جمله رامی گرفتند ومی‌زدند وخلاقتها می کردند و صاحب یرلیغ هرچند بکاراو نمی‌آمد، محافظت ناموس راتا درنظر مردم خوارنگردد خرجی تمام میکرد تاآنرا بازبوی می‌دادند وبدان واسطه اوراحرمتی بادید می آمد واز آن پایزه همچنین. و ایلچیان همواره گرد عالم می گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند وازصد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد ومع‌هذا هم درآن سالها همان یرلیغها می‌آوردند وبیتکچیان یکی دیگردر باب تقویت وتمشیت آن بایشان می‌دادند وباوجود آنکه یرلیغهای باطل بازمی‌ستدند، بسیاریرلیغ مختلف متضاد بهر کس می‌دادند چه، شیوهٔ آن زمانها درباب یرلیغ دادن چنان بود که خلق‌عالم هریك باميری التجا می کردند وبرحسب ارادات خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطهٔ اختلاف متنازعان وتعصب حامیان متواتر و متعاقب، چندان یرلیغ متضاد وپروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد. برآن

طریقه روزگار بسر برده همان خصمان وهمان امرا درمی گذشتند وفرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می‌شدند وهریك را پنجاه یرلیغ متضاد در دست ، چنانکه اگر بیارغویی حاضر شدندی، بده روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال بفهم نرسیدی وچون مفهوم گشتی ، معلوم شدی که تمامت بی‌بنیاد وباطلست وبنابر تعصب نوشته‌اند یا باوراسون عرضه داشته یابی امر واشارت پادشاه. ونیز بسیار بودی که امراءِ بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی وسواد بیاسامیشی بنوشتی وآن شخص چند لفظ مختصر کچون بیرلیغ درآیدآن حکم کلی که معین کردهٔ امراست متغیر گردد ، جهت مصلحت خود بادید کردی وبحیله درسواد آوردی یاچیزی بنویسنده دادی تا درآن نوشتی وآنرا دست‌آویز ساخته‌آن مهم را مخبط گردانیدی . وبسیار بود که بیتکچیان کوچك فرصت‌نگاه داشته بی کنکاج امراءِ بزرگ هرکس را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند ونیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی می‌دادند ، چون دیگری براه‌وصنعت مانند اومی‌بود ، بیتکچیان آنرا دست‌آویز کرده هم بدان موجب‌آن شخص دیگررا نیز یرلیغ دادندی ودرضمن آن هزارقضیهٔ متناقض ـ که بواسطهٔ‌آن قضایا صد هزارمقاله وفتنه میان خلق ظاهرشدی ـ وچون‌همهٔ خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند ، چندانکه یارغوچیان وحکام و قضاة خواستندی که یك قضیه بقطع رسانند ، حال‌آن چنان مخبط وبهم‌آمده بودی وچندان یرلیغ وپایزه دردست هریك ، که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید ومنازعان بجائی نتوانستندی رسانید . ومنازعات بجائی رسید که هر سال بدان سبب چند کس یکدیگر را می کشتند وبغیر ازآنکه جمع‌آن یرلیغها و پایزه های مکررمیسر نمی‌شد ، هرسال مبالغی دیگرهم برآن طریقه بمردم میدادند . درین وقت که پادشاه خلد ملکه تدارك‌آن خلل اندیشهٔ مبارك کرده، فرمود تا بتمامت ممالك یرلیغ روانه‌داشتند،جمله بیك‌عبارت مشتمل برآنکه باسقاقان‌وملوك‌وحکام ولایات نیزیرلیغ‌وپایزهٔ‌قدیم‌وحدیث که دردست‌مردم‌است‌وپیش‌ایشان‌آرند، قطعاًمسموع ندارند و اعتبارنکنند که‌حکم‌جمله‌باطل‌فرموده‌ایم‌ویرلیغهانیز که ماداده‌ایم آنچه‌درمدت‌سه‌سال‌اول صادر گشته که هنوزبتدبیر وترتیب لشگر ورفع‌خرابیهاوبولغاقها که‌افتاده‌مشغول بودیم

و بجزویات امور نپرداخته ونیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خواطر خلق ضروری بود ، تا امور متمشی گردد و بدان سبب ، نوروز و صدرالدین ودیگر نواب بر حسب مراد وهوای خویش یرلیغها بمردم داده‌اند ، جمله باطل است تا این تاریخ که بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالک مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یرلیغ عرضه داشته وسواد برما خوانده بمردم دهند . می باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد، معتبر دانند . دیگر یرلیغهای ما وازآن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت ببندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشك بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و براه باشد ویا آنکه امضا دهیم ، باید که استظهار ومسند و ناموس ومبارکی را در خاندان مردم باشد وچگونه روا داریم که باز گیریم . تمغایی معین برظهر آن زده بخداوندان بازدهیم تادردست ایشان می باشد ومؤکدتر بود وپایزه برشکلی دیگر خواهیم زد . هر که پایزه دارد ، تامدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته‌باشد اورا پایزهٔ نو بدهیم و بعد ازشش ماه هر آفریدهٔ که پایزهٔ کهنه داشته باشد اورا بگیرند و گناه‌کار کرده ازو باز ستانند. چون چنین فرمود،همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای‌خویش آوردن ومجدد گردانیدن. آنچه براه بودبامضا می‌پیوست‌وآنچه بی‌راه بودبازمی گرفتند و بدین‌واسطه حق ازباطل وراست ازدروغ ظاهر گشت وارباب نوامیس ازعار خسةالشرکا خلاص یافتند . و چون یرلیغهای کهن‌خصوصاً مکررر‌ا اعتباری نماند، اگردردست کسی نیزمانده اظهار نمی‌توانست کرد، چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید . پایزه نیز همچنین و تا این حکم بنفاذ پیوسته ،مجموع آن یرلیغها وپایزه‌ها ناپدید گشته چه، بعضی راعوض مجدد ستده‌اند و بعضی را باز نمی یارند نمود . چون این معنی شهرت یافت ، درهیچ عهدی آنها رااعتبارنکنند ، چه محقق دانند که اگرمعتبر بودی ، در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودندی ـ واین طریقه دستور جملهٔ پادشاهان وامرا وحکام هرزمانی باشد ـ واگرپایزهٔ زریا نقره دردست کسی مانده ومیداند ، که اگرباز نماید عوض بازندهند . اگرعاقبت اندیش است ، بازمی‌سپارد والا می گدازد وبخرج میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد که ازتمامت پایزه‌ها که ازمدت هفتاد سال هریك ببهانه

وعلتی ناموجه ستده‌اند ، یکی نماند. پادشاه اسلام خلد سلطانه چنین کاری معظم باندك تدبیری که از سر کیاست فرمود ، متمشی گردانید . ایزد تعالی سایهٔ معدلت اورا پاینده داراد والسلام .

حکایت بیست وچهارم دراقطاع دادن موضع درهر ولایتی بلشگر مغول

پیش ازین عموم لشگر مغول را مرسوم و جامگی واقطاع وتغار نبود . بعضی بزرگان بقدر تغار می‌ستدند وبیشتر نه . وپیش ازین که هنوز عادات ورسوم ایشان بر قرار بود، ازتمامت لشگر هرسال قوپچور اسپ و گوسفندی و گاو ونمد وفروت وغیره جهت اوردوها ولشگری که درویش شده بودندی بیرون میکردند . بعد از آن درعهد پادشاه (اسلام) جهت لشگری که نزدیکتر بودند، اندك تغاری میدادند وبتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود وچون آن تغارها برولایت حوالت می‌رفت ومتصرفان بدادن او محتال، مغولان برسر ایشان می رفتند وبعلت مطالبهٔ تغار، ولایات رازور می‌رسانیدند وباولاغ وعلفه وعلوفه اخراجات می‌انداختند وبیرون ازآنکه حکام ومتصرفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تغار برایشان می‌نوشتند، ازدست ایشان بجان می‌رسیدند ومع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی‌رسید . وبعضی بسبب بدادائی متصرفان وبعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی میگرفتند واهمال می نمودند وبعضی بواسطهٔ آنکه بیتکچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی کردند ولشگر ازتحصیل عاجز می‌ماند وایداجیان بنیمهٔ بهابا خود می‌خریدند وهمواره لشگریانرا برات دردست بودی وبا ایداجیان درمنازعت ومقالت می‌بودند وپیوسته آن حال عرضه داشتندی ومسامع مبارك پادشاه از آن درزحمت وعاقبة الامر اکثر منکسر شده بادعاوی کهنه افتادی وبسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی ، پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود وفرمان‌داد درهر ولایتی ازقشلاغ ویایلاغ بهنگام ارتفاع درانبار ریزند وبشحنهٔ ولایت سپرده بگاه حوالت ازانبار نقد بدهند وبوکاولان خدمتی نستانند ونیز تغار وعلوفه نخواهند . بدین‌موجب حوالت می‌رفت وبعضی رازرنقد ازخزانه میداد، چنانکه درسچهار سال هیچ یك نتوانند گفت که یکمن

تغار بر دیوان مانده . وبعد از آن دراوائل شهور سنهٔ ثلث وسبعمائه اندیشهٔ مبارك فرمود
که‌چندین تغار که جهت لشکر معین‌است، ازهرده نفر بدونفر زیادت نمی‌رسد ومیخواهم
که انعام مابهمگنان عام‌باشد . ونیز لشکر بوقت چریك برنشستن، ولایات را زحمت
می‌رسانند ونیز هریك بحق یاباطل میگوید که چیزی ندارم وبازماند که حاصلست و
بواسطهٔ سرماویورت ودیگر آفتها، چهارپایان ماسقط‌شده‌اند وبهروقت ضرورت میشودمالی
جمع کردن وبایشان دادن، چه عالم ازوقائع خالی نیست ووقت می باشد که بتعجیل
تحصیل مال میسر نمی‌شود وهمواره بتدبیر وترتیب وجوه لشکر وتغار ایشان مشغول
می‌باید بود . مصلحت درآنست که ازممالك وولایاتی که برراه گذر لشکر ویایلاغ و
قشلاغ ایشان افتاده ودائماً درآن ولایات بی‌راهی میکنند وبتغلب دیهها ورعایا بدست
فرومیگیرند، تمامت باقطاع بلشکر دهیم وحصهٔ هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف
ایشان باشند وازآن خود دانند وچشم ودل ایشان سیر گردد . وچون درین عهد بیشتر
لشکریان هوس‌املاك وزراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند، بمقصود رسند وهرسال
بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه، هریك حصه ومعیشت خویش از
آن حاصل کنند وبسیار عمارت دیگر باسرا و کوتالچیان و گاو وتخم خویش ایشانرا
دست دهد وچون‌کاه وجومرتب داشته باشند، اگر نیزیورت باشد، هریك دوسه سراسپ
توانند بست که فربه بکار دارند تابگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه، لشکر مارا
اکثرخلل‌ازسقط شدن چهارپایانست که درین زمان‌بحد تمام‌آنرا بآب وعلف نمی‌رسانند
چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم ووجه یامهای ضروری وآش شهزادگان وخواتین
ودیگروجههای ضروری راهم ولایات دروجه نهاده‌ایم وبایشان داده وتمامت متصرف‌اند،
مارا اخراجات کمتر باشد ومتقاضیان وملتمسان اندك شوند وولایتی چند که مهر ومقام
لشکر نیست، وجه اخراجات خاصه رابازماند، بی‌زحمت مضبوط توان داشت ومالی که
ازآنجا حاصل شود، کفاف باشد وکارهای بزرگ لشکر وغیره بدین موجب مضبوط
باشد وفیمابعد برین‌قاعده مرتب بماند وفائدهٔ آن عموم پادشاهان وامراووزرا ولشگریان
ورعایا را شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود وازآب‌آمویه تامصر تمامت‌لشکر را در

مدت دو سه ماه اقطاعات معين فرمود ومفصل گردانيده ودرآن باب حكم يرليغ بنفاذ پيوست وسواد آن درين فصل اثبات مى يابد تاچون مطالعه كنند، بردقائقى كه درآن باب رعايت فرموده اطلاع حاصل آيد انشاءالله العزيز.

سواد

يرليغ درباب اقطاع دادن بلشگر مغول

بسم‌الله الرحمن الرحيم بقوة‌الله تعالى وميامن ملت محمدى

فرمان سلطان محمود غازان

مادران وتركانان (بتركانان) وخاتونان وپسران ودختران ودامادان وامراء تومان وهزاره وصده ودهه وسلاطين وملوك وبيتكچيان وعموم اهالى ولايات از آب آمويه تاحدود مصر بدانند كه بقوة خداى تعالى وتقدس، جدبزرگ ماچنگيز خان دربدوفطرت، بتأييدالهى والهام ربانى مخصوص بود وياساق خود را ازموى باريكتر رعايت مى كرد وهيچ آفريده را ازبنى آدم مجال نداد كه سرازربقهٔ امر اوبتابد ياپاى ازجادهٔ راستى بيرون نهد، لاجرم بدين وسيلت بالشگرهاى مغول خود بسيط زمين وعرصهٔ گيتى مشارقها ومغاربها مستخلص ومصفى گردانيد وصحائف روزگاررا بنام خوب وصيت جاودانه بنگاشت ودر زيادت گردانيدن عرصه وفسحت مملكت متحمل هرگونه مشاق وشدائد گشت واولوس وممالك رامستقيم ومرتب بفرزندان واوروغ خود ميراث ويادگار گذاشت واجداد وپدران نيك ما آن ممالك را برهمان ترتيب وقاعده بفرزندان خويش سپردند وبعد ازآن فرزندان هر كدام كه ياساق وآيين ملك مضبوط داشتند ودرتكفل جهاندارى جيداميشى كرده، ذكر جميل اوبرصفحهٔ روزگار مانده وآنكسان كه اولوس رامحافظت ننموده وظلم وتعدى ورزيده، نام بد ايشان لاشك بازمانده:

ان آثارهم تدل عليهم　　　فانظروا بعدهم الى الآثار

وچون صدق اين معانى مقرر ومعين است ودانسته ايم كه بقاى ابدى وخلود حيوة درين دنيا همگنانرا ممكن نيست وازين جهان بجز ادخار نام نيكو فائدهٔ متصور نه،

اندیشیدیم که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است، دراد خار نام نیکوسعی واجتهاد نمائیم ومجموع اولوسی که بنوبت بمارسانیده‌اند بآسایش ورفاهیت مشمول گردانیم تاذ کرجمیل وثواب که زندگانی باقی‌وحیاة جاودانه عبارت ازآنست، براوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرروی ایام دائم ومؤبد ومخلد ماند، والله یوفقنا بلطفه ویؤیدنا بنصره. اکنون برهمگنان پوشیده نیست که پیش ازین درزمان پدران نیکوی ما، اولوس مغول بهر گونه مطالبات ومزاحمات چون قوپچور مواشی‌وبستن یامهای بزرگ وتحمل اعباءِ یاساق سخت وقلانات که‌این‌زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم، مخاطب ومطالب می‌شدند واکثر ایشان از انبار وتغار محروم بوده وبا وجودآن‌تکالیف، بدل راست کوچ داده وبندگی قیام نموده وتحمل مشقت سفرهای دور میکرده وقانع می‌بوده لاشك، تا غایت لشگر مغول را مکنتی ومالی زیادت حاصل نشد. درین‌وقت چون حق تعالی‌اولوس وممالکی که پدران مادانسته‌اند، بماسیورغامیشی فرمود وسریرجهانداری وتختگاه بزرگ ایشان‌بماارزانی داشت،کلی همت وهمگی‌نهمت پادشاهانه برآن موقوف داشتدایم تاامور مصالح اولوس بسیار را برنوعی منتظم ومرتب فرمایيم که من بعد تمامت چریك مغول ابداً ماتوالدوا وتناسلوا، بهیچ گونه یادامیشی نشوند ودررفاهیت ورفاغت روزگار گذرانند وبعد ازماچون‌نوبت بدیگری رسد،مملکت ولشگررا چنان بایشان سپرده باشیم که‌ایشانرااعتراضی نرسد ووضعی گردد که موجب استقراراستقامت‌امورمملکت‌واولوس‌وخلودذ کرجمیل‌ودوام نیك‌نامی وازدیادامداد دعوات خیرباشد، وبرهمگنان پوشیده نیست که تمامت چریك مغول ازآب آمویه تاحدودمصر بعضی راچندتغار میداده‌اند ودرحق بعضی‌علی سبیل‌الندرة بهروقت انعام میکرده واکثر ایشان ازآن محروم وبی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول را بشمول عاطفت وعطیه دریك سلك کشند، تاهیچ کدام ازانعام مابی‌بهره نمانند ودر وقت کوچ دادن وبلشگر برنشستن، قدرت ویسارواستطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنند چه، مداراستقامت وانتظام امورملك بایشان منوطاست. بنابرین مقدمات فرمودیم تا درممالك ودیههاآب وزمین مواضعی که هریك نزدیك ومناسب ایشان باشد، ازاینجو

ودالای ومزارع آبادان وخراب ایلغامیشی کرده بموجبی که در دفاتر وقوانین مثبت است، باسم اقطاع درهر هزارهٔ معین گردانند وتسلیم ایشان کنند تامتصرف آن شوند. اکنون درهزارهٔ فلان برین موجب که مفصل میگردد معین شد واحکام وشروط این اقطاعات و چگونگی هرقسمی ازاقسام آن بموجبیست که مشروح میشود: اول ازمواضع آنچه باینجو ودیوان تعلق داشته باشد، جماعت رعایا که ازقدیم الزمان بازرعیت آن موضع بوده‌اند و زراعت میکرده، هم بر آن قاعده زرع کنند وبهرهٔ آن براستی بچریك رسانند ومال و قوپچور ومتوجهات دیوانی برموجب مؤامره بتفصیل که ذکررفت، زیادت ونقصان ناکرده بلشکر رسانند. دیگر باید که جماعت چریکیان باملاك وزمین ملاك وارباب واوقاف تعلق نسازند ودربهرهٔ آن تصرف ننمایند ومال وقوپچور ومتوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون وتفصیل مذکور براستی برسانند. دیگر دیهها ومزارع ومواضع دیوانی که خراب باشد وداخل یورت ایشان شده وزمینهای آن که مرغزار شده، آنرا نشکافند و دیگر را باسیران وغلامان و گاو وجفت وتخم خود زراعت کنند ومجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگرآن موضع خراب را مالکی ظاهر شود ودعوی کند بملکیت یا بتولیت وقفیت ومدتها تصرف نموده باشد وبرموجب شرع مطهر حقیت اوثابت گردد واین چریکیان زراعت آنجا باسیران وغلامان خود کرده باشند، ده‌یکی ازآنجمله بمارسانند وباقی ایشان بامزارعان خودبهم بردارند. دیگررعایای دیههای آبادان وخراب که بدیشان داده شده وازمدت سی‌سال بازمتفرق شده بشماره وقانون دیگر ولایات درنیامده، پیش هر کس که باشد بازگردانند واگررعیت دیگر ولایت نیزپیش ایشان باشد، ایشان نیزآن جماعت را بازگردانند والبته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت ومواضع بخود راه ندهند وبعلت آنکه رعایای ولایات دوراند، بابرانی تعلق نسازند وبهیچ وجه ایشانرا جمع نگردانند وحمایت نکنند وبدیههای خودراه ندهند ومردم چریك رعایای دیههایی که بایشان داده‌شده است، ازدیه هوجاوور بدیههای دیگر نبرند ونگویند که هردو مزرعه ودیه اقطاع ماست وایشان رعیت ماانده. ورعایای هردیه درموضع خود زراعت کنند ونگویند که رعایای این مواضع باقطاع بماداده‌اند، اسیر ماانده. لشگریانرا بررعایا زیادت ازآن حکم نیست که

ایشانرا بزراعت دیههای خود دارند و بهرهٔ مال ومتوجهات دیوانی براستی ازیشان بستانند ورعایا را بغیر ازآنکه هریك درموضع خود زرع کنند، بدیگرکار مشغول نگردانند ورعیتی که زراعت نداند یانکند،چون مال معین که دردیوان مقررست بدیشان داده باشند،ایشان را بعنف زراعت نفرمایند وزور نرسانند ونیکو اسرامیشی کنند. دیگر مردم چریك بادیهها که درحدود وجوار دیهای ایشان باشد تعلق نسازند وزرع نکنند وبعلت یورت ،آب وزمین را قوریمیشی نکنند وآن مقدار علفخوار راکه چراگاه گاوو گوسفندان ودرازگوش ایشان باشد،مانع نشوند. دیگر چون انعام درحق ایشان ارزانی داشتیم واین مواضع مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده سیورغامیشی فرموده‌ایم ـ و غرض ازآن آسایش عموم خلائق‌ونکر جمیل و یاساق وعدلست ـ وایشان جمله بدین موهبت وسیورغامیشی مستظهر وشادمان‌اند وامراءِ تومان وهزاره وصده ودهه وچریك بسیارخط موجلگا داده که بقدر وسع وقدرت درنفاذ عدل ونشر راستی کوسند ومن‌بعد بی راهی‌و وتعدی نکنند وزورنرسانند وانواع ظلم وتطاول که پیش‌ازین می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که بسخن خود برسند وبعلت ترغو وعلوفه وتغار وغیره چیزی نطلبند. دیگرمقرر چنانست که ازدیوان بهیچ علت برات براقطاعات ننویسند واصلا حواله نکنند وایشان بموجبی که مقررشده ، بهریك نفرچریك پنجاه من بوزن تبریزبانبار خاص می‌رسانند و بغیرازآن ، ازیشان بهیچ وجه چیزی نطلبند. دیگر فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب وزمین خراب وآبادان بموجبی که مفصل گشته درمیان هزاره مقسوم گردانند ، جماعتی ازآن ولایت که اهل خبرت باشند، بااین بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند وبده بخش کرده بتازیانه قرعه زنند وبعد ازآن درمیان صده و دهه بلوك کرده بتازیانه قرعه زنند واین بیتکچی راکه باسم عارضی توسامیشی کرده‌ایم حصهٔ هریك صده ودهه، مفرد ومسمی، خراب وآبادان بردفتر ثبت کند ونگاه دارد ویك نسخه بدیوان بزرگ ویکی بامیرهزاره سپارد ودفاترصدها بامراءِ صده دهد وبعدازآن بیتکچی عارض هرسال تفحص کرده اسم آنکسی که درزراعت‌اجتهادنموده و یاآنکس که تقصیر کرده باشد وخرابی وآبادانی هرحصهٔ معین نوشته بما عرضه دارد ، تاآنکس که

اجتهاد نموده باشد بسیور غامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده وخراب کرده ، بگناه مأخوذ گردد . واین اقطاع راکه دادیم نفروشند ونبخشند وباندا وقودا و آقاواینی وخویشاوند وکابین وقلنك ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید، گناه‌کار گردد و بمیرد. وکابین برمقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش ازین علی‌حده درآن باب یرلیغ نافذ گردانیده‌ایم برنوزده دینار ونیم مقرر گردانند . دیگر بدانند که این اقطاع برمردم چریك که بقلان درآمده‌اند و کوچ دهند، مقررست وچون ازآن جماعت کسی وفات یابد ازپسران و آقا واینی اویکی راقائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدودهند و ثبت کنند واگر اوروغ نداشته باشد ، برغلام قدیم اومقرر گردانند واگرغلام نیز نبود ، درمیان صده کسی راکه شایسته دانند بدودهند واگردرمیان صده وده‌ه کسی یاساق دیگر گون کند ، امراءِ هزاره وصده اورا درگناه آورده اقطاع اوبدیگری دهند که کوچ تواند داد وباسم اوثبت کنند وهرسال دفترعرضه دارند . وفرمودیم که اگرمردم چریك مال و قوپچور وغیره بیرون ازآنچه مفصل گشته است وبدفاتر قانون ومؤامره درآمده چیزی طلبند ، عارض نگذارد واگربعنف وزور بستانند ، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد بما عرضه دارد . دیگر بوقت برنشستن این چریك چون عرض دهند ، بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول باامیرصده بعدازآن باامیرهزاره بعداز آن باامیر تومان نماید ومواجهه کند وعرض دهد وبعدازآن باامیرچریك قول نماید. ومقرر چنانست کچون اقطاع امیر هزاره معین ومقرر است ، در اقطاع چریك تصرف ننماید . و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده‌ایم ، بر اقطاع چریك براة ننویسد و و حواله نکند . چون چنین فرموده ایم واقطاع چریك بموجب مذکور سیورغامیشی فرموده ، اگر مردم چریك نیز زیادت ازآنچه بدفتر قانون درآمده ومفصل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند و رعیتی راکه‌بچریك نداده‌ایم ورعایای دیگر ولایات راحمایت کنند و بخود راه دهند ومواضع آب و زمین راکه درحدود دیههای ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسفند و دراز گوش قوریمیشی کنند و هرسال شماره و حباءِ خود را ننمایند و باز مانند وعذر آرند و عوض خود دیگری را

بچریك فرستند، ایشان نیز گناه‌کار شوند . فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین‌شده، اقسامی که درین یرلیغ ذکررفته تمامت رانیکو ضبط کند و مواضعی که داخل آن‌نشده و هرکس که در یورتها آبادانی کرده و آنچه بائرکلی‌شده،علی‌حده مسمی ومفصل‌بنویسد و با دیوان‌آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود . و این یرلیغ را درهزارۀ فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد ومخلد شمرند وتغییر و تبدیل بدان راه ندهند.فمن‌بدله بعد ماسمعه ، فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ، ان‌الله سمیع علیم.

یرلیغ در فلان ماه وفلان سال بفلان مقام نوشته شد .

حکایت بیست وپنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود .

پیش ازین لشگر مغول بنسبت این زمان اندك‌تر بود، پادشاه اسلام خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشگرهای مغول وتازیك را زیادت گردانید وفرمود که سرحد هاوثغور ممالك ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربندست وازیکدیگر بغایت دور افتاده و هرچند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حده جهت سوسۀ معین نشسته‌اند ، بگاه احتیاج اگر از جانبی بمددجانبی دیگر می‌روند، بواسطۀ بعد مسافت دیرمی رسند و بغیر ازآنکه در راه گرسنه وبرهنه میگردند و چهار پایان ایشان‌لاغر و تلف میشوند ، قطعاً نتیجۀ نمی‌دهد .بدان سبب فرمود تا در هرخانۀ که دوپسر وبرادر و کوتالجی داشتند ، یك دونفر زیادت معین کردند و مجموع ایشانرا لشگری‌جدا گانه ساخته بمدد اطراف‌نامزد فرمود تاملازم دیگران باشند. وجهت دربند ها ومواضع سخت سر حد که پیاده نگاه توان داشت ، لشگرهای تازیك معین فرمود وهمه را جامگی و اقطاع داد. وپیش ازین لشگر تازیك باآنکه جامگی معین می‌ستدند، ضبطی نداشتند و امراءِ ایشان ببهانۀ معدودی چند جامگی ستدندی وهیچ لشگری در میان نه . درین وقت فرمود تاهزارها وصد های‌ایشان رامعین گردانیدند و اسامی وحلیه بردفتر نوشتند و بهر سه ماه‌عرض بازمیخواهند و سلاح وعدد‌ایشان باز می‌بینند، ازسوار و پیاده بموجب

ضبطی و قانونی که حکم یرلیغ بر آن نافذست و ترتیب لشگر مغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یرلیغ اقطاعات ایشان نوشته شد، تکرار چه محتاج، و بهر سرحدی آن مقدار لشگر کشی معین فرموده که آنرا کافیست. و از لشگر ها که بسرحدی نزدیکتراند معین فرموده که بگاه حاجت کجیکه ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشگر طرفی بمدد طرفی نباید رفت وزیادت از معهود، لشگری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که کزیکتانان و امرا را استمالت فرمود تا ازهر یك از برادران و فرزندان که در شماره نبودند، یك دو نفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزارهٔ صد ودویست نفر زیادت شد و جمله رادر مدت یکسال حاضر کرده بازنمودند و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزارهٔ قول که بتدریج دوسه هزار شده‌اند، باتفاق کزیکتانان ملازم می‌باشند وازچند سال باز که میان اوروغ جوچی وجغتای واو کتای که عم زادگان پادشاه خلد ملکه‌اند مخالفت و منازعت واقع است، لشگرهای ایشان بهروقت اغروقهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می‌برند و بتجار می‌فروختند. ونیز بسیاری ازیشان جهت درویشی، فرزندان خود را می‌فروختند. پادشاه اسلام خلد ملکه از آن معنی غیرت کرد وفرمود که چگونه شاید کچون اقوام مغول بیشتر ازنسل امراءِ بزرگند که در زمان چنگیزخان کوچ داده‌اند و این زمان اوروغ آن امرا پیش قاآن و پیش دیگر پادشاهان معتبر، خویشان ایشانرا ببندگی بتازیکان فروشند یا بیشتر بگدایی افتند. رعایت حقوق آن جماعت ومحافظت ناموس رادفع این معانی لازم است چه، بدین واسطه صلابت وهیبت لشگرمغول که بعیوق رسیده بود می‌شکنند و درنظر تازیك حقیر میشوند ونیزاکثر ایشانرابولایات یاغی می‌برند. بدان سبب فرمود تاچندانکه ازمغول پسران بیارند، جهت بندگی حضرت بخرند وزر نقد ببهادهند تانیك نامی و ثواب حاصل آید وازایشان کیتولان (کیتاولان) لشگری خاص ملازم باشند. ودرین دوسال بسیاری خرندووجه معاش و تغار ایشان معین فرموده ولایت مراغه رادروجه نهاد وامیری تومان ایشان بپولادچینگسانك داد وامراءِ هزاره وصده از مقربان حضرت معین گردانیدوقرب تومانی جمع شدند وبرقاعده چندانکه می‌آرند، می‌خرند تاتمام تومانی وزیادت شوندوجمله کیتول واینجوی خاص گشته ملازم باشند. درهیچ عهدی

لشگری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است وتمامت را اقطاع معین و جملهٔ سرحد هاهریك بلشگری علی‌حده که بمعاونت غیری‌محتاج‌نیست ، محفوظ ومضبوطاست و امور ملکی‌منتظم وخلائق دررفاهیت وآسایش وامدادآن روز بروزبر مزید.ایزدتعالی سایهٔ معدلت پادشاه اسلام راابدالدهرپاینده ومستدام داراد بمنه وخفی لطفه.

حکایت بیست و ششم درمنع فرمودن اززربسود دادن ومعاملات بعین فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایهٔ معدلت بگسترد ودرمصالح خاص وعام بنظر بصیرت تأملی فرمـود ، محقق دانست که ربا دادن وانواع معاملاف نامشروع ، متضمن حال جمهورست ، خاصه درین روزگار که بیکبارگی پای ازجادهٔ انصاف بیرون نهاده‌اند ودست بمعاملات نا مشروع بر گشاده . وفرمود که تدارك آن ازواجبات‌است ، تاشومی نامشروع خلل انگیزبهمهٔ وجوه تأثیر وسرایت نکند. وحکم یرلیغ جهان مطاع رانافذ گردانید تاهیچ آفریده برآن حرکت نامشروع اقدام ننماید وچون فوائد معظم که در ضمن این حکم است برعموم ابناءِ این زمان پوشیده نیست واگردر کتاب‌آید جملگان دانند که محض صدقست ودرعهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه‌اسلام خلد ملکه متضمن دفع چنین خلل‌کلی بوده ، ازآن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوندد تـا عالمیان بدانند که از ارتکاب یك امر نامشروع چندین خلل وفساد و ناراستی متولد می‌شود : اول آنکه درچاغ اباقاخان که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی عادل بود و درایـام او خلائق ایمن وآسوده وترتیب یاساق وعدل وسیاست پدرش هولاگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود برقرارباقی وامرا وارکان دولت ووزراءِ پدرش وبعضی که درایام دولت اودرکارآمده بودند، درآن زمان بعضی ازارتاقان چند دست سلاح ازجوشن وبرگستوان وآلات حرب وبعضی‌چند سراسپ نیکوازمال خود ساخته ببندگی اباقاخان آوردند وبتوسط امراءِ قورچی واختاجی بهـای آن بروجهی بستدند که درآن مکسبی بود ودیگران چون صورت حصول‌آن مکسب مشاهده کردند ، بایشان اقتدا نمـودند و بجائی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند ، زر بسود میگرفتند و برآن صرف می کردند

باندیشهٔ آنکه ازمکسب قرض بگذارند وازسرمایه سودها اندوزند و معهود چنان شد که آنچه بسپارند ، یافتهٔ قورچیان واختاجیان بدیوان برند وبرات بستانند ووجوه طلب دارند وبسیارمردم فرومایه راکسانی نیز که فی عالم‌الله هیچ نداشتند ، بدین شیوه توفیرات تمام دست داد وقرض گذارده از جملهٔ متمولان شدند و ناگاه باسپان تازی و استران راهواربرنشسته وجامه های ملوکانه پوشیده وغلامان ماه پیکر وسرهنگان بسیاربر خود جمع کرده بااستران وشتران پربار برمی‌نشستند ودرراهها وشهرها وبازارها می گذشتند ومردم ازحال ایشان متعجب مانده می‌پرسیدند که اینها را بدان زودی ، چنین دست گاه از کجا وچگونه دست داد . چون بر صورت حال وقوف می‌یافتند ودیگر گدایان و مفلسان راهوس آن‌کار برخاست وآن سودا دردماغ مستحکم گشت وچند هزارآدمی از مسلمان وجهود ازپاره دوزان وچرچیان - یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز وخردها در گردن انداخته می‌فروختندی - وجولاهگان وآنانکه هرگز دانکی زربخود ندیده - بلکه نان سیر نخورده - بدان مشغول شدند که زر بقرض بستانند وآنچه قرض کردند بسلاح واسب نمی‌دادند، تمامت بلباس وترتیب خویش‌صرف میکردند، یابخدمت ورشوت بامراءِ مذکور میدادند ویافته می‌ستدند که مثلا یکهزاردست سلاح مکمل وچندین سر آخته داد وآن یافته پیش بیتکچیان می‌بردند وهرچندایشان برصورت‌حال واقف بودند، حق‌السکوت گرفته یرلیغ وبرات براموال نقد ولایات می‌نوشتند و چون بعض ازآن جماعت راآن کارمیسرشد ومنعم گشتند ، دیگرانرا قرض بسود میدادند وبدان سبب بیشترمردم آنرا پیشه ساختند وهر درم ودینار وزرینه وآلات وتن جامه وانواع اموال از صامت وناطق که مردم را بود ، بدان طمع بسود بآن جماعت دادند وآنچه پیش ازآن گدایان بده تومان که صدهزار دینار باشد راضی بودند ، بجائی رسید که بصد تومان راضی نمی‌شدند وآن سیاه‌کاران که خود رابازرگان ومساجی نام نهاده بودند ، چنان ساختند که آفریدهٔ که اندك خط مغولی می‌دانست ، اورادرخانه می نشاندند ویافته ها چنانکه می‌خواستند می نوشت ونشان هرامیری که می‌خواستند می کرد وپیش بیتکچیان می‌بردند ومعین بود که بهریك تومان چند دینارزربدهند، ایشان یرلیغ وبرات بنویسند.

واسم تومان درنظر ایشان چنان مستخف شد، که بنحودی (بیخودی) اصطلاح کرده بودند وبعداز آن دعاوی بدیوان می‌بردند ودربندگی اباقاخان عرضه میداشتند. وچندان بروات ویافته داشتند که اگرتمامت زر ونقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند وآنچه درکانها نیز مکنونست بدان منضم شود، بدان مقدار وفا نکند. وعجب آنکه اگرفرض کنیم که یکهزارمردسلاح مکمل درصحرایی جمع کنند، ببلندی کوهی باشد ودرصد انبار نگنجد وده هزاراسپ درصحرایی ومرغزاری بجهد گنجد، فکیف دویست وسیصد هزار مرد با سلاح وصد ودویست هزاراسب، وایشان بصد چندین وزیادت دعوی میکردند ویرلیغها وبروات دردست داشتند. واز آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است، اباقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسپ وسلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند وبر کدام لشگر بخش کردند ودر کدام خزانه نهاده ودر کدام مرغزار میگردند وامرا وارکان دولت که واقف بودند، بحق‌السکوتی مختصر راضی شدند و ازجهت تلوث، مجال تدارك نداشتند ونیزهریك ازآن سیاه کاران بامیری وخاتونی تمسك جسته محقر خدمتی میدادند و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربی می‌ساختند. چون ازحد واندازه بگذشت، صاحب سعید خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان رحمه‌الله خواست که تدارك کند. آن سیاه‌کاران راجمع گردانید و گفت این اموال که شما می‌طلبید، درعالم موجودنیست و من واقفم که شما رازیادت ازخدمتی خرج نرفته. این‌زمان شریك شماشوم وبهریکهزار دویست دینار ازپادشاه بستانم ومیان ما مناصفتی باشد. بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند، جمله راضی شدند وامرارا رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود، هشت تومان توفیر میکنم وبدو تومان بر ولایت برات میکنم، چنانکه بارتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتادوصاحب دیوان یرلیغهای ایشان می‌ستد وبهر ده تومان دوتومان براة بروجوه مرجوالحصول می‌نوشت و چون یکنیمه از آن او بود، حصهٔ ایشانرا جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید ووجوه نقد می‌ستد وجماعتی که زربسود بآن سیاه‌کاران داده بودند، مدتی تاهرچند ایشان وجوهی دیگرمی‌خواستند کچون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بواسطهٔ آنکه ازسود و سرمایه مأیوس

گشته بودند نمی‌دادند. دراین وقت که این معامله باصاحب دیوان بکردند واین آوازه برآمد که وجوه مساس می‌رسد، تمامت آن معاملان شادشدند وهرچه داشتند ازنقد وجنس بمرابحه بایشان دادند وآن سیاه کاران ازغایت حرص ودلیری دیگرباره درخانهٔ خود می‌نشستند ویافته‌ها می‌نوشتند وپیش بیتکچیان مغول می‌بردند ویایرلیغ وبرات میکردند صاحب دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند. وازجملهٔ آن اقوام، یهودی پاره دوز بود ودرزمان هولاگوخان التجا باوردوها کرده جمعی مغولانرا برسر صاحب دیوان آورده بود ووجوه مساس میخواست. ازو پرسید که واجب توچندست، بمقدار پانصدتومان یرلیغ وبرات بازنمود. صاحب دیوان متعجب بماند وسؤال کرد که درتبریز خانهٔداری، گفت دارم. گفت بزرگست یا کوچك، گفت کوچك. گفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانهٔ توبرند و درآنجا ریزند در آن گنجد یانه، او مقر شد که نگنجد - حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود - ودرامثال آن قضایا صاحب دیوان نیزفرو ماند وتدارك نتوانست وروزبروز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کارصرف میکردند واگر نداشتند، بقرض می‌ستدند تااکثر تهی دست شدند وبامید حصول آن تومانات که نام آن دربروات بود روزگار می گذرانیدند. بعدازمدتی چون آن اموال بارتاقان نمی رسید معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بقرض ووجه اخراجات ایشانرا مدد نمی کردند. سیاه کاران بامعاملان گفتند که مارا ازشما چیزی پوشیده نیست وچون بانواع حقوق برما دارید، مضایقهٔ مالی نمی کنیم. مارا بموجب یرلیغ تمغازده وبروات بعلامات چندین مال بروجه‌العین ممالك حوالت رفته. آنرا بشرکت درمیان نهیم وهریك ایلچی از فلان خاتون وا زفلان شهزاده می‌ستانیم تاحاصل کنیم ونصیبهٔ شما برسانیم. معاملان چون یرلیغها وبروات ناطق محکم می‌دیدند که باضعاف وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص برایشان غالب می‌شد ومایحتاج آن قوم راترتیب می کردند و چون بزیادت می‌بایست، قرض می‌ستدند واملاك می‌فروختند واکثر با ایشان بولایات می‌رفتند وهمان طریقه پیش گرفتند و عاقبةالامر بهیچ نرسیدند وخان ومان درباخته مفلس وقرض داربماندند. وبعد ازعهد پادشاه، درعهد احمد وارغون خان و گیخاتو آن جماعت درپی آن وجوه بودند وهریك ازخواتین وشهزادگان وامرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می‌رفتند واموال نقد ممالك بواسطهٔ علوفه و

اخراجات ایشان مستهلك می‌شد ونیزحکام ولایات بطمع آنکه تاجنسی که ده دینارارزد بسی وچهل دینار بدهند وبخزانه نقد باید داد ، کمرهای مرصع ومروارید ودیگراجناس ببهای گران بایشان میدادند وایشان نیزمی‌ساختند چه ، اگرسنگ وسفال دروجه‌آن معاملت نمی‌ستدند ، رایگان داشتندی وبدان سبب‌ایشان نیزآن مرصعات راببهای اندك می‌فروختند وبمحقرچیزی برهن می‌نهادند وبشومی‌آن حرکت، قیمت جواهربشکست و بکلی کاسد گشت ومع‌هذا زیادت ازآن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهدایلچیان باشد وعاقبةالامر ارتقان سیاه‌کار ومعاملان‌ایشان گرسنه وبرهنه می‌ماندند وبدان سبب ازاندك کار که کفاف بدان حاصل میکنند بازمی‌ماندند واموال خزائن تلف می‌شد وهیچکس تدارك نمی‌توانست . وچون نوبت جهانداری بپادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه رسید وحکم فرمود که زربسود ندهند ، آن اقوام را دست ازآن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند ودرین چند سال،آن‌چندان مدعیان باآن همه یرلیغ وبروات ناپدید شدند وآن معاملات که هرگزآنرا اصلی نبود ترك گرفتند وکس ازآن یاد نمی کنند وآن جماعت که‌آن همه بواسی میکردند ، هریك باسرپیشهٔ اول خود رفتند وفرق میان منعم وگدا و وضیع وشریف بـا دیدآمد وآن طوائف ، قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه میگویند . یکی ازخللهای ربا دادن این بود که شرح داده‌شد. دیگرآنکه کسانی که درین مدتها زربسود میدادند، اکثرمغول واویغور بودند وهرآینه مدبران چون زربسود گیرند ، مقبل چگونه توانند شد وعاقبةالامر ازادا عاجز می‌آمدند وبازن و بچه درذل اسیری ایشان گرفتـار می‌ماندند وبیمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه‌آن مذلت ازاهل اسلام مندفع گشت . دیگرخللی معظم‌آن بود که درین مدتهـا ملوك ومتصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند ، متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستند شد وازآن کاراجتنـاب می نمودند و گدایان سیاه‌کار چـون ده ساله عمر مفلسـانه بده روزه تنعم ملکانه بدل می تـوانستند ، زر بسود می ستدند و بخدمتی می دادند و حـاکمی ولایت می‌ستدند و بمناصب ملوك و سلاطین معتبرمی رسیدند و ولایت بمقاطعه گران برخـود می گرفتند و چـون ایشانرا وجه اخراجـات اوردو و بهـای

غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض میگرفتند و آنکه زر می داد چون میدانست که مال در معرض تلف می اندازد ، تا مکسبی هرچه تمامتر تصورنمی کرد نمی داد ـ لاشك هر دیناری بسه و چهار دینار می‌توانستند گرفت ـ وچون بولایت می‌رفتند ، مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد وضرورت می‌شد باضعاف مقرر ازرعایا ستدن و چندین‌هزارآدمی بندهٔ خداو خراج گذار پادشاه در زحمت می افتادند ومعذب می‌ماندند وچون اصحاب دیوان را بر بیراهی آن جماعت اطلاع می‌افتاد ، بواسطهٔ آنکه اموال دربایست می بود واین حاکم جمله تلف کرده و ایشانرابخدمت ملوث گردانیده، منعی نمی‌توانستند ونیزاویك شخص مفلس می‌بود ورعایای بسیار بناچار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال زیادت می‌ستد و اورانیز لازم می‌شد شحنه و بیتکچیان ولایت را خدمتی دادن ، تا مانع‌نشوند و اگر نیز نمی‌ستدند ، دفع میسر نمی‌شد ومع هذا هرگز وجهی نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیاناً اجناسی چند بیاوردندی ، بربع قیمت وفانکردی و از آن جهت همواره کار لشگر از بی‌برگی در خلل می‌بود وسال بسال بدین شیوه ولایت ازیشان می‌ستدند و و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداصل می بودند ، هرگز اختیار عمل نمی کردند ـ وبزرگان حکما گفته‌اند که زوال وخلل ملك وقتی باشد، که کسان لائق اشغال را ازکاردور کنند ونالائق را کارفرمایند ـ ومدتی این‌طریقه مسلوك بود و چون صدر چاوی وزیر شد ، حال وکارقرض‌بسود گرفتن بجائی رسید کهاگرشرح دهند، مجال نماند ، لیکن چون ذکرآن می‌رود ، تقریرشمهٔ ضروریست وچون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اند ، گزافی نتوان گفت وازین‌جهت درزمان مستقبل ، خوانند گانرامستبعد نماید وآن چنان بود که : درعهد او مقاطعان ولایات ، خسیس‌ترین ابناءِ زمان بودند و چون عادت‌اودانستند که گاوی بگوشی‌می‌فروشد،مقاطع مبالغ(مبالغی) وجوه‌بسود گرفته بخدمتی بدادی. آنچه ده دینارارزیدی ، بیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکارمی‌باید . مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر بسود میدهند وآن مقدار که بخدمتی دادم ، بهزار حیله میسر شد.او گفتی

ترازیانی نباشد ، چنانچه بستانی بوجه بما ده . آن شخص چون مجرد قبالهٔ که بازمی‌داد و اصل مرابحه ازمال محسوب می‌داشتند ، هرچه ده می‌ارزید روانی بسی می‌ستد وبچهل بوی میداد وفی‌الحال آن ده دینار توفیر خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجه می خواست ، نواب او گفتند ده دینار می ارزد ، لیکن بشش دینار زیادت نمی خرند و چهار دینار ایشان می برند . فی الجمله از چهل دینار اصل مال ، شش دینار زیادت بوی نمی‌رسید وآن نیز مال دیوان، که اوتلف میکرد . وازجملهٔ معاملان، شخصی بجهت خاصهٔاو چند هزار گوسفنداز بازرگانی بستد،یك سر بپنج دینار ،بمهلت دوماه . بوقت میعاد وجوه‌نبود و ازآن گوسفندان اکثرمانده ولاغر شده . فرمود تاجمله را ببهای اندك بفروختند و بسود دوماهه دادند وقبالهٔ اصل برقرار بگردانیدند تا دوماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سود ستدن ودادن، اموال ممالك تلف می‌شد و هیچ بخزانه نمی‌آوردند وهرحوالتی که گیخاتو کرد،باسم‌جوانمردی هرگزازآن دانکی بکس‌نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان . و بدان سبب لشگر از گیخاتو متنفر گشتند و مع‌هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند ، باآلاف والوف مظلمهٔ خلق در گردن داشت وای بسا خانهای پرمال و نعمت که او تهی گردانید. وعموم ولایت داران از سلاطین و ملوك که باوردومی آمدند ،بدین شیوه قرض دار گشتند وازصد هزار مسلمان ومغول‌قرض بستدند ومالهای ایشان جمله تلف شدوآن قوم بعضی بمردند،مظلمه در گردن و بعضی را خان ومان و املاك و اسباب در سرآن‌کار شد ، چنانکه همگنان برأی العین دیدند و شنیدند و تمام واقف‌اند که هیچ مبالغه نرفت ، بلکه بنسبت واقع این گفتار نموداری ، و از بسیار اند کیست و تدارك چنین امور معظم که بمرور ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اعراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا ووزرا و بتیکچیان واکابر و ملازمان باآن سیاه‌کاران بعنایت وبعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی باایشان شریك شده ـ و هرچند پادشاه عادل وبا سیاست و صاحب شوکت باشد ، مشکل تواند کرد، الا بحکمت و کفایت وعقل تمام- پادشاه خلد ملکه اندیشهٔ مبارك فرمود و دانست که مادهٔ مجموع این فسادها ، زر بسود دادن وستدن

است وچون از آن منع فرماید ، هم تقویت شرع نبوی کرده باشد وهم خلائق‌را از ورطهٔ ضلالت با جادهٔ هدایت آورده و ببرکات منع ربا چندین خلل معظم مندفع گردد . وبعد ازآن اندیشه ، در شعبان سنهٔ ثمان و تسعین وستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالك هیچ آفریده ربا ندهد ونستاند واکثر مردم که بدان معتاد بودند ، منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند ، میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد . پادشاه خلد ملکه فرمود که جهت آن میفرماییم تاراه معاملات نامحمود مسدود گردد . بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوه نقد بکارباید و اگر بحکام ولایات بقرض ندهند ، از ادای مال عاجز آیند . پادشاه اسلام و وزراءِ او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریدهٔ که زر بسود دهد بمعامل دیوان ، نگذاریم که از اصل ومرابحه هیچ ستاند و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت ندهند و فرمود تا بدین موجب اندازند که هر آفریدهٔ که زر بقرض بآنجماعت دهد ، نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات ازیشان و متروکات ایشان طلب دارد چه، ما مال ازیشان بتقدمه نمی خواهیم و اگرمالی‌دیوانی تلف کنند ، اسباب واملاك ایشان در وجه‌آن‌باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند ، فرمود که هرآفریدهٔ که اخراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد ، چرا می‌آید و مارا ازو و اورا از ما چه فائده باید، که آسوده در خانه بنشیند و نیاید . وچون‌ازهرنوع دیگر تقریرات میکردند ، فرمود که خدای تعالی و رسول علیه‌السلم مصالح عالم بهتر دانند یا ما ، بضرورت می‌بایست گفت که ایشان.فرمود که خدای تعالی و رسول‌چنین فرموده‌اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید وحکم همین است . وازآن تاریخ تااین زمان، هر آفریدهٔ که سود زر خواست ، ندادند واگر متغلبی استیلا نمود ، ازحکم یرلیغ مانع شدند و این زمان بحمدالله ومنه بواسطهٔ آنکه هیچ‌آفریده زر بسود نمی‌دهد تاباز ندهند، تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت و معاملات راست شد وانصاف میان مردم‌پیدا گشت واکثر اموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت

جواهر و مرصعات باقوام آمد و هرآفریدهٔ که مالی دارد ، بدست سیاه‌کاری نمی دهد تا بحیلت ببرد و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و بر کت بادید آمد و بیشتر مردم‌بازراعت و بتجارت و پیشه‌های نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آیینی یافت و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده‌اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده ، فائدهٔ این حکم را چگونه تصور توانند کرد . و دراین مدت که این حکم بنفاذ پیوست ، بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود ، اجناسی چند ببهای گران بقرض می‌دادند بحیلت آنکه معاملت وبیع است و صورت ربا نیست و عاقبةالامر آن غریمان با دیوان می‌آمدند و تقریر میکردند که اجناس برین‌موجب داده‌اند وزرطلب میدارند . پادشاه خلد ملکه درغضب رفت وفرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند ، فرمان فرمائیم تا هرآفریدهٔ که قرضی بستاند ، اصلا و رأساً رأس المال وربح‌بازندهد. مردم رااگرزر هست، چه لازم که بقرض دهند ، باید که املاك بخرند و عمارت وزراعت و تجارت کنند . مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات منصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه‌را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمود بر می‌اندازد .

حکایت بیست وهفتم درمنع کردن ازکاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت‌الهی درشرع منا کحت آنست که میان آدمیان تناسل وتوالدباشد وازین‌جهت فرمودهٔ شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید، خواه‌بجد وخواه بهزل،خواه برغبت وخواه ازسرغضب، فی‌الحال واقع شود، چه اگرمیان زن وشوهر موافقت نباشد، اولی آنکه جدا شوند والا آن ناموافقی بخشم وغضب انجامد و بغضب زیستن عادت سباع است وهرآینه مؤدی بتنفر باشد وباوجود نفرت، حصول توالد وتناسل صورت نبندد، بدین سبب راه طلاق گفتن بی‌هیچ مانعی گشاده فرمود ووقتی که زنی بکاوین گران خواسته باشد، هیچ آفریده ازبیم مال بسیار گذاردن، طلاق زن نیارد گفت وهرچند ناموافق ونابسامان باشد، سازگاری باید کرد واین معنی خلاف مشروع

ومعقول باشد چه، بموجبی که تقریر رفت، حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را دردوستی وموافقت زنی متردد باشد، بی گفت و گوی واندیشه ومانع ازوجدا تواند شد و نیزمردم را فرزندان باشند ومؤنت ایشان بر پدران بود وبهروقت ایشان را قلان باید کشید وبعضی رابچریك باید رفت وچون مال پدربکاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان ومایحتاج قلان وکار ایشان‌از کجا باشد. بنابرین مقدمات وبحکم آنکه پیغامبر علیه‌الصلوة والسلم نکاح بکاوین سبك مستحسن داشته، باید که‌کاوین بغایت سبك کنند و چنانکه احتیاط کرده‌اند تازکاة لازم نیاید، تمامت‌کاوینها برنوزده دینار ونیم مقرر باشد چه درصداق اندك هیچ‌بزهٔ نیست ولیکن آنکس که زنرا دوست دارد، بصد حیلت واجبار ایشانرا ازهم جدا نتوان کرد وآنانرا که موافقت نباشد، اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تاخلاص یابند وهردورا فائدهٔ باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنـان باشند که شوهرشان دوست ندارد وچون طلاق دهد، دیگران ایشانرا بخواهند ودوست دارند پس متضمن فائدهٔ جانبین است. بدان سبب درین باب یرلیغ روانه فرمود والسلم.

حکایت بیست وهشتم درساختن مساجد وحمامات درتمامت دیههای ممالك

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام ومسجد ازضروریات‌است ودربعضی ولایات ممالك دردیهها هیچ دونساخته‌اند. پیش‌ازین پادشاهان اسلام تدبیر آن‌نکرده ـ وهرآینه درموضعی که اهل‌آنجانماز بجماعت نگذارند وغسل‌جنابت وتنظیف چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد، خللی درمسلمانی ایشان بود ـ پادشاه فرمود ویرلیغ همایون روانه داشت تادر تمامت ممالك دردیهها مسجد وحمام بسازند وآنانکه‌نسازند، مجرم و گناه‌کار باشند وبقرب دوسال درتمامت ممالك هر کجانبود، بساختند واین زمان ازآن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود وفرمود تامنافع‌آن دروجه مایحتاج آنجا ومصالح مسجد از عمارت وفرش وبزر ونفقهٔ خادم مصروف دارند وبمجرد آنکه این‌یك حسن‌التدبیر فرمود، درچندین بقعه ازبقاع ممالك چنین خیری جاری گشت وشعـار اسلام پیدا شد ومردم آسایش وراحت یافتند. حق تعالی برکات مثوبات‌آن بایام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم درمنع فرمودن خلق ازشراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق برشرب خمر وتناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره دربازار ها ومجامع بسبب مستی مردم درعربده و گفت و گوی می‌بودند وبهلاک بعضی مؤدی می‌شد وبعضی مجروح وافگارمی گشتند ویارغوی ایشان می‌بایست داشت - ودرهمهٔ مذاهب وملل مسکرات منهی‌عنه وحرامست، بتقریر ومذمت آن بحصر خللهائی که‌نتیجه میدهد چه محتاج،این مقدارکافی است که خمررا ام‌الخبائث خوانده‌اند -پادشاه اسلام درباب تدارک آن فرمود که چون‌شارع علیه‌السلام وسائر انبیاءِ آنراحرام فرموده‌اند ونصوص درآن‌باب ناطق وخلائق همچنان منزجر نمی‌شوند وترک نمی گیرند، اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم، همانا متمشی نشود. حالی این مقدار حکم کنیم که درشهرها و بازارها هرآفریده راکه مست بیابند بگیرند و اورا برهنه گردانیده درمیانهٔ بازار بر درخت بندند تاخلق بروی‌می گذرند وتوبیخ می کنند تامتنبه ومنزجر گردد.وبرین‌جمله یرلیغ باطراف ممالک تونکقامیشی فرمودواین زمان هیچ‌آفریده را یارانیست که مست بکوچه‌آید تابمستی وعربده کردن چه رسد - وفساد ظاهر شرب وجنگ وخصومت مستان دربازارها ومجامع مندفع گشته - ونیز فرمود که هیچ‌آفریده بتفحص درخانه های مردم نرود تاعوانان بی‌راهی نکنند وزحمت خلق نباشد. ایزد تعالی‌این پادشاه دین‌پرور را توفیق دهاد تاهمواره چنین احکام میفرماید والسلم.

حکایت سی‌ام در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص وشراب جهت اوردوی معظم

همگنانرا معلومست که پیش‌ازین بواسطهٔ‌ترتیب وجوه‌آش، همواره مقالت بودی وبیتکچیان ایداجی همواره ایقاقی همدیگر کردندی وبرآن‌کار مستزاد، واکثر اوقات امرابیارغوی ایشان‌مشغول بایستندی بود. ووجه‌آش وشراب راجمعی دربسته که مبالغی ازآنچه خرج می‌رفت وتکثیری چند نیز کرده مانند صدقات ومرسومات مردم وطعمهٔ جانوران ویوز وعلفه وشربت ایلچیان وراتبهٔ بعضی شهزادگان وخواتین ومایحتاج

قراچو و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمعی سنگین شده و مصالح طویها که اکثر خرج نرفتی، با آن منضم گردانیده و اجناس راسعری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حوالت می‌رفت. و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نا مضبوط و مخبط بود و حکام و متصرفان را اندیشهٔ آن نه که هیچ با دیوان دهند - بموجبی که اسباب آن خللها مشروح برشمرده شد - کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانهٔ بسیار می‌ستدند، مهمل می گذاشتند و دیگر باره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات می‌رفتند، که اخراجات و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید. و هرچند وجه آش چندان معین بود که هر آفریدهٔ که آن کار کند اورا و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی، ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند بمرابحهٔ تمام و شراب که صد من بده دینار قیمت کرده بودند - واگر بتدبیر ترتیب کنند بپنج دینار حاصل شود - گاه می‌بود که صد من بیست دینار تا چهل دینار می‌خریدند و بدان واسطه، وقتی نیز که مال تمام بایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود، وفا نمی کرد، فکیف که بروات دوساله در دست ایشان می‌بود و از آن جمله مبالغی برمواضع باقی. و خلل معظم آنکه حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش پرسیدی، ببهانهٔ آنکه کار آش نازکست و پیشتر آن مهم می‌سازیم، مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز ناساخته دیگر وجوه درپای افتادی و منکسر شدی و بواسطهٔ معوق داشتن ایلچیان، مبالغ اخراجات بی‌فائده برفتی و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی، بهانه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی، ببهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت و خدمتی ستدن، روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءِ التدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می‌بود و حوالهٔ گناه از طرفین بهمدیگر و ایقاقی آن جماعت در میان میبود و هرگز ده روز متواتر آش مرتب در نیاوردند - و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند، چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند، توان دانست که چگونه باشد - و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی، جهت آن نیز مقالات درمیان می‌بود و چون باوردو رسیدی و ناگاه کوچ در

افتادی، برزمین بماندی وبوقت عزیمت بییلاق وقشلاغ ساوریهازیادت ازآش می نهادندی و درآن میانه وجه آش ضائع می‌ماند ومی بردند وبهروقت ایداجیان ازشراب داران شراب قرض میکردند و گوسفند ازقصابان، وبسیار افتادی که بهای آن باز نمی‌دادند ودائماً آن جماعت برپی ایشان فریاد وفغان می‌داشتند وپیش امرا زانو می‌زدند وهیچ فائده نمی‌دادو بسیاری ازشرابداران وقصابان بدان سبب ازخانه افتادند ـ وامثال این سوء التدبیرات زیادت ازوصف است، برین مقدار اختصار کرده شد ـ وتدارک این معنی پادشاه برآن وجه فرمود که وجه آش ضروری هرروزه، شش‌ماه شش‌ماه نقدازخزانه بتقدمه می‌دهند تامایحتاج بجنس می‌خرند وآنچه درولایتی معدباشد، نقل می کنند وهرچند ارزان‌تر خرند، تفاوت آن درخزانه بماند وهیچ‌آفریده رابتفاوت سعر وتوفیر شراب و گوسفند واجناس توقعی نباشد وباید که چنان بخرند که ازآنچه دردفاتر تسعیر کرده‌اند، ارزانتر باشد. وآنچه پیش ازین‌ازاخراجات غیر ضروری می‌ستدند وطویهای بسیار که تمام‌نشود ومابقی روزی که غلبه کمتر باشد، جمله وجه خزانه‌باشد وازتوفیر آن‌آش درمدت دوسال چندان‌حاصل آمد که پانصد سرشتر وپانصد سراستر ازآن بخریدند وبدست ساربانان وآخرسالاران مشفق سپردند تاهمواره جهت بارخانه شراب وآش مرتب باشند وآنچه هرسال بکرایه خرج میکردند وبعضی وجه علیق واخراجات آن چهارپایان کنند وشراب که صدمن سی وچهل دینارخریدندی، بکمترازپنج دینار می‌خرند وپیوسته شراب و گوسفندی وحوائج ودیگر مایحتاج معد است واگر باضعاف مقرر خواهند، بی گفت و گوی موجود بود.
وپیش ازین بواسطهٔ شراب خریدن ایداجیان ازشرابداران، نرخ آن بغایت گران بودی واین زمان دربازارهاکاسد می‌باشد وهرگز هیچ ایلچی ومحصل بمطالبهٔ وجوه‌آش بولایت نمی‌رود، وبدان سبب اخراجات نمی‌افتد واموال مستهلک نمی گردد ونقد باخزانه می‌آید وکارآش واسباب وترتیب ونقل آن بروجهی مرتب ومضبوط، که همانا درعهد هیچ سلطانی نبوده‌باشد وقطعاًزیادت ازربع آنکه پیش ازین تلف می‌شد خرج نمی‌شود واگراخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتاد درحساب‌آرند، عری ازآن نباشد. وترتیب این کار باهتمام نواب ووزیر ممالک خواجه سعدالدین مفوض است واونمی گذارد که بقدر

دانکی از آن وجوه درمعرض تلف افتد. حق تعالی سایهٔ این پادشاه کامل عقل صائب رأی را ابدالدهر مبسوط داراد والسلم.

حکایت سی ویکم درترتیب فرمودن وجوه آش خواتین واردوها

درچاغ هولاگوخان واباقاخان وجه آش اوردوها وخواتین برشیوه وعادت مغول بود وزیادت خرجی ومقرری نه وبهر وقت که ازولایات یاغی غنیمتی آوردند، از آنجمله چیزی بایشان میدادند وهریك اورتاقی چند داشت وباسم آسیغ زرچیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گلهٔ چند داشتندی ونتاج ومنافع آن نیز بودی ووجه آش ومایحتاج ایشان از آن، وبدان قانع. درآخر ایام اباقاخان اندك آشی پیدا شد وبعد از آن درعهد ارغون خان جهت هراوردویی وجهی معین گردانیدند وبرولایات اطلاق می کردند وچون ایلچیان وایواغلانان ایشان بتحصیل می‌رفتند، حکام ببهانه هایی که چند جاشرح داده شد، تمسك کرده وجهی ادانمی کردند وایشانرابعلوفه ستدن وتعهد وخدمتی گرفتن مشغول میداشتند واگر مختصری بگزاردندی، درمیانه تلف میکردند ومتصرفان اکثر آن وجوه می‌راندند ـ وچون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد، توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد ـ ودرروز گار گیخاتوهم برین نمط بود ومبالغ مال بدین سبب برولایات وایواغلانان منکسر شد ودرعهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد وبدین واسطه همدیگر را ایفاقی کردند ودرآن باب یارغوها داشتند وآن اموال بعضی برولایات مانده وبعضی میان ایواغلانان تلف گشته وبدان جریمت، بعضی را تأدیب میفرمود و بعضی را معزول گردانید و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آش اوردو ها مرتب باشد ونه وجوه بخزانه ولشگر رسد. تدارك چنان فرمود ، که جهت هراوردویی ازمواضع اینجوی خاص، ولایتی معین گردانیده ازدیوان مفروز کنند وباتصرف ایشان دهند ومال آنجاهم ازدیوان مقرر گردانیده مؤامرهٔ جهت هریك بنویسند ووجه آش وتغار ومایحتاج ملبوس ومرکوب خواتین مفصل برآرند ووجه مصالح شرابخانه واختاجی خانه وشتران واستران وجامگی دختران وفراشان ومطبخیان وساربانان وخربندگان ودیگر خدم و

حشم وهر آنچه دربایست باشد، تمامت همچنین بر آرند وازجملهٔ اصل وجوه مجموع بر آرند، بدان موجب بنویسند وهر آنچه فاضل آمد، فرمود که وجه خزانهٔ آن خاتون باشد و مضبوط می‌دارند وبمهر دوامیر که برسرهر اوردویی معین‌اند وبی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند، تاهمواره خواتین را نیز خزانهٔ باشد که بگاه ضرورت بکار آید. وفرمود که آن املاك اینجوی من، من بعد اینجو وملك فرزندان آن خاتون باشد ووقف براولاد ذکور ایشان گردد، دون الاناث، واگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگرخواتین بود. واین زمان تمامت و آن ولایات و املاك بموجب مؤامرات دیوان دردست نواب خواتین است ومعمور گشته واموال زیادت از ماتقدم حاصل می‌شود ووجه آش اوردوها ومصالح مایحتاج آن تمامت معد ومرتب و بهنگام می‌رسد ووجه خزائن خواتین معین. ودرین وقت که جهت مصالح لشکر بزیادت وجوه احتیاجی بود، فرمود که از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزارهزار دینار بلشکر دهند. برین موجب حوالت فرمود ولشگر را مددی تمام بود و هر گز مانند این ضبط درهیچ عهد نبود. ان شاءالله تعالی ابدالدهر پاینده وآراسته باشد والسلم.

حکایت سی‌ودوم درضبط کارخزانه وترتیب مهمات ومصالح آن

پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد یاآنراجمعی وخرجی معین باشد. چند خزانه چی رانصب فرمودندی تا هرچه‌بیارند، بستانند وباتفاق بنهند وهرچه خرج رود باتفاق‌بدهند وچون نماند، گویندنماند. وآن خزانه رافراشان نگاه می داشتند و ایشان بار میکردند و فرو گرفتند و تاغایتی نامضبوط بود که آنرا خیمهٔ نبودی ودرصحرا برهم نهاده بنمدی می‌پوشانیدند و ازین ضبط، قیاس سائراحوال توان کرد ـ واز جملهٔ عادات آنکه بهروقت که خزانه بیاوردندی، جماعت امراودوستان خزانه داران‌پیش ایشان می‌رفتند و باریقو می‌خواستند وایشان بقدر، هریك را چیزی میدادند وباورچیان وشرابداران و فراشان‌واختاجیان هر یك چیزی ازمأکول ومشروب و غیره می‌بردند وچیزی می‌خواستند وخزانه‌چیان باهم کنگاج کرده میدادند وهمچنین

فراشان چون محافظت ایشان می کردند ، ملتمسات هریك نقد دادندی وخزانه‌چیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنکاج کرده هریك چیزی بخانه می برد واز آن خزائن هر سال برین طریقه ده هشت تلف شدی و دو بمصرفی که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده‌بودند ، اگروقتی وجوهی بخزانه میدادند، خدمتی‌داده یکی را دویافته می‌ستدند وچون مال کمتربخزانه‌آرند و آنچه‌آرند ضبط برین‌نمط بود، پیدا بود که پادشاه‌ازآن چه خرج تواند فرمود وهمواره برین موجب بود. وچون فرموده بودند که توتغاولان احتیاط کنند واگر کسی جامهٔ یا چیزی‌ازخزانه‌بیرون بردبگیرند، بهر چند سال یکی را بگرفتندی وآن نیز بواسطهٔ غرضی منتهز فرصت شده بودندی تا اورا درگناه آرند - واین معنی نیز درهمهٔ عهد ها زیادت ازدوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات وزر سرخ نگیرند - و شرح آن احوال زیادت ازحد بیان است - درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه ها جدا باشد . هر آنچه مرصعات بود ، تمامت بدست مبارك درصندوق نهد چنانکه اگر تصرفی رود ، فی الحال معلوم گردد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بردفتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده بمهر خویش مختوم گردانیده یك کس از خزانه داران باتفاق خواجه سرایی معین محافظت میکنند و درعهدهٔ ایشان باشد وهیچ آفریدهٔ دیگراز خازن وفراش بدان تعلق نسازد وهرآنچه زرسرخ بود وجامه های خاص که درکارخانه ها بسازند یا ازولایات دور به تنسوق‌آرند ، برقاعدهٔ وزیر مفصل بنویسد وهم درعهدهٔ آن دوشخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام پروانهٔ مطلق نفرماید ، قطعاً هیچ ازآن خرج نکنند . وهرآنچه زرسفید و انواع جامه ها بود که پیوسته خرج کنند، خزانه داری وخواجه سرایی دیگررانصب فرموده و درعهدهٔ ایشان باشد ووزیر آنرا جمع کرده بردفتر ثبت کرده وفرموده‌تاآنچه ازآن خرج رود ، وزیر پروانه می‌نویسد وعرضه میدارد تا بقلم مبارك نشان میفرماید و و نائب وزیر بردفتر ثبت می کند ومی‌دهد وتاآن‌نشان نباشد ، هیچ بهیچ‌آفریده‌ندهند. و خزانهٔ اول را نارین و دوم رابیدون میگویند. سبب‌آنکه تا هرلحظه پروانه را نشان نباید کرد، هرماه آنچه خرج میفرماید، وزیر بروفق فرموده پروانه می‌نویسد، مسمی و

مفصل وبگاه خلوت وفرصت یك یك را عرضه میدارد تا نشان میفرماید و بهرشش ماه یا
یکسال وزیر عرض خزانه بازمی‌خواهد تاآنچه تحویل شده درخزانه موجودست یا نه،
احتراز ازآنکه مبادا که بعلتی ازعلل بسیار ، وجه خزانه نمانده باشد .وپیش‌ازین‌بعضی
بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی‌بایشان دهند . چون یرلیغ‌رفته
که بی پروانهٔ مبارك تصرف نکنند ، آن التماس نیز مندفع شد وفرموده تا مهری معین
ساخته‌اندو هرجامهٔ که بخزانه می‌آرند ، فی‌الحال آن مهر برآن می‌زنند تا بدل نتوانند
کرد. و فرمود تا فراشان بسیار که پیش ازین درمیان کارخزانه شروع میکردند ، بمجرد
فراشی مشغول باشند و بخزانه‌تعلق نسازند چه ، بعهدهٔاین چهار کس است ورفع‌حساب
بموجب پروانه ایشانرا باز باید داد. و فرمود که قطعاً درین‌خزانه سنگ الوزن نباشد،
بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند،خرج کنند و هیچ آفریده را مجال‌نه که بقدر
گزی کرباس بعوض زر بصاحب حوالتی دهند یایك لحظه مدافعت و مطل دهند ، بلکه
فی‌الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد ، همان جنس بتمغای خزانه تسلیم‌باید
کرد وچیزی از کس توقع ندارند وبهر صد دینار وجوه که از ولایات آرند ، دو دینار
برسم الخزانه معین‌است وزیادتی ازآن هیچ‌نستانند . وخزانهٔدیگروضع فرموده وخواجه
سرایی منصوب است که از هرده دینار وجوه که بخزانه‌آرند ، یك دینار وازهرده جامه
جامهٔ جدا کرده بوی بسپارند تادرآن خزینه می نهد و وجه صدقات بر آن حوالت
میفرماید تا حاضر میگردانند تا بدست مبارك یابحضور حضرت بمستحق می‌رسد وضبط
آن برهمان ترتیب که شرح داده شد . وخزانهٔ زرادخانه نیز برهمین‌نسق مذکورمضبوط
است وهرگزاموال هیچ کدخدائی و صرافی‌وخواجه بازرگانی که بمحافظت‌مال مشهور
باشد ،چنین محفوظ ومضبوط نتواند بود، فکیف خزائن پادشاهان وقطعاً متصورنه دانکی
زر خیانت توان کرد و بوقت توجه بییلاغ و قشلاغ چند روز بنفس خویش باآن رسد
و آنچه خواهد که نقل کنند ، جدا گرداند و اثقال رابخط وزیر مفصل نوشته در تبریز
بگذارد ، بقفل و مهر و بهروقت که خواهد که حال خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا
خرج بداند ، از وزیر سؤال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی‌الحال عرضه دارد . وچون

پادشاه اسلام خلد ملکه بتأیید ربانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در بارهٔ او هرچه تمامترو وزیر نیزچنان افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم وهنر ازومعتمد تر کسی نباشد ، لاجرم بقدر دانکی زر و گزی کرباس ضائع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه و بیمن برکت این ضبط وراستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت ، چندان زر نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگربحری بودی ، تهی گشتی ودر هیچ دفتر قدیم وحدیث که مطالعه رود ، ذکرچندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و ازخزانهٔ هیچ پادشاهی بکس نداده باشند . حق جل وعلا این برکات را بروزگار همایون در رساناد .

حکایت سی‌وسوم در ترتیب فرمودن کارمساس و زرادخانه

پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالك ،اوزان بسیار از کمان گر وتیرتراش و قربان ساز و شمشیر گر وغیر هم معین بودند و از اوزان مغول همچنین ، و هریك از عمل خودیك دو آلت باز می نمودند ومرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز قرار میکردند. که هرسال چندین سلاح بیارند وبوجه آن ، بروات بر ولایات می کردند . ودر بعضی شهرها کارخانهٔ اوزان سلاح بود ومبالغ وجوه دروجه آن معین و نواب امراءِ قورچی بر سر آن . وهر وجوه که اطلاق رفتی،عوض آن ازبیست یکی حاصل نشدی : بعضی‌بجهت آنکه وجه بروات هرچند، صداویماق ایلچی تحصیل آنرا بولایات مـی‌رفتند و بمقدار آن و زیادت نیز بعلوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت ، بر متصرفان ولایات ـ بواسطهٔ انواع حیل که گفته شد ـ باقی ماندی و بعضی بواسطهٔ طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سرآن می بودند وهر یك تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند ، آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی‌آوردند وروزگار ایشان که می‌بایست که‌بکار کردن مصروف باشد ، مستغرق‌خصومت با یکدیگر و عوانی وایفاقی می‌بود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی‌آن،امرا با هم درمی‌افتادند و همواره یارغوی اوزان و گفت و گـوی ایشان بودی وخللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون‌باسر حساب رفتندی ، هیچ درمیان نبودی وهماناهرسال سیصد

چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر برباقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبة الامر نواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند وخان ومانهای ایشان در سرآن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاه‌کاربیرون آمدند ونام ایشان بدشد. تدارك آن، پادشاه‌اسلام خلد ملکه برآن وجه فرمود که اهل هرحرفتی را ازاوزان هر شهری باهمدیگر ضم کردند وفرمود که باسم علفه وجامگی هیچ بایشان ندهند ومعین گردانند که از هرسلاحی چندین دست ازبابت خاص وخرجی بچه مقدار قیمت برسانند وفرمود که باوجودآنکه ایشان اوزان واسیران مااند ، بموجبی که دیگران بمایهٔ خود ساخته در بازار می‌فروشند ، ایشان بمایهٔ دیوان ساخته حساب کنند . وبرسر هرطائفهٔ امینی مستظهر نصب فرمود تاضامن باشد وسال بسال وجه می‌ستاند وسلاح بموجب مقررمفصل می‌رساند ویافته می گیرد.ودر وجه تمامت آن سلاحها مال یك ولایت علی‌حده معین‌فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان بهمهٔ ولایات روند واخراجات اندازند وبدین طریقه ده هزار مرده (مردرا) سلاح مکمل مقرر شد که هرسال معد می‌رسانند که پیش ازین هرگز کسی دوهزارمرده سلاح (کس) نمی‌دید وجهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص‌الخاص معین فرمود وچندین هزار پاره کمان و تیروزره بزیادت ازآن‌جهت خزانه ترتیب‌فرمود تا بگاه احتیاج باشد وچون موازنه رفت ، آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان‌خرج می‌شد،این‌زمان یك‌نیمه زیادت دروجه بهای سلاح معین‌نشده واخراجات که درولایت بدان سبب می‌افتاد، بکلی باطل‌شدولیکن پیش ازین باوقات‌دیگرازین‌اسلحه هیچ سلاحی‌بادیدنمی‌آمد، این زمان بدین‌حسن‌تدبیرهرسال بموجب مذکورترتیب کرده مـی رسانیدند و یافته می‌ستدند و جنگ و خصومت و یارغوی اوزان مندفع گشته و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند ، این زمان محترم و موقراند و درآسایش، وامرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت میکردند ، تمامت متفق و دوست‌اند وچون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتب و نیکو بود ، امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند ، در بازارها موجودست و موافق تر از آن می توان خرید . و پیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند ، این‌زمان‌اکثر

پیشه وران بازارها آموخته‌اند ونیز آن اوزان که همه روز بمفسدت وجنگ وخصومت مشغول بودند ومال و علفه می‌ستدند وهیچ باز نمی‌دادند، این زمان چون معزول اند، ضرورت بحرفت خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح بمایهٔ خود می‌سازند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتراز آنچه این زمان می‌سازیم، دربازارها موجودست وچه بهتر ازآن باشد که وجوه مساس نقد بیارند وآنچه سلاح ترتیب میکنیم و بلشگر می‌دهیم، زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود وارزان بخرند و هیچ تلف نگردد. پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت وفرمود تاچند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود ومخصوص بود، بچند روز معین که ایشان می‌سازند بـرقرار سازند و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از مفاسد وخللها که ذکر رفت، درمیان اوزان که زین و لگام وآلات اختاچی خانه می‌ساختند بود. همچنین میان اوزان کـه آلاتی چند می‌ساختند که تعلق بسکورچیان و ایداجیان داردوآنرانیز بموجب مذکور تدارك فرمود واین زمان تمامت آن‌کارها راست و مرتب شده. وپیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه اندك آلتی یا مایحتاج بایستی کـه قیمت‌آن از پنجاه دینار یا کمابیش‌صد دینار بودی، ایلچی بدان مختصر مهم برفتی که وجه اولاغ وعلوفه و اخراجات وتعهد او پنجاه هزار دینار بر آمدی. این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید، خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هرسال پانصد اویماق ایلچی ومحصل ازولایت مندفع شد و بجای پانصد هزار دینار که‌باصد هزار زحمت وپریشانی‌وخرابی بریشان صرف می‌شد، همانا دروجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینارخرج نمی‌رود وآن عادات ورسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری ومستمرشد و فائدهٔ این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد، ان شاءالله العزیز.

حکایت سی وچهارم در ترتیب فرمودن کارچهارپایان قاآن

پیش ازین شتران و گوسفندان قاآن درممالك بتحویل قاآنچیان می بودو آنرا حسابی وضبطی نه

ازروز گارهای گذشته بازبایشان سپرده بودند ، بایستی که بواسطۀ یورتهـای نیکو که داشتند و کثرت محافظان وچوبانان که بدان علت معاف ومسلم‌اند، هریك زیادت ازصد شده بودی . چون تفحص کردند، یکی درمیان نبود وبهانه آوردند که درسرماها بمردند وتلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تابببینند که ایشانرا اشتر و گوسفند خاصه هست یـانه ، تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهارپایان قاآن اضعاف چهارپایان ایشان بـودند ، چگونه ایشان درسرمای یورت سقط نشدند وازآن قاآن جمله سقط گشت . محقق بود که دروغ میگویند ، همه را دزدیده‌اند وفروخته . یرلیغ شد تاتولامیشی کنند ، لیکن میسر نشد وفرو گذاشتند . بعد ازآن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندانرا بمعتمدان مستظهرسپارند وچون یورتهای نیکو دارند و قاآنچیان بنده ومسلم ومعاف ، چه بهانه توانندآورد وبا ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد و هرسال جهت نتاج چند پاره دهند بروجهی که بعد ازآن آنچه سقط شود ، قاآنچیان راهنوزدرآن‌فائده وتوفیر باشد وچنانچه کسانی که ندارند وبنده نیستنداز آن دیگران قبول میکنند ، مخففتر بایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده حجتها ازیشان بستدند وسال بسال نتـاج‌آن زیادت می گردد و می‌رسانند وشتران بار گیر راعلی‌حده معین فرموده وجهت نقل خزانه ورختها ومایحتاج اوردوها جداگانه بمعتمدان سپرده ، جهت شرابخانه و حوائج خانه همچنین . وضبط و ترتیب این‌کار بحمدالله ومنه بجائی رسیده که درعهد هیچ یك ازپادشاهان مغول ومسلمان بدان آراستگی نبوده واین مقدارشترجهت نقل بارخانه ها دست نداده وبزیادت ازآنکه محتاج است، بسیاری در گله میگردند که بارنمی کنند وروزبروز درزیادت است وترتیب پالانها وآلات بغایت پاکیزه ونیکو، ان شاءالله همواره امداداین دولت متواصل باشد .

حکایت سی وپنجم درترتیب فرمودن‌کار قوشچیان وپارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می گرفتند ومعین بود که هر سال کجاروندودرچه موضع گیرند وآنچه بگیرند ،اینجاآرند وباتفاق‌امراءِ قوشچی وهرچه

وپارسچی بسپارند وایشانرا درهرولایتی وجوهی باسم علفه وعلوفه وجامگی مقرربود و وهرسال آنرا ازرائج‌تر وجوهی بزخم چوب واخراجات زوائدازعلفه وعلوفه بوقت تحصیل آن وتعهدات می‌ستدند ومختصر جانوری چند باولاغ می‌آوردند ودرراه بهرشهر ویام و خیل خانه ودیه که می‌رسیدند ، اولاغ بسیاری گرفتند وبعضی را برمی‌نشستند وبعضی را رختهای خاصه بار می کردند و بهمراهان می‌دادند وبسیاری ازآن جانوران نیز که می‌آوردندی، بدوستان وآشنایان وهر کس می‌بخشیدند وبواسطهٔ دوسه شکره ویوزدوسه چندان که اصل وجوه ومایحتاج درولایت می گرفتند وباولاغ وعلفه وطعمهٔ آن جانوران درراه اخراجات می‌انداختند وآنچه باستیلا وزور ازدیهها وراه گذریان بستدندی ، خود نهایت نداشت ووجوه بحسب عدد جانور بشمارخود بستدندی ـ ومعین نه که چگونه و چندست وچه مقرر گشته ـ بدان واسطه زیادت جانور ویوز نمی‌رسانیدند ونیزضبط نکرده که چند جانور دارند. ودرهرولایت که سر گشتهٔ درصحرائی جانوری بگرفتی یابخریدی وخواستی که بدان بهانه یرلیغی ستاند که جانوردارست یاترخان باشد وبرمردم زور و زیادتی کند ومواجب وعلفه وعلوفه گیرد، بیاوردی وهرسال چندین قوم بیامدندی ودوسه جانور که بیاوردندی ، یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند ومواجب وعلوفه وعلفه معین کرده باز گشتندی ـ و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیارنکند ـ وسال بسال این شیوه زیادت می‌شد وهریك ازآن قوم صد رعیت راحمایت کردی وهزار را برنجانیدی وقوشچیان وامراءِ ایشان که ملازم اوردوبودند وشکره نگاه می‌داشتند وبعضی دربندگی حضرت جانور می‌انداختند ، چندین امیر وچندین قوم وچندین اویماق بودند و چندین خلق ازکوتالچی وخربنده وساربان وروستائیان دیهها بایشان پیوسته وهریك ازآن جماعت پری چند درمیان بسته و کورابسی آهنین بمیان فروبرده وبهر کس که رسیدی ، تائی چند کورابسی بتقدمه برسروی زدندی وبعد ازآن سخن گفتندی ودستارو کلاهش بربودندی و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پربوم بر کلاه دوزد ، وبدان بهانه کلاه ببردندی وبعضی بی‌بهانه هرچه میخواستند میکردند واگر کسی بحدود خیمه وخانهٔ جانورداران بگذشتی ، دیدی آنچه دیدی ، بلکه اگردر حدود دیهی که خانهٔ

قوش وقوشچیان آنجا بودی ازکاروانیان وخواجگان وغیرهم یکی گذشتی ، حالی بروی گذشتی که ازتاراج کمتر نبودی وبهرده که می‌رسیدند ، جهت خورش خود و طعمهٔ جانورعلی حده گوسفند ومرغ می‌ستدند وجهت چهارپایان کاه وجو وبوقت رفتن بیایلاغ وقشلاغ بآن قدرراضی نمی‌شدند وازرؤساء سرراه بیرون ازعلوفه وعلفه گوسفند وآرد و جو ومایحتاج بردیهها تخصیص کرده می‌ستدند وباولاغ مردم بیورتهاروانه می گردانیدند وبواسطهٔ اولاغ بسیار گرفتن وبازفروختن ، مبالغ زرمی گرفتند و طمع دردراز گوشان نیکو کرده بازنمی‌دادند ودرراه هر کرا می‌دیدند،می‌غارتیدند وجهت آنکه تانام ایشان بر آید ومردم بهراسند، بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت رابهربهانهٔ مختصر،ریش‌می تراشیدند وهر کجا فتانی بود بحمایت ایشان می رفت وهرکار که براه یابی راه باحکام وارباب و رعایا می خواست ، بزخم چوب بمدد ایشان می‌ساخت واگراحیاناً از باسقاقان وحکام کوتالچی ازآن ایشانرا باز خواستی کردندی ، درشب جانوری راپرمی شکستند وعرضه میداشتند که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندی وهرآینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد وبال جانور بشکست، غضب فرمایند- ونیز بهانهٔ پرباسقاق ونواب وحکام کردندی که فلان موضع راغروق کرده بودیم وآنجا شکار کردند یاآنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند واگر کسی درحوالی آن غروق دور یانزدیك بگذشتی ، بلا کلام اسب وجامه یامبالغ زربخدمتی ازوبستدندی وبهزارخلافت وزحمت از دست ایشان خلاص یافتی - و ازین شیوه حکایات چندانست که شرح آن باطناب انجامد - پادشاه اسلام خلد ملکه تدارك این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یکهزارجانور وسیصد قلاده یوز کفافست که ازولایات بیارند وامراءِ قوشچی وپارسچی رافرمود تا در ولایات کسانی را که لائق دانند معین کنند ومفصل بنویسند ودرولایات بیرون ازآن جماعت هیچ قوشچی دیگرنباشد ووجوه ایشان جانورآموخته ونا آموخته را که بیارند بنسبت مقررفرمود،چنانکه مایحتاج وطعمه در مقام وراه واولاغ داخل آن باشد وتمامت مفصل شده بروجهی که هیچ بهانه نماند وهر کس را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز درعهدهٔ اوست ، بروجوه مقرر گردانیده ویرلیغ بالتون

تمغا و بمؤامره داد و شرائط آنکه درراه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند، در آن نوشته و بهمهٔ ممالك حکم روانه فرمود تا ندا زدند و چون حساب کردند، آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفهٔ آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن بنیمهٔ آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جانور نمی آوردند، نمی‌رسید و اولاغ و علوفه و طعمهٔ راه دو سه چندان می‌بود - و بی راهی و زیادتی برعیت که بدان واسطه می‌رفت، خود کجا درحد و حصر توان آورد - و این زمان بی‌زحمت هرسال یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز می‌آورند و می‌سپارند. و چون درممالك منتشر شد که ایشانرا راه اولاغ و علفه و طعمه گرفتن نیست، اگر پنهان یا بتغلب خواستند که بستانند، ندادند و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد، زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد، هرآینه ندهند و ضرورتست که هرسال این مقدار معین بسپارند، والا بر باقی ایشان کشند و باز گیرند. و قوشچیان و صیادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز، کسی هرگز جهت قوشچی و صیادی بزیادت درنیامد و هیچ التماس نتوانستند کرد چه، همه داخل مقرر شده‌اند و آنان که در حمایت ایشان بودند، داخل فلان شده‌اند و اگر کسی البته خواهد که او بماند، متوجهات آنکس بوجه ایشان می‌رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طائفه آن شیوه ها را فراموش کرده‌اند و ازجملهٔ آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که، مواجب ایشان و طعمهٔ جانورانی که دراهتمام هریك است، مفصل برآورده‌اند و وجه آن زرنقد ازخزانه بمقدم ایشان می‌دهند - سال بسال، بتمام و کمال - بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده و هر وقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید، عدد قوشچی و شکره معین گردانیده و اختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت بارکی (بارگیر) تا بدوانند و بیازمایند و جمام و خام نمانند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده درپاییز و زمستان براة علفه بالتون تمغا برمتوجهات آن مواضع نویسند و چون بغیر از طعمه جهت باولی و رنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد، آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت ببرات می آرند و درقفص می‌دارند و جهت آنها که بجائی برند، همچنین برات

بعدد معین می‌نویسند وچون چنین است، بهیچ علت راه بی راهی نمانده ونیز چون این احکام درممالك منتشر گشت وآوازه شائع که بهمهٔ وجوه وجه مـایحتاج ایشان معین ومقرر شده ونقد ازخزانه می‌دهند یا برات بالتون تمغا می‌نویسند، مردم چون واقف‌اند نمی‌دهند. ودراوائل حـال یك دونوبت اتفاق افتـاد که بعضی امراءِ قوشچی که بولایت می‌رفتند، باوجودآنکـه علوفه وعلفه و قضیم اسپان ایشان معین کرده براة بالتون تمغا نوشته بودند وحجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند،خبر بازرسید که زیادت گرفته اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تاهم‌آنجا درمیان ولایت گناه برایشان نشانده هریك را هفتاد و هفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند و این زمان بنادر قوشچی یاپارسچی بیراهی میکند وهرچند از گرگ گوسفندی نیـاید، لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده وبفراین معدلت، وثوق تمام است که هرچند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم وتعدی بکلی فراموش کنند، ان‌شاءالله وحده.

حکایت سی وششم در ترتیب فرمودن عوامل درتمامت ممالك

پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست ورعایـا درویش، واستظهار ندارند که بکلی بگـاو وتخم خود زراعت کنند وآب وزمین فراوان مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی وتدارك نکردی ونیز تخمی‌چند که درازمـان متقدم معین گردانیده ازدیوان داده بودند، جمله بوقت گرانی غله خرج کردند ودیوان ورعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال، پادشاه‌اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که ازهرحا کمی ومقاطعی‌مقداری معین‌جهت‌بهای عوامل وتخم ومایحتاج زراعت‌ازمجموع اوبرانند وحجت بازستد تادرآن ولایات عوامل برکار کنند وزراعت در افزاید. وفرمود که مالا کلام مزارع را یکی دردوودرسه فائده وربع‌باشد، بتخصیص‌چون حاکم ومتصرف بودچه، مواضع نیکوتر مزروع گرداند واسباب زراعت وعمـارت اورا بیشتردست دهد، لیکن رغبت مردم راوجهت‌آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد،بسیك مقرر گردانیم تاثلث یاربع می‌رسانند وهرچه زیـادت حاصل شود ازآن ایشان باشد، از

سرهوس وطمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود ، درباب عمارت اجتهاد تمام نمایند و چون دوسه سال زراعت میسر گردد ومستقیم شود ،آنگاه چون ربع بموجب محصول در خزانه‌آید، بدین موجب درمؤامرات ایشان ثبت گشت ووجوه نقد رانده شد . ازآنجمله بعضی‌متصرفان که همان‌اقوام پیشینه بودند وبشیوه های چند که چند جان کررفت معتاد شده وقطعاً اندیشهٔ‌آن نمی کردند که اموال دیوانرا بـازباید داد (و) مطلقاً ازآن خود می‌دانستند، دراول سال‌آن وجوه تلف کردند ودرآخر چون مطالبه می‌رفت، ازربع واصل هیچ درمیانه نبود وفکر ایشان چنان، که چه لازم باشد که چون اسمی برآن نهند که گاو وتخم است، چه‌لازم باشد که‌موجود بود . فی‌الجمله بهانهٔ نقصان وخسران ازآفت سماوی وارضی می‌آوردند واکثر ازیشان مسموع نیفتاد وآنـانکه ملك واسباب داشتند، ازیشان بوجه ستده‌شد وطائفهٔ درتوکیل بماندند وبعضی دیگر عوامل وتخم قائم داشتند وهم جهت دیوان وهم برای خویش ربع وفائده حاصل کردند ـ واین زمان قائم است و بسیاری‌خلق‌ازرعایا وغیرهم‌ازآن درآسایش‌اند وبعمارت وزراعت مشغول. وازآن‌مواضعی که تخم دادن‌آن معهود بود ومتصرفـان بحیلت یابسوءِالتدبیر آنرا تلف کرده بودند و فروخته وپیش ازین کس تدارك‌آن نکرده، فرمود تاتمامت رابتجدید تخم بدادند وبدان واسطه دربغداد وشیراز زیادت ازپانصد هزار دینار برمال مقنن افزوده گشت وآن تخم دیگر بار قائم گشت ورعایا را نیز باضعاف‌آن فـائده می‌رسد وبدان مستظهر گشتند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده وچون اقطاعات لشگر معین می‌فرمود، بسیاری ازمواضع که بدین عوامل آبادان کرده‌اند ، در وجه ایشان بنشست (نبشت) که اگر نبودی ، ولایات بسار واملاك نفیس ببایستی داد وهنوز بسیار در تصرف دیوان بـاقی است وربع آن می‌رسد . ودرهیچ عهدی که‌دیده‌ام وشنیده، هر گز کس چنین‌حسن‌التدبیر نکرده وهوس واندیشهٔ این‌عمارت وخیر نداشته . ودواب وطیور نیز که بهر کس فرمود سپردن، هم بدین موجب مقرر بباج سیك فرمود تـاایشانرا ازآن فائدهٔ باشد وسرمایه اندوزند ودواب وطیور عموم مردم درحمایت‌آن دواب وطیور خاص باشند وهر گز بدان دست درازی نتوانند کرد ودریورتهـا کس مـانع نتواند شد ومع‌هذا دیوان را نیز ازآن فائدهٔ بود ونیز بوقتی که رایات همایون بولایتی‌رسد وجهت قوشچیان وغیرهم چهارپائی

چند باید، اولاغ ازرعایا نباید ستد وهمچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور ومطبخ بکار آید، ازآن خاصهٔ دیوان معدباشد ـ وحال این قضیه مانند قضیهٔ عوامل بود ـ وحالی بدین واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده ، و پیش ازین هر که خواستی ، بی محابا گرفتی و اگر ضرورتی هست ، از دیوان ازین معاملان تدارك می کنند . وشرح نتوان داد که هرسال چند اولاغ درازگوش ازرعایا وتجار وغیرهم می گرفتند و چند هزار رعیت را سرودست وپای می‌شکستند وهمواره رعایا درپی اولاغ سر گردان و حیران بودند وبعضی اولاغ را بکلی می‌بردند وباز نمی‌دادند وبعضی درراه می‌ماند وسقط می‌شد ورعایا ازبرزیگری وکار کردن باز می مانند . وپادشاه اسلام چون قوشچیان را ازگرفتن کبوتر ومرغ مردم منع فرمود وآنرا ازوجه طیور خاصه معین گردانید، فرمود که حکم ویاساق رادرامور مختصر روانه باید داشت که چون میسرومتمشی گردد ، کار های بزرگ نیز بالضروره روان شود ومااگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم، منع گوسفند گرفتن محال باشد ودفع گاو گرفتن متعذرتر و علی هذا (وقس علی‌هذا) . و نیزحکم یرلیغ روانه فرمود تاهر کجا که برج کبوتر باشد، صیادان البته دام‌ننهند . وازامثال آن تدبیرات نیکو ووفور اشفاق که درحق خلائق دارد واهتمام فرمودن بدفع شرظالمان و فساد مفسدان ومحافظت چنین نکته های دقیق، خردو کمال حسن‌اخلاق وسیرت‌پسندیده وعدل و نصفت این پادشاه عدل پرور ـ که ابدالدهر پاینده‌باد ـ محقق وروشن میگردد و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند و دعائی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت اومیگویند، مستجاب باد .

حکایت سی‌وهفتم در ترتیب فرمودن کار آبادان‌کردن بائرات

از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول ، پوشیده نماند که هر گز ممالك خراب ترازآنکه درین سالها بوده نبوده ، خصوصاً مواضعی که لشگر مغول آنجا رسیده، چه از ابتداءِظهوربنی‌آدم باز، هیچ پادشاهی راچندان مملکت که چنگیزخان واوروغ‌اومسخر کرده‌اند و درتحت تصرف آورده ، میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته‌اند ، کس نکشته . وآنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید ، چنانست که او

ولایات می‌ستد و می رفت و جائی مقام نمی کرد و هر کجا آوازهٔ وصول او می رسید زود ایل و مطیع می‌شدند، از هیبت وصلابت او ومدت عمر او سی وشش سال بوده و در سال بیست وچهارم ملک ایران بستد ودارارا بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود، درحدود بابل وفات یافت ودرآن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود وتوقف نمی‌نمود، بعداز غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند وذریت نداشت، ملک درخاندان او بنماند و بملوك طوائف مفوض کرد - چنانکه آن حکایت در تاریخ او مشروح بیاید - وازآن چنگیزخان بضد بود چه، او بتأنی مسخر کرد و جمله برقرار مطیع وایل اوبماندند و اوروغ نگاه داشتند و درضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند و بوقت استخلاص ولایتها و شهرهای معظم بسیار خلق ولایات باطول و عرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند - مانند بلخ وشپورغان وطالقان و مرووسرخس و هراة وترکستان وری وهمدان وقم و اصفهان و مراغه واردبیل وبردع وگنجه وبغداد وموصل واربیل واکثر ولایاتی که باین مواضع تعلق دارد - وبعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحد بود وعبورلشکر بسیار، بکلی خلق آنجا کشته شدند یابگریختند و بائرماند، چون ولایات ایغورستان ودیگرولایات که میان قاآن وقایدوسرحدشده وبعضی ولایات که میان دربند و شروانست و بعضی ایلستان دیاربکر، مانند حران و روحه و سروج ورقه وشهرهای بسیارازین‌طرف وآن طرف فرات که تمامت بائرومعطلست.وآنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته، بواسطهٔ کشش - چون بائرات بغدادوآذربایجان و غیرآن در ترکستان و ایران زمین و روم - از شهرها و دیههای خراب که خلق مشاهده میکنند، زیادت ازآنست که حصر توان کرد. بر جمله اگر از راه نسبت قیاس کنند، ممالك از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، ودرین عهدها هرگز کسی دربند آبادان کردن‌آن نبوده واگر بنادر ازروی هوس‌آغاز عمارت‌موضعی کردند - مانندآنکه هولاگوخان و آباقاخان و ارغون خان و گیخاتو خواستند که سرائی چند در الاتاغ و وارمیه و سقورلوق و سجاس خوجان و زنجان و سرای منصوریهٔ اران بسازند و معمور

کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جویی آب روانه گردانند ـ بسیارولایات بدان واسطه خراب ترشد و اموال بی حساب خرج رفت وبیکبار رعایای بسیار ازدیگر ولایات بالحاح بیرون‌آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد وبجائی نرسید ـ چنانکه مشاهده میکنیم ـ وپیدا باشد که اگرآن عمارات تمام شدی ، بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی وحق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویت دین اسلام غازان خان خلد ملکه باشد ودر ازل حق تعالی این چنین خیرخطیر وکار بزرگ بدوحوالت فرمود وبحمدالله ومنه‌کار تقویت اسلام بجائی‌رسانید که شرح آن داده شد وکارعمارات وخیرات خاصه ـ برنمطی که علی حده نوشته شد ـ وحال ضبط امور مملکت ورعیت داری ونشر عدل وانصاف بموجبی که تقریررفت ـ وهرآینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود ـ چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم ، درشهرها که خراب بود وازده خانه پنج مسکون نه وآنرا باوجود آنکه معمور بود خراب میکردند، این زمان بیمن‌عدل شامل اوهرسال درهر شهری زیادت ازهزارخانه می‌سازند وخانهٔ را که قیمت صد دینار بود ، این زمان هزار دینار می‌ارزد وزیادت ، واین معانی در فصول متقدم شرح داده شد . اما حال آنچه بائر بود و کس بعمارت آن مائل‌نه، ممکن نبود که هیچکس ازهزاریکی بمال خودآبادان تواند کرد ، برأی صائب و حسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا ووزرا وارکان دولت راحاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب ودیههای بایر که ملك پدران مابوده وازآن ماست وسمت دیوانی واینجو دارد وبعضی نیزملك مردم است وازعهد هولاگوخان بازتاغایت یکمن بار ودانکی زراز آن بکس نرسیده واگر کسی خواهد که آبادان کند ازبیم آنکه چون دیوانی یا ملك مردم است واگربی اجازت عمارتی رود بعدازتحمل زحمت واخراجات وافرمعمور گردد باز گیرند ، درعمارت آن شروع نمی‌نمایند . اگرنوعی سازیم که‌آن بائرات آبادان گردد وازآنچه ملکی بود حصهٔ بمالك رسد وحصهٔ بدیوان و کسانی که آبادان کنند ، چنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤبد استظهاری باشد وجهت اولاد واحفاد اندوخته نیکو دانند وایشانرا ازآن مکسبی وافربود ، تابهتررعیت‌نمایند . وچون فائدهٔ بسیاربینند، از

تجارت وتحمل مشاق سفر ودیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بعمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق ازپی نفع ومکسب روند. چون چنین باشد، باندك زمان اکثرخرابها آبادان گردد وآبادانی چنان خرابها بقوت ومال واتفاق همهٔ عالمیان میسر گردد وبغیرازین طریق محال است. وچون آن بائرات معمور شود، غله ارزان گردد وبوقت برنشستن لشگربمهمات ضروری درحدود سرحدها تغاربسیارآسان دست دهد و مال خزانه نیز دست دهد وزیادت شود وارباب وملاك را ازنو ارتفاع واستظهاری پدید آید. رعایا مستظهر و متنعم شوند ومارا اجرو ثواب تمام حاصل شود ونام نیکو مؤبد ومخلد ماند. تمامت حاضران ازین فکرصائب وسخنان لطیف متعجب ومتحیر بماندند و جمله بعد ازثنا و آفرین گفتند که مهتر ازین اندیشه ومفید تر ازین فکر درعالم کس نکرده وپدران توخرابی کردند وتوآبادانی کنی. ازین مرتبه تاآن مرتبه عقلاً وعرفاً و شرعاً فرق معلوم ومحقق است ومطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند، توزنده می کنی این قدر گفتن کفایت است، زیادت چه گوئیم بعدازآن درآن باب شرط نامه ها ویرلیغ نوشته فرمود برین‌موجب، که مواضع دیوانی آنچه قدیم‌البوار باشد وآنچه بوقت جلوس مبارك مزروع نبوده ازدیهها ومزارع، جمله از قسم بائر باشد وشرطنامهٔ بالتون تمغا فرمود نوشتن که هرآفریدهٔ که راغب شود وآنرا آبادان گرداند ستاند، و برسه قسم باشد: قسم اول آنکه آب وجوی آن موجود باشد وآنرا زیادت خرجی وسعی بکار نیاید تا بآب آبادان کارند و حاجت کهریز و نهر و بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند، مقرر در سال اول که مزروع شود، هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه شود، از حقوق دیوانی دو دانك بدهند و چهار دانك از حقوق دیوانی دروجه حق السعی او باشدوسال سوم‌ازحقوق دیوانی بموجبی که عادت هرولایت باشد، چهاردانك ونیم بدیوان دهد ودانکی ونیم جهت حق‌السعی اوباشد وبیرون ازآن حق مزارع وتوفیری که درآن باشد، تمامت ازآن اوباشد. قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد وعمارت جوی و استخراج آن کم، مؤنت وشروط آن هم بموجب مذکورست، الاآنکه ازحقوق دیوان در سال سیوم چهاردانك بدیوان دهد ودودانك حق‌السعی اوباشد. قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد، نهرآنرا بند باید بست و کهریزش خراب بود وبا حال عمارت باید

آورد، آن نیزهم بشروط مذکورست، لیکن ازحقوق دیوانی یکنیمه برساند ویك نیمه دروجه حق السعی او باشد وشرط فرمود که این حصهٔ حقوق باسم خراج می‌رسانند وهر کس آنچه آبادان کند، ملك او باشد. ومؤبداً براو وفرزندان او مقرر ومسلم باشد واگرخواهد بدیگری فروشد ، بیع آن جائزست و دیوان مقرر خراج آن خرنده می ستاند . و شرط فرمود که هر بائر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد، مادام که مالك آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند ، تا بدان واسطه منازعت نیفتد . بعداز آن فرمود کچون درممالك حزر و مقاسمه باطل گردانیم ، حصهٔ دیوانی بائرات نیز بموجبی که درهرولایت مبصران بقیاس تعیین کنند ، مقرر ومعین گردانند تا باسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمانرا دست آویز حزر و مقاسمه وتکثیر بررعایا نباشد وآن زحمات بکلی منقطع گردد. وچون عرصهٔ ممالك پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و فسیح است ، اندیشه فرمود که اگر هرراغبی‌را باوردوباید آمدن تا شرطنامه ستاند ، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت راه وبعضی بواسطهٔ آنکه کرامت ندانند ، فرمود تا در هر ولایتی یك دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود وایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه برظهر آن می نویسند ، تاآن حکم مؤبد مخلد شمرند و هیچ آفریده را برآن اعتراضی نباشد تادر هر ولایتی آن کار بآسانی دست دهد . وچون بدین موجب پیش گرفتند ، این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد ونواب آن دیوان تا این غایت شروط بسیاربمردم دادند و عمارت وافر رفت وروز بروز در زیادتست . اما آنچه املاك مردم است ، هرچه درین نزدیکی آبادان بوده فرمودتاهر کس که خواهد عمارت کند، باخداوندان مشورت کرده معمور گرداند وآنچه قدیم البوارست ، بی مشورت هر کس که خواهد ، آبادان کند وچون مالك آن از راه شرع وشهرت تمام که بملکیت او معین بوده بادید آید ، برقرار بر عامر مقرر باشد ، لیکن مقدارآنکه بازدهد ، همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد . اما ازآنجمله که باز می‌دهد ، یك نیمه بمالك رساند ویك نیمه بدیوان ، و

آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حزر ده یك بدیوان میداده‌اند و از آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال و حزر نبوده ، تمامت آن حصه بمالك دهند و مالك را نرسد که اعتراضی کند چه ، همان حکم دارد که آبادان کنندهٔ دیوانی مؤبداً و مخلداً. واما آنچه مواضع خراب که در یورتهای مغولان بوده و ایشان آبادان کنند ، همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد ، لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب‌اند ، قطعاً برعایای ولایات اگر در شمارهٔ موضعی دیگر آمده و اگر نیامده ، آبادان نکنند وهیچ رعیت رابخود راه ندهند وباسیران وبندگان خود آبادان کنند . و تازیك نیز هم برعیتی که در شمارهٔ دیگر مواضع آمده باشند ، آبادان نکنند . اگر رعایائی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند،شاید. بدین موجب شرطنامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ درشروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم ، تمامت درشرطنامه ها مسطورست . واین زمان در تمامت ممالك بعمارت آن مشغولند وروز بروز درزیادت است وبسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم با رونق وهرسال محصول آن زیادت میشود وزود باشد که خرابه کم یافت شود. ونیز فرمود که بائرات هرولایتی تمامت بردفتر نویسند وبدیوان آرند تا چون بائرات بمردم دهند ، بهردو سال عرض باز خوانند که تمامت معمور شده یابعض مانده . واگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بائرات پنهان جهت خود بر گرفته یا باکسی شریك شده وحصهٔ دیوانی اودردفاتر نیامده ، ازآنجا معلوم گردد.حق تعالی برکات چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه در رساناد بمنه .

حکایت سی وهشتم درفرمان دادن بساختن ایلچی خانه‌هادرممالك ومنع شحنگان وحکام از فروآمدن بخانهٔ مردم

پیش ازین همواره درهرشهری زیادت ازصد ودویست ایلچی درخانهٔ رعایاوارباب فروآمده بودندی و بسیاری نیز غیر از ایلچیان چون بشهری می‌رسیدند ، شحنه و ملك از راه دوستی وآشنائی ایشانرابخانه های مردم فرو می آوردند وچربیان راصنعت آن بود

که بهر وقت که ایلچی رسیدی ، پیش رو او را درپیش گرفته بدرخانه ها می‌رفتند که اینجا فرو می آیند، وچیزی می‌ستدند ودر آن روز کمابیش دویست خانه باز می‌فروختند و عاقبةالامر درخانهٔ یکی که با وی رنجش داشتندی ، فروآوردندی تا دیگر ازیشان بترسند.وزیلووجامهٔ خواب وغزغان ودیگر آلات‌ازخانهٔ مردم‌جهت‌ایلچیان بر گرفتندی واکثرایلچیان‌و کسان‌ایشان‌ببردندی‌یاچربیان‌ببهانهٔ آنکه‌ببردند، بازندادندی‌واگربعضی بازرسیدی،چون مدتی ایلچیان‌استعمال کرده بودندی،چه‌ارزیدی . وهرباسقاق که بولایتی می‌رفت، کمینه صدخانهٔ مردم می‌بردوتمامت‌درخانه‌های‌ارباب ورعیت فرومی آمدند. مبیض این کتاب مبارك واقف است که‌چون تغای پسر ییسودر را ازشحنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند ، احتیاط رفت ودرهفتصد واند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند و بالضرورة بهترین خانه ها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان وشحنگان می‌بود و چنان شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت وآنها که ساخته بودند ، گورخانه میکردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار ممر می‌ساختند . تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرو می آمدند. وایلچیان چهار پایانرا بچربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب میکردند و چهار پایان درآنجا میکردند وهمان روز که ایلچی از خانه برنشستی ، یکی دیگررافرو آوردندی چه ، همواره متواتر می‌رسیدند و درمحلهٔ که ایلچی فرود آمدی ، خلق آنجا بیکبارگی در زحمت وعذاب می افتادند چه ، غلامان ونوکران ایشان از بام ودرخانه های همسایگان در می‌رفتند وچیزها که میدیدند برمی گرفتند و کبوتر و مرغان‌ایشان را بتیر می‌زدند و بسیار بود که تیر براطفال مردم‌آمدی وهرچه از مأکول ومشروب و جنس علف چهارپای یافتندی،از آن هرآفریدهٔ که بودی ربودندی وخلائق در آن زحمت گرفتار و هرچند فریاد وفغان می‌داشتند ، هیچ‌آفریده از امرا ووزرا وحکام بفریاد نمی رسید . روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد ومی گفت ای امرا و وزرا وحکام، روا می دارید که من مردی پیرم وعورتی جوان دارم وپسران من بسفراند و

هریك عورتی جوان درخانه گذاشته ودختران نیزدارم وایلچیان بخانهٔ من فروآمده‌اند، همه جوانان چابك و خوب روی. ومدتی شد تادر خانهٔ من‌اند وآن زنان ایشانرا می‌بینند، بمن و فرزندان بسفر رفته قناعت نتوانند نمود ، وچون باایلچیان در یك خانه‌ایم ، من شبانروزی ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حالت واقع است ـ چنانکه می‌بینم ـ چون تدبیر برین نمط است ، تاچند سال دیگر درین شهریك بچهٔ حلال زاده بدست نیاید وتمامت ترك زاده ویکدش باشند. بدین‌حال حکایتی چندتمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشاپور سلطان نشین بود وامراءِ وترکان درخانه های مردم فروآمدندی و نه بدین علامت که این زمان هست. روزی‌ترکی در خانهٔ نزول کردو زن خانه خدا نوعروس وپاکیزه بود. ترك طمع دروی کرد وخواست کـه ببهانهٔ مردرا بیرون فرستد ، مردواقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مردرا می‌زد که اسپ مرابیر وآب ده‌و مردزن را رها نمی کرد و چاره نبود . بازن گفت که من در خانه باشم‌اسپ را ببر وآب ده ، آن عورت اسپ را بردست گـرفته بـکنار آب می‌برد . چنانکه عـادت عروسان باشد، جامه های پاکیزه پوشیده‌بود وخودرا آراسته. اتفاقاً سلطان می گذشت و نظرش برآن عورت افتاد . اورا پیش خواندواز وی پرسید که چگونه است که توزنی نوعروس اسپ بردست گرفته و می‌بری تا آب دهی ، زن گفت بواسطهٔ ظلم تو . سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید ، آن قضیهٔ خود بشرح را باز گفت . آن سخن در سلطان اثر کرد واورا ازآن حال غیرت‌آمد وفرمود که من بعد هیچ‌آفریده از حشم در نیشاپور فرو نیاید وتمامت امرا و اتراك هریك جهت خود در حدودآنجا خانه سازند و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست ، بدان سبب ساختند . آن مرد پیرآن حال مـی گفت ومی گریست و درآن امرا ووزرا هیچ اثر نکرد . فی الجمله چون پـادشاه اسلام خلد ملکه تدبیر ممالـك میفرمود ، درباب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که ازهرصد ودویست ایلچی بیهودهٔ عوان که پیش ازین بهرزه بولایات می‌رفتند ، این زمان یکی‌نمی رود ، مگرجهت مصالح ضروری ملك مـی فـرستند و از آن ایلچیان بیرالتو و یامهای بنجیك می روند که نه دیه بینند ونه شهر ونزول‌ایشان همان قدر باشد که‌آشی‌بتعجیل

بخورند یا با اسپی دیگر نشینند یا اراقتی کنند ، اگر بنادرایلچی جهت مال می‌رود حکم یرلیغ فرمود تا درشهرها ایلچی خانه ها ساختند و فرش وجامهٔ خواب ومایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند . ووجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند و فرمود که باسقاقان جهت خودومتعلقان خانه هابسازند یابکرایه بگیرند وبحمد خدا ومنه آن زحمات مندفع شد وخلق آسایش یافتند و آن مذابها فراموش کردند وهیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یامنی کاه از کسی بخواهد و نام چربیان اصلا نمانده و مردم ازسر فراغت ورفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند وایوانها بر می کشند وبعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می‌سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی در باغ مردم کند . وخانهٔ که پیش ازین بصد دینار بود، این زمان بهزار دینار نمی دهند و جمهور غائبان که پنجاه سال و زیادت بودتا جلاء وطن کرده بودند وآواره از شهر بشهر می گردیدند ، تمامت باختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روندو دعای دولت پادشاه اسلام باخلاص تمام ازمیان جان میگویند ، مستجاب باد .

حکایت سی ونهم درمنع فرمودن خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم دادن

پیش ازین هربزرگ معتبرصاحب ناموس وخواجه که دربازاررفتی بجهت معامله واستحمام، چند خربنده پیرامن اودر می آمدند ومیگفتند که مارا چندین زربباید داد که امروز وجه شاهد وشراب ومطرب ونان و گوشت وحوایج ودیگر مایحتاج ما باشد، بکار می‌آید وترا می‌باید داد واگر ندادی یاعذر گفتی، سفاهت میکردند وعاقبةالامر یازر می‌ستدند یااورابسیار می‌زدند وبسیار بودی که زرنداشتی وقرض بایستی کرد وزر وعرض وناموس رفته ازبازاربیرون نتوانستی آمدن (توانستی آمد). وبرسرراهها جوق جوق ایستاده بودندی وهر که ازدست جوقی بدین طریق که تقریررفت خلاص یافتی، بجوق دیگررسیدی و همان شیوه بودی وچون بجوق شتربانان رسیدی، همان شیوه بودی واگر بجوق قاصدان وپیکان رسیدی، ازآن بتر بودی . وبسیار بود که یك کس درروزی بهمهٔ آن اقوام درمی افتاد

چه آنرا پیشه ساخته بر سر همهٔ راهها و بازارها نشسته بودند و مترصد صید ایستاده و تمامت بخواتین و شهزادگان و امرا تعلق میداشتند و اگر کسی قوت مقاومت و دفع نمیداشت، مصلحت منازعت نمی‌دید که ایشان می‌رنجیدند و می‌پنداشتند که منصبی باشد که خربندگان و ساربانان و پیکان ایشان چنان شیوه‌ها کنند و بر آن قادر باشند. و در روز عیدها و نوروزها و کوبیلامیشی و امثال آن، چهارپایان می‌آراستند و جوق جوق بر در خانه‌های بزرگان می‌رفتند. اگر خداوند خانه روی نمودی، آنچه می‌خواستند بالحاح می‌ستدند وصد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌دادند تا زیادت بستانند و بالضروره هم عرض می‌بردند وهم چیزی می‌ستدند و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی، هرچه می‌یافتند بگرو برمی‌گرفتند و پیش خراباتیان و شراب‌فروشان بزر بسیار گرومی‌کردند و چون خداوندش باستخلاص آن می‌رفت، دوهزار دشنام می‌شنید و خلافتها می‌کشید و دوسه چندان که درحساب داشت، زر می‌داد تا اقماش خود باز گیرد. و بسیار بود که جامه‌های پوشیدنی برمی‌گرفتند و خود می‌پوشیدند یا درزنان می‌پوشانیدند و قطعاً باز نمی‌دادند. و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن، هیچ آفریده درمیان راهها نیارستی گذشت، که اورا درپیچیدندی و هرچه لائق چنان قوم باشد با وی کردندی. و بدین شیوه‌ها بردر دکانها گردیدندی و ازدست بی راهی ایشان بازار عاطل شدی و تمغاها بشکستی و هیچ آفریده تدارک نمی‌کرد و اکابر و ارباب جاه را از آن ذوق می‌بودی که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامهٔ چند بر آن اندازند تا ازمردم چیزی توانند ستد و پرسیدندی که بشما که چیزی داد و که چیزی نداد و ایشان بدین سبب مستظهر ومستولی می‌شدند ومعظم‌ترین زحمات وقلانات و اخراجات مردم ازین معنی بود ومردم چون می‌دیدند که بدین طریقه زر وجامه برایگانی بزور وشفاعت وابرام که سخت‌تر اززور باشد همواره ازمردم می‌توان ستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیکان گرفتند و با ایشان متفق شدند و بر هر خربندهٔ ده بیکارورند و آتش رانی جمع می‌گشتند و بجائی رسید که دفع و تدارک آن ازجملهٔ مشکلات بود. پادشاه اسلام خلد ملکه چون یاسامیشی ملک میفرمود، حکم کرد که هر خربنده

و شتربان و پیك که از کسی چیزی خواهد ، اورا بیاسا رسانند و درعیدها و نوروزها بهر وقت که آواز جرس ودرای اشتران واستران بشنید ، کزیکتانان را می‌فرمود که بزخم چماق سرو دست وپای ایشان می‌شکستند و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی بخربندگان وشتربانان وپیکان ندهد و هر کجا که استران وشتران گردانند ، ایشانرا بزنند. و بیمن معدلت واثرسیاست او ،آن زحمت وعذاب ازخلق بکلی بیفتاد و این زمان هیچ کدام ازآن جماعت را یارای آن نیست که تائی نان از کسی بخواهد واین سوداها از سرایشان بیرون رفت ونقش آن ازخاطرآن قوم محوشد و عالم ازشر ایشان ایمن گشت. ایزد تعالی سایهٔ معدلت و انصاف پادشاه جهان ابدالدهر برسر عموم خلائق باقی و پاینده داراد بحرمة النبی وآله وسلم .

حکایت چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه رادرپهلوی مساجد وخانقاهات وخانه‌های هر کس می‌نشاندند ونیز کنیزکانرا که از اطراف می آوردند چون جماعت خراباتیان ببهای موافقتر از دیگران می‌خرند ،اکثر تجاردرفروختن ایشان میل بمعاملهٔ آن جماعت میکردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی وقوتی داشتند ، درنفس خود نمی خواستند که ایشانرا بخرابات فروشند وباجباروا کراه می‌فروختند وبکاربد می‌نشاندند. پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن وزنان فاحشه نشاندن اصلاکار محظور ومذموم است و دفع ورفع آن از واجبات ولوازم ، لیکن چون از قدیم الایام باز جهت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده‌اند وآن قاعده مستمر گشته ، دفعة واحدة منع آن متمشی نگردد، بتدریج سعی بایدنمودتا بتأنی مرتفع گردد. حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کارنباشد و بالزام فرمایند ، ازآن ورطه خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کردتا ناقص را کامل گردانند. آنرا که بخصلتی بدمیل نبود ، اورا باکراه برآن داشتن ظلمی صریح باشدوعظیم بدو نالایق است . بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزك که او را میل بخرابات نباشد ، اورا باآن جماعت نفروشند وآنچه درخرابات‌اند ، هر کدام که بخواهندبیرون آیند ، اورا مانع نشوند وایشانرا درهر پایه و هرجنس قیمتی معین فرمود، تا بدان بها ایشانرا بخرند وازخرابات بیرون آرند وبشوهری که اختیار کنند بدهند .

دراینجا کتاب جامع التواریخ رشیدی بپایان میرسد. ممکن است نقائص زیادی دراین چاپ کتاب وجود داشته باشد که مسلماً بااستفاده‌از نظریات ارباب فضل‌وهنر درچاپهای بعدی تصحیح خواهد شد. علت اساسی این امر ضیق فرصت و کمی وقت و اشتیاق علاقمندان بنشرهرچه سریعتراین کتاب نفیس وتاریخی بودواز جمله مواردی که کتاب حاضر فاقد آنست نداشتن فهرست اعلام رجال واماکن و لغات ترکی ومغولی جغتائی است که در دست طبع وقریباً دردسترس خوانندگان محترم قرار خواهد گرفت.